



کتابخانه و موزه اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
۲۸۶۷
۱۳

۱۸۳۳	۳۱۹
شماره ثبت کتاب	شماره ثبت کتاب
موضوع	موضوع
سؤا و اعطاف زوئی	سؤا و اعطاف زوئی
کتاب ابواب الحمان	کتاب ابواب الحمان
کتابخانه مجلس شورای ملی	کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت ۲۳۱۶	شماره ثبت ۲۳۱۶

بازرسی شد
۳۳ - ۳۷



Tak rasm 088

بازدید شد
۱۳۸۱

عقبت شد
۲۲۱۶

1632
8-123

۱۳۴-۴۲۳۴

بازرسی شد
۳۳-۳۷

محل فهرست

۲۲۱۶

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۳

بازرسی شده
۳۳ - ۳۸

خطی فهرست

۲۱۶



سوره بقره

سپیدین عالی که در پیشگاه او ان توان محو است تو از تو و در هر سخن که میگوشا و بی دلی که است
توان بیان آید بگری توان موهوم و نامی که بهست من شاگرد شدند او را که از پیش از سینه
ساده توان او هم صحن عروص است و کند رسای از کله او را در پیش او رسد و او رس
سند سبک بر حال بیان بی و ان که است بند که برست پای کتاب که پای نایز بر منزل
نیری تو از سید و طر بر بر و در کار و فضایی بی الفصای تعارض بر خیزد و دل من نما را
کند خیزد و در راه مری تو از بر و صدای دور و در فتن اگر کون حدت سیدی ما زوی
چون دوام و در هر چه خیزد می و اگر آفتاب جانا تابش از افق الفلاب منع کنیدی تا
و سیاره چون در آست خیزد بهم بر روی جالیکه اگر قبح خیزد به بهمان در با اشاره نمودی
کسی جانی ز رفت جی جان خط بکل سستی قادر که اگر بعدان قدرش نفس سجا و غصه و آب

کشی

کشی است و استوار و همیشه فلک او هم سستی و غصه که اگر سستی مکنش دست از نظام کل در او چهار
در جزای که سات نظام نیز چه در هر که اگر سستی از این پس با این که در او از هر چه عالم کشت
سر چو پیش که در هر یک که در هر سخن چون امون که گرفت کوی آسمان سر سپید نور امید ان ام
از وقت هر که در هر سخن همان در ایشان فلک از قرآن سستی به آورده خاک تو در زمین
با چشم نیز بر سلامت فیاض که در هیچ از غنیش بکنند و در شرفی بر شسته به در هر سخن تو در پیشگاه
سپید از او که پس هیچ دو در هیچ سپا و رنگ غلظت شتاب هم که در آنجا و دیگر نیز شتاب هم که در آنجا
خوش می به که یکی مینا همتی خارجی را در کند او را که در شتاب مکنان فتنه نشان سلطان نشان در آنجا
پای موری در چو شتاب که می در غلظت عاقران از امید ان او در آنجا که در هر سخن سستی در آنجا
دست از او که در هر سخن که در این از غنیش عیفتان در آنجا که در هر سخن سستی در آنجا
از کند و عای غنیش انان کردن که در آنجا در هر سخن که در هر سخن سستی در آنجا
و من می و در صفت طاعت که در آنجا در هر سخن که در هر سخن سستی در آنجا
سخن چنان او را پس در هر سخن که در هر سخن سستی در آنجا در هر سخن سستی در آنجا
بر شتاب عاقران و در خانی که در آنجا در هر سخن که در هر سخن سستی در آنجا
سایه که در هر سخن که در هر سخن سستی در آنجا در هر سخن سستی در آنجا
تا هر می و در هر سخن که در هر سخن سستی در آنجا در هر سخن سستی در آنجا
دل که در هر سخن که در هر سخن سستی در آنجا در هر سخن سستی در آنجا
فصلت با جان خون که در هر سخن که در هر سخن سستی در آنجا در هر سخن سستی در آنجا
بهر و جان را در هر سخن که در هر سخن سستی در آنجا در هر سخن سستی در آنجا
کتاب که در هر سخن که در هر سخن سستی در آنجا در هر سخن سستی در آنجا

غلبه عین و عینیه است که در قوت مرفوز و مجتهد که است از عالمیان مشارک و این
 بر عین فرعون کسب مویس ساخت ایشان را فرمود که از باب الی سز خون اند
 غلبه غول از قوت است مغروران فرمودند عیسی بر پدای موسی و بارون کسب
 فرعون پرستی که او در کفر و عصیان زده و تها و زلفه پس سخن گوید باو گفتی
 نرم خوی بود اخط و شبه کوی مراعات ششیم نرم بودیم از دم و اندوختن حق را تا
 باران نرم نرم بر مرکب و ریشه و لهای طایف رساند و بوزده جواری سخن گفتن شوق
 مستحان را از پائین آید و در پیشه تراشیدگی و با جواری گفتگوی محال مفری
 از شمع و بویک اثر عریان سازد و بویک درشت کوی خاطر روان را از شوق
 و بشین کلخ اندازد می چسبید تعان را از چسبیده روی اشتاق و در بائی سلوک
 طریق نمکی را بنا بعبان آن او ای پاموز و در پیشه و جربت بی چراغ آگای
 در ظلمت برای دلهای نفسان بر اندوزد و ناخوشی اضراج بر شش زبانی نو
 او آنکه که از شیدیش سر باز نرزد و تلخی سخنان حق را از شیدیش کلای چنان با
 آرد و که از نوشیدیش رویش کند بر بوی شربت پس در دل اندازد و در **بهرت**
 ز زنجیر قطار باران که کوشش کند و دیگر که چشمتای گلوان کسب علی قدر غمگین
 مر به طعم غلبه امطر و شسته در غور آن او ای کلام نماید و در مخاطب با زبان
 و پستان صوا کرد از استال لغالی که نمید صبح و قیاس اعتبار و آینه باشد هر

نما و یک طلب الباقی و وضع کند که خواص و عوام سبب است توان نمید و در وقت
 سگت لفظ در نماز و بر منزل معنی تواند بود و دیگر که گفتن کلام با نام می
 حضرت ملک علام نمون سخت کینه زبان را در شمار بیان کسب و سپاس الهی و دیگر که
 پیشتر سخن تثنای حسیب و نرم سازد و از شرح کبریا و غیر حسیب می و وصف و تقدیر اثر
 ساخت پروردگار نصیبی پر از دره مینمون و وحدت ششور بسبب و همه عمل نمون و عیان
 سخن بر و عالمی ان ومع منقبت الطیبین و طاهرین او بسط ساخته ادب کثیف
 و نسیم سبب و تاب کوه روح انخازان و حقی الهی کلک بان را شست و بوی دم
 و بهو ای روح اقوامی در و نشان کلای ثمر بود و دل را رنگ و بوی او در سر
 در مطبای بر و دیگر که بر که مطبای که شش کبر آن را با به وحدت دل ساخته طوار
 انگیز را بر سبب نده او سوال رسانید و مظهر مطلق در با عفا و کتاب است
 بگری او عان قبول نشد و در نفس حکایت و در آیات و هر وقت شربت
 مظهر در امر می و شسته نهایت صیقل طیار و در هر نقل سستی و حق مجول اصل ریخت نموده
 بی نامل بر زبان نیار و در لطایف امر فریب بنفوسه ادر لب کس صفت عبود
 نمد و معانی شعر جز در مالان زنجیر قید کشته را می بر سس قاطعه سبب است
 خلاف بر سحر نژادین مسلمانان که در و پاید کلخ شش عجبین بر خاکستر بویج که
 ترا از خایان گذارد و دیگر که کمال طس و تمام بر لغوی است بجزر ساندای حار کج

کلمات حق همیشه با دعا ایجاب نکات و بهین اول اعلیٰ تیز و جانی طبعیت از او است
 هفت و میر بصیرت و انضام چشم شسته است و ساعت و طریقی از ارضی خاک جلا
 فاسد و سی و بوی مو عطر رفت و گویست نه غارشان فارغ از حرم است با طهارت جانها
 در هم سوزند و شمع نکات عاقبت منی در لکن درین ایامی درونی نور است برافروزد
 و بر تو آفتاب می آید از او وزن کوش طبعت برای ال آواز و از او چشم سار
 آب زنگینی آفت فرانی هر دو ال و بزرگ و نه ارشدین تمام جات بر پیش لب
 جبار معاصی سانه از جبار است و صفت آب نری بر روی جان زنده و جاک
 آثارشان چشمه توان از جبار زده کنی و لسانی مرد و سلک کشته بیدان
 صادق و اجبار و آواز خود از خواب کران بگری جدا گشته و درین لسان جبار
 هایت و ارشاد دل را از سیاهی غفلت شیار ببار کرد و دیگر که چون و غلط
 سخن از ذات و صفات الهی کشته و کنایه که با بی غلبت جباری زنده در اركان و
 اکلند زبان بر سنج و تمسک بر کشته و مضمون سبک حکم شاکت از او و
 بخرد و کند را ادا نماید و چون که بر نه نامی حضرت خاتم النبیین بی از اهل طهارت
 رسید باقی کردن سخن جبار و مشکلی بری بیان اخلاق آن شهیدان را گشته
 امکان نماند و بان را بکنایه صفت سلامت و سلام و ضرورت محبت و اکرام
 از طبق خلص سیای جان مبارک و پروردی محبت ان پیش و ان آه و دن را کل

۲۱

میرسد جنات خود دست و چون نهد و آله را ای کز و و شرح اول ان مستندی
 نامشای و ببارک و خاطر خوانند که گزید و ببارک از هم شکر گذاری قیام نایب و طبع
 بسیار با آب بر نفسی بقیاس سبب و ای خود کشته و چون کنگری مرکب زرام
 در کاه صبا بخار نیر و در صبر از اهل قبل غبار و خشت بر تکرار اما بر و سهولت ان غلبه
 مشکل و مرطوبان کسل از غلبه قبیل مسالت با و چون سخن از احوال قیامت و
 یاد احوال ان عرض کرد که بزرگوار ان را از هم در زبان بخرد و صفت نالی استغفار
 کشید و از کرد و در آن حرکت بر کاه الهی استخاره نماید و چون حرکت از السلام
 پشت بر و در صحنه و حضور زنده شود و وجه اسب واری از واری بکران از کاه
 قافیه قافیه لهار است و کبر و کران طبع با در ان لذات بر افرازد و میل با طهارت
 در شکار زبان هوای جافزای اللهم از زنت تمهید سار و در چنین در
 وقت بخت بخت بهر است و شرح تو اب طاعت طلب تمسک از ان که ان گشته در
 نسی از شکرت و سنای و بیان خداست صبی و در سینه تابی استخاره نماید و دیگر که
 اگر اعطه گرفت که با خطای بند و در طریق غمخواری لغتی واقع شود دست غمخوار
 کشته و این خط را با بر روی بخوان تا اول و بخت صفت عیب سینی را سر خود
 قهار و دو غم و کبری رشتان زبکی و استغفار طبع خود نماید از دیگر کجا
 از سینه پان کزبری و کزبری صفت از برها با تمام جان نه بری و نخصت نفسی که

و بر وقتی از آن و بعضی از آن نیز درج در غلبه طلب آن رو با ذمه و آنچه در دست
 دنیا و در بوفانی آن خدایه نامبار و در کشته بعضی بر سبب اطلاق و عموماً در بعضی
 شخصیت آن خدایه با امثال آن چنانکه پیش از آنه تعالی بفضیل مذکور خواهد شد بنا
 برین این باب بفضیل نفسی که در این فصل **اول** در بعضی معنی طلب دنیا و جهان
 آنکه طلب دنیا نیک است و برین است آن دار و در کرده که اسم او جمع میان دنیا
 و حیات است **فصل دوم** در ذکر بوفانی و نیای مکاره و پیمان و ایمان
 کن جو خردان بطریق اطلاق و جمال **فصل سوم** در ذکر هر یک از طرق
 شقیقت با و پیمان اصل فروغ آن سبب بفضیل **فصل اول** برین نیز چه آن
 باطنیات و در کما و غفلت است تحقیق این دعا معنی نماند که غنی مطلق خدایه است
 پاک منزه که برین شکر و این دو پیش از دولت امکان نکرده و معنی او سادت است
 از حق و خاشاک افتاد و هیچ قدر برتر است نسبت به هر چه بود و یکی از شقیقت
 بکنار احمات افتاد و در وی حیاتی که از مظهر عدم مبرور و جو با پناه و در بجز
 اصیج سپرد و در تحصیل ضروریات نامبار و نامز است معنی آن سلب از آن پیمان
 فخر امکان با کفایت از دنیا کشیدن و درین جو پیش از تعضای طلبت برتر
 پوشیدن از جو سلب وقت بشری مخلوق پر و است وصال چون بکار بر کس
 لا یکتف است است الا و سلب شده آبان تکلیف نموده و سبب است است است

و طلب و به معاش اصدرا امارت فرموده که تحصیل ضروریات را بر دست نیکان
 واجب لایزم و سعی و جلب منافع بقدر کفایت و دفع مضار و وجع و عیش و شکر خورد و
 استمال آن را بر بکنان را فرض و تخیر ساخته است بعد از حصول قدر مذکور از وجه
 سعیت احوال آدمی در طلب دنیا نیز چه بر آن نیست **اول** آنکه بقدر توسع
 از وجه حل و کسب نیاید ش نامبر و زنگ عمرت از آن احوال خود و چه بکار شریعت
 ایشان بر و نه آنها مود و بصیبت بصیقل صناعی بر و آید و این مرتبه نیز از مرتبه دنیا
 از جمله سنن در شریعت فرمودست و مستحسن است بلکه در طلب نیز مودن و سلب
 طریقت ربانیت بدون مذمومت چنانکه از حضرت امام خضر صادق علیه السلام
 مرویست لیس یثامن ترک الذمیا للفرقة والاخرة للذمیا یعنی از نیست آن که
 بجهت شرفان امور اخروی دست از سعادت دنیا بردارد و آن که یک چشم از هر
 خود پوشیدست بر تحصیل دنیا مکاره و ظاهر است که مراد از آن حضرت از ترک دنیا
 در مقام ترک کفایت لاموت است چه از طرق بشری بر و است و همانا نیز بر غیر از
 مراتب طلب و چه در دنیا هم از آن حضرت تعلیلت نام فرمودست که در بعضی
 جمع للمال کمال کفایت و تحقیق در بعضی کفایت است که چیزی نیست و یکسایه
 نثار و کمال از وجه حل و سبب نماید و عزت و اجتناب خود آبان کار را و
 و خود را از اول طلب آبر و برین معنی کرده اند و این خود را آبان او گفته و

محمد بن بکاء و روح سجانده و تعالی و سوسن من فرمایند یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
طبیحاً و ما حاکم الله لکم لا تقصدوا ان الله یحب للعتیه فاعلموا ان الله لیس
بمراحم کر و اندو خود را منع کند از چیزهای نجس لایزال یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
حلال ساخته و از حد و الهی شریعت او بگذرید و بگردان یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
منیدار و کندی گشتن گان را یعنی از این سبب در گذشته گان را که گویند
سبب اول آن آیه آن بود که روزی حضرت جبرئیل و فرشته و فرشته که از خدا
صلی الله علیه و آله برای جمعی که کعبه مسجد ساجی آنحضرت شرف شده بود و در وقت
روز قیامت ذکر شده آید آن فرزند و بر سرین صورت آن اخبار در هر شکاف و خفا
مرد و غیره و در حاضران از تابش و عید ملک و بر سر و از التماس شدت
تتر آسان ماند خوف تنگ نبی کرم که درین دروختی از ایشان از خانه عثمان بن
عثمان جمعیت کرده با هم شرفا فرود که همیشه تا لیس و صمیم آنها را باشند و بر
بستر خود بند و گوشت و چربی خوردند و از آن معاشرت گشته و بوی خوش کار نیز
داده و نوع لب من پوشی آنگاه نمایند و ترک نیا کرد و دست از آن کشیدند
و همان است آن که ما سازند و طسیرین سیاحت و جها کروی مسلک از آن مردان
ربیعان را اشعار خود کرده اند و است و جرات خود را قطع نمایند این خبر سید ابی
علیه و اگر سید چون عثمان مذکور با ابرار خود و بجزمت آنحضرت آمده آنحضرت

خبر خرمی

خبر خرمی از ساهن رسیده است ایشان گفته و رسول صلوات الله علیه و آله ازین اتفاق
با هم که دریم خبر خرمی خبر خوبی ندارد چنان حضرت فرمودند که من با من مامور گشتم
لغتمای شتر ابر شام حتی است پس بیای و زده بر او و کاهای فطاکر کند و کاهای نیز
بجز بید و کاهای عیادت بر خیزد از جهت آنکه کاهای من زده میدارم و کاهای فطاکر
میکنم و کاهای عیادت بر خیزم و کاهای خوراکم و گوشت و حبس طعمم و بدانان تو کای
میکنم پس هر که از منست من رو میگردانم من نیست بعد از آن مردم جمع کرده و طعمم فرمودند
و زبان حق سبحان با او ای مضمون برکشند و در کعبت حال تو سیکه بر خود هر چه
زبان را از بوی خوش و خواب و شوق و نیاز بر سببیک من شمارا فرموده ام چون
بیشتر ایان جدا و مضاری باشد که درین آه من و شریعت من نیست ترا که گشت
خوردن از صحبتشان کن و نه خون و نه بوی شیرین بودن سیاحت است من از خود
و صحبت ایشان جدا نمودن نمیکند خدا را و خبر را شکر کند و مسازد و در حج
سجا آورید و نماز را بجا آورید و کعبه و مسجد و راه و در میان راه و زده بر او
استقامت و ال معی و آهسته بر جوخت میگردید تا بر شامت کبر خرمی را که پاک شدند
آنگاه پیش از شباه و درین سبب خود غمت گرفته شد و تعالی نیز ایشان سخت گرفت
پس با گردید مذکور تقویت کلام آن جناب هر چه آنجا هست از نظریه ناموس
فایل کرده و ششوی است که در زمان حضرت میرالمؤمنین علی علیه السلام حاضرین زیاد

که گفتند اللهم صل على محمد و آل محمد و این من طلب است
 طلب حضرت و محمد بن مسلم که از گفتاری مخالفین بود که بعضی از نوامی درین
 بیرون شده بود در وقت نماز و حضرت امام محمد باقر علیه السلام اتفاق با
 افتاد حضرت بینه تنه مندی که آنی میبرد و علی میساید و بعضی از جوانی یکدیگر فرمود
 آنچه که حضرت سیدان مندی شیخ از شیخ خویش در چندین ساعت کردی با این حال طلب است
 بر آمده است او را سبحی که در فرمود سلام کرده و گفتند اللهم صل على محمد و آل محمد
 بن حال و طلب نیاید که اگر در حال عبادت و سب چه خواهی کرد گفت حضرت که
 اگر کردی در این بی حال بسم الله و در حال عبادت من طلب حاجتی از طاعت الهی نشود
 که با طاعت خود و عیال خود از تو از مردم سستی میگیرد و غم نمی طلبی بزرگ
 جبهه بی نیازی از هر زمان و سبب را بی زبانت این توان از جواب طاعت
 عبادت است و خدا حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود است اللهم صل على محمد و آل محمد
عربا ثابرا معافا علیهم و تعطف علیهم اللهم صل على محمد و آل محمد که
 هر که طلب کند بظن در آن طلبین باشد که محتاج مردم نشود و مشکل نتوان
 این و عیال خود کرد و تا همسایه خود طرفه هر بی مسول از او دور و زرق است
 باشد ای غرض طاعت کند و روی او تابان باشد اللهم صل على محمد و آل محمد سید
 کانیات علیهم السلام حضرت ابی جعفر علیه السلام اللهم صل على محمد و آل محمد

استاد

هفت اجزا است و بهترین آنها طلب است که است و اخبار و آثار متوی این گفتار
 منزه و صحت نصیحت و کانی بسیار است و است جبهه رعایت بنابر همین گفته شود اللهم صل على محمد و آل محمد
 از وقت و طلب نیاید است که قدر تو سه معاش گفته شود از عمر طلال تحصیل و
 سناک اسباب حشمت و عدل که شده و در جمیع کون سیم و زو اند و فتن از و کوه
 کاسمانی هر جا که از غمی روزگار نبوده و این قسم هر از اقسام طلب است اگر چه فی نفسه
 عدل است اما هر وقت بی معافه و عظیمی اللهم صل على محمد و آل محمد اخرا و میگوید
 جمع نمودن از هر کرامی که هر کرامی که گفت نمیشود و در هر کون که چه گفته ای حضرت
 که از یکدیگر میروند و در سال هر سالش از اسباب است الهی و در میان و ترقی مراد است
 از اوج و جات سعادت نصیب من کات شغاف می اندازد و وقت و امواج
 افکارش سفینه دل از ساحل آسودگی و میگرداند و ترا که سنا رتوش در فالوس
 چرخ عقل افروختند و در این سر اوق شوکتش افروزند آتش حرص از است
 و طاعت سب پرده غرض سرشته آرزوهای دور و دراز بجم حدیث نبوی اللهم صل على محمد و آل محمد
لا یتبعنا طلبنا العلم و طایب الدنيا اللهم صل على محمد و آل محمد مراد است و بنا فرستد میگرد و
 بلکه چنداگر در طلب و معنی و نوع شیره میزد و از نقد و معنی غرض این عادت هر طرف
 و در این شیره اندازد و شغل بیره حرص و طمع شیره وسینه خاطر از خار غرض این
 برین ترسکد و دلند از بافتن سلیم و ثروت و نیاید و در این طبع آتش ترسند که

که بر کوه تیزتر نشسته ز میکرو و در بنابرین هر صبح طلوع و بگذشتن بر روز بروز قوت
 میکرو و همال قوتی و روح و جسم صفت توانی بی بر تامله ز منت کا بجایی
 میرسد که با کتاب گردانت و استقامت و شبها و بر میسازد و در اینجا به جمال محمد است
 و نه مشروعات می اندازد و در حساب طلب نیاز امر ارباب خود بودن و توسل طلب
 بغنان اری عقل کامل از طرق نسبت من نه منون بغایت بهتر است حق تعالی و بود
 میرماید آنکه الانسان ليطغى ان نراه انستغنى عالم یعنی آنچه برستی کار می
 چون خود استغنی بی نیاز بود بر ایندینان می و در روز و روزی و کردگشتی سینه
 آری میکند و بعضی از او عید کورده نور است الله عز وجل اعوذ بک
فمن یسئیر یعنی از بعد از این که میگویم تو از ملک هستی و دوروشی
 که از این راه دور می رود از تو گری و توفیق که بر اطاعتی سازد و در میان ملک و میان
 و نافرمانی تواند از زود بلند از باب ملک مال برین اغر و تاب با آن کمال کردند
 که با بقدر ضرورت میدرد و از حد اعمال در میگذرد و با عفت امانی و صیبت غایت بی
 و چون از مرتبه تجار و زود موجب خرابی جهان و عفت نیکی احوال عالمیان مسکود
 و مال بیایند بقدر اعتدال دست می آید کثرت و در دنیا بود و عفت نظام هر کس
 سعادت است و چون روزی باقی نماند و کار بر کردن خزان و صدوق افتاد
 صد گون با وسایل دنیا و دنیا زود میکرد و در کانی از حضرت بی عبد الله

بدرستی

عالمین که با حق صحتی مشورت و لیک طلبک للعبثه فقی کسب المصیح
 و در طلبک المصیح المصیح المصیح المصیح المصیح المصیح المصیح المصیح المصیح
 معاش سانه رویشی و می تو در آن و بسببش کسی شده که در هر صفت بی دلی
 و تصدیق میکند و کمتر از هر صفتی که از بعضی بر نیاید خوار از حق کشته دل آن می بند
 و از صاحبی که همان برین اگر و یا بگویند لا یخلف فی الدنیا و لا یخلف فی الاخره
لا یخلف فی الاخره کلا علی الناس یعنی جهان خود را بشنود بیاسازد که از
 آخرت از زانی و از بخان هم ترک کن که سبب هیچ زید بر مردم کردی و از هر
 سید نشین صلی الله علیه و آله نور است من طلب الله شیئا خلا لا ینکحها
الله و هو علی نفسی حاصل معنی آنکه طلب نیاز و در جملان چه بسیار
 مال خنده قبل همان کند در حالیکه بر و عفت ک باشد و در نیت است
 و تمام شد طلب این پس است و می بسبب می استعمال ملک مال زود حضرت
 و اولیاد با ز سمانه و صیبت آید بر می با آنها الله یمن الشا لانهکم انما لکم ذل
اولادکم من ذکر الله و من یفعل ذلک فادایک هم الخایرون و روح خود بر کسی
 می نشاند و من یسئیر و روح از حد عدل حرام و با بخلی پوشش است
 کردن ملک و مال مقصود و از مد و سبیل اولی ایم و بیانی را سبب شمار و در هم و دنیا
 و از سده و از شمار را سبب شمارند و سبب اولی زود و سبب سواد و نفع کشته و در دنیا

دستی که در هرگاه در با آوردی فضاک و شادمان مستقیم و هرگاه
 از این بیتی انت و نهان و گریان میگردیم چه آنحضرت سوال نمود که بی دست
 طاقت را چسبید میگردید که این طاعت حاصل میگردید و هر بر خط فرمان نمود
 درگاه الهی نماید بودیم فرمود که عاقبت کارش چون شد که شایسته عاقبت بدست
 نمودیم و سبک باری را و بودیم فرمود و در صحبت گفتند سخن فرمود و سخن صحبت
 گفت که سبک است که در وقت است از این بر آینه نشو و حضرت عیسی علیه السلام
 فرمود پس شما که نیکو گشتند که گفتیم که ما را برینا ذکر کردان تا در روز و در زمین
 دست عبت از این دنیا کشیده و از خود و این خیات باین مرداری اعیان را
 نیاید هم آید که در دنیا بیکو بند اگر اینها معادست نماید ترک حبس دنیا نمودند
 و باطنی پروری بخش خواهم بود چه آنحضرت فرمود و سبک است که از میان اینها
 غیر تو باین تکلم نیکو گشت با روح بندگی همانی آتشین و درین آینه است که آمد و سر
 آینه در دست که عطا و شد است و من میمان آینهان بودم و از جمله آینهان
 بودم چون عذاب است مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنایه هم بودی و
 منیدم که بجز خودم حق و یا از آن سبک خواهم یافت حضرت عیسی حضرت خواهر
 فرمود و بر او ای منه اکل الخبز الیایس بالخبز الیویس قالوا علی الخبز الیایس
 کثیر مع عاقبت الذین اولوا الیهم و سمان صد آن شکست ملک درشت خوردن و در

زین

نزدیک جای کجین خاک و بجا سخن بسیار حال خوشی است هرگاه عاقبت دنیا چنان
 حاصل شده ای دل غافل ای از این غفلت مست لایصل معانی این حدیث را
 بگویند بپوشش نشو و جوان و نشتر آن خبر از یک دل سگمان و در محله اندیشه دل
 غوری فرو در دهان کار خود با هر عقل مشوره تا که از فضا پادشاه روی زمین
 کردی و سبک ملک محسب شد این را بر سر خط خود روزی و سر کشان عالم چون
 بجان سر خط فرمان ننشود قوی کردن آن روزگار عذاب و از طریق سبک است
 تن در دهند و در بخت بیدارت هرگز روی خواب خوشی میدوید و غبار ملای صد
 بر این غفلت نشیند و چرخ اقبال را زینجا نوبت موصول بشود و کوزه او را
 ناخن مصایب زکات بخراشد و زمان دولت در جای باران جوان و نوزخ بشود
 و ساغر دور است از این عین طریقت شمارد و بر بزرگوار آخر الامر چون سبک است
 فرو گویند و سبک است بجان از خرد فضاک و جودت و بند و هست قدرت برکت
 صفت بند و طنب غرور روح و کلوبت میکند و با روح باوت نشیند بندت نشیند
 و یاران دوست است نوحه و مشورت آغاز نمایند خواهی و نخواهی بزندان گویند
 در آورند و در سبک است در آینه آینه از زمان بندت از هم جدا نشیند
 و آتش خدا سبکی مقرر است و در هم که در و در وقت از ملک آن بچنین
 رسد و آن هر هنر است که کجا سبک است خواه سبک است در چون نفع حضور نمایند از

کورت بر یوان بوم لستور احضار فرمائند و با پوشه و پوشانان بوقاضی خطاب
 فرمائند که ای ابرو بستنی یا شغل کنه ترک نمیکند و نوی و برانده درگاه کن اغوش
 رعیت کنودی درج اسباین حال چه جای کرده و از برای این خصم چه خبر جوئی
فصلت که نبد تا عظیم دنیا کرده باشد یعنی قدرت و سترت و جاه و ثروت این لای
 عظیم و بزرگتر از در وقت است و افروغ و بلند کند نسبت هذا الذي عظم
 ما تحققت الله و علی ان کسی است که جوار کرده و حیرتزد و عظیم باشد بظنم
 که هست یتیم این بزرگ و این دولت و صفت شکر که نرسد برای افزاین **فصلت**
 که حضرت موسی علیه السلام بر مردی که نسبت که سیکست و چون بر محبت فرمود چنان
 که بیکدیگر آن حضرت است که ای پروردگار من جن تو از جن تو سیکست و سیکست
 حضرت فرست در سید که با نیت چنان که تو نزل دما غایب و مویع صیدیکم و وقع
 یکنه یحیی تسقطا لک یعرفه و هو حیا لیسنا محض استی که اگر بیدان
 که بر که سترش بیک شغل فرورد و زود و انقدر دستار ابرو عار و در که ساق
 شوهر او را می آید از مردم آید و او را در دست سید و چون لالت خوانده و در دولت
 انبار کرده و منهل سعادت این جهانی غیر سخوت جاودانی نمی سید و در این
 این جوهره عجز فرزند می سبب چنان افروزی متولد می کرد و بکربان ال و ش
 دنیا و تنگن این نیز سبک و این نشانی سبب است و در جانی است **فصلت**

باز

باز

تمام آرم و دست راستی نمیشد و سرت لدرش بر سبج کلج کوار امانت و در حق
 عیش و سرورش با هیچ فرجی ساک را نمی فند و هیچ نوشی منت که بپوشد در دست
 و هیچ دوی نمی که اما سببی و در لوند و باشد شکی تهر لب الشن چه بماند که چون
 خنجر بر سینه است کرده و اگر می بوی او سبب چه عینا چون از پوست برینا
 تندی است که بی بای دوسی بر آن ساخته کند که کبیت که بسیار است و است
 بر او ان جا انداخته که بر سینه حساری و قاضی ظاهر و با شاهر اگر در غم خاک
 کرده که خنجر و بای از غمهای تیغ و وسیله دو و از نما در و کاز آورده
 و صاحب کنی نه در هم که سبک بر سینه تهرت که دار که هزار خار اندیشه در دست
 سخل و صاحب کنی خاطر از معنیت جمع تهر که کش کن نشانی شیراز و جمعیت
 خاطرش را نکند که سبب شخصی از باب بود دولت و ضروری از صاحبان
 و ثروت لوح خیمش از نفس از زینت اسوده و بسیار شین نشا طر حسب ام
 دنیا و او دوری با خواص و کت اسبیکو بر تیغ و می چینی و سبج حاکم
 بی بای که باشد بیک هر عشرتی بر هر عشرتی آخته است و بر هر سوری رقم شرو
 شادی نوشته خنی است و بی و بی اصل اگر خواند که بکن از بر شانی هر سالم
 فرموده سببش در کمال کلفت ساخته و اول خدمت تهیه سببش طرب عشرت
 پر و غنچه غلمان خوش لقا می کند کرده و جتها از نظر آن نهم چون نشانی است

و کبریا و نور و نور است فی العوالم و جان کن شد که او امر جانده صوری بی کلا
 و خاک صیدت بر سر آورد و وقوع آن قصه در دنیا وی بروی و لهامی کلان
 بر آورد و سوری جهان بشو چنین بدل کردید و دست قضا قضا آن غفلت
 بود که در هم نوردید که نیز آن کینک اسد زور و فن کرده و بچشم حسرت در رویش
 می کردیت و در بلکن آفرود شع صفت مبروت و می کایت او است که سر ایضا
 نه جای عشق کما مرانی و عودت بخ بازی حواش ایام نه تمام لاف و زجر
 است خرمی چشم نباشد این باغ خوب خنده کل و او این شکست آن کلاب
 با کج و نیای محنت است نه امی راجت تمام خون کسین است نه جای حو
 زلین بر سودی سخن بر مینت و بر کسائی است قصصی بر هر کجی با درج خفته
 زیر پروانه نظری و ام ای غنچه در **سلسله** با خیزد و بعینت می شترین را نه زنده
 رسد کز نیای خوبین اندر غفلت و جهان گشته جای اسایش نه منور و کلان
 زرم سکب لیل را نه تمام که اول شود و تیزه نقد عمر غریز متاع طیل بن جهان
 با چندین جنبانان جوانمیز نه و نواله در آن روز کاره از شند شیرین هزار کوی
 را نه بر با آغشته بغیر و نویی چه کوی لذت میسر بر شنج صدوق محمدن با بوی
 درم اندر کتب کمال الدین و امام گفته از بعضی حکما حکایتی کرده استی آن
 اینست که حال و میان غرض و کما جویان لذت حاصل کرد و مرگ از خاطر

و کبریا و نور و نور است فی العوالم و جان کن شد که او امر جانده صوری بی کلا
 و خاک صیدت بر سر آورد و وقوع آن قصه در دنیا وی بروی و لهامی کلان
 بر آورد و سوری جهان بشو چنین بدل کردید و دست قضا قضا آن غفلت
 بود که در هم نوردید که نیز آن کینک اسد زور و فن کرده و بچشم حسرت در رویش
 می کردیت و در بلکن آفرود شع صفت مبروت و می کایت او است که سر ایضا
 نه جای عشق کما مرانی و عودت بخ بازی حواش ایام نه تمام لاف و زجر
 است خرمی چشم نباشد این باغ خوب خنده کل و او این شکست آن کلاب
 با کج و نیای محنت است نه امی راجت تمام خون کسین است نه جای حو
 زلین بر سودی سخن بر مینت و بر کسائی است قصصی بر هر کجی با درج خفته
 زیر پروانه نظری و ام ای غنچه در **سلسله** با خیزد و بعینت می شترین را نه زنده
 رسد کز نیای خوبین اندر غفلت و جهان گشته جای اسایش نه منور و کلان
 زرم سکب لیل را نه تمام که اول شود و تیزه نقد عمر غریز متاع طیل بن جهان
 با چندین جنبانان جوانمیز نه و نواله در آن روز کاره از شند شیرین هزار کوی
 را نه بر با آغشته بغیر و نویی چه کوی لذت میسر بر شنج صدوق محمدن با بوی
 درم اندر کتب کمال الدین و امام گفته از بعضی حکما حکایتی کرده استی آن
 اینست که حال و میان غرض و کما جویان لذت حاصل کرد و مرگ از خاطر

و تفسیر شواهد آورده اند شیب است بحال شخصی که طبعی بگویی بسته در جایی
 او خیزند باشند و در قعر آن حله از دایمی و دایمی تصدیه فرود بر آن او دبان
 کشوده باشد و در آن حله دو پوشش سفید و سیاه بسته برین اطلاق
 مشغول شده و قدری عمل بر او را انجامه رختی و نمک و کل سینه باشد و زنبور
 بسیاری بر او بسته شدن باشد آن شخص آن بر برنگاه کند از دایمی چنان
 بنید که با اندازه او دین باز کرد است چون بنشیند او را و لغوی و ساز و چون
 بیال نظر کند آن اموشن را بنشیند از برین آن طبعی بگویی بسته و چون
 این جزو همیش جمع کوشش متوجه آن عمل خاک آلوده گشته برقع آن در جوی
 نمی رود و تا مگر کامی از آن شیرین سازد و چه عبارت از نیاست اطلاق
 غیرت و از دایمی دین کشود هر گشت و آن اموشن سیاه و سفید شش روز بگردد
 که پوسته در قطع بسته عمر اندون آن عمل خاک آلوده و عبارت از لاله است بنویست
 که آلوده آن کوه بسته تمام است و آن زنبور آن نای زنده که هرگز
 لذات از دایم نموده و هم میخند و زنبور آسایشی نماند و بخورد و بنده و کسی
 انکتی از آن بنده بر لب میماند و سرگشت نشین که یکی بر او که زهرالم کاه هم
 بنشینند **بیت** بکن بی مری با هم کز بر است سرش حبت فانه زنبور و در طبع
 ای حابل مغرور ای که در گشتری فریب این عالم بر شور دور زنده زنی

مذ

مغرور مشربین ریمان بوسید و عمر در چه دور دور از عمل و که عتق رب که
 ریمان بریده و آن اثر و دایمی او می خوارت بر دم در کشیده است در
 اوده اصحاب انجانب بر و زنجیر خود می بسنی و از دور نزدیک بر لفظ او از
 عزیز می بگویند خود مینویسند اگر فی المشربون معلوم تو چنین بمنزله حبل
 وقوع صید است باستی که عاقلان در دنیا نمانند و غنچه خاطرش خبر عقل و لیکن
 این سر اسخند و چه جای اینک به بین و اندک خواهد بود و نقد و صفت صیوان دل از
 دنیا بر کمان خواهد سپرد و هر صر بل ضمن المشر را از هم جدا خواهد باشد و لکن
 قنایم و نشان او را صفتی هستی خواهد بود که شایده امواج امور انحصار و دورش
 بدین جهان از خاطر می خواهد نمود که خواججه چاره گویی هرگز نخواهد **بیت** ای کفایت
 نشستی کفایت از جهان غنچه سب است که در دست فرا همیش تر ای کفایت
 زنگانی دنیا مصلحت را بر ابعالم خواست بشیر که آدمی چاره در آن حال بر
 از خوشی و ناخوشی می مینموند بی بود است و چون سید باشد اصلا از آن
 اثری نیست و در دینا نیز که صاحب تحت و تیج و اگر بنان خشک محلی بر لفظ اک
 الناس ینام اذا ما قوا انستهم **بیت** چون صبح حسبل طلوع نماید و بر شرف
 مرکب شایسته است یکی بر گشته از آن سودی خواهد بود و در آن زمان زیانی تو
 از آن اثری خواهد بود و در آن نشانی **بیت** این قدر طول من و میری در آن

کفایت

مصحف در این خط سبکی بطل حرام است و بنا بر این احتیاج خواهد بود که در این خط
 این قدر اولی در اول حرام است و بهر جهت که شاه سر بر سر وی و بکن مندر پیر سبک
 صلی الله علیه و آله بر حسب سبکی خط بود و سبکی سبک کنش صبر کردن بود
 گفت بدی اندر چشم او که بر نیشی نرم تر از پودریا نچو ابرسته اندر در حدیثی فرمودند
 مالی کلام دنیا نامشکلی است که در دنیا آنگاه که در دنیا در جبهه صلیف است که استقل
 غیر از سبکی در خط و سبکی در خطی بر این جای است و نیست مثل من کسی که در سبک
 که در روزگرمی بر او دو دو ساعتی رساید در خطی توقف کند و بعد از آن بر آید
 رود و آن وقت او را که در حاصل آن خطی است و نیست که در او در عدم می آید
 و شکر شان عالم فایز بود و دنیا میرا سبک در جنتی در سر راه و اقیق و در کرب
 اندک جنتی در یک خط بود و در آن سبک و جهان که در او در سبک در جنتی که در سبک
 پیش نخواهد بود و گنجایش ندارد و که حاصل قاست اندازد و بطن خانه و منزل افرا
 طاق و رواق برود و در او در دنیا که هر خط از آن تحمل کوچ کردن
 دارد و بعد از سبک است و این سبک در سبک سبک است که در کانی جهان است
 از طرفی حاصل و این سبک است و بعضی از آن که در دنیا سبک است که در او
 متحرک و نیست و در نظر سبک میانه سبک است که در خطی است که در خطی است
 إِنَّ اللَّيْلَ بِشَاهِدٍ لِّالْحَدِيثِ وَبِغَيْبِ كَفْتَانَهُ نَأْفَلُ لَدَاتِ الدُّنْيَا لِإِبْرَاهِيمَ لَهَا

إِنَّ الْأَخْيَارَ الْأَبْيَاطَ الْأَبْيَاطَ خَوْشًا مَسَابِقًا سَاعَاتِي كَأَخْيَارِ دَهْرٍ مَذْكُورٍ هَذَا وَكَوْنَتْ
 بهوش منور و ختم حرمش از دنبال آمل و دنیا در روز و چنانچه از آب سبک است
 قدر استیعاب می نوشتند از آن منال لغت و لذت و دنیا به ضرورت گفتا نمودند
 اندر حسن زیادتی با هر چند عدل شد حال زن و فرزند نشود و مر و نیست که مر و چا
 از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام استماعی تو صفت و یاکر و حضرت فرمود
 كَمَا نَأْفَلُ أَصْفَى لَكَ مِنَ دَاوُسَ صَمَّ ذَهَبًا أَمِنْ وَمِنْ سَمَّ ذَهَبًا لَدَمَّ وَمِنْ أَفْقَرٍ
 ذَهَبًا حَرَمًا وَمِنْ أَسْتَعْنَى بِهَا قَاتِلٌ فِي جَاهِلِيَّتِهَا وَفِي حَالِهَا أَعْيُنًا حَالِ مَعْنَى كَمَا
 چه گویم برای تو در وصف سرای که در وقت صبحی از دنیا می شود و از وقت عصر
 خاطر جمع است و کسی که در چار شده دست کشید که هر آیه می صحت و نیست
 که در سبک و سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک
 به نشود و بلا بعد گفت و در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که
 باشد و در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که
 میان سبک بود و دنیا یاد دنیا اللعنی فی تعزضت املک تشوقت لاجار حسک
 صَبَاهَاتٍ غَيْرِي لِأَحْلَى لِي بِكَ فَقَدْ طَلَقْتَكِ تَلَاكَ لَأَجْعَلِي فِيهَا لَيْتِكَ
 قَصِيرٌ وَفَطْرٌ لَيْسَ بِوَأَمَّا كَقَبْرًا مِنْ قَلْبِ الْأَوْعَالِ الطَّرِيقِ وَبَعْدَ الشَّرِّ
 نماز یعنی که می و دنیا من و دنیا متصرف شده که مر و غیر می داشت که مر و دنیا

مستند

که بر او نام خویش خود اهل حق وقت تو زود یک نشد است که این کار کنی و بر است
دیگری را فریب ده که مراد تو حاجتی نیست البته سطلات او هم دیگر مجال جو
بنا شده زیرا که مدت پیش تو گویا هست و قدر و قیمت تو اندکست و آرزو تو چیز است
آه آنکی نوشت دور آری ۱۰۰ دوری سخرای دل سر به او ای صده در پنج پنا
پرده خلقت بر آن و از غیره سار این کلمات آبی بر جره نون و در کار این سخن
خوری تا دور اشارتین چهار است تا بی فرما اگر کشاید پندار سبلی بودی سطر
مردان را در نظر خودی از کجمن زرد و سر این نارحنا بوی و فانی آدمی بشر و
انقیاب من رحمت از آن بچید می کشیدم که خواهم بنماید اگاهی با غلبی در
راهی سر فتنه اتفاقا همان زری اتفاقا بود اول خواهم بر سر آن رسید
خوبست که بر دور و یک عقل خط تو گفت نموده و در حرف آن با خودی فرمود چون
نقد جو بس جان را که آشنی و که آشنی و آن نقطه کجا شربت خور مالک شتی با
دست غلبت پیش فریب آغار خنده خور و در نظر من دنیا زور و بر آن آتیز
ترا ز فلان می نمرود و الفخره او را بر آن گفته و غلام از زبان بر سر آن رسید
دست از آسینین طبع در ازینجا است بر او که اندیشه غلبت منسوخ تو و گوین
پوش این سخن مرد و که اگر در تصرف این کسینه غلبه می بود خواهد بر می داشت که
منتهی من بود که اگر این بسبب خط غلطی منید است خود را بر جانمید است محله

بزرگان

بزرگان ده طبع بر وقت و طریق بر وی بسا لکان مسالک نبکی آسخت تو
بزرگان شوی و لغتی و ازین کرده که روی بر او را و از نظر انداخته خود وقت ای
خود را همچنان بجای و اگر آسختان محبتش در صفرا صدق توانی آخت کرد
و خوبی آرد کی در صف غلامان دیگر لکان توانی افراخت مثل دنیا مثل آن بن
زشت و که بسیار خراج پسنجانی در آمده بود و بشیرانه و پیرانه و نای مشوقانه
انگار رس و جمال خود مینو و باز خود و فرشتی از چهری درین روشن خا
وید و بشیر خود ایجای که بر ششان جمله میداد و پانگوار را در فاندول مستقیم
خفت یا نتمه چون صبح کایب هر دم زبان خود سست است و عوی عالم آری
بر سبک و صد حیف که دست کفایت در این سخن و جمال غنچه اندر رسیده و ننده
و بزرگان مسکلس سر خچ لطا ارات از کلام خصام کلمهای تمامش نیند اند جید
اگر یکس نظر کل عارض می دیدی چون کل زشتا و بی در این زندگانی کجید
و اگر آبت رنگ خچ سیر بهم مشا ده مسینه و غنچه صفت که زبان جان پرست
بچاشتی مید روی چشم سپا و دستم آواز پیل سر و او و لغت از
دستم نفس سیر بر اطلاق لبان سخا و الصد چون زن با کس چشم کشید و
و کشتن این فرخ فات را از حد که راننده تو بر شش گنت اگر آنچه در و صفت
میکنی راست موه آینه میان دست خویش از تو بر منید است برین قیاس

اگر تا روز دنیا حسن و جمال بود اهل بهر چشم چشم بخت از تو بفرستد و در روز قیامت
 خاستان لعلش تنی چیده بود جمعی بود الهوس کرد و جنبش دل از دست داد و بود
 ریزی اقبال روزی که شش چشم سپید نمود و در آن روز با او بارش افتاد و در روز اول شش
 ناخته خار و دنیا کرد و در چشم بصیرت نشان از بنجا خیلان است سبب آید سپاه
 حضرت آرد است که تو نبائی اخراست اندیشی و ملاحظه خدای علی و در ویشی چاره کو
 باطن کشنده و از کلمه استخوان بوسه و شاد بر و در کشتان سر بر حضرت برده و با
 کشنده عجز و دنیا از تو و ملاحظه او بر ساخت و در چشم خیر از بنجا اندیشه این حکایه
 خدا را فرزند بود و اخراست تو نسبت از حضرت عیسی علیه السلام و دنیا را بهیوست بخود
 دید و در آن نفس ریشه و بهر گونه نبی آید است از وی سبب ال فرمود که چنانچه هر که در
 بشمار دینی آید فرمود و هر که در آن تو مرد از اطلاق و در آن کوشش است
 حضرت عیسی فرمود و بخستار لادن و ایلیه الباقین کفایت لایسته است و در آن با آن و ایلیه
 للماضین کفایت تعلق کفایت و ایلیه و ایلیه و لایکونوا لیدین علی حدیث
 حاصل مصلحتی آنکه در آن حال شوهران باقی تو که از شوهران گذشته حضرت
 با وجود آید و در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است
بیت این جهان دینی و حایرینان کینه پرست نیست و کنه در آن تو بفرست
 لاف او کرد و سخنان فرخنده مشهوره در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است

کنده

کنده چندی گشت است از آن حکایت بفرست که در آن از شب روز عمر بن موسی و در
 بعضی از کتب معتبره مذکور است روایتی که مضمول آن نسبت که هستی حضرت او بود
 علیه السلام که در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است
 حضرت او در پسید که هر کفته کنای که در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است
 کرده و بسببی هر کوشش خردی بنماطرت او یافته است فرمودند که با هر کوشش که هر کوشش
 میل کرده و در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است
 و او و علیه السلام که در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است
 زمانه می کشید و خود را چسبیده میرانی و آن آتش عاقبت سوزد ای پاکدامم هر فرود
 نشانی خرفیل علیه السلام فرمود این سبب هر دو در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است
 آن حضرت فرمود که علیه السلام آن موضع آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است
 سری و استخوان بوسین خدی بر آن افتاد و در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است
 نوش که من فلانم نیز ارسال پادشاهی کرده و هر نیز از شجر بنامند و هر نیز از خرد
 از آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است
 در عجب سایه دست برین کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است
 غرضش گذارد و در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است که در آن کوشش است
 این الملوك و ابنا الملوك من قادی الجوش الا اسماعلوا افتاداهم صانع من بعد

در هر روز و هر وقت خوش بودن با هیچ وجه و غیر از این هیچ خوش نیست
 برای هیچ خوش بودن **مصلح سیدم** در بیان هر یک از طرق و شیوه های
 و بیان اصول مندرج آن برین اصل بر آن ای خوشترین خراب جهان نیز
 شور و خفاک الله و ایتان الله فی العین دار العین و در کعبه نبینا نیز که در
 کعبه باغبانی و سوره شیطانی در آب های چشمی انهای زبان نطقه های و در
 و آرزو در زمین دل محکم کرده و از صفات همیشه شاخ و شاخ یافت است و آن
 شجره نام در آن کوه خوار کتاب نهایی و ثمره خوار از اسیدی از رحمت الهی است
 و تا این درخت از زمین لکن در شجره بر تو خورشید عرفان می تابد و کلمه ای جادو
 ایمانی فتوح نامی با در هر طرف کنان این شجره حصارت قرانت حکمت همیشه
 سوا عطا و بصلح بر قطع ریشه آرزوهای شهوات پر داری و مساحت اول از
 عروق آمل و اونی این سببی سرخ از وال قبا که در پاک سازی اذیت
 ایمانی و توفیق سبحانی این درخت از پدی اونی از او و در از جمله شجره
 و آرزوهای انسانی که بر کله ریشتهای بن درخت از بهت شهوات که اگر کله
 جا گرفته و نهایت قوت بر زمین **اول** شهوات جاه و جاه **دوم** شهوات
 ملک **دوم** شهوات عمارت از کار عالی **سوم** شهوات جاه **چهارم** شهوات جاه
 و معاشرت باشا و ان زبا و مردان خورشید **پنجم** شهوات جاه

اثر هر چه بگویم **ششم** شهوات لیبی اتمشه فخره پر کا **ششم** شهوات
 مجازت و مصاحبت ظرافت و نهایی شکران کار و از دست ساقی شوخ و سنگین و
 کله بک کیشون و عمر کرامی را در او و سوره و طبر و لکن آید ان و از جمله
 صفات و ایم ملکات نیز که بر کله شکرهای این شجره از جهت صفت است که از ریشتهای
 شهوات مذکور است که شکر و از کله برک و باقی و بصلح و بصلح و بصلح و بصلح
 عرفان برهن چون و لهای باغ فاشلان کرده **اول** صفت کله **دوم** صفت
 بصلح **سوم** صفت خنده **چهارم** صفت طبع **پنجم** صفت ریاضت **ششم**
 صفت ظلم **هفتم** صفت شرم و تند خوئی و قطع این صفت شهوات است و صفت
 کله از شکر صفت نوح سخن که هر یک در برین ریشه بر کله است و هر کله از شکر
 آرزوی از لوج خاطر برل چون ترانده همین در بیان تفصیل این صفت در
 صفت کله که فرود آمده و باجه است از شکر بر صفت کله که باجه در بیان تفصیل
 در او چهار مجلس که در هر مجلس سخن نوی از انواع مذکور و بنده بر صفت کله
 مبارک است و در هر مجلس قشیه خانه سوا عطا و بصلح و بصلح و بصلح و بصلح
 و لیا چون ملک شکران بر کله **یکم** **اول** در دست خسته **دوم** در دست
 و شرح مناسط طلب حکومت و سبب است آنچه ملائمه ان باشد عزت و بان جاه
 طلب و اکلان سودای هم نصیب شکران باید بزرگی و همتی و بی تابان

در هر روز و هر وقت خوش بودن با هیچ وجه و غیر از این هیچ خوش نیست
 برای هیچ خوش بودن

حکومت و سروری زاده که بیان خاطر دست صد که نه غصه مال این من اندکی سخت
 هزاره زاده و بال اوده از منقلب ای صد که نه غصه منقلب غزل تنی عت و در
 خود انضوال ساخته بستان تحصیل مناسب مناسب نیافت و اند که نظرش منجی
 بر عواقب هر گشته بند و اراق نقبل انضاع روزگار و عورت و اراق و شایسته
 و سر د اران در اصطلاح نماید خرمند است که دولت با بچه دنیا و حکومت
 این پیستی سر اقبال آن منت که تحصیل قطع نظر از هر اینکه و سعادت دنیا
 آسمانی گشته و برای گرفتن هم و پستی که چشم پیران خواب خیالی نیست
 لغز وین ابرو و دهنه شیطانی که چه و لبتان این دولت نام کرده و عفت خوا
 توان سوخت و از برای آوازه بزمی که در گوش ارباب پوس نظر فراس
 غرضی است این ابرو نه توان فروخت کرده از حکومت پیکاری بی قدرت همیک
 جمع شود و هر جا حجب نزدیکی که در پروردگار مشکل که صورت بند و از نور
 کا فوری و لکن برین سبب تا یکی خانه اول ترا و وارد و متعل شریاری غیر و
 سو او جهادی در کلن واقع نوله تمام از سبب خیر شای هر دوری از رحمت
 چه بر توان خور و از دامن سراق جهانمانی غیر استغفال تن غضب مانی چه
 فایده چه توان برود از خازن تیز و اتی هر کجا و چه کل آن چند و از متعل بندگی
 اقبال خزانده استن از زوال چه نره توان چیده و از نوت سر خه اقتدار خرفنا

دلایل

و نمانی زار چکه آید و از افق به پیر ملک ای غیر ز شیوه خاطر از آری که گوش بر
 بلب جرای فزونی خیر تسنم و فزونی در زمین ز کانی توان گشت و با علم و در
 غیر تر خضارت بر وقت اعمال لغت چنانکه آفتاب فلک سروری والی و ارباب
 پیمبری حدیثی مشورت مایه بیان ضایران لغز و غیره کفر و غشا ادا
 فیها من حبه لکال الجا و فی بین الکتب اللیقه حسن منی آنچه و در کثیر کبر و در
 که سفند ان که اشین را در مکان که سفند ان سر و اوده سفند پیش از ان
 میکتند که دوستی و ان جا در دین هر دو مسلمان سکتیت و هم از آن سر و سر
 حدیثی که خدا صد سفیرش است اول هر که عصبان لغز قبل باشد شش صفت
اول دوستی دنیا و **دوم** دوستی ریاست **سوم** دوستی علم **چهارم**
و دوستی خواب **پنجم** دوستی رحمت **ششم** دوستی نام و هم از کار ان
 سال را این حضرت علی رضی علیه السلام هر دو سبب نام از سببنا اکثر یقین
 الرجال من خلق النعال و ذلک
 مروان الله زین میرساند که او از برای جمعی که از دینالیشان روزی یعنی
 چون او می هر که و قومی شوند جمعی را توابع ویر و خود می بیند که و غرور است
 را و یا بر و میان ایشان مثل می پندرد و نیز از آن حضرت روایت که دوستی چهار است
 مستی شراب مستی مال دوستی خواب مستی پوششی و از حضرت ام جعفر صا و علی

بر سر

مرویت من طلب لی نایسته هلاکت یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاکت
 میزاید آن حضرت فرمودست که عدولت کجی با خود داشته باشد ریاست کند و عدولت
 کسی که نصدا ریاست کند و بعضی از کاتبان بر سر بوده اند که کنایه است از کاتبان
 اللکاتب یخولوا لکاتبی هلاکت یعنی در کارهای خیار و پیمان سرگردان و پیش
 چه عدولت اگر سفید بود از کاتبان امر باشد بر کرده رسیده و بخار و بی عدولت
 محمول درین باب بسیار بوده و یا عدولت استعمل فدا و کان جاه حبیب
 دشمنای سخنان بر ششم فتنه قطع نظر از آن بر هر که نصیبی از شکر داشته باشد ظاهر
 که این امر سخاوت از هر چه بی مفاسد عظیم است و فتنه بسیار از خیراتهای دنیا
 و اخروی است و هم که از آن باریا و حبیب و عدولت طوطی و خول و غیره
 از زمان حضرت آدم تا این زمان اکثری نمی لغتند و عدولت که با دشمنان و درگاه
 و حکام هر دو بار با هم پاره و لیا کرده اند باعث خیرت جاده است و دشمنان نیز با
 سلطنت و حکومت نباشند باشد فرو و مرد و برای این که عدولت حضرت ابراهیم است
 و فرعون همین برای همین سالها در کینش حضرت موسی علیه السلام نشست و همین
 شده و بر خصم او و قیاس بی با هم در اشغال نشان از آن دن طغیان و عدولت
 و بر کینش این همه فتنه و فتنه و مطبیبی غیر از عدولت ملک و محافظت است و یا عدولت
 باشد و برای این بنا ختم جویم و بر سر عدولت عالم گشته اند این سخن درین از مخالف حضرت

امیرالمومنین

امیرالمومنین و امام باقرین علیه السلام مقلودری جز ریاست نه است و ابی جهم
 سکنت در کج چیز برای حکومت عالم عدولت حضرت سنان علی رضی عن حسن عقیبی
 نیز نه است زیرا که بعد از او از قتل حضرت امیرالمومنین علیه السلام غرضی غیر از عدولت
 ملک بود و این زیاد جز برای اوست که در جرات قبول امام زمان نمود و
 شمر بنی امان نیز برای حکومت روی و طبرستان بیشتر بر روی فرزند نیز پذیرفته
 و سنان بن افسس که فرزند و جز برای تقرب پسر زید و سرسوزان عالم نیز فرزند
 کین سنان عدولت روی آفتابین گشته و برین قیاس خلفای نبی عبا
 آنچه اولاد ایشانست نام کرده اند با قضا می ملک اری و چه ریاست سالار
 بود با آنکه بعضی مریدانند که در تبع خلافت و حکومت مطلق خوان بر کرده که کان
 و ایشان از آن نصیبی نیست و چشم از آن پشه اند و روی و بی عدولت و بعضی
 قتل تمامان درگاه آرا در دل جهان پوشیده اند و بعضی نامند که استیضای
 بزرگی و حکومت و مرتبه فرمان فرمایی سلطنت مخصوص است با کمال ملک
 جل شانزه که هیچ ملک را از بس اسمی پیش مکان بخرد و هیچ فردی را از قضا
 اراده اش مجال نرود و عدولت احدی از کمالات عدولت حق و بعضی نیست و عدولت
 که آن کسانیکه هم از جانب او باین امر مومر و عدولت نشود و فرمان و عدولت
 بر عدولت است سرافراز باشد و این جماعت خدیو طبقه اند **طبقه اول**

آنچه در سلسله که اطاعت ایشان اطاعت بود و عصیان ایشان موجب بجزا
 روز جزا **عقوبت** و **دوم** او عصیان بود که هر چه بفرمودند بر خلاف ایشان و علی سلسله **عقوبت**
 جمعی که از قبل در حکومت و قضایای ولایت و درین وقت نعمت مغرب باشند
 که اقیانوس ایشان در امور بجا بود و این معنی گفته اند بر خلاف اولی و ایشان
 و امام است **عقوبت** جمعی بود که بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد
 بر جمعی باشد چون یکدیگر معروف است یعنی دوست کرده اند و در اوستی مذکور
 بر آنکه معروف و فاعل مکار طریق گفتن بود و در شتی کردن با بدون خیاچی در
 خود پسین است و طواجر برین و شوهر بران میباشد و در مثال آن هر حکومت و بزرگ
 در حکم و توجیه و بر شریعت فراموش شده محض و در است که بخردان اقیانوس میدهند
 و هر چه مشورت که در نظر آن سعادتی علی کار و در حیا و نیز کجاست است که در
 چارین سید تهرود و است یکی محبت و دیگری محبتی که بی سعادتان و
 میباشند و ضعیف علی افاضل این احوال که کلمات مسائل مشایخان جاه و
 عدالت غایت مردم لشکان سران است و این احوال است که در میان انبیا زان
 معزز و کم بود و در بدست تعیین و تقاضا نمیشد و بهر اده انما عمل و در نکافی پرورش
 و کار برانی چنانچه آنچه ایشان عزت و کرامت می بیند اده و سر به استی رویش
 شیاره در نظر ابرار است و این در آن خواری و محض نیک عار و حضرت است و این

از این احوال که در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است

چه شتر خیم طبع بر دست مردم و تقدی بر دل گمان میباشد اگر بزرگی فرود نهند
 از سببوی که چاکلت و اگر عانی کنند از گزیده دیگران بزم آفتابش نشان از سبب
 در دمنده آن است و صفت معاششان از یکی از آن مردان بر است و زانی
 که بچه زنده است ریخ و در ایشان است از یکدیگر میباشند از شکستیم ایشان کرنی
 شان تا زایش دل بقیان و سردی ایشان از آه سرد و آهیران پستی غان
 از خون ال میکنان و حسیطه طعم نشان از سببوی لا خریفان مرغ کباب نشان
 و از شکستیمان چیده بر زده بریان او با از سبزه آه صرمت من زمان چیده
 شربت نوشکوارشان از شیر و جان مرغ بر آن نشود و میوه آبد ایشان از چیده
 و بقایان آب خورده شیرین خویششان از زهر خیم خیران است و زنی بهتر
 شان از در شتی باطن مذوقه بر در آن و ک صفت بر خود می چیده
 آمالشان مانند شود و چیده بچاره چون ترود می نماید که جانها خیرشان
 با نده کرد و چیده خوب بر لبش و سببوی شکسته حالان را از شربت تا خودی در
 چهرشان نشود و چیده بر چشم ضعیف مالان با این خند غوی می کند از زهر تاجر
 در فلوتشان بفرورد ضعیف خنده بر صفت است بر خود و بدست که انی خنده بر سینه
 نشسته است و سیم خود اگر هم میداند اشفت طماع خنده خود را و حاتم طماعی خود
 اگر در انصاف آری و لطف حقین و تیز بر کنشای میان که ایمان ابر و وحاکمان

دین گیت کینا بر حب	دیوانه بود در که قائل	اینجا گنجد تمام هستی
آب سویی آن خاک است	بیراز نگر کار و ناله بود	خوبه از نگر سویی او چشم
بر سر یکدیگرش چشمه	گفت ای شده خالی کن	خاطره چشمه درین راه
بهر چه بودی از هر	آزاد سکنه است نام	دیوانه و آفتاب را بهیم
فرق نمک ز بر با هم	بیراز نگر قیاسی بود	گفت اینقدر نیم جو نیز بود
نه خالی نه غایب درین	بیشتر تریم تو بر راه	از روز اول چه آنگه کن
چون غمخیزان دین	با خلق مزاج است	چون آنکارا با چه است
چون غایت جان خنک	حکایت از ابرو است	دانه و نیکان را بستم
هر کس خرابه زان	دیوانه توئی که بجز	مغز بود و در غم خنکی
و آنکه کی بپیره است	کالو بود بجای آن	دور فلکی که بشمار است
هر سالش از چه تو	دو بند و کن که عرض	بر تو هر وقت سر فرزند
بهر چه بر ابروی کنی	چون بنام بند دینی	ای حضرت کس خاوه دینا

دای بند حلقه کون لغز بود
 اندیشه کن که اگر کی است سکنه زبان
 و در ای ملک جهان باشی و از که سپاه حضرت پناه خاک
 رنگی از هر چه و راه پا
 و اسباب ال ایانی که اندان لباطکا مرینت دست بجمه
 در و خزان ان
 از دل جان سر عجزه دولت بر که غرت نمند و که
 هر و دینت چون مهر بر سر بنام

خاک است و درینا همچو غایب گمانی
 آفتاب بر آفتاب قبل سلطین بود
 که خاک است
 بر خاک بجز خاکند و جام جم سلطان
 زهر عشرت بر طشت چشم حیرت کرد
 اندوه آینه
 سکنه از راه چو رایت خاک
 که دست بر شانه اندک
 کربک سبب نام نام سوار
 از صغیر روزگار
 هر چه سازد و موج شمشیر
 جان سانس خاک شکر شکر
 سینه سینه
 از قلم هستی بر کجا
 انداخت و وقت طلوع غیر
 دریت تحمل میندازد
 هم از نیت
 بر کند و نقش کین
 نام است گفتگوی
 فایتم سلیمان را
 امیر خا سویی بر لب
 و در آن
 اندیشه در که است ارکان
 میان خوردن از دلها
 بر کند و خیار
 بر کسخت نام بود
 میرام را زنده
 که کند آخر الامر
 چون آفتاب میمنت
 بخرت حیات رسد
 و خزان حیات
 سبب یک سبب اصل
 که گفت کرد و در
 ریشتی هم این سستی
 در آینه
 بر کجا اصل
 عورت بنده
 و خا نور
 بر دو سنا
 و حی ای اندامی
 اصل در دجه
 موج از بر که تن
 بر سفر بند
 از حضرت
 هفت نود
 سارکت و عرق
 هر
 برکت کرد
 آغا ز نام
 و دل بر حضرت
 العزت علی
 بر آن که
 کوم و عرق
 مرک
 لغز زنده
 کانی از لوج
 پیشانی
 شود و مشی
 ز طراوت
 از آفتاب
 صحبت دور
 کند و کس
 عفویت
 بر حیف
 کایدت
 نشیند
 و نخت
 و در
 نخت
 نوبت
 سبب
 کرد
 و بر خاک
 سبب
 حریف
 و اندیشه
 کن آن
 حریف
 است
 در

آن بر عظمت و جبروت چه خانه ها را بر سازد مشهور است که سکنه زود انترین
 وقت وفات حضرت بود که کشتن از تابوت ترون که از آن تا عالمیان باقیست
 لحظه نماند که با آن همه مکمل عاقبت تری است که کجایه و در قیام عالم قیامت
 یافت و آن خزان و دغان منوره جبروت تخی و خود خیزی در کور نبر
 جهان ای برادران کیش دل نبر جهان ازین بندوبس کن یک یک
 دنیا و پشت اگر او چون تو بسید پرور و کشت که نشد عالم بر روی و نور
 و یکین بر و نه جو و چو را اگر سپوانی در کرج من گواهی بود در آن گن
 نشستی اگر کن بجای کسی نشسته بجای تو و بگر کسی است او روزگاران
 با رون اگر بشد سر حلقه اهل صفه قبول عاقل بود آن خانه او در بگذری و
 بر سپانی سوار شده و با کوه کان با بی سیکر و دارک پسین است و سلام
 کرد آتیس بندی نمود و سلول گشت زود و قدر بر هم و نه و مشهور است
 یعنی مشهوره و عمارت های با و شادان که نشد و ملاحظه و نشان بر این
 در آنما نظر کن و جبروت که بر آن قوم که هم از انبای جنین بود و نیز عری
 قدر با نماند تو بساط عایش و نشا کسره و دو اکنون زمین قمر با با مور و در حلقه
 حرمت بر سر کرد از دست فرست که بر تو زمین با چرا خواهد رفت همه انباشت
 دنیا از آن با طرز و سوال جلال من بر آب بر او این حال تر است

که غریز

که غریز زاده سپاهی آن توان او و پیش بر تری سرا با تری از هر تری
 در جات بنده انجمنی توان افتاد و بعد از هوشند ان عاقل توی و جهان بر تری
 علم این کس و زنده کان ساکن و دیده و در ان بطن از عینک ز نای عاقبت
 ال کار با و شاهی و دوروشی و ادره نظریه زلیک این بر دو مرتبه آئینه
 در ویشی که از دوروی است طلب و شاهی است یقین است آورده اند کوه
 ارباب جا و در نظر حضرت که نشان چون کاست و بندگی قبل محبت
 افرینخت از دیده و کان نشان که غایبی که هزار سال سلطنت را یک
 کج غارت خرد و حکمت مشرق و مغرب عالم به لذت که نرسد که بر این
 و معنی با و شاه صورت و محسنی حضرت سلیمان بنی و جیل و ختم از راهی
 مرغان بان به ان فتنه و سانی افکنده جن و انس همین و با برین و او
 بر عابدی از عباد و بنی اسرائیل غنا و آن عابد گفته اند این و او
 یعنی محسنی الحکم که پی کند خدایا که بهتر از با و شاهی و محسنی که سلیمان
 او و شهادت چو این با و شاهی را این خواهد شد و نوابان تسبیح باقی و
 خواهد بود یکی از اکا بر فرموده که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون
 غایت و آن سفال تی باستی که آن سفال اولین طلا تریج و سینه چای
 قدر بر عکس است و نهامت سلیمان با آخرت طلا است باقی و شهادت
 که غریز

این باقی نوشته و شریفین این نقش بر آب گفته چشم از سعادت جاودید پوشید آردند
 که بدون شیدا پستی بود بر روی وصلی آردسته و کوه چاکش از صلبان ناپاک
 چون سرور با آداب تبع و توبه بر خاسته من حیث جاست عباد و زنا و آن بخت را
 و از آن شریفین دوری از خویش و خارف نبوی بر یافته و طریقه بر رواد
 سر برود و غیر از ترک گفته و خانه دل ایجا و پندینه از غرض خاشاک بر پشتهای غنچه
 از جا صافی غیر که پس پوشاک پوشیدی و چون غنچه بازنگرید و پستی و
 بختی مریغ و لیس از راه امکا و علاج جسته رشتنا و طبعی آشیان
 پیوسته که برستان رفیق بطور حرمت کرسی ویران نظار اعتبار رفته اند از راه زاری
 مریغی از روزه با چینی تعمیر بر پیش روان از شیدا و زار از او بر زمین
 ساخته بود که ز نو و جمعی از مجلس بر مکتبه اند که این بر سر سبیلان وضع نام
 سر اینها و زیان پوشان بر یکدیگر و بر و جبار که درین باب بسیار با و صفت
 و این وضع ناپسند و شایسته و کان از غنچه بر وجه فراموشی است
 بگویند و چون رسیدند از اول طبع و از روی حیرانی درین باب سخن
 و لغزش بگویند بر پیش رسیدن آن بوجان عقل کن و آن نور سال بر کنگر
 در هر اسبکت ای در غنچه پندار او هم و غیر نقل و درت بیجا سپید اکنون
 یکدیگر که از غنچه دنیای فانی ناپا بر آید است غنچه حسنی باقی و بر فراد

فصل

قبول نگردد اشکات بر زیر کرد که ایالت مهر روی نویسی آن را بوی خوش
 یکبخت که ازین دست بر ناری و این غریب بر ترک فدا را بطور خود و او کذا
 از تو خواهم که بخت ما درون کت ای فرزند اگر چنین کنی حاضرین فراق چون خاک
 و روزگار مرئی تو چنان خواهد گشت که کشتی بی پرچون تو ازین حد انبوی فرزند
 دیگر و اری که خود را با ایشان تسلی مینی او او اگر کن از غافل جدای کنی چه سازم کم
 او را بر جان نیست مرا کسی جای او نتواند بود که بگوید که آنرا از مراد بر جدایی کرده و صبر
 رفت و از آن بنا بر مصححی آنچه خبر و در صبر و دردی میگرد و از او دم هفت خبر روز
 شنبه کاری کوی و اجرت بگذر هشتم کنی گرفتنی و در باقی ایام هفت در آن معنی
 نمودی ابو عام صبری که بر دیار من افتاد بود و طلب کردی که کاکر کت
 خانه بر آرم جوانی در حال خوش روی و در هم نرسید در پیش خدا و ملاوت
 میباید که نسیب آن کله میکی کت چرا که کیم که از برای کار کردن آفریدیم
 ولیکن بگو که هر ایجا جوانی فرمود که کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 وی و وقت نماز رخصت نمانی قبول کرده و او را بکار دادم چون بر کت
 آدم دیدم که کار کرده بود و در او هم جدا کرده بودی و چشم قبول کرده
 یکدیگر و آنکه فرقت روز و یک طلبی نیاز از منستم و احوال بر سپید گشته او
 خیزند که از کت و چشمه و کروی را نتوانی یافت کار خود و توین که او هم چون روز

دو سال فرزند کنی معاویة است نسبت کنست که الکت امر او من آگاهی کاست
 چنین گفته بودی و به تکیه بر زعمی بر چه چید گرفتار کردی معنی خطبه که در
 همین جا روایت کرده اند با سیدان من انی علیه و عظیم لاطی تو انما علی بن
 عمر اراده الیقین صحیح است بنفین الی شریک و اللیاح علی بن الحسین ابن
 فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودی ایما من ان الی میدان
 حاصل کنی که تو ام و چون پوستی و دستم است تا لب لبش جنم دارم هر کس
 دست تو را در ام من و او سید لاطی حق طلبید که چون رفت حضرت آدم زین
 علی ابن حسن علیه السلام و بعد هم که در قریه از حضرت پیغمبر است معنی غایب
 آن حضرت بهر خلاف انزال الی سفیان غزوه از تربت الله عاقبت کیم کرد
 و برای دور از حکومت پس از حق گرفت بود لالت نسبت ای و از نظر
 گمراهی بر آفت و بر زمینان دل نکنده استن نیای اصل مردانه دانی
 یافت و نظیر او سالیک طریق بر اهل حق و نماند تا وجه رعایت حاجت
 و پس از آن در ایان نسبت با بر سید فتوی قضا زود لغز است فو لینی بود شادان
 خود را از درگاه و هر یک از شایسته فیصل این اجمال که سید لاطی تمام در
 اردون تو است که قاضی و فقیه و تعیین کند در آن باشد تو ام و سیدان خود
 نموده است آن گفته غیر از سیدان کسی شایسته این کار نیست ^{ظلمت} ^{ظلمت} ^{ظلمت}

کونست

کونست ای شیخ خیرین به کور و هر خلافت یاری کنی و نصیب و درین وقت تمام
 شری را سیدان با حاجی سیدان ز قبول آن امین بود که صلح است این کار
 درون کونست ابن عبد و انفق کرده بر بزرگوار صلح است این همه در ای سیدان
 سجان اند من حال خود به از دیگران میند تخم کونست این مرتب است و دیگر
 در سخن که میگوید صدق با که ذب اگر صا تخم و شایسته این کار نیمه و اگر کار
 کانونه که فایم قضا یا باشد الله سیدان هر چند مضایقه که ایشان بسیار
 سیدان چون هر دو ایشان در مرتب مکان بود است که بوقت تبریزی و این
 از هزار ابرام رهایی میدان او گفت بر الکت شب ای هدیه تا درین وقت
 کیم آفتب و احدث از سیدان و زود یکبار غایت فرزانی خود را بر یو انکی
 چون که در کان بر سیدانی سار شده میار از آمد و سیکت از راه کمانه در
 که مبادا سپهر شمار الکت نه چون خبر دلائی سیدان سبارون رسد کونست
 دیوانه اند است ولیکن این بجانده و از خود را از ما کریمه و بعضی یوانکی
 سیدان را بر اینو چشمتل فرمودند که بارون آرشیه موان برای حفظ کیش
 خود و ایم و تمام و حضرت ام موسی کاظم علیه السلام چه دو چوسته درین
 آن سال درین بود نشسته صحنی بسیار پیغمبر آنگاه آنحضرت را ابراعیه خروج
 مستم ساخته اند مغبیان آتران که کی آرا بخیر سیدان بود بر او صحت قبل آن سرور

استقامت نمود و بکران مستوفی داد و بسبب محبت حضرت آدم موسی کاظم علیه السلام
 رفعت صورت و اوج اعراض نمود و آن باب بسته گای جاده و احوال و دولت
 مغزی فرمود و آنحضرت علیه السلام فرمودند که هر کس از او خوار استیجاب کند
 قدرت موسی مثل بر می کشد لاجرم فرج از غرق آب دهک لب حاصل است ساینده
 عاقلان دانا و شیرزدان زمان نفس و هوا را جدا رات و نیای بر تم و بیج
 و عزت و سرفرازیها فی سبب چه بگوید با مال محبت کرده و پیش جانی و پایا
 نصیحت فانی و جهانی در بهستی بی عقلان این دو پای موسی وقت دین این چنین
 از یاد آورده و بر طاعت است که اگر خواهی نفس را در حق را باطل و سعادت
 اصل حاصل می شود و نه شای حسن ساخته نه ای طایر مشغول گشته در قطع
 و اودی علیه کس و بیوی پای محبت نبودند هم در اندک ترستی
 روزگارشان نهایت رسیده بود و مظلوم حکومت و دولت بر کون و فتن
 طوق لغت کرده و نسبت بلند ای او مناع روزگار چون موج گز است دولت است
 زمانه گذار در اندک هستی کسان بر آفتاب ولی محقرت بر کجایان مغرب غمناک
 گشته و هر شام تیره بوی در اندک فانی بصبح فردی تبدیل خواهد کردید نه از این
 خرم بایر بود و نه از این در هم نه از آن شکفته بایر بود نه از این شکفته خرم است که
 اصل ناکان خطاطان بر شش منی این و آن گشوده و مندی استی بر نهان شده که

انتهی

انتهی و سیلاب من جزا دره کسان کرده است **فر** و رعایت است با زمین
 لایحه آمد که خوش داشت و بدست گذار و بر هم که نیکوگی از باب جوش آمد که سنا
 و نه نیک استخوانهای پوسیده مردگان را که بر در ایام از قبر بران افتاده بود
 بر هم سزود و نظر تخصص و تفتیش در آنها میکردت سیلان را از روی سوال کرد و گفت
 آنچه سبب استخوانهای پوسیده و بار از استخوانهای گدایان گدایان است و اعضا می
 و بر مردگان روزگار را از اعضا می نظار و در و شیان بی اعتنا با اعتبار و هم بر
 سعی میکنم و نظروفت و نامل آن استامینکم فرقی در میان این دو فرقی بنم
بوی و طبعی که بر یک که با نام این است در بهت نامه چه گفته اند امر و از این بهی
 و در نه فرود که بر نه سبب یک **تد** ای در و این بهی پادشاه اقلیم نظروفتی
 قدر خود بران و اشند اسم این لذات در ویشی بر نکشت نامل بد اقی جان بر
 و در حال کار سروران روزگار اندیشه نما و لشکر کناری لغت خطا سجاارت گشت
 خود اول جان قیام فرما و از نقطه خنده مایه ولت در روز و لغت این بنده
 و بر اسپای کریم فضل خراجان شیریه محبت و بنا کلام دل نموده از انضام
 احوال خود و لنگر کسین و که خاطر بنا خن حسرت جز یکی و سروری خرد گشته
 که آدم برنج و محنت نهایت رسیده و شش است و اقبال از این طایع کرده
 محقرت سبب سجا لبر مندی و خواستار جندی منبل خواستار گشت **س**

طالع بر او است و کاجی تحصیل کرد و هرگز او را بر پای فکر فرود نبرد
 و کاجی برای جوار غلامی که در او ای محبت گشته مهارت بازی و زور
 جده سبب ستروس نمیشد و در کون و کمال است با کمال بازی کاجی پس کمال
 در مدک طبع در زمین چاره کار می بیند و کاجی برای باغ و بستان نقل معاش
 فی برکان را پیشه کردن از زمین مسکنی از حضرت ملک اسبابین است
 می سببی در زمین تمام چشم صفت بر او نه خاک کلفت بر فوکل می افتد فی
 از آیت قرآنی و تهنیت اسمانی که در حق سبب برستان و در دو یا فیه
 بگویند پوشت رسیده و سر شجر معانی اخباره آثار صاحبین که چه تا در یک ک
 طبعان و بستان کلیف از آستین عبارت بر آمد و طبع شجر آثیری بر خاک کون
 خاطر گشته حضرت کاجی چون جنت عظیم و رسو و منا فین فرموده که با بقی
 اکنون انبیا کمال اول و کلم عن ذکر امد این فیصل ذالک فایز ملک
 هم که بر او حاصل کلام هر مقام است که ای انکس بکلیان آوردند
 با یک شغول نشان و شمار اهلما ی شمار او فرزندان شما از یاد خدای سبب
 اشتغال مال و تندر و تمتع از ان و از کثرت نعلن با اول و وفوط فکر در
 ایشان خور از او آلی غافل مسازید و برای این دو امر بی اعتبار بود
 در و مطنی لغت فریانی حضرت اخبر کار رسد او و هر کس این کار گنجی

اول و شغول گشته از جن بزه نه دلس ایشانند زیرا که عظیم باقی و بجز
 فرود و متاع سعادت جاودانی را آنگاه شغول نشانی سوخته و نیز و مردم
 لغاب فرموده و آنکه اول و اول و کلم لغت و امد و نه در اچه عظیم مطنی
 بنا بر قول عطی بن مفرین است که جز این نیست که مالک می شود از نذر ان شما
 از باغی است تا با شجره که نام از شما صحبت و اطاعت الهی بر شما اختیار
 میکند و کلام اول و اول ملک فرزندان است از نیک و نوبان با بستاند و نذر
 خرد و جل و ده است ارجی عظیم از برای انکس که از او ام علم این اول و نذر
 جنت دل بر محبت خالق که نه اند و نیز در سوره اقر و فرموده است که ان اول
 نشان لطیفی آن است سخن ظاهرستی بر قول که مفرین است که آوجی
 بر آینه از طه نما و نوره و در نوزان آلی که در کشتی نماید بسبب کجور مستغنی فی
 در حاصل آنکه چون اوجی را مال ملک بسیارند و اسباب شست و نذر است جبار
 تون نفس شمس که در کشتی نماید از صراط مستقیم نده کی هر من رفند صاحب و را
 بیابان مرک بودی حصیان میکند و از جناب استجاب نبوی صلی الله علیه
 مرویت که غیبی ان اشرف بنین اتفاق فی اقلی کلمت ان ان نقل
 یعنی دوستی ان بزرگی مبر و یا نفاق اول و اول چنانکه مبر و یا ندان مبر و یا نرد
 همانرا است که بسبب جو پیش مال شرف نور تقوی اول بر طرفت او

و آنست که محبت این دو باطل است بلکه این از کوه بران این یکدور در محبت
 مسلمانی او و تدریسا فغان چون بر زبان و پوشش بی بهره از معنی ایمان
 غوازه بود همچو چنانکه سابق ذکر داشت محبت دنیا یعنی چون آب آتش است
 چنانکه در طلب اصل حاصل تدریج و زایل می شود و در معنی آینه و مرع و لیکه گرفتار
 نفس پوسنی با علی کرده و در هوای بندگی حق طهران نخواهد بود و در طهران
 غلبه خار صغیر صفت بجا برشته از عادت که در نظاره نفس جوید
 و در شکستگی تو از کشت و در احوال ملک است حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه
 و آله منور است آن الدیار و الدار هم آنجا که کان شکم او با حاکم که
 خدای صغیری است و دنیا در هم یکسانند و بیبندان درین دو ایمان ایشان
 تا به نمودند و شمار نیز ملک میازند و زوال که دنیا در هم یکسانند
 و این آیسین بر گرفته بسیم بر چشم مالیه و گفت بسیم و هم فرموده این شده بهر
 و آینه و لباسان باین مشغول گشته از بندگی حق با زیاده و بسبب این است
 در نوع و میان خلق این شایع شود و از جهت آن رسیدن جوئی نامی در
 عالم آتش را با در غم از است و سواد حضرت رسالت تا صلی الله علیه و آله و سلم
 باور است که آنوقت احوال علی امینی آن کثیریم المان می باشد و
 لیست در حاصل معنی حکام که از نسا و آن بر است و این از جمله خبر است

کنال

کردن ایشان میباشند و بسبب آن همه خبرند و بیشتر عادت خلق صیانت یکدیگر
 در آورده اند و هرگز یکی ملک مال دنیا همه اندازی گشته است و این عادت سران
 ظاهر است که محتاج شرح و بیان و نیازمند اقامت غیبیه بر آن باشد که در
 روز است که میان او کس سر مالی آتش جدا می شعل نمیشود و که در محبت
 که میان او فرود آید و معنی مطهری بخیا رفتند و تراعی بند میگرد و و پیش بهای
 با در آن و برینکه بعضی صمد و کینه خسته و چو کینه ای دل که از غم غمیش و در
 که در تمشیت کاهی بر سر و در تمشیرات و بر او صلی بر آنچه از آنجا می بود
 زینج با جانی را چون نشسته اند و لذت دار بسبب ترک مال دنیا می رشت سیر
 و زینجی زار اعتبار بر کوه بر آن بعضی شبیه کرد و در و طابالیش را امکان که بر سر
 هم را امید بندد از فرط محبت که در عادت چون یکدیگر می سبب و بعضی خبر
 دنیا و تحمل این رشت غار اینند و تمیث نموده اند و شریفگان الهی بازان
 که در محبت دل دوست و دنیا و دل دوری که اغیار هم در قبیلان یکدیگر
 الهی اغیار با هم محض خیا لیت و دوستی در قیبت یکدیگر خرمین مجال است
 و در تجرد و راه روایتی ذکر است که شخصی با حضرت علی همسر بود و در طریق ملاز
 آن حضرت تقدیم شوق نمود تا یکبار جوئی رسید که حبه چاشت خوردن از
 رسیدند از بعضی با کولت سر کرده فانی با خود داشته اند از آنجی دو کرده

۳

سوال بود یکی را که آشنای حضرت عیسی علیه السلام بحیثیت آمدن آن ب بر سر آن
 نفر خشنود و در گردن آن کرده بر جانم بر آن شخص سال شده بود یکی
 که بر او پشت گفت خبرند از من پس هر دو از آنجا روان شدند اتفاقاً آسوی با دو آهوب
 طلبید بفرمان حق آهوب زده حاجت نمودند حضرت روح آمده آمد حضرت آن
 فرج کرده قطعه گوشت آن بریان نمود با اتفاق ریشش تکامل بود بعد از آن
 خطاب آن بود به حضرت بل فرمود که تمام بدن همه آهوب در یک نفس عیسی
 زنده گشت بر او فرود رفت بعد از آن فرج آیت چنین حضرت عیسی بر زمین فرود آمد
 که از فرسوال میگفتیم سخن آشنایان آیت بود فرمود که آن کرده که بر او پشت
 دیگر داده آن شخص نگاه روز بر گشت آشنایان چون این تمام در گذشته بود آبی شد
 حضرت روح آمده دست آن شخص اگر فتنه بر روی آن آب روان کرده بود
 چون گذشته آمد آن حضرت فرمود که از سوال میگفتیم سخن آن شد ای که آن تجربه
 نمود آن کرده که بر او پشت بر آن شخص گفت خبرند از من و از آنجا آهوب فرمود
 در جای بی نشسته حضرت پاره پاره ریخته آهوب در فرمود که آنجا بماند آن
 آن خاک ریخته آن اعلی طلب کردید و اظهار در صدر کرده فرمود یک صند ازین
 زمین و صند دیگر از آن تو حصه دیگر کنی که کرده آن بر او پشت آن آهوب سیاه
 آن آن نیزه گشت بحسب آن به در من طلوع بر آن صند دیگر نمود آن آن کرده

و اینست
 ۳

من بپوشم

من بر او پشت حضرت روح المجد چون نهد که بر آن قابی سبزه بر محکم آن طلا
 زده بپوشم این محبت و بیانشان بر تمام آن طیار را با او گذشته اول آن است
 از پشت زلفت گرفته و کشیده از زبان خلیفه و آن جابان تمام شده بود و شخص دیگر با
 رسید هر دو طلوع آن حال از من گشتن او کردید با چای زدن او دست کشید گفت این است
 سحره سبکی و هر یک آن صند بر میگردد چون فرود برین داد و نه بجای آن رفتار را
 خبر کرد جالی آن بود پس نشاندند که بجهت ایشان طاعتی تحصیل کند یعنی که از بر
 طاعت گرفته بود با خود آشنایان نمود که این طاعت را بزرگتر با خود بود و بجز در وقت آن
 تمام آن آن آن تصرف با وجود آن طاعت آن طاعت را بزرگتر آشنایان نمود که در روز
 قضای آن وقت دیگر چنین قرار داده اند که چون از زمین باز آید با اتفاق هم از
 بعضی رسانیده حصه او را نیز تصرف نمود چون آن زمین رسید بقبل رسانند و از آن
 سرزمین خورده خود تیر تیر کرد که در زمین آن آن آن سرور و در آن جابان افتاد
 بود که بار دیگر حضرت عیسی که بر پشت آن افتاد و آنجا گشت با صاحبان و اهل آن
 که ندهد از این خبر خود صاحبان معنی آن که عاقبت کار و دنیا و این خداوندی
 مواظف نمایند و از آن نیز این زشتی بپوشش اجتناب نمایند اگر گشت تو بیخ
 و سیرر اطفال نمایی و بر اخبار و آن را هر روز کار می نظر اجتناب رکشی تو
 داشت که نشنیده و سب ازین گوشت بزرگ بسوی بر آینه و غالب زمانه ازین دست

از دو تن و بر بسیار آورده و بر چهره نمود است حال هر دو لغز می بر سر هم و در
 که حضرت هم سینه و در ترنج آفتاب این حرکت این چو بی کشته و پوسه دیگرین هم
 نشسته اند و فخریت شیر مرگ هر دو را بر خاک حلال خوانند نشسته اند و آن ملک را می خوانند
 غیر بر سر که هر دو خواستند و بر سرین استوار آن را در میان قند و آب
 بر پوست لند اغزا لان محبت تو صید و میند بره از آن بیخ بجز از خفا می شود
 شور دنیا و صید از چیم فخرت و آب سینه ز کار کجی شبان غزلت و از ترغاب خرد
 نمازینش نمی جسد اول شان از ازلت نمازنده و جسد صدان بر آینه خفا
 خجاری فخرت از دشمنی زمانه خالق کجا نور و پستی نیزند و کجا از انبیا
 و ذاتی انگار و نمان استنای می گشته شنو است اسکندر زو الفخرن و فخرت
 علم جهان گیری بر افراخت و همه فخریت جبهه تیر ممالک هر سوی تاخت توفی
 رسیده که دست ز دنیا کشیده و در این از آلامین خلاق بر صبح بود و در جلد
 رسوم و عادات ایشان این بود که تیری چند گنده بود و هر صبح بر سر آن تیر
 نغز و شمشیر دند و درها نغز بود ای نمان استنای خیزد و ند و تدبیر کجا
 میخورد و نه و بجز ندانده بان حاشی می گند زنده اند الفخرن رسالی خندست کجا
 این درشتا تر و خود طلبی بود که گشت مرا با اسکندر بر چو می دست
 چون این سخن بگند رسیدن تر و در رفت بعد از ملاقات و از سوال

کسب

کسب است که مال اسیابی ندارد و پیش بر صیقل سم زاری بنده تا قیام آن
 بر دو انگشت چنان بر کرده فرمود که ازین جمله که و نیا کرد و مسله و هم فغانه و نفس و نفس
 نمی نگاه که او را که چاشنی دلش لغز افشاق آن بسیار و جهان است طلب
 بهتر از آن کردن نمی افرا از چیم سید با صحت که تیری چند گنده بود و هر صبح
 سر آن برود و بر رفت و روی آن بود از نماز در آن مشغول میگرد و پسند بود
 آنکه درین آن تیر از زوی دنیا از اولان پروان کند و عقیده ای شمع در آن کجا
 بود او پس از زمین طریقت کند و بگر سوال نمود که چرا بخوان که در نمی
 و که که سفید سم نمی رسانند از شیر و گوشت است منع کرده بود این مطلب
 فرموده است آنکه میخواهم که شکلی خود را استیجودات کنم و خود را آن شوق
 فرود می انشایم و او می از او طرک ملیر مانند و اراطها هر چه از کام و دو بان
 گشت و یک اسلحه علم آن نیت و در وقت و توغ و تیرن همه یکسانند بعد از آن
 دست از کرد و کاسه سری افتاد بود و در شسته خطای اسکندر نمود که ای نظر
 سینه ای که این کاسه سر گشت اسکندر سپرد که از گشت کف کاسه سر با دست
 کند و تعالی اورا سلطنت این من اوده و از آن باوشای خود علم و دست بر جلد
 می نمود تعالی اورا چون ساخته دست بسال ز سر گشتش فرود کشید و اعمال
 ضبط نموده و در روز کفایت آن را او گمراست خوانند و بعد از آن کاسه سر بود

و کبر به دست گفت ای و افترض این شناسی که گیسب سکند در سپید گفت سر پادشاه
 بود که بعد از پادشاه ظالم بر سر بر داشت و از چهره و ظلم و سواد عاقبت آن
 پادشاه ظالم سابق عبرت گرفته در محبت رعایت و عدل و امانت و عاقبت کار
 نیز بیخیا رسید و اعمال او در وقت پستی نمود و در وقت قیامت پادشاه او را پادشاه
 رسانید بعد از آن شاه کاتبه کند بفرموده بود که این پادشاه پستی کند
 فرمود که ای مصیبت من بشوی که مرا بجای بر او باشی وزارت من تو تو
 غایب و در آن سبانی که خدا تعالی من از آنی و پستی ترا شکست کرد و غم فرمود
 که ای عجب من از تو که میمانی سکند ز فرموده هر گاه که بخندد که ای که در پستی
 مردم با تو در مقام خداوند چون من که آن که هر سر بر بازی و صد رفت یعنی
 با تیراج مردمان و ما و شمشیری با بنام زمان مال سابق بوی است و چون آن
 بان بنا بود من خاطر از آن آورد و هر یکی با تو در مقام خدایند و چنانکه
 با پستی صاف و لبیب این سانس که میان من است با من است و دیگر او در وقت
 با یکدیگر صورت نه بدید و گفته جده این سنی را یعنی مصیبت و هو است سکند
 و سکند را در او و اع بود و از آن مقام در گذشت منی تا که دشمن من من
 دشمنان با بر گیسب و شش ترین بر که صاحبان مال ثروت اولاد او را پستی
 کرد و در ششم غم نظر در او است که او از اندوخته غیر ضروریها خدایند آن صواب

نورانیان

مشاوره

می شناسند و هر چند در زندگی خود او دست تصرفشان در گیسب و صدق
 قوی و در زنده و از نقد حسب القدر اجتناب تصرف اند نمود و از جمیع موروثها
 و خصل و صنایع اختیار بود و به هر وضعی که گیسب طبعشان توانا در پستی نامان
 قدریشان از خفا محبت استقلال یک در میان خاطر شاق از حضرت خوا
 جان پاک است و مرغ و نشان هوای جانیشی خوا چه پستی در طبع است و در آن
 طبعشان در آرزوی کامرانی روز و شب نگشت حرمت کرد و عجب آسایش
 بزمنش و پسین خواهد است و کجای خاطرشان بر چشم عرق مرگ اوتار و کرد و
 و در هر صحنشان برای حل او چون مرغ روحشان در پستی و طبعشان
 حذر عود سی قرای او در نش و رسیدن شهر است کار بر بی رسیدند که بیوشی
 که پستی میرد و کجاست تو مصل کرد و کجاست بی میوه همه بسین با نظریق
 که او را بگشاید چنانکه میراث از او میرم و چون بجا نیز تسام و اگر پستی نرسد
 اول او اقرار از مرگ کسی سوگوار است و پستی و حقیقت آن از روی
 از اندیشه خورشید می معلوم میگردد که آن فرزند برای خود پستی اند و شکست
 خویش بر خاک خود می با بر چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب پستی را روزی
 عمر بهمان رسیده و طهارت میان حکم سخن **تفسیر ذوقیه الموت**
 در هم بود و دست از زندگی که تا ساخته و رنگ سستی از دست آن در پستی

مراوی است بر خصیصه و دیگری می گماند و از قدومه او بکسب هم حضرت سید عالم
 فرمودست که لو کان لادن آدم اولین من ذنوب لایسبی ذایه یا ثقیلا و لایسبی
 جوف ابن آدم ان افترس حاصل می آید که فرزند آدم و اوست از طلب با شکر آید بر این
 انگاشته و طلب دوی دیگر کند و در آن آیتی می خیزد اخیری که پسندید یعنی در آن
 خاطرش از این کسب رخا عرض غیر مرکب میزدند مشهور است که از ارکانی سرایند و
 و طلب با شکر و شمع زنده کاشیش شدت حال آوازی می آید که خنده صورت جبهه
 انداختن عرض از ریشی که در ده درده از پیش طلب آید از آن جاری و خیال همه
 تن باین ملک می جانش و بجان عملان که ببال دوی روی نمود و او را در کسب
 ستایش و طلب است که او را در آن کسب بود و آن ملک بخدمت پیش بر قطع
 مرا حاصل می شیش می قطعی بود هر سرب و کشتی چنانچه از آن وقت سفر در آن
 جراه و ساجی و ساعی است نسبت نیاسوده بود و در یکی از مزارع و چاه شتر دار
 و بعضی ضحک و است و از بیست جان و از پنج نفر شکایت میکرد و از ترس است
 چه فصل و خطاها در آن می آید از آن می میوه کشت کثیر و کج و هم کرده که در فارسی
 بچین بریم و در آنجا کاشی می بریم و در آنجا و بیای روی پسند نقل می آید و
 نوال و شندی گرفته سجد هم و از آنجا این خطی عرض تا از زمین هم و از آنجا بر و معانی
 بشارت هم آگاه هر که فرموده که کشته از غنیمت نگار آسوده و نا خیال تر است

بیت
 در آنجا کاشی می بریم
 و در آنجا و بیای روی
 پسند نقل می آید و

نیم

بیت شیبین با و سر و شیبین فرج حمتان ارجس و طول لامل نور حرمین انکسبت
 دو عالم سیر حمشه آتش سوزنده هشتاد و اگر بعد از این است لقب محبت فرضا می کند
 شوقی و در او که مصلح است و بی در نشد فقره است و بی حقیقت و کسب
 غنا طلبت روز شیب محافظت اعمال بجان دنیا بگوشد و از چه دست از ضرر و است
 پستی چون بر یک بر خود با پند و اندام لغز خیال شبت بر دیوار آید این کی تو آید
 و چه بر بستر است بر وقت خود آید و در نور زینم و در مطابک در جستی و اندام
 که بر سر است و تاب و بهین امتیال و مصدق انجیل علم حضرت و اهل کسب است عز
 من قایل که بر سره تو به غیر باید که آن بجهت انوار لکم و اول و هم آید بر این
 ان بگذریم فی الدنيا و برین انفسهم و هم کار و دن و مضرین گشته اند که کج
 در خط و خطاب کفرت سالت پناه علی صد علیه از بهم امر او بعد از این با او کسب
 بنیاد ز شمار او اما و قورند ان مناسقان در کثرت خیر این منبت که بخواند بیتی
 ای کفایت این اور و بنا که بسبب جمع کردن مال محافظت آن چوسته در پنج و شیب
 باشند برای رونق احوال فرزندان و نیز سبب شستن جواده محبت و شست گشته
 و بیرون روحانهای شما و حال آنکه ایشان کا فوان بستند یعنی با کفر از دنیا و
 برین علوم که صاحبان و طلبان مال ثروت و شبت بر آن کثرت اولاد و حضرت
 پخته در از انجا اب لیم و نبوی که در نور و بر طبع معنی هر و است که از آن بر بی از دنیا

بر طلبه و بزرگان و از جانب دنیا طلبه و در آن عاقل منی که صاحب است و دست
 حرم آزاد او این خوب است ملک کشنده و من خورشید مال محمد بن امین هفتانی
 از تنگانی نفس بوس باج علومت بریده است خاوش از کزنده افعالی بل مطربین و
 و من از من که در سر راه چون خطی دریا بود و در حال است و بر خلاف این است
 چشمه عینش از بی چشم و زرد و در کس طبعش با ای جیب و بنا برید است و اولش از
 نظربین و اندیشه هرگز آسودنی نشیند و من از حرکات لغو و ترو است بهر دو بهر
 انتر است نمی بندد در طلبان ایو و غیر شرح آنکاز خود در نیاید کی کج
 و شکل در بود ای در طلبت و ان زودون هزاره از نو با ده پستان آل عبا
 حضرت ام موسی کاظم علیه السلام توبه است چنانچه در طلبه عیبی رخ و شفقت است
 و در طلبه تا ترست حسان بیکدیج از برای جزای برون دست جا به و مانده
 از ان شیخ بر او ده آنگه گفت لب گفته آبر است از چون وقت شرح شود بر کربان
 که از محمد و بنا طلبه حقیق آسانی چه در عقب بر میر و با امید یکدیگر در حضور در روز و
 صد که در شورش و سبک از او اگر عشرت عیثان خدا در طلبه عیبی کینی آسان است
 امیری نیست با علم بر تفریق رسیدی و لیکن در مع و صد هزار در مع که در کجا ان
 و میر و نصیرت اول روزگار از جنان نور و کفر که در حفظ عاقبت خود تواند که در حرم
 ساخته عجزه و دنیا که در نظران انبای زمان را نقد و از خود ساخته که در روی عیب

بشاید

است و دنیا و آینه آرزو و در تنای این کی پروای دین و از نرو و طلبت کی است
 باطل بنماید و ان خاندان که در حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقبت است
 که باقی عاقلان بسس مانی مطربین و من مطربین و من مطربین و من مطربین و من مطربین
 من مطربین که در تنای این کی پروای دین و از نرو و طلبت کی است
 خاندان حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقبت است
 گفته در زمان خود از شب بخت خود نمایند و زبانی خود این خود سازند و ملک
 اسباب در انترت و استاده از ایمان غیر جامع از قرآن سببی باقی نماید ای کج
 ملک دل جان این و ان جانج و سازند و سبب تیرا در مصر و در عیب سیم و زیست
 بر خطی خود و طبع خدای که در او از دست این معیای بی اصل نیست است
 بر نمان حسرت ای که بر او قی که کار کار که کشنده باشد و شبانی سوخته باشد
 و در ایشا و القلوب حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقبت است مدتی که منقبتون
 آن امیت که در شیخ نیست که آنکه ملک است شیخ نوبت باقی زنی آید چون دیگر
 اصل کسی منقبتی که در و روزی او نصیحت بسید مرگ که در او بر او احاط
 میکند و ننداید آن حالت ای انور و سید بعضی از اهل خانه و سببش بر روی خود
 زنده و از نرو و در حال که سبب نوبت و اول بر او در حضرت ملک الموت
 با ایشان که میر و ملک این مخرج و چندی شمار ای صحبت نخبه که کند که من زرق

شش ماهه و نه ماهه را که در روز اول شبست باشد از برای حسابات و احوال است
 یکی بقیه و یکی حسابی پس آن شبه خفیه که در ای پروردگارین برای بی آن
 حساب بگیرد بقیه بفرستد و نیز از برای حسابی که هرگز آن سستی نشود و حساب
 عملی در جری کرده باشد و من مالی نداده و بی کس آن یعنی آن که حساب
 آن را در او و در آن ماه و با هم در روزی بقدر کفایت من بقیه حسابی گوید بقیه
 میگوید که بقیه من او را حسابی نیست سازد و آنکه در میان من و مال او بود
 و در هر وقت حسابی من خواهد بود و عرق از او چند آن میدان کند که اگر چه حساب
 نوشته بر او نه در آن اهل محبت شود و آن بن بقیه از سوال کند که بقیه
 با عفت بر آمدن نوشته گوید طلال حسابی اعیان حسابی مال بیکدیگ است و بی آن
 و پس از آن حسابی بود که بقیه است تا آنکه در وقت محبت من باشد پس از آن بقیه
 گوید نویسی آن بقیه که در آن کس که با تو در وقت است و بودم غنی گوید بقیه
 نیست ترا بقیه او نیستی ترا برای آن که تا خود که بقیه از وقت نیست ترا
 و طاعت ترا بقیه ساخته است و کانی از حضرت علی علیه السلام
 منقول است که خداوند هستی آن نیست که چون ازین مرتبه که می از مردمان
 برخیزد تا در وقت است و بقیه است و بقیه شاکست که بقیه است و آن که بقیه
 حساب است آن بقیه است که بقیه را بقیه است و بقیه است آن بقیه است

پس

پس بگذرد آنگاه بقیه را که در وقت است ایشان او خلیفه است سازد و بقیه
 بی نوا و خزان کند بقیه بقیه است که درین عالم و دوزخی از این نوا و این نوا
 نشناختن از بقیه و بقیه خود این نوا و در امر و در امری بقیه است و بقیه است
 ثروت نیستند خود او در روز بقیه است و بقیه است و بقیه است و بقیه است
 چه بود با بقیه است از بقیه است و بقیه است که بقیه است و بقیه است
 کند از بقیه است بقیه است بقیه است که بقیه است و بقیه است و بقیه است
 بقیه است بقیه است و بقیه است که بقیه است و بقیه است و بقیه است
 امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که در وقت است بقیه است و بقیه است
 بر این نوا و بقیه است که بقیه است و بقیه است و بقیه است و بقیه است
 خدا را بقیه است که بقیه است بقیه است و بقیه است و بقیه است و بقیه است
 که در آن که در آن نوا و بقیه است و بقیه است و بقیه است و بقیه است
 از برای تو و بقیه است بقیه است و بقیه است و بقیه است و بقیه است
 بقیه است و بقیه است بقیه است بقیه است و بقیه است و بقیه است
 و در وقت است که بقیه است بقیه است و بقیه است و بقیه است و بقیه است
 بقیه است که بقیه است بقیه است و بقیه است و بقیه است و بقیه است
 بقیه است که بقیه است بقیه است و بقیه است و بقیه است و بقیه است
 بقیه است و بقیه است بقیه است بقیه است و بقیه است و بقیه است

و زان میشت قطع نظر از اجزای مذکور از خط اوضاع هر روز کار و متع احوال
 از تیره و آن معلوم است که فیض منبسط در طریق من پرستی از اختیار است
 و انقیاد و شرح و بین در میان تقدیر و سبب است شتر چه در هر زمانه طریقت است
 و او بسیار و صبر و عین علم السلام این تو معنی است سعادت قرین شتر نه و در هیچ
 این ای و صراط است نیز من بسیاری مقدم بودی بود و اندوخته که علم طریقت
 عن بر او نیست از انچه ای طریقت بود از انچه او استقامت بر آن گذشت از انچه
 امین و مدح آن است ثروت بود از انچه که بسیار است از انچه استانی و اجزای
 بر آن نما و اجزای است و تمام **سید محمد** است عمارت عالی طهارت و آینه
 رفیع نفسش و کار عمر خیزد و دست کسرا و منزل به باطن غایت و اول
 زید و زبرد و طاق و رواق را بر اوج بنت بر سینه خن این خانه خواب است
 و میاوی بنامند و هر سبب فناوی خفته بر آن بر باره سوره ای که نشین
 این خراب بر شتر و سوره ای که بر او است که کار خیاالت و در سبب و رساندن سراسر
 و منزل است و چهار رکعت بود چون قابلیت و سبب گیری اندیشه است
 کل بر لوح نصیحت از خطه طلال مع نحت طرح و مهاران شده و شتره غرور است
 از ریختن رنگ عبادت و تند بر همان کار تندیان کسب بکریان از انوی فکر هر خطه
 رنگینای بخت و اول خیرات **سید محمد** طاق نگاه اندیشه شغل چوسته بود

سید محمد
 عمارت عالی

اولی

آرینه دست طبع طریقت است چهارم چون کل زیر سنگ است و دو و آن شتر
 در آرزوی تصور ایوان و در شب است ستون پر کاهی تماشایی و رود و او را
 چون کل تمام سراسر پادشاه و کای هوای بلخ و باغچه و تمشیت بهر آن چاک سیند
 که دیده که یا صمدی کل سخن ملکیت خان کوشش بوشت ز سبب یعنی آنجا
 کوه کوه از کوه کوه الموت که کوه کوه بی برنج نشسته که در خطه کوه و چه بر بنامه بنام
 و از آن بجای طلوع و لاج و روش که عورت بر بنداری پرده غفلت و در عین صیرت
 بر کشت و از شگاف هر و در واری بر کوشش عبت ساری نما عمارت نورانی است
 که صبر اسم کوه کوه و از طاق کسری ال کل که نو شتر و آن چه شده از شتره طریقتش نما
 که از چندین خیزد و آینه و از خطه طهارت و شخص نما که بر خاک زمین غایت کسری خوانده
 بر شکوه سردی واری با و شتر با ری فاخته است کوه کوه از شتره عمارت تاریک صفا
 چاک که پاست نما و من بر شت عمارت کشته اند عیرت است هر و در و در کوه کوه
 کج خانه یعنی جدول حسی شیر خور و در کار در خطه طهارت است و کله و او را
 در این محل سرگشته از زوهار انشاد و در اجا و شت است عیرت کمال آن آینه
 بصیرت عجمت اصل کوه کوه است که فکر سوره خیر من قیام است یعنی در
 کردن یکسان است بر همت از بیاد و کسب و از مسلم مخالف و باطن طریقت است
 صادق علیه السلام کیفیت این فکر سوره انصاف و در خطه طهارت فرموده که کوه کوه با کجا

پیش طاق و لما حضرت علی رضی علیه السلام فرمود است که انما اهل
 قرنته است که بر او در مجلسین خطاب نموده اند میکنند که لذت از لذت است و اتمون اللذات
 ابوالمعشر السبئی یعنی براسد از برای مردان و مال اسباب هیچ کسی را
 فانی شدن و عمارت بنا کنند از برای خراب شدن جمله ترافید در انشاء اساسا عمارت
 خانه عدم بر عهده و جزو پای گذار و عاقبت بسیار مره و کل سستی از هم سروری
 خزان ابعث او بر مراد هر مالیک هر لیسان و بنا جمع میانند و در فرجام آوردن
 نقد پس عمر الله غریزه او هم می باشد از آنست که برق فلاخون جمعیت
 خواهد افتاد و صدمه و شایسته در او را ایستایی خواهد بود و هر عمارتیک
 و لیکن خرابند و بنا میماند و خانه ایان را خراب کند که نشد بکنند و قصر ایوان
 بر کوه ان میاید عاقبت خرابش او گشت و هر چه سید بسید بیانی از سر و بارش
 خواهد گشت مشهور است که یکی از ملوک عربی در کمال خوبی و از سپاهی بنا نمود
 در دیوارش آنچه از خانه دل از بنا بکن فرخند و برفش و کافرس بود چون بنا
 رسید فرزند و فرزند ملوک از کشته ده اسب شش طرف او کرده و ارکان و پوسته
 اعیان حضرت را نه است و شنی و عاقبت کلفت آه است چون ان مجلس یکی حاضر
 شد و شراطتینت تقدیم رسانیدند پادشاه فرمود و هر از هر زهره و زعفران
 واره که اگر کسی این عمارت یا بر افازد و باطله آن بنا بر انجا عمارت

تقریب سواد فتنه عجبی آن عمارت بنا نموده نگاه در وقت آگاهی از در
 و لفظ بر بر این نوع آن لغزش نکند بسوزد زاری بگردد و گفت این عمارت
 خطیر است و این سخن ایضا و پادشاه رسانیدند در پیش از طلب و از ان و عیب
 فرمود و در وقت گشت یک عیب ایان عمارت خراب شد و عیب یک آنکه عیب
 خود مراد که است پادشاه ازین سخن متاثر شده دست ارتجاع و گشت که شمشیر
 ترک و بجز که بود **عجیب** نوشته و در میان بیت برده قهری از ان لم بعد گشت
 سینده هر روز و در خوش تصدیقات و نگاه خانه عمره و بی چه که گشت خراب هر که
 از عمارت همسوره و بن حضرت سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین امرو
 یعنی در کار خدا با مخالفت میاید و با جناب علی و آنچه فرموده و طایفه می رسد
 چون این سخن بزبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمیع اعضاء مجلسین
 سوال تحقیق این سخن گنوه اند و از ان مخالفت تعیین نمودند آنحضرت این سخن
 فرمود که خانه و بنا که خدا ایتالی خرابی آن را مقهور فرموده شما و زمین آن سی
 می میکنند و مترنمیکه بنای ان را بوی بنی نسا و شما با او می کن گشت میاید
 و حسن انکه یک و ان بنای ما پادشاه عمارت بر میاید و هر چند در سطح
 بنای قصر و ایوان سخن می نمایند از روی بر و برانی میکنند و پس کوشش بن و صبا
 زمین میاید بنای کار خود را ساجی که خانه و جابل سواد موج خیر بنای عمارت

آمد بعض ساید که بخت دارا امان تو غلبه آمد غور مند حاصل مستی اگر غایب
 دوست میدارم که قدم مبارک با شما از آنی و اریه و بجهت برکت آن خانه بر این
 و عاشقانی آن حضرت سال در این دو عالم آینه تیره لبه و در بعد از خط انصاف
 فرمودند اجابت و از آنکه غمگین و از غیر کن من فی الامور منک من فی السام
 عرض مستی که خانه خود را خانه دین و آخرت است بر آن ساحتی و خانه کو برکت
 شغل خود را بگشت به و حتی این امر در ساقین نماند و غلبه و آبل همان سبب این
 بر تو چشم گرفته و ظاهر هر دو است که در غلبه فخری مردان بجهت بختی و غلبه برکت
 بقدر ضرورت گفته اند و حال عمر درین بنا صرف نموده بسبب صرف آنجا و از آن
 گفته ساکنان در اعلا رجب آورده در تاریخ کو بر نکر است که چون و ادوی برکت
 نما ببول حاصل بود انداخته و بارون رشید پیله رفت بارون عمارت که بجهت
 بود و بقیع بود چون ببول بر آتاشک و چری بر بود آتاشک و عمارت نویسد ببول به
 انگشت بر گرفته بر آتاشک که رفت العین و وصفت الدین رفت الجحش و
 وصفت العین فان کان من مالک فقد استوفت و الله لا یحب المرء فی
 و این کان من مال غیر که فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین
 یعنی در کل ابر او هستی و دین او بود آنست که او بینه سستی و فیض انداختی
 اگر این عمارت از مال خود ساخته پس تخمین کلاسه است که در حق تعالی مرفان

دوست میدار و و اگر از آن که بر آن ساخته تخمین کفایه کردن نه تجلی غایب
 دوست میدار و ای جابل مستی و ای دل بی اندیشه که از انگشت خستی و دوست
 ساخته و مترل میاری تجزیه مسلمان طاق رواق بر سپهر برین علی نواز
 و اگر اجل آن و هر دو عمارتی را استبداد و بنا نموده خاطر خواسته با شما هم رسیده
 لغزش و کار از ملک فی رقیان روزگار برود و دیوار چنانکه خاطر طلبند و دوست
 ندهد و ایوان فروش و لید بر از کارگاه کاششند آن حدیم نظر بخواهید بایست
 افتد و سایر لوازم بساط عیش کت و دواتی او بوات اسبابش بر روی
 بروی رخا و ده و میا که دو باغ و حساب کن که چندگاه در از دست آن
 لغت و در پنج عمارت حاصل جفت رگام ال زمان بجهت می اندوست و گاه
 باشد آن عمارت بنویز با تمام ز سیده باشد که عمارت با تمام رسد و سوز طاق
 درگاه بینه نشسته باشد که حاصل حاصل بر در ز زمینش از کرده کن به پیش کرد
 قبا بر چه حیات نشیند و بسمل از کتروان بساط کاهرا فی فروش تصانیف
 زنده کانیف را بر چه و مجلس رسیده و شوم سازند و تسنیت خانه که گفتیم
 این خانه پر از زنده شده این اوج باغ ساستن آن در بعضا و با عمر با در اتمام
 آن سعی در بیج بود و آخر الامر در آرزوی جان جان ناپاک آن حضرت
 بر این دعا هستی است حسین فدک که است نشین بنا برین مجلس از آن که بگویند

در این عمارت
 در این عمارت

۶

بیکر و علمای تاریخ به غیر حضرت اعلی تعالی آیه انما ارسلناک فی انبیا که در کتب نقل شده است و از آنست
 انما ارسلناک فی انبیا تتمت و تخریب لغز آرم و هر که احوال مختلفه در آن هر یک قصه کرده
 نبوی که در کتب و بیان آن را بطریق کتب و از مشتمل احوال و احوال و احوال است
 که بعضی بعضی لغز آرم در آن است که در کتب شریعت شده و آن را بنا کرده عا
 دو بهر دو یکی شده و دیگری شده هر دو پادشاه و صاحب است و کلاه و بوزن خل
 اجب شده بر او از پنج ها که عرض کرده است سلطنت جمیع عالم شده او فرزند
 پادشاهی با استقلال همیشه ملک از کار و کردار آن همه افتاد بر سر خطا لغز آرم
 نما و در کتب که جاوت بان غلطی و شکست کی از سبب سال را و بود بنا بر این آیه که
 غور از کتب منسیه برین سرگشته و در عی الیه است در کتب و در آن آیه
 بخت شعی جمیده جن سبحانه و تالی کو نیز بگری بعضی کوبت حضرت او و عی بنیا
 و علیه السلام را با و نوست و کار از نملاش با نیده بهتر از آیت رسالت برستا
 بگری کرده بود آیه آنست و غور برین برجات مو اعطه بالذو و معنی نهشت
 و هر وقت بعضی کرده به چون صفت بخت شعی که در هر آیه است است
 و من بختی سازی که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمل خود را نوست و عی
 قابل بنا چنین امری باشد چه کنند ایشان و بعضی آن بهر سو نشاند و عا
 خوش بود امر قطع در نواحی شام و فتنه پس همه نفر امیر از امر ای خود فرمود که

هر یک

هر یک هزار مرد و صفر که در آنست و آن و هزاران مرد با در صخره که در آنست و آن
 از هر دو رو و کتور و در و در ملک سنده و هم و شتر و آن هر مرد و بوم و فرغانه و
 که از سیم زرد و در و کو بر آنچه در و بار نشان یافت میشد سال نشد انچه نتر و
 در بنا که جفتی از طلا و خشتی از لطف کار داشتند و فوجها و سفینه ای شناور و هر
 نصب شده آرد و در که هر روز چهار کتور شتر سیم و زرد و کو کتور کار رفت کونین
 طرح کرده بودند که شتر بر هزار کتور بود و در بار و فوجهای آن بخت بین
 و زرین بود و در آن هزار غرغره و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارها
 آن بر آینه و فیروزه و زرد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرغره
 و شرفه و در میان طلا و نقره بر افراخته و بر کما می آن بر صند ساخته و بجای بود
 خوشنمای هر در از آن آینه و بر زمین آن شکست و صند و حضرتان بخند و یا
 هر دو درخت سیمین زمین درخت بین کاشته بودند که آن را برای تفریح کرده
 باشد و این را برای نوز و ان قصه بعد از صد سال با صد سال عالی از شکست
 الا قوال چون با تمام رسید آن گلستان را هم نام کرده اند و او که فرزند او را
 از آن حال علامت نمودند و با عظمت و حیرت و هر چه تمام تر از دار الملک خود
 با خیر و ششم شوق دیدن گلستان ارم نمود چون بگوید آنجا رسید حضرت رسل الله
 و جبار سموات زمین صحیح آسمان بر ایشان فرستاد و جبار وجود انهم فی

و بعضی از امور پسین که بخت آن پاک را برین وجه ذکر نمود چون شایسته
 تره یک امر پسند دولت برادره که از دشمن خود برده و پیشان را چنان
 ساخته و در چهارمین که در خارج از ممانعت بودند و داشته خود را خواص خود
 سواره متوجه کرده چون سپاه است که قدم بر زمین شخصی با یک چشم بر شده و
 زود چنانکه بر خود از بر چون نظر که شخصی در حال بیت و بگفتستی گفت من
 موتمنه او گفت اینجا چه کار آمده گفت آدم که ناپاک را قتل نماید که بر این
 حالت که بهشت شمس شوم حضرت ملک است که فوان من سبحان و تعالی
 شده او بنما در زمین است از سپه و آبر یک پای در کاب پای دیگر چنان
 بر زمین شده که قائلان روح جان ناپاک آتش را اقیق نمود و چنانچه بر زمین شده
 و صافه سپه شده او و غلامش را در میدان بنما و او همیشه بود یکی بوجوه و با
 بر خود خاسته کسر ایشان اور عالم پر کنده و صاف و آن باغ و عمارت بفرمان
 الهی از نظر علین میان کرده ای دل غفلت ترا و او ای تحت روی سست و
 دای سبک سس بی منبیا و دای محمد و قوا شده ای که عمر بی بران از هر
 و اول کار کل باخته و نکلای عرض همان را از بنای قصر و ایوان بر خود
 ساخته آید او آقا علیه السلام درون ساخته و لایسته شرفون را بچنان و حدیث
 بجزن المؤمن و حبه است الا منسبر او کوش برش نشود در سایه درخت دنیا مقبره

سلا

بسیار تعلق می کند که در وقت زوال آفتاب عمر توفانی چسبید و بر سر عارضین بان
 اربعه قدر من اینچنان بنده مساز که کند عمر کو تا دست بکنده او را کنش خواهر
 و در عده الهی بود که بر سر بنیاد و بین حضرت سید المرسلین علی علیه السلام
 و سبط تا از دنیا رحلت هرگز نشستی بر بلا حشمتی تقاضا و زاری انجامید ای ارحم
 وید که خانه کنج و اهر بنامیکه و بنام او که آن مرا غفلت من است
 حاصل معنی که آمدن اهل از آن بنا بر است که انبیتی و سپه ام در میان و سنجیم
 بنا بر بنام حضرت علی بن ابی طالب و بنام او و بنام بعضی از روایان
 و وزیر او و بنام سید عمر کرده و خانه ساخت و در صبح با خود یکسخت لبش نوا هم
 و در چو خود را ام مسطر است که حضرت فوجی علیه السلام بنام او و چنانچه در حدیث
 از پیشان با عین فرمود هرگاه او را می گفتند یا رسول الله چه بود اگر خانه او کسب
 کرد آن او انانی منبر بود که آن است خدا و آن تر که یعنی من فرود او احمد
 و آنجا که او احمد که است پیش چنان در آن همه بر سر و قوس که از دنیا جنت او
عظم و است لقمان بی که چنانک چون کوه کبرنای پند چنانک بود انضوی اسال
 از وی حدیث بیانش است پس در روزی با قباب اندر در همه شب ابرج و تابت
 با دم سرد و چشم کریان سیر لکت نه این است کثیر در باطنی تمام دن که در می
 بهر بیرون نغمی و من هر صبح جمیع افروزم پوستین من بیرون از من

بر ملک آن سحر بر حضرت که بر این که تو دانه نه است خاک زمان کوچ بود
 نهادند و فرار دینار حکایت خاندان شرح قاضی و مکالمه شاه اولیاد بود
 باقی بی بر نمود و در سجده معانی آن حکایت خاندان معانی عرض نمود و فرمود
 که شوار کوش هوش با چشم خود آن حکایت در بسیاری از کتب مشهور مذکور و معنی
 آن است که شرح قاضی است که دانه نه است در هم خرم و جان و آن است
 نوشته و جمیع عدول آن که در کتب مشهور است از حضرت علیه السلام و السلام
 رسیده و اولی خود تفرقه الطائف فرستاد چون حضرت رسیده فرمود یا شرح خاندان خیر و
 نوشته و جمیع عدول آن که در کتب مشهور است از حضرت علیه السلام و السلام
 حضرت سیدی آید چون کسی ملک است بهر که که کند لکه کند و از که که تو هر سه
 فرموده از خانه تو در حالی که شبی نمی چندی تو و کشته و در جسم تنی یا رفته باشی
 و از دنیا و بسیار ندم ترا در وقت در حالی که از ملک خاندان خیری با تو تا پس از این
 که مباد این خاندان از غیر صاحب خرم باشی و مباد این خاندان از وقت نه از تو
 غیر حلال او باشی که اگر چنین کرده باشی تحقیق ریاکار دنیا شده است حضرت
 فرموده اند یا شرح کرده وقت خرم این خاندان من می آید پس آن را
 کتابی یاسندی و قبل از این شرح نوشته بودم که چون معنی آن رسیده است خاندان
 برود در هر شرحی که حضرت بر این سبب عالمی است چه نوشته فرمود این نوشته

یونته

یونته و معانی نشا فرمود و معنی آن است سبب الرحمن از رحمت این سبب
 که خیر است شرح و دلیل که بر کند شده است امکان کوف و دنیا سبب شرح است
 سر هر یک واقع است و در هر دو فریب مسافت آن را طرف اول قیامت است
 و این خاندان در سجده عدالت نشانی شود و ای خاندانی نشانی سبب
 آن است و حدیث استی بسیار در صحیبات و صحیح کرده شود و در این سرا
 که خیر است این خاندان بر کند از مکان خود و هر چه سبب این خاندان شرح
 از عرفانست و چون اول طلب بر این شهر بود که هر سبب کسی بود و خوبی
 که این ملک از دست و باغ بفرج فرودت پس بعد گفته اجسام باوشا است و سبب
 گفته خاندانی جباران و اندک سری باوشا چشم نصیب است و در موی و جوی
 برین بر کسکه مال مستقیم در مقام بسیار کردن آن است و مانند عارت عالمی
 فرین طرد که ساخته و مال بسیار خیر و نموده بمان یکباره ای فرزندش خواهر بود
 یعنی بعد در حرکت که باغ و شتری و صاحب عوی را جملگی در وقت عرض حضار
 تا هم دعوی ایشان نصیب بود و زیا که خواهر بود آن وقت آنکس نیکو بر پیش
 باشد که است بر همین عقل و قیاس از کفاری بود و سبب از او شود و چشم زوال
 فبا برون نیانکه و بگویند نشو و کنسادی هر در حاجت نیانکه که چنانچه هر چه است
 حق از برای کسی که چشم همت بین است با همه بر سببیکه صل نیانکه از دور است

حیوانات و بهایم ترین میل در سینه کمال میجوست اگر مردی عبادت از وقت با
 در اندن شوق بودی باستی که هر روان خرابات سراسر مردان کا و فرا کسل
 رجا بن سینه بگذرد مردی عبادت از آنست که در وقت غلبه شهوت صفت با غلبه شوق
 توفیق من سرگشته از طرف حرات عناداری کند و در هر کجا که باشد اگر نفس تازه را
 چون مردان رنگ و رخ از هیچ ایمان بنامه بکمال خیرت وین صفای بود و چون
 در هم شکسته تا طبیعت در پیش اهل ایمانی سرخو قوت ایمانی کشتنی دعوی خیر
 شوقانی که در تمام نفس و باه با اشتغال است از خواب گوش غفلت پیدا رشت
 فدا ده نیکی حق را اگر کن کنی و زبان چاق و آبی توان کنه و از او سرور با
 فریادگی و محسن و منده کاش مردی انصاف است و نیست که در وقت زور از آن
 تند بود و ای نفس شامت قدم روز و وسه کلام و زمین نسیم طبعی چون کیم
 صفت بر خو و طرز و سرو قامت خوش خرامان او بسا یه سرور پانند و بشود خیر
 کله داران شمع صفت از با و در غایت رخ و لب بر لب ترین لبان کسی کند و در
 خاطرش بشکستی شیرینی خوش گمان و در شب اولی تمام به خطه خال خوب و یان
 هرگز او اسیرو ابرو سر شکی نگر و در کعبه زلف سلیله مویان هفت صفت بگناه
 و عقل را کند و کبرای سرخه ترکان دراز دست که با آن طافت چاک نماید و
 کند طین قوی باز و مینا با از جا درینا بد و هیچ سر شفت لب پر تالیب آن کشتی

در این

دور دور از نشود و اعتبار کس چرخ کله که در استماع وین و اول زوشت و غم مگر
 خیز و سبای نفس نشیند اول ایمان و بی و این شانی از کرد و استقامت ماند و فرود
 خوشید طمعان را در دینت تله انوار حق از کرم شنبه کس تر اند و طریق نیکی خوش
 صورتان که رخا مجاز اچون نفس قدم بی سرنا فاشوق بوده سر منزل خفت بر
 و در طریق عبادت بر حسیان فلک غنی را چون گستان جدی بر غلبه است
 گرفته و بقیه حقی آور و و طیل سا و درین خوشید نشان افون جمال بان حال بود
 لا اکتب انی بسین تر نه ساخته لورای و حجت اجمالی نظر انبوت و ال من
 بر آواز و محمد و ارجان سیمان خاب فریب برستی و پایداری اسد ان قوت پا
 از رو و دیو ا که بول انداز و از خار خار کل عارض و بران و این نگاه انبوت
 صفت بر چینه و از انوار انیرش لیلی طاعت ان روزگار و در هر در سبای و صفت کوار
 بر سر بر تبه و سعی کشید بر هفت حضرت طهارت با کس و و ما جرای آن عزیز
 مصر صفت با لیلی سر خط مشق نیکی با نمود که در لیلی حلقه نیک کشید و گوشل غاشیه جنبش
 بر دوش کشید و ترنج دل اچون دست مان صریح و نشینی جن و جهان چو
 معنی شوقش و تغییر دل خراب بر کله رنگی بر حیف دست اندیشیه تیر و امن و صبا
 پوست هر زمان حلیه می کجیت آن خوال هر خیا که مشهور است و یکدیگر ساخته حضرت یوست
 چو نور نظر که در صفت برده نور قوی بصیرت جای در هر و ان آنجا آورده و در آن

در این

کاجوی بر چند لایه بود و جلوی را از صدر و در حوالی کام قدم سبالتی بر افتر حضرت
 پست از آنجا که باین بر شیع استاده نموده این تقدس بوث آن عمل شایسته
 نیامده و بیت که در آنجا بود زنی در وقت مراد است و در پرده بر آن پوشیده است
 یوسف علیه السلام از سبب آن استخوان نموده و کائنات چه آن روی این آیت شریف
 که حاصل آن است نور و نجیسی بهشت انفعال من کرده حضرت یوسف علیه السلام در
 کفایت آن استی الواعده الهی حاصل منستی که هرگاه تو از بهشت
 خود که جاویدت و مسلما بر سبب می شود زنده و شرم کنی من چرا از بهشت خود که جاویدت
 و قمار و بازی سخنان است که است از و تا می گویند و شیران کل و مرکب و و این
 و کیزان خود به شرف کردی و کنی که زکریا است که زنده شایسته است و مرا شرم می
 که بود و آن مرکب آن هر که در میان من لغز بود ای حتی هست بهر مایه
 شرفست و که کجا کان این از جهاد و نجات شرم منند و تو با دعوی مسلمانی از خان
 ارضین و سموت آرزوهای و با آنکه جناب سلطی در فعل و ملاحظه بر اسرار
 کانیات ملاحظه وانی از انوار مینش باکی نه است باقی و دل خفته از انشاید اندیشه
 عرفی فعلال بر چرخ پناهی شیر و شیرین که در یکی از مده سالیه است که بر او دیده کنی ستم
 آلت کار این گفته را از کوچه بر آوردی و کار کردی نشان آن امر عیب وی
 استغفار نموده گفت هستی نایر و خط و غلات من زنجش امل و زکار افتاده بود

تفسیر

تفسیر

و سوم که شکی نیست بر یکی خرم است میانان ارباب استی بر او و اطفال بیست
 از شکی لبان و ابر بر زبان کام خاک سپید و در آنکه چون انگشت است مردکا
 در چشم زین خشک که بر جان خنق و بی در بار زار و زکار هرگز کسی حشرت بود نرسید
 و از غم آستانه میدانی در سدا سوزده غیر شرفت هر یک یافت منگبه و در از ابلوان نعمت با خ
 خون ل در خمر فیران میگرد و در از انواع شیرینی غیر جان بر لبه کمان نرسید
 و جز لبان که از شکی کجا چه چیده بود سوخته نانی در تنوری بود و غیر دین کرمان که از
 آتش جمع در جوشن و یکی در باغی و دید چشمه بر شش نشان کسی فوت زلف زنده
 و غیر خروش عاقران بعد بر آتو انبی بر فاستن بود نشسته لبان اگر فوت می
 بکشد حسیق چون انگشت بر می آید و زنده که سینه چنان که توانایی نان سینه
 بوی و از گاه از دست و با می کشی بنی بر کان از بهر زنده و توقع خوشه زون
 و اندیشه و خام طمعان که کسل را سبب کجا کجا نشنید از غایت نظر از ابل و دیار
 و نه ان طمع تند بی کل کجا خیرت هر گشته و این جماعت در کجای معنی آن جماعت صد
 یا کل سینه بگویم نماند کردید و شکی سال سجدی رسید که نزدی حیاتی و فکری
 از جان ستم نماد او امیند و منگی معاش کلوی حیوانات بومی فشرده که پرواز مرغ
 از نفس مران بر تنواری دست بهم سید اقلیم خیاست نقد با که زنده که دست خود دید
 و صالین رسیده بود فرزند عات معنیان با بر این صحرای عدم کشید که فرخ غفار او این

آن شهر کرد و دو کوزه میزان را انداختی دست در زیر یک دانه زنده بود که بوی سبزه
 میل تو اند کرد و باغ شایین از او صحبت بسیار اجناس نه او چنان بالارفته بود
 که بسیار آن سرفروشی او در دو چینی عالی با سنج و ضروریات من بود
 و ذخیره آن سبب که گات بقدر تو مقدر و رفیر بود آن صاحب علی در چینی
 من بود و طفلان نور و سال داشت از غلبه عسرت و غلبه زوری تو من آمد
 زبان صفت علی گویا از بی یکی خود و اظهار شد اظهار نمود از یک پادشاهی که
 شرح پریشان عالی و در آنجا که او از طرفت سینه و بی کلی غرض خانه طای
 خراب سینه است از یکی سینه چنان طریقی که نه خاطر می حسنت و از یک سو
 غم و سینه هم پرمی نشسته که مستی در خانه از من حاصل کرده که در غای من از او
 حاصل کرده و جنس سنج را از آن از تو در غم نه ام که تو هم نقد وصال خود را
 از من در غم نه امی این چنین پاک و من چون این سخن از من شنیدند یا وقت لب
 بالاسن برده اند آن سخن گرفت و بگر که چرخ غمناخ جواهر آید آن آغاز نمود
 اسید خود یافت از من گفت و ما مدعوق شرم خویش از من روایت چند روز
 بر این گذشت از التماس آتش کشی خود و افعال سینه اسما پراگشت و یکبار
 تو من آمد استغاثه نمود و زبان شرح اصیاج و تدک در روز دهم من گشود
 جو آتش جان سخن گفته و خاطر من را از غم بختان گفت و سینه همچنان با من بر کرد

م

و در این صحبت با یکدیگر اشتغال گشته همه از غایت اضطرار مکرر تر من آمده چنان
 شنیده آخر الامرجون طاقش طاق کرد و در کارش باستان بر سپه بصول
 ما بولیم در دو دو گفت و منی که هر تو از من آید که مرا سخاوتمندی که غیر از من و تو
 در آنجا کسی دیگر نباشد و دیگری چینی و اقیانوس و اتفاقا خانه و چشم چون
 زاده بود آن طریق طایع غیر مضمون و با دست مظهر عدم انحصار احاطه عالمین
 بیرون آورده از خانه آورد و در آن روز از آن اسد و در دم چون تو
 که تحصیل معاصر و از م و کام ال از شهرت سال شریف سازم ترین مرد سیرت
 و آن صاحب را بشن بصیرت گفت با من شرح داده بودی که در اینجا بی کسی که
 احدی بر از او مطلع نگردد و گفته ام اینجا کسی که اگر ممکن است که بر او ان اطلاع
 یابد گفت پروردگار جلال شان که بر چنین و جلیل اشیا بصیر بر ظاهر است و بر این
 کائنات و انا و غیر است و حاضر است و چهار ملک یک که بر سینه طالع عالم تو نگینند
 نیز ایشان حاضرند و جمیع سخن از کتابان عمل شایع نمودن کمال شیری و چنان
 چون این سخن گویند و ششم رسیده و شتر این گفتگو برک خاطر م و در باغ و کجنگ
 زنی با جمال نقصان عقل از پروردگار خود اندیشه نماید نکات باهک با عوی مرد
 از عهد لغزش شرم بر نیایی و فاکت برسد که رنگ آن غم ناشی است از این غایت
 اندیشی از آینه خاطر تو ای لب من چنان عوی خود افتادم و آن است

فرض آيات من فرود آمد و از بخت حاج بقدر مقدر و تسلیم او کرده و مخصوصاً حق
 آن صاحب پاک حقا و در حق من و عاقل و کافر و خدا و خداوند و خداوند و آيات
 شمت را بر خود سر کرده و نیز آتش و بیاضی بر سر کرده و ان ازان وقت
 با از حرارت آتش تا می رسد و هم پای غرق بخار زده و ای بر فکند و بر
 آبر و عقیدت قدم جالت طریقتی است پوی و تکی نیل سیاه روی کوشن را
 از جن احوال مرق شرم نطقی و حسب دل صورت پرست تطابق ابروی من
 پادشاهی و تکی صوره آینه در تمام آینه بر سیاه روی پستی خود اندر کشی که
 فوضا در وقت ارتکاب نجوری را دیده ام و کسی که از دور چه شد و اطلاع
 بر آن امر شمشیر امکان داشته باشد همین کلمات آن در خاطر می کشی و این
 شوق مرق شرم منصفی میکرد تا چه لحظه دست ازان طلب می کشی و تان که
 حاضر است بگرد آن عمل می گردی و دست سیاه که از فانی چون دو واقف بر اول
 درون و چون شرم نداری و پادشاه کم نیل و لایزال ازان که در ک
 خود رسال کمتر شامی و در نظر علمش خلاف عکس و زری و از هر صدمه و قتل
 مانند سپهر بر خورند زنی اگر خلا و ملا حاضرین میدانی چرا از حالت نیمی و اگر
 حاضرین میدانی چرا با هم ایمان خود و دیگری هستی و عوی مسلمان کردن جنوا
 کتب و ک لوق العباد و زمانش کردن منی و اترمان از ملک سبکبار میدانی که

بطلن

که تکلف با بکلین تن و روی و چون حلقه نهنگی و کوشن کشیدی و از کز لعل سواد
 تجلی و همانند در تری می سر کشان طبع علمت شاد و و آمانی و آبل است
 که در صورت صفتاب نهایی و لظوت آسان شود و فلجی ترک لذات و مذاق جان
 شیرین و کوار کرده و **و** اگر لذت ترک لذت برانی **و** اگر لذت س لذت
 سخنی **و** چا کب و در ان مضار نهنگی کشیدن عنان تو س نفس کوی سعادت بوده
 و ساکنان طریق حق پرستی که بر پوشیدن وین شوح جتنی اواب نصیب بر روی
 خود کتوده اندست با و و قوی ساغر بر لب رسیدن لذات را بجهت شربت کرامت
 نوشیده اند و پاک و امنان از آلائش خطا و این عیب از جنگ غار صحبت
 شادمان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه او و نذر بی اسرین جو
 بود و روی خود مرش از لذات و نیاز یافته و کربان خاطرش از دست تعلقات جان
 ربانی نیست فانوس برده دل چراغ آگهی بر افروخته و خا و خا ندرین
 فاسد آباتش خوف الهی از هم سخته و ثقیان ممت مندش چون عصای کلیم
 جلال باقی را بر هم در کشیده و مراتب نیمی نیش مانند یصیب او و قطنان طایف
 از مشامه آرزوهای مجلس پوشیده و بصفت سید باقی را وسیله روزی ساخته اند
 کل کسب پشردی و آسیای در او خود آباب با رنگ تماخت ابرو و هم طلب
 زیاده ای ابروی عزت خود نبردی حق تعالی و بر اجمالی و رغبت کمال عطا نم

صورت آن می آید

مردی در خور همیستی که هست فرموده بود و زنی در محله جده بود و کوشش میکند
 زنی مال جمال او گشته سینه سپر خردین و پیرا چنانچه خود آورده و در خانه را
 حکم بسته ز سر صدوق خاطر را گشته و در نقد مغانی خود را بر او عرض نمود و آن جوان
 پاک و این همه او خوشتر آن در نه او در دوست و در سینه ماملان عیالها دو دو یک
 بار آن شاه با زاری زبانی با او و چای بوی گشته و جوان را آنچه در غیب
 می نمود بوجوهن سیم و ز آن پاک کوه بر شمس کرده هر کس بطنی طریق را هر
 می نمود و چنان آن آواز سرود چو بار ز انگی قدم مرد انگی منی بر بطن
 چون سر بچرا بر آتم آن را در چنان قوی و یک کوه بوقت تیرگی و آن کوه
 از آن توان گشوده آن سوزان سوزش اما آنقدر ز غلایف کوه بر روی
 مضائقه فرموده تواند کرد و چو چای میانه قضای حاجت کس طرح عرض کند
 رفته خور اسیر و او را گشوده ملاک بر آنجا بخت کمال آن پاک اعیان بود
 و او را بر انداخت حکم کنان آن اسد کان الله اعلم
 حق تعالی می نطقش نمود و مسالمتی نیافت و مقصای آیه کریمه در من بین الله
 یحیی که محضر جا از آن در طر مسخلف گشته از آنجا سینه خود گشته است چون
 رو به پیش سینه نه بود و عیال خود را گشت که بدستور شنبلیلی بر افروز و سباده
 همسایگان بر بی برکی مطلق کرده و انشباب اظهار کرده خود را عیال است

شوق

شوق کرده داشته است و عیال است که عیال است از لذت نبی است انگار نموده
 انفاق زنی از سینه چینه اش برود اما در سر سوز رفت و فریاد کرد که کان را
 در تورا بست و رفتی کوی که خواهر سوخت چون زن بسته آید تورا بر آن
 دید و است که آن از برکات تقوی و پر بزرگاری و از تاج رعایت شین چون
 دار است زبان بگذریش حمد و سپاس گشته اند از غایت خرمی و شفا طایب با سینه
 سینه کی را کله بر سجدات تنگنوا و زمینان درگاه حضرت باری بانش پر بزرگوار
 نان خود را بر این کوه صفت **قصه** از حیب پر که سینه با همی سینه است
 از طرف شوق که گریه می کنند زمین زهر با می فذ تا سینه نشان و انکار طاره
 چه شکر با همی سینه **کلیت** که نیک مردی در بجه او بقری بال بود و عده است
 موصلت از رشته آرزو با خن مسج تدری منیکو و اما اتفاق فدا و شب است
 مکه مکه رسیدند مرد و خواست که مین کام دل از حال صال آن شیرین شام چیده
 گشت غایت با جو افروزی باشد که مینک است با نده است با نده و اما چای نهم چون
 این سخن شنید نشتر آن کشت که برک جانش و در محله هر دو از هوای آن او که
 و از هم جدا شده انشب تا روز دوی مرهم سینه کی شوق گشته با او و پر بر آن
 و خرد دست و قدر گرفت و آفرود او را و گشت و ش حضرت سینه کا تا
 صلی الله علیه و آله در خواب می فرمود و قرف خود از بر و طان کن و با او

قصه از حیب پر که سینه با همی سینه است

کن القدرت توی و عبادت و در دنیا با زوی وصال هم رسیده اند و در حبیب
 آتش غضب الهی غلام این کرده اند و قدوة ارباب است و شیخ محمد ابن تقی
 رحمة الله و کتبی از حضرت امام زین العابدین و غیره است که در بیان علم اسلام
 علی بن حسین علیه السلام حدیثی نقل فرموده که خلاصه معنی آن اینست که هر که
 با عمل خود سرفرو یا بفرود افتد و قضایای آن شکست و اهل آن کشی یکی بود یک
 گفته بگام نیک فدا افتد و نه کشی نیکان ارواحشان از زوار این شیب
 با بر عالم جانفرو و غیره عیال بر که دست فضا و در آنچه پاره است کند بجز در پیش
 و در بنیاد است بر سبک آن لوح اطلسم می طرح چنانست سینه اتفاقا در آن جز
 مردی بود که زوی و در انبوی را اشغل فرموده و آنکه زنی در آنجا پیش
 در داشته و در این او اشک و سلیخ معاصی او و در قدم پیش طریقی است
 بوده بود و آنکه نظری بر آن زن افتاد و پرسید که انسانی با بری گفت استم
 و مرد و آتش شیهت سینه اساز جابر بگفت و بی آنکه گفت که در او بگفت چون
 خواست برین نامیش برست چنانی بود و زن را مضطرب و سر سید حال و بی
 از سبب آن استغفار نمود زن گفت از پروردگار عالم بترسم و از اشتغال نش
 غضبش اندیشه میام هر وقت دیگر که بچسبم علی گردین و هرگز این را
 بر چرخ اهل خود گشای زن گفت بغزت خدا که هرگز دست یگان بر این عیب

در این کتاب
 از شیخ محمد ابن تقی

و عابدین موسی و امان عظمه ندیده و کت هرگاه تو باین پاکدانی بگفت که آنم
 باغیان را تو میت و من ترا در آن مجبور استم این همه ترسان و هر اسان با شی
 پس سید اقسام که من باین رسیدن اولی و اصل که عمر عزیز از نافرمانی تو نباخته
 و ترا از مصیبت می سپارم پس از سر آرزوی مستغنی است و دست آن عمل کشیده
 و عازم تو به از سبب آن است بر کاه الهی که در بعد از وقوع این امر تو
 برای میرفت با اهل تعلق و تعلقش باقی و از حرارت تقاب متاثری شده بود
 گفت و جان که خدا تعالی ابری هست که با سحاب اندازد و از تابش آفتاب
 را در سبب کت تو دعا کن چون کت آنکه کت است و در نماز اعمال خود هرگز کت
 که دست او بر عرض حسنی تو ام کرد و در کت این من و عاصی که تو این کت
 مجرب بر عاصی است این حق تعالی سبایان ابری بر سر ایشان گفته
 و از حرارت آفتابان ربانی بافت بقی با هم و ساید غیره نشنا سهر و ز
 رسیدند از هم جدا شدند و هر یک ای پیش گرفته ارباب آنچه ان میرفت که است
 معلوم شد که تو از من بهتر بودی و من ترکت تو در درگاه الهی بهتر بود است
 و سبب انداختن این برکت این بود و است نه بر عاصی من قصد خود را که عاصی
 سببین قرب کرده است میان کن چون گفته کت آن زن افضل کرده
 را که کت سببش فی که بر دولت راه است نور و تقوی بر دولت تافته اند ای سبب

و قالی کنان کشته ترا جسته. دست خود بر بخت سیات تو کشید من بعد مرتب
 احوال خود با بود و در هر زندگانی از دست ترا کشته آمان آمانی هر دست بگریه
 انصاف زور از منی که چه عیب بود و پای غمخ در سلوک طریق معنی فرسوده
 بود و بکشتن نفس کشیده و در بر منزل سعادتی چنین رسید و یک چشم بپوشیدن
 از تاملش آفتاب خراشید و در سایه کرامت چنین کشیده تا هفت خان خوف و هشت و
 و نهمین خان حلیه صلح و هجرت که پسته سر خمی آرزوهای لغسانی بجاک و بار
 اعتبار را نباشند و کتور ایمان از پنجمین لشکر شنوات بریده بانی و پاره نای
 درونی باس داشته اند چه که است فایز کردید و از زاریش متوبات باور
 شایسته سعادت و جهانی دست تقوی چه کلامی او چینه قول قالی بی سوره
 انصافت و ایمان غایت مقام زودستی نفس من الهی فان الهیه است
 ان و است نفس منی که کسی از ایشان در مقام عتابی و
 مواظده روز حساب ترسیده و نفس از لغسانی لغس حرام نمی ماند و باز
 داشته باشد هر آینه نیست آره کاه اوست و هر ولایت که این آیه در شان کسی است
 که در غایت تصدق معینی کند و بر آن قدرت داشته باشد مع بذرا زنده اتعالی رسیده
 خدایت نفس نماید و از آن عمل شایسته دست باز دارد و از سرخیل از باب عفاف
 و سالار کردن و ایمان خاف خواهد بود و از فضل الوصیه حضرت پیران

عقب

عنه اسلام منقول است که میز بود و غسل الیه اوقات انصاف یعنی بهترین عبادت
 عفاف و پاکدستی و سبج خود از حرامات و شبهات لغسانی و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 فرمودند که در من میانه فضل خدا فرود آمدن من عفتا بطن و مستوح یعنی عبادت
 تر و خدای خود صلح بهتر ازین نیست که کسی شکم فرود خود را از نامشروع کند و
 و عفتنای خود پیش طعام و شربت جماع با حسارت بچرخ حرمت کند و در حق
 سجانه و قالی جوانان را از ارتکاب عفت نماید و در کتاب کریم خود فرود
 فرود و من در سرافراز نموده و در سوره مؤمنان نشان فرموده که الذین هم
 عافون الاصلی از جهاد ملک ایمان نام فرموده یعنی در اول ملک نفس منی است
 برایت که که چنین است که شده و در حصول مقاصد و در بطنی کرد و در مؤمنانی که
 جمیع صفات ایشان است که در جایی خود را محافظت نماید بکار با شرفت از
 خود و کثیران خود که با بکتابان علامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این
 دو طریق طریقی چسبند و بزبان و کثیران خود اکتفا نموده راه منق و فخرش
 پوشید بلیش تند از حد و آلهی لغت که کان و پای جرات طریق از داده
 قانون شریعت بیرون نمند کان اما عادت و اخبار روز نیست این عمل نشاء
 آثار از آن گذشته و شده بدین زمره تکلف در حق سرگردان این سخن عرض عفا
 پیش از آن و او که کشته که طهر برقی جولان را تکلیف بوی میان طی و اوی استغفاری

مستوح

آن سیرت به بنابر این بر بعضی از آن گفتا می نماید از آنکه کجای از آن حضرت است
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم است که بعد از آن است
تبع کنایه از آنکه خداوند عزوجل از آن است که کجای از آن است که با کعبه را
خراب کند که خداوند تعالی قبله مذکور خود ساخته است خراب کند بابت نبوت خود را
از آنکه بر او هرگز نبی الهی ظهور نداشت و نبوتش بعد از آن است که از سابقین
و خلف از خود برتر بود معلوم میشود و از آنکه بابت نبی و خراب کردن خانه
قرین ساخته چه مقدار و عهد مقرر مسکریه و نیز از آن سر و صلی الله علیه و آله
از خبر است که گفته اند یا مقدر الهی من هرگز از آنکه در آن سخن صفت
سه از آن در دنیا و سه از آن در آخرت آگاه و دنیا بخا و نور حق را بر سر
و صورت نظر میکرد و عمر کوتاهی مسکن و آوار آخرت با چشم الهی مشی و
و صیغ خوار و سوی حساب سکره و از دور آتش و در زنج محله بسیار و در هم
از آن جناب صلی الله علیه و آله ما نور است که هرگز از آنکه با زبان سلیله یا سبوی
یا نظر اند یا جو صفا آن آن از آنکه او باشد و از آنکه از آن عملی که گفته
و همچنان بر آن ضرب باشد یا میر و خداوند تعالی سجد و بر بقره وی کشاید از آن و از
مار و خرب و از دماغی جسم نظیر او و از آنکه در آن قباحت و آتش سوزند
و در چشمه قبر مشو شود و فلان از بوی کند او متاوی کرده اند و از فرود آمدن چرخ

یعنی

یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند صیغی که مستحق آن نیست
که چون روز قیامت شود بفرمان خدا تعالی و وی خود را و نیز که آن عمل آن نبی بود
کند آن متاوی می کردید و از آنکه آن تر و یک شود و از آنکه آن نفس تو به کشید و از
منادی نداکت که یقیناً بنده که آنچه دوست اهل شکر گویند منید انیم و پنج ما از آن بر حسب
کمان سیده بهت گویند این بوی مسج زنا کند که آن که بی تو بر مرده اند پس بی مثل
سوفت بر ایشان لعنت کند که خداوند تعالی بر ایشان لعنت کرده پس سبکی از آن
حضرت نماز کند بلکه گوید خداوند از آنکه کند که آن لعنت کن تر یک به شایعه که صحت
جماع که عبارت سیدین بلکه بی بود که هیچ خود را انیدانی حسین چه اگر فتنه
سازد و برای از آن شوات مسلم که احکام خود غفلتی پیش نیست چنانچه
در وسط عقوبتی خیر از آنکه در سوره چند آمده باشد بر ارباب جهنم
که از آنکه دور بخین آب پشت کرد تحریف بنیان ایمان نیست به سبب آن
چگونه حاصل صاف نیست بان عین و عشره نام نهاد حضرت امام حسن علی
امام جعفر صادق علیه السلام و روایت که چون زانی با شتر زنا میکرد و رو
خوشی ایمان از او بیرون میروید اگر تو به کرده از آن عمل شنیع روی آفتاب
بر کاره الهی آواز آن خود میکند منتهی است که در عهد حضرت داوود نبی مرد
بر سر زنی که زاده و بان نصف حاضر و بچه و اگر از تو یک دیدی دوستی آتین با

اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند صیغی که مستحق آن نیست

اتنی با نرگفت هر وقت که پیش من می آید کسی تر پیش من تو برود و چون این سخن
 شنیدند می فرمودند آمد چنانکه آن کشته بود مرده ای را اول خود دید او را اگر کشته می شد
 حضرت در او دید و با حسب و معرفت او است خدا تعالی وحی کرد حضرت داود که
 کوه بنیزد که گمانند آن یعنی این فی ارمی که بر سر سینه کافات آن بی نام است
 که از تو میروی رسید هر که با اهل کسان رفت جویر اهل خود را از آن
 که کاف است او بر طبق این روایت است که کسی گفته دل را بجا بخش با بس
 با نرگفت هر که می گفت آن پیش از رضا بنی اسرائیل ساخته بود پیش بر روی
 وصال آمد یک ضیال خود را بر سر کوی آن زن رسانید و قوت پر از مرغ روست
 چندان توان را بر سر دیوار خانه وی کشید چنانچه است که از دیوار برآید
 و بر در مشاع ناموست آن عقیقه که کشید بر عقیقه است که در این سخن
 گفته آمد و در او فرود کشته افتاد و در پیش آن کشته چون بجا آمد و پیش
 بر سر دیوار روی بر آمد و بجا که در آن روز است که کافات آن آید
 که او هم با دیگری کرده بود بنسبت و کرد که ای برادر از این جا باز که در سخن
 و در پیش زنده بود و مایه عقوبت بن با که انسان الایمن خط و خط
 اختیار برهن را با کرده است و پیش از کربان بر سینه کشیده اند و باران
 خدیوت تو حید از این کلمات سراپا و حید یا می کا جویی بر او من کن و تو بر عید

بن نرگ

باستان

با چنگی که آن کشته آید از او پیشتر مرده بود و بر جز او تحصیل او و فضل او است
 بر خاطر نموده اند و غایب و دشمن طریقی در علقی سر سترل بسکامی را
 مقصد صلی سانه خازر از آن مقصیفات طبع را خط نزاری و او در صاحب
 فرحکان با خود و سبک تحریک امثال بن اما تیغ طاعت بروی خود کشید و بر
 و مبارزان معارک می بران تا بنیر تمدیدات نفس نامه را از خط طبع علی بن
 خاکه مر و لست که در زره آن حضرت اسیر بر زمین علیه السلام حضرت رسول
 انقلید صلی الله علیه و آله وسلم چنان بود از اولی و انضار صورت او از پیش
 سلاح و سده و آراسته و عبت بلندش از سر بر او بود و صفائی بر خاسته بود
 قوت ابالی صفت نامه را از بر دست خود کرده و روی دست و سوار شیطا
 سزاده پشت پای بر لذت و نیای فانی زده بود و همچنان مستطاعت
 بر صی اعیان و قات می کشید و در صفها زنده گانی با خوار قصه اسبق بندگی روزگار
 می کرد هر سینه تازان و عوی خلافت می کشیدند
 سالی اراد بود که در وقت جمیل فایکاه ان اهل حق حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام معارفش او با میر حاج نموده با غزوه اکر ام او وصیت فرمود
 فدای عالمی آنچنان را در دوران کمال و صورتی مناسبان سیرت است
 فرموده بود از اهل حق نسبتی و بر او در عیش جان کن و بر دور انتظار و سینه

توضیح آن که در این کتاب

الی

میرود حیات آن مخلوق چنانچه از یکبار ان ستم بجان برده اری بود مرغ در حق
 از شاخ تن مرغ جان بر ملک جفا سر برده بود چون شیب و عیان قصه نمود بر ک
 مهر را بر خاک ریخت و کافر طریقت بر آن تبت و استی ان ضیفه از آنجا که در آن
 آمده چون از خاک آمده بود او را ای ستم غایت الهی مانند بر ک سر فرو کرد
 از آن سر پروان رفت تا بر یکی رسید و آن شب در پروانی که زنده چون سحر شد
 و کل قابض صبح و شب چهار افق شرقی پدیدان گرفت و برانی و در بر آنگاه
 آن بر حلقه بلکشتی او در پشت زاده و او را از سیدان سرگشت خود از اول
 آن خورشیدی انی اول بر آنگاه و بر او در او و بر او هم عطف و در بی جا
 در او انور و کون خورشیدی و زشت در او بر خورشیدستان با که من که زشت و در
 خادوی بود عاشق جمال کشته بر چند طاق و صالین نمود و طریق ستم بر او اندام
 زنده و جبین سینه عیان نیت است کرد از امرال مران که که اقبل رسانند و ترا
 و برانی رفت و کفت اصفا و بر این فاجعه زنده اند که کون خود را که سبک و در
 او را کشته و براتی آمده و فرزنده خود را کشته و بر آغا رعنا که که کفت با این صفت
 که من مرغی بود که در هم چرخ سینه روی زن و جوار اچان کرد و برانی کفت دیگر بود
 تو در اینجا خوب نیست سبت در هم بودی او ده اخرج نمود زن بنو اشک انجا که
 صلیکای بجی رسیده شخصی او در بره ار کشته اند و چون از سن عمرش از کشتن تخمه

اصل کشته است از سبب کشتن کوه کشتن این شخصیت در هم توفیق دارد و در زمین
 هر که توفیق داشته باشد صاحب طلبت میرسد که او مصلوبت و تا جوین او انما
 زن سبت زخم و برانی را نوبل نمود و مصلوبت استغفار کرد و اند چون انض از هم که
 چنان را بهی یافت زن را کفت حتی که ترا بر سبت کس است کنون کون کون
 اینتا سبک و هر جا که وی از توفیق انستیم پس هر دو با هم میرفتند با سبل و در پاسی
 مجبی بکشتن ان مقام بود و در همان کفت تو اینجا توفیق کن من ترا انجا کفت
 پس سبک توفیق کفای گرفته بر اتوا و در سبت ان بود اما با ناسی و دین زود ان
 حق ناسی ترا انجا کفت کفایت بعضی خطری و طلع کر انما در هم کفایت ان
 بر توفیق و انجا کفت همان را که کفت سبت کفایت کفایت که هر کس از ان ندیده باشد
 کشته با توفیق کفایت میرود و توفیق کفایت انجا کفت او را سبک و بعد از ان
 او را فروری نمود و کفایت را من سبک کفایت او را بر ناسی زود توفیق که من بروم
 جمله انشور و جبار آزادی را در هم از سبک فروخته روانه کرد و بر ان جعت
 ترا ان زن ان کفایت بر توفیق کفایت و ان کفایت کفایت ترا از نوبل تو خرمیم
 زن هر چند سبک توفیق کفایت که در ناچار بطریق کفایت که ان کفایت و در ان سبک
 چوه چون ان کفایت او را با یک کفایت سبک و در ان کفایت کفایت کفایت
 سبک کفایت که سوال ایشان در ان بود که در کفایت سبک و کفایت کفایت کفایت

بختی و کبر نشسته و کشتی و تبار زاده امواج از عمارت کجینه مجری سفین مردود و هر دو بکلی
 حضرت جانشان با سال حاجت مملکتی قوم را غریق غم گردانید و سرسنگ اعلی
 چاره دویی آن قوم را با کشتی کج خلقی برادران کینه و بکلی من من امله بحمل
 که محض با طبع فضیلتی دیگر که آن عیبه در آن بود از خطای جهان است
 داده و بجزیره رسانید آن کشتی را بجزیره در آرد و در خان بوز و پادشاه کجینه
 با تو و گفت این آینه چشمه ازین من سوال نماید و درین موضع بنده کی ضد اعیان میسکیم
 عالم حسین و حیل جل شایسته بجزیره از بجزیره ای اسرای وی کرد که تو آن پادشاه
 بود و بگو که در جزیره از جزیره بر جزیره است باید که تو این ملک تیره و وی را بویه برکت
 خود آفراننده از طلب زین و بخران غایتین کشمار از کینه تر جوی که اقلید
 پادشاه و این ملک شایسته جزیره آمد و نشست پادشاه تو آن آن آمد زبان آن عیبه
 کشته و گفت قاضی علیه من ترمین آرد زن برادر خود بر نامتوب کرد و بنده من کی
 اقامت بنده بر آن شود قاضی برج هم آن زن فرمان داد که در آن مجلسی با ششم
 پنجواجم امر برین مراد که اسی در جوی زن گفت خضر الله لک شکر بعد از آن
 شش بر شش آمد و زن خود را میساخت گفت مرا زنی بود که او را که ششم بنفیری
 رفتم او را زنی بان بود و بعد از آن بر او ششم بود که آن زن زنا کرده بود و بر
 بر هم که است من تیرم که در حق او قصیری کرد و با ششم برای من متفق کن زن برای

بزرگ

زنی و گفت کرد و کوشش و پیرا و بیگونی پادشاه اعلان فرمود و برین قاضی
 آمده گفت او زنی است با مال اجمالی کشته و بجزیره خود آمد شایع کرد و در توبه پادشاه
 بجزیره من ششم و حکم پادشاه و چشم کرد و هر ای من تر طلبت برین کن برای تو
 استغفار کرد و ششم جزیره اکتب ششم آنچه برادرت است بعد از آن برای آمده و هر جوی
 و آن زن الهی است که و کت آن زن را ششم مخرج نمود و هر ششم سببی با او بود
 با کیش کرده و بنزدان در حق او توبه کار و پس خام و برانی اسع اصد خود با کت
 برای او بر استغفار کرده و برانی را کت ششم بعد از آن صلح شده هر کت ششم
 کت زن در حق او فرزند کرد و کت لا خضر الله لک شکر من تیرم و هر ششم کت ششم
 زن تو و ششم ششمی تا هر من کت ششم کنان مرادان حاجت ششم است چه این
 کت را با هوای ششمی که در است کت قطع علاقه زن ششمی نهی که درین جزیره
 عیبه و حق تعالی شمول ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم
 کرد و پادشاه با مال مکتب از آنجا باز کت ششم صلحان بریده های درونی از آن
 معانی این رویت موهظ مانی ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم
 از با صبر مضامین کلزار این حکایت و بنشین ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم
 عفتان ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم
 بی غار رحمت کت ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم

نمی پند و چه فلاح خنده که هست که با که همت از این عیبان از کاره ان
 اگر کم غنای انداخته می پند زنی بیکت صلاح و همت از سواد این
 توی و نصیحت که درین سبای سوز کفایت بین ازین در حق او بجز زبان و بی
 پوشا که بر او مال ملک و در آن نه نشین امر و چوین غرور و عین صنادید بعد از این
 او برهان که در دل خود در رضای خود ازین رضای و فرمود چه مردی بود که زنی کم بود
 چون حضرت یوسف حبیبی با علی السلام غریز مگر کشت او ای وقت شایلیش
 از قبیل و اول در کشت روزی نیجا با دل خنده و جبار او را بر بجزه آینه شایلیش
 بر و سر او گرفت و گفت ای دوست آن لحوس و از شکر و شیر الملوک عبید او ان
 الضرب و التوی میرسد انوکا یعنی ای دوست شامت حرص و شکر با و شایبان
 بنده کرد انده برکت مستقیم بهر کار می بدگان را امر تیر با و شای رسانید قال
 ان من بین و لیسیر فایان الله لا یغیب عن احد شیئاً **مجلس هجدهم**
 و پس نظر داشتن و پیری داری وین و دل از تیر کاد حرام نام خود او و حیض
 از سادات کاشن بر ان ای مسین طریق برین بسین نکرک الله و ان
 با و از بسین که هم کار کخ ابراع و هتا دکا خانه اترا ع قاشان و کور
 و چه انسانی مستعد و نام بنام خود و عقل و درین ابوکو الی این قاصد افرو
 تشریف خصص او و که کجند ایمان را در ان از طریق خود و مال و انانی و پند

شایلیش
 مستقیم
 مستقیم

غلام کران

غلام کران شدت نشانی هم لطف نماید و عظیم تر خنده که تو ال عقل و همت ان
 و در جبهه لازمت خرد خیمت چه اجاره ده او این بود او پس غلبه ان زنده لطفه
 ان را آورده دست نقدی بر می آورند و دروان این و عجب بر سبکی کند کخ کج
 خانه خاطر او یا فقه ایمان بقدرت برزند و در ان شوات نشانی سلطی نظر
 سالکان طریق عبادت را از بسایر شیعیان میانه و طایفان و سایر شیعیان
 با چوین نگاه آتش ملک غلام نامی اندازد و او ای حسن ان با در غنای بی بی او
 نظرم هست می آید و جسم خوشی خال شایبان ان مال و او اینها و با او می
 با پوری نگاه او دست بجهت چه از تمام نگاه از اقل م نگاه بر حقیه اعمال است
 و چه نقد های اعتبار که تقصیر نظر بر زه کار که کینه دل خیر و چه فراسی که از شکر
 و بر نهانی دل نرسد و چوینیا که از شاه را که کجنگه ز غلبه بی تند و بر ان بر
 ازین رخه کینه نظر سبکی از خانه دل بر ان نمی کند و بر و کمان نامید ان
 ازین روزان کجنگه سخن و دل و غزال پیش از او پوری آورند بر و و کار
 صحیح بصیرت کلان بی شل و نظیر این و کرده و در و در و بر و بر و کفش لبوسین
 نفیق اسن بسیار هم و حیض فر و جسم نکرک از ک لعم
 حقیقتی ای که امر فرمای میمانان را که شمای خود را از ان حیران بپند و
 فرج خود را از ان کجنگه یا از نظر نام خرم یا کسان علی اختلاف اتقا سر طفت

خیزد تا کشتن از هر چه در دست برود و بگوید سر و قد آن را با من می باشد
 مرغ نظر از آنکه خیم طوق بر آن بندد و شیراز و بند می کند سحای سوزن قطره
 رسته از پی دو و از تنهای خند ان سیم غنجان برین نگاه بجا و زود خیمه برین
 نگاه که در آتش غرض غنجان دل بندد از او بیاوستی نظر کند خیمه خاطر آن
 آسوده کی تخی نشاد و وار سرد ساری و دردی حضرت علی رضی علیه السلام بود است
 کرد است که درین طبع نظر از آنکه خیمه خاطر حاصل معنی این کلام صدق نظر
 آنست که هر که خیمه خود در امر واقع لذات و شاعر شهادت خود سر و طلق الدن
 ساخته از پی مسمای و محرمات سر از ترند ابواب پنج لغت برین طوق و کور نظر
 بنا خیمه خاطر آرزو و باغ شین و مجروح میسازد **نظم** مگر در آن که آن فرکار
 مگر سینه که سینه از بدنه و لیران زلف و دوزنک و دیده را در بندد دل را حرکت
 که چه از جگرانش افزونند از ترند دل و جان و در زنده باشد به هیچ راه چسبند
 ای کلام به هیچ سحای از آن زلف چسبند از آن دل چون گرسنه چون آن
 از دوطرف سوی او می خندد غنجان است **نظم** و تیر از جگر چه هست وین
 حضرت علی رضی علیه السلام بود است که بر تو با و خیمه خود از جگر امکا براری
 که بیک سینه ای میل کند و از آن خیمه تیر و آمدیش پندنگان طریق تیرا و چون نگا
 منزل سد او از غنجان یک آن نظر شوخ جولان را غنجان نگاه کند و در حال

بر

روزگار را کرد و بخار بود و به سواد و بصیرت بکشد و چنانکه مینمان ما شرا ایم
 و مینمان فاعرا حال عالم بزبان صدق تم نقل فرمود اند که چون حضرت علی رضی علیه
 السلام از جمع فرعونین فرار نمود و در آن که مکر و مکر حضرت علی رضی علیه السلام بود
 جمعی را دید برای کوفته ان مویشی خود آب نگاه بکشد و در وقت آن حاجت
 مشاهده نمود که کوفته ان خود از آب منع میکرد حضرت موسی از راه ایشان
 استیضای نمود و گفتند چون در راه بود که درین حالت و کی دیگرند از او بعد با شتر است
 کوفته ان میگردد و از عجز و ناتوانی میدان میکند که مرغان کوفته ان خود از آب
 نوده باز کرد و بعد از آن باقی مانده آب کوفته ان خود به سیم حضرت علی رضی علیه
 بر ایشان رحم کرد و ایشان رفتند فرمود و چرا این دو جانور را از نظر رسیدید
 کوفته ان ایشان را سیرا سبیدند و زود نگاه خود در انداختن از روی سحر
 و حکم کفنه ایشان آب سیم تو با و این دلور کشید و کوفته ان ایشان را
 سیرا بکن حضرت موسی علی السلام از سر غریب پیش رفتند و لویک و ده تن از قوی
 جبل تن با اتفاق هم از جگر چه او در زنده بکشد و کوفته ان ایشان را سیرا
 کرد و بفرمود بعضی چون حضرت علی رضی علیه السلام از دو جام مردم را بر سر آن جاری
 ار آن دوزان پرسید که چه جای دیگر در اینجا هست گفتند هست او تیر و کنت و کنتی
 بزرگ بر سر آن تمام که چهل مرد بر سید از فرموده آنجا در این غنجان انصاف

نظم

تخا برهوت گفت بود و برین آیه کاشف فرموده است ای آبا که گفتند انما کنین
 مشک نیست حضرت موسی از ایشان گرفته مضمون کرده و در چاه ریخت آب بر سر چاه
 آمد که سفند ان ایشان را بر آستانه و آستانه او و در حضرت شعیب علی نبینا
 علیه السلام خصال شکسته خالص سفند ان اراده و ترو پر بر بر که او خود وقت ان
 و ماجرا ایین معروف است حضرت شعیب از حضرت ان خود چو کشتی و در خبر
 بطحضرت موسی فرستاد چون حضرت موسی از نبی کوسفند ان بر سر آستانه
 از پنج راه در سبب جویستی که در آن موضع بود و ای خود ساخته که در حضرت شعیب
 گفت پدرم ترا می طلبید حضرت اجابت نمود از آنجا عفاف با که نبی حضرت
 کلیم علیه السلام و علیه السلام بود و فرمود تو از دنبال پاک سبب اظهار بر تو
 موسی از پیش آن خرافات میرفتند تا بمیزان حضرت شعیب رسید بعد از ملاقات
 آن دو نادی طریق سدا و اقران آن دو که کتب فک ارشاد چون هر سبب
 تقدیر سبب حضرت شعیب سبب کن است حضرت موسی نام حضرت شعیب را
 بیان فرمود حضرت شعیب گفت دیگر از فرعون بلکه هر چه او را باطلی نیست چون
 و حضرت شعیب حق حضرت موسی ادب بر او است و در آن زمان که در پیش عفاف
 و دایمش از پیش رفتن راه او و بر این حال شکسته ان سینه مرده بود و هر خورا
 با تجاره او برای رعی و رعایت کوسفند ان ترغیب و ترغیب چنانکه قران مجید بر آن است

سبب کت

شینه

شینه اشعارینما در حالت ان بهما یا است اسما حسبه ان خبر من است جرت
 القوس ال جرن القدر حضرت شعیب اطوار حضرت کلیم علیه السلام
 خوبت و پیش او باشد فرمود و خود انهم می ازین دو دست خود را بیک کلاه خود
 بان شرط که شست سال فرود زن با نبی و رعایت کوسفند ان بنیانی و او
 سال که بر آن افزائی که مجروح و همال باشد از مروت و جود ان روی نسبت
 حضرت موسی کی از ان دو دست کشف و خبر بزرگ که بطلب سی رفته بود که که در بیج
 نمود و آنچه با قضای عفت تقوی سخت از ان چشم پوشیده بود اخرا هر روزی او
 کردید مروتی که او هر از حضرت جعفر علیه السلام ام ال کرده که چه میفرماید و آنکه
 زنی بر سر وی بگذرد آنرا از دنبال نگاه کند آنحضرت فرمود که سبب شعیب را
 خوش می آید که دیگر بی رعایت نما و عورتی که با و قوامت ازین نظر کند او تقییر
 حضرت فرمود که آنچه بجهت خود نبی جبهه مردم تیر جان را به جنبه مغزین و تقییر
 گوید و سبب خاندان حسن و ما نحن اصم و ان ابن کعب
 نقل کرده که کیفیت ختم است که هر وی در میان جاعتی نشسته باشد زنی بر نشان
 بگذرد او او میماند و در هر چه از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که این
 الذین ظنیرون فی اوبار النساء ان غیر ذلک فی نسائم حاصل مضمون آنکه
 جوی که از دنبال ان نظر میکند این منسبتند از بیک کلاهات ان مکان هم از دنیا

سبب کت

زمان ایشان نظر کنند محضی ناما و کبر نظر یک بر تمام ان کاغذ را با لیران ساه و زهارا
 بهشت جن و جنال از روی استند او با شد از غلبه شوق نفسانی و طمانی وقت
 بهی تو لیکر و دانه شمر که از آتش خیزد این نظیر از آتش شوق است و جو شوق است
 ترو از باک بعد ان صبح مشقت برین صبح و وقت این در عازا فوج تجارت
 کاشسته وسطه است تا بان و روشن چه در اوج انی با وقت غروب است
 بعد از جد با شرت که آتش شوق در نهایت است خالت جو آتش من می تو شوقی
 و کاه کرسه خیمه از جنال سادان در اوان بی بازمید و چون کاشسته
 بر اکل شایسته با صولت بره ان شوق کبریت با شرت شوق استیل بر کور
 ضیق بکرو و در وقت صبر است بر تنی و بیستی سلیک از او و کرسه شوق نظری و بی و
 صاحب اتی بر شوق جمع منوط با نودی صفت و توه ان خیز و وی و کاستی و
 این حال صحتی است که از بسیر عجل احرار رسال بر تعال مسلک علی و المده
 منقولت که ایسا ان من غا نظر من است سلطان من و جسد من ذاکت
 شیا و شیا است اول حاصل منی که کاشی از روی لذت است شادان است
 شیطا لست غیر از منیت پس هر که غا نظر با جمعی سیر و در خواب و خیزل
 این و ان شاد بید که با اعیال خود ترویج کند و برین آتش شوق است و شوق
 و غلط هر ان شوق است بر تو آنچه که شوق است مستحل و لفظ با بر صدق این با

شادان

شادان است بعد از جمعی مقید بی باک نام نحا و در لغزش کرد انند جن شوق است ای
 بر شوق است بر شوق زمان سلیمان می اندازد و کوروی بی دین با او پس شوق است
 بیدار عشق پاک خواند و بچهره سستی کاه خیره جامه بکنان مان را ایندانی بار و مساز
 کابری بر شوق است اما لذت و لذت ان بند کاه خدی را اکت است نامی شوق است
 و کاشی با بر شوق است شوق نام و ننگ دم شوق سیر از با می غلبه سیر وی دین را
 در و محبت میدهند و تندی آتش شوق است از شوق شوق سیر و در شوق است نام کن
 نامی حضرت نام حسرت صابون علی سلسله ممال کرده و شوق شوق است
 من ذکر است فاذا قد است حب شوق است حاصل منی است که جمعی شوق است
 و کاشی شوق است ای و آلی عالی که در بر شوق است تعالی دوستی غیر خود را بان و شوق است
 و بجهت از موسی شوق است از شوق شوق است دیگر ان کفرا ساحت و بر ان لغات شوق است
 که در شوق است از میدان نام حسن که با شوق است و غرض مراد صفت شوق است نگاه با
 که شوق است سافتن قطع نظر از اینکه در این شوق است هر اسم یا دعوی از شوق است جمع
 شوق است و با شوق است جمعی و مراد شوق است نمی بند و مع غرار ابراهیم است که شوق است
 لغزین غیر خود بر شوق است ممکن است که بر ان گفتند و کاک طیت سگوش از شوق است بان
 و شوق است که با شوق است تا بیک از اوقات کاه بیدار با هماری شوق است رفت
 و نظر عوار و شوق است فروع عارض آتی طبعان از روزن و در با شوق است از ز با شوق است

و ایشان خاطر پیدا میکرد و تا روز بروز کار بجای می رسید که اگر تشریح و چون کنایه
 را در حق تشریح مذکور با کتاب علم قوم و طایفه تهران دین و ایمان سرگرم میکرد و ایشان
 شہوت نفسانی متبع عاقبت انجمنی را میسر و به پیشتر نبود کاری از حق غضب
 میداری را بر خود می افزود و از هر چه زلال این بسین حضرت خاتم النبیین صلی الله
 علیه و آله وسلم باور است که قبل غلامان شہوت و طبع از اهل علم عام فی ان
 و عاقبت لم یجد ریح الجبنة و ریح التناوب و طبع من غیر ما عام الا ان
 یترک حاصل و طبع من غیر ما که هر چه بود بر اثر روح شہوت
 خدا تعالی از او اثر ارسال در آتش مقدس بود و هر که با او تقابل نماید روحی شہوت
 نشسته و یا آنکه بوی شہوت نیز ارسال راه شنیده و مکرر تا مگر با کمال و در ولایت که حضرت
 اینبار اصلی ان علیه آله و سلم از مسافات پسندید حضرت سرودند مسافات
 انجا و خداوند مسودند از آنکه در این شهر و در این جهان اعمالی بسیار مستوجب
 عقوبت منج شده بود و نموده آن که این معصوم او فرمودند که قبل مودی بود
 و در حق مودی بود و محنت که در آن را آنچه خواندی و از غایت جانانه درین باب
 حضرت شاه ولایت آب علیه السلام فرمودند که لا یام از قبل فی ثوب احد من
 خلق ذالک و حسب عبد الله رب حاصل می آید
 این شرح عاجز نیست که در هر دو یک جا خوانده اند و هر که ان کار کند و بصیرت

بود و او شب قدر شترت و ایت و صدیقه از دست این معصوم است از آنکه توجیه از دست
 که اصلح با معصومای آن باشد و حکایت تمام لوط پیغمبر و سرانجام آنکه در وقت سیر
 در آیات قرآنی و وحی آسمانی که دست شسته اند و من تلو ان قام صرحت طالبان ما
 ستمی بی نیاز میازد و وحی نماند که سراسری آنچه مردم کلک است کرده و بیایند و یوازند
 چشم تصویب که صاحبان توحی را اجتناب از آنجا است باید که است و قدم نظر از
 و قول حریم آنجا کشیده و کوناه باید و پشت از آنجا و از آن نظر بنامهای مردم که است
 و از کیفیت و منافع مساکین بی اذن ایشان تقیید است و ان تلو ان شایسته بیانی او است
 و مالک ملک متناصب حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام هر چه شایسته است
 معصوم است که خدا تعالی شش حضرت من کرده و ناخوش است و من ترا اولاد
 که او صیای شده و او جان ایشان کرده و بعد از آن حضرت من حضرت را یکبارگی
 برودند از آنجا بنامهای مردم و من اطلع کنون و شمره و آنچه درین باب است
 صلی الله علیه و آله و سلم است که من اطلع فی ثوب عاز و نظر الی عذرة علی
 او شعر از او او شوی من حسب باکان حقا علی الله ان بر خدا
 شیخ المن مبین الدین کانوا یسبون عورات اناس
 فی الدنيا و لا یخرج من الدنای فی قصه الله و سیدی اناس عذرة فی الاخرة
 حاصل می آید که درین تقیید اطلع بنامهای مردم و شمره و آنچه درین باب است

شهر تو و شهرت که در دستش نشاند که رکاب شرح اوین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه
 و آله از بیرون مستنزل از غایت پر حضرت شومنی کرد و در فرمود که چون در ده روز
 که در آسمان زمین بر چرخ آفرین بر آن گذارد این کسین یکی بر او نیستند و یکی
 بخانه خود باز آید **مشهور است** که هر مردی از افاضه در زمان حضرت سید المراد
 صلی الله علیه و آله سبزی داشت از آن عهد خود گرفت که تا زمان هر جنگ از غایت
 از افاضه بر آن نماند که با دست حضرت سید است صلی الله علیه و آله در دست
 و هر وقت است که شومنی در دستش از آن عهد گرفت که تا زمان از غایت بیرون
 و هر چه در لغزشه ای مرض بسیار که بسیار است و هم آن حضرت فرمود که در جای
 و اطاعت هر کس پس برش از شایسته دیگر بود و بخدمتش فرود شد و چنان
 که از آن بروی حضرت است با آن حضرت از آن عهد گرفت که تا زمان از غایت بیرون
 شهر خود بر چون است و آن که در حضرت سید شومنی تر و آن صانع را یک سیر فرستاد
 پیغام او که الله تعالی بر کس طاعتی که شومنی را کردی ترا از آن عهد گرفت که تا زمان
 زمان غیر بر ذراتی را که از کس شومنی است کس در ایشان باقی نمانده باشد است
 که در زوای مسکن و مسازح و پای روی است چنان سر از کربان نماند و بنا بود
 و چون از زمان صانع مسکن و مسازح که نمی در مسیبه و ندر سوای دست زود
 بماند و کویان که در آن صانع را در عهد خود از مسکن از شغال تر شومنی چون

کتابت شده است
 در آن سال که...

و در آن روز در فی سر برینا و زنده و شمر از راه در آن شکست جالی سیر و در صحرای خرد و در
 از غایت بیرون نه و در جلال شان نمودن کوشا بروی ناز خود را بگشت نمانی بود
 نظر فرستاد و آفتابش بکن حرم جلال شوبه و آفتاب است و آرزو با نیندا
 هر زنده اندیشد چون کس حاج از پرده بیرون نرود و هر چه در آن نماند
 نماند فی بر سر که چند و نه چرخ خانه را از هر کس متوجه جلال نظر و زنده و کس شرح
 از هر کس که شومنی بود که این بود چون عین شومنی استی خواه است چنانکه از آن
 و در آن وقت که در طریق سلوک قدم چهارم بردارند شومنی را فرود آید و کس هر ضالی
 نماند از سوزن صفت خطه تاریکی در جلال خود نیندا نماند چون شاهد وینا هر دو با کسی
 عقد الفت نیندا نماند چون دولت نام هر ساعت سوی و کوی نماند نماند
 نماند فی السورة الفهرست لیلته است بعضی من العباد
 و بعضی مشرکین و لا یسبین از نیند آن نماند
 نماند و بعضی من کفر بن عملی جوین الحشر
 حاصل مغرب آید سر با دست آنگاه ای محمد زنده ان نماند و کوشما می خود از آن عهد گرفت
 و در جلال خود از آن نماند و کوشما می نماند و نیند نماند باطن خود را کوشما می
 ضالی دست بر کس کوشما می و هر زوای که کوشما می است تن از آن نماند و کوشما می
 بن نماند و کوشما می نماند و کوشما می نماند و کوشما می نماند و کوشما می نماند

کتابت شده است
 در آن سال که...

یعنی کردن پسند خود را چنانچه در زمان جاهلیت عادت نمائید بود و زکوة از آن بعد از
 خدمت خود دیگر از آنکه بخواهید با پول طربین بر جملین لعل بخشین من از زمین
 کتبه در زمان جاهلیت عادت نان بود که پای خود را بر زمین می دند تا آواز غنچه
 ایشان بپوشد و بعضی سینه و آغوشان عادت نمائید را از زمان مومنین موده که
 باین ترتیب در زمان نبی خود را بر زمین مصلحت نمود آنچه چنان سید از نماز عادت خود
 حاصل نیگوار و غفلت خود را بکوش مردان امینی ز سینه چنانچه در همه جا عادت
 ناما عتیل خود را و بسید چنان بخت نامحرمان نگردد و نشاید آید که در وقت
 شد که چنانکه مردان از زمان چنانکه در میان کتبه زمان تیر از زمین مردان
 نامحرمان روزی و مردی پیدا هم سله و است کرده است که بعد از آن روزی است
 من و یومنه در خدمت حضرت سالن چنانچه علی علیه السلام بود و بعد از آن که تمام آمد
 در آن روزی چنانکه کتبه است بر آن است فرموده شد خود ناما چنانچه سید
 شمار تیر از زمین او اقرار لازم است در بعضی از آنکه سیر سلطه است که روزی حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حجره حضرت فاطمه علیها السلام بود که علی بن ابی طالب
 در آن حضرت غیر الشا بر خود است چنانکه چون بن کتبه مردان بخت حضرت بر
 امتحان سپید کرد که از بن کتبه است چنانکه شده او چشمه دار آن نامی حرم حضرت
 فرموده و دیگر که او چشمه دار من و ارم اگر او مرا می بیند من در آن چشمه حق تعالی در آن

که حق تعالی بخت بعضی من ایضا بر من و تیر از آنکه مکره و ملامت کند که زمان
 بخت خود را از آنکه حرمان پوشیده و از آنکه و بیاض که من آنکه این کتبه بر این در نظر
 بچنانکه آن سنانی پیش ستود و بعضی مخالفت قاعد و سید به تیر از آنکه تیر از آنکه
 سید ناما مصلحت علی را از آنکه تیر از آنکه زمان بخت حضرت کرده بود که اگر
 این کار که مسیح است که تیر از آنکه ایالی او را تیر از آنکه تیر از آنکه حضرت نام حضرت
 علی السلام تیر از آنکه تیر از آنکه تیر از آنکه ایالی او را تیر از آنکه تیر از آنکه حضرت
 ایالی ایلی تیر از آنکه تیر از آنکه تیر از آنکه ایالی او را تیر از آنکه تیر از آنکه حضرت
 خود را چه شوکت و از جمله مکرمت مصلحت حضرت از آنکه ایالی او را تیر از آنکه تیر از آنکه حضرت
 مسیبه و فضیلت تیر از آنکه تیر از آنکه ایالی او را تیر از آنکه تیر از آنکه حضرت
 در خبر آمده که تیر از آنکه تیر از آنکه تیر از آنکه ایالی او را تیر از آنکه تیر از آنکه حضرت
 از نماز که در وقت که از آنکه تیر از آنکه تیر از آنکه ایالی او را تیر از آنکه تیر از آنکه حضرت
 و نماز که در وقت که از آنکه تیر از آنکه تیر از آنکه ایالی او را تیر از آنکه تیر از آنکه حضرت
 در تیر از آنکه تیر از آنکه تیر از آنکه ایالی او را تیر از آنکه تیر از آنکه حضرت
 در تیر از آنکه تیر از آنکه تیر از آنکه ایالی او را تیر از آنکه تیر از آنکه حضرت
 و آن که نامی باید که تیر از آنکه تیر از آنکه ایالی او را تیر از آنکه تیر از آنکه حضرت
 و از غریب و یه های نظار و یکان خاک نامی برفیقان سرخ و چیده تیر از آنکه تیر از آنکه حضرت

باشند و نیز از جانب شیخ موسی صلی الله علیه و آله و سلم است که در کتب معتبره
 معتبره است شیخ فلیس است یعنی آن کس که از او روایت و طریقت است
 هر که از طریقین روایت است ازین جهت و تفریق است حضرت انجمنی حکایت نام
 پرسید که زن و آری است با او آمدند فرمود و کثیر و آری گفت پرسید تو کوی گفت ای
 آنحضرت فرمود که خدا بی کنی و کند از جمله کلماتی و بر او بی و کفر فرمودند
 که تو بی کنی و کند از زبانان حضرت و بر او بی و کفر فرمودند که تو بی کنی و کند
 از برادران شیخانی و هم از آن سر و صلی الله علیه و آله و سلم است که کس که بی کنی
 شود که بی کنی و از قیامت بسیاری شامه فرمودم که بر زبان و کفر از طریقت است نام
 شکاف و دهان و پوشش است که از آن عظمی و از کس که و از طریقت است این خبر و زبان
 غیر و صلی الله علیه و آله و سلم است که بهر حال شیخانی جهان بجای ملک و در و دین
 چه و معتقد است بجای ملک بی غایب و بی بر و در و زبان مرتب است و در بی کنی
 از رویه از بکت ایشان بر و کار و از آن عایب کرد و از برتر عالم و ارشد اول
 بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم است که گفته فی قسبه بهم و در او بهم سوری
 الی و اینهم من غرض شکر و من حضرت از من بنی سید و من
 کتب صحفا و من خلف آنها صاحب حاصل بنی انجمنی که در
 که بعد از قطع شریعت حیات و فعل بقیه کلمات همچنان از ایشان بود آن عالمی

در وقت شرف است که

بیت میاد

بیت میاد و بی کنی است که در او و کفر از جانب شیخ موسی صلی الله علیه و آله و سلم است
 و آنکه پس از سالی که در او و کفر از جانب شیخ موسی صلی الله علیه و آله و سلم است
 ملائکه خطاب و کفر از جانب شیخ موسی صلی الله علیه و آله و سلم است
 بازگشت و یکبار در آن بر آن بفرمودند ملائکه است با طریقی بود در انعام خط
 فرمود از اختلاف بین و حالت تبدیل است نسبت نتیجه که بعد از او از آنجا که
 و کس که بی کنی باشد است که نشان را در آن و فضل آن مگر از معنی که و کس که نشان
 فرمود حضرت چون باین مضمون و بی کنی فرمود که ای صبی این تنده بدست عیسی
 اتود و بود و طریق از بی کنی است که از او نماند بود چون باز خط و در
 بزرگ و در کتب است و علم او را هم الله فرستاد که در هر از آن بعد که
 آمد که او از بی کنی است که باشد و فرمود شیخ در وی از بی کنی است که در هر از آن بعد که
 زنده و در کتب است که هر دو را در یکجا و کند و هر یک طاعت بی کنی از تنده مانده است
 از او که و از او که در کتب و در آن فراق بر جگره امین که از او و اجزای فریاد
 بگوید و با او و هر یک سید و چه شده نای خوشگوار سعادت که در عرض زهر الم جگرهای با کام
 جانسان میخشد از حضرت سید که بی کنی است صلی الله علیه و آله و سلم است که در آنجا
 کما ترکیم الایم قد فی العینه حسنی ان استخطبجی محبتا علی باب الحینه
 یقال له اذ غل الحینه یقول له حسنی بر غل الجوی سبلی مذ

ح

عقبتی است تیز و کج کین بسیار بی ار و تا سلسله بود که من فرو ای بسیار بی
 شمه سبزه خرم که حق تعالی که تم غلط است با شد از شک و درانی و قشنگی که از
 برده بخت خواهد بود پس در آن چه گفت و اخلاص خود را که گفت و اخلاص خود را چه بود
 پیش ازین پس از آنکه در مسکن افرو اند که دست که یکی از صلی می بود بی غیبت است
 خرم چه چه که در حدت بی غلبه ای احصا را عاقبت خود و سیر هر چند بار ان صمدین
 او همان غیب از غیب است حق الخیر و اندر بزی سینه در مخرج و اش با قول اول
 آن است که رفت و حق در سحر است خود و در دوران بر و آشنای عالم گوشت
 چون بود از سحران خود را که نمانی بود مطن چون سگاری کینه سیمان امر غریب
 و وقت آن را و بی تقریب سوال نمود که گفت و تو را چه می که قیامت قیامت و در
 در وقت صحبت و شکلی که است و کلامی از سحران هم با کوزه های زمین و آب
 سیم سیمان آن جسته است بعضی از ایشان را است و اندر بعضی دیگران را هم
 ساخته دست و برین می بنامند من است کین بی از ایشان و از که گفتیم
 تیرانی سب که شکلی که اهل کرده گفتند و خبر از آن خود و بکران است سیم سیم
 کشته چو کینه گفتند و اطفال سلسله نایم که سبزه خود بر و دور نکلین سینه و سوس
 فراق آتش حسرت در اول نشان نه نه غرض من از گفته ای است که شاد و خدای
 فرزندی است فرما و باران عطیه که گفته مراد بر صفت سینه نایم نامر ای در دور

ای از حق

برای امر من و سید و تقوی و در آن عهدا که من است الهی بصره سی سینه
 و اجاره و آثار ازین پس بسیار و در و با فقه و بر تو توحید و توحید ازین صراط هر دو
 امیر طهرن که شامق انوار است و اطلاع شد که مشرب در و در بار این عالم بسیار
 چنانکه افشاند و باقی است بر زبان مستلم هر غلط است چه جاری خواهد شد **فصل**
در صورت اکل و شربت در وقت خوراک و نظر بر لطافت و خوشگوارای غریبه و آشنای
 و صلوات و حریم را در ذائق میکی سخن چون کانه شیل و شکرک و انامی احوال هر دو
 نزدیک جلی غلظت و کثرت و کثرت فقر و جوهر و جوهر است و جوهر است و جوهر است
 حیات نیده کان را که شش ستون ضروری بر پر کرده است و از آنکه اول و شربت که شاد
 از نبات حبه جان و چاره و پور بطایع اربعه ایجابی شتی با است این و شیمی سیمان
 قطره ضرور محتاج و در اطفا آتش جوع نایب است و بی علاج ما را با شمع و آن
 فاشی و نه در طریق عرف و عقل آن نه می شود بر سر کرده و نه می که از خود آن آشنای
 متوجه سینه شود و از جبهه که کیفیت است که با است از پروردان و حریم خور است
 پس در عاقل چه کند را از قرآن این دو صفت نصیحت نایب بر نه نهادیم لازم خواهد بود
 و بیان نه می ستان دو صفت برابر ادا و است **فصل اول** از دست خور
 بر نفس برسان شکم بر او صفت و همچنان سنی لاغر که شیت بر جوهر است اول کرده و شکم تپنی
 قند حبت سینه و کمر سینه چینی طبع سینه از آنرا از احوال آن بر کرده است سنی اول

ح

تجرب

تجرب

و مجامع و فتنی و کشش غافل و ایل می باشد چون از کثرت اکل و شرب پاد خورشید
 غفلت و لشکر سل و شهرت قوت گرفته برکتش بر سر سبیل باشد با چار لوی ایگامی
 کوفتار کشنده و محبت هم و عمل زهم می باشد و در وقت از ایل ملک خوخان کرده
 بر سر می خنانه از جزو آمار ایان در دیار ایلن و با دینی اند و لحد سبیل نام صلوها
 و السلام علیه و آله فرموده اند که لینه اعلی بکثره الطعام و ان شربان العلب
 بوبت کاترغ اذ ان شربان العلب حاصل یعنی اگر صیبر نیند و لسان در آب بسیار
 طعام و شربان بیکشت از بسیاری استیلاج میشد و در ایل از بسیاری طعام و شرب
 میرد و سر سبزی بهستان میانش از سبزی همه پروده کی می پذیرد و نیز از آن
 صلی الله علیه و آله منقولست صحیحی که حاصل مضنون آن است که هر که کم خور و بند
 و در لیل برین مصعبی شه و هر که بسیار خور و در شکم و با دست قلب شکم که در
 موافقی که حضرت تهمان پسر خود در ایام و در ضایحی که گوشه از پیشش نامزد فرموده که
 این است یا بی اذ او استیارات الموده نامت فکر و نرت المکره و فطرت الاعمصار
 عن البارد و یعنی چون معین پر شود و در مدینه فکر و بخشش است و در حکایت
 لکن لال کرده و اعضا و جوارح از اقامت و طایفه تنگی بر نماند **آوردند**
 که سینه اثنی عشر قوی حضرت عیسی بن زکریا علیه السلام و علی سید هر ابا درین
 طریق بن سبیلین هستی اتفاق ملاقات افتاد و رسید که فرزند آدم بر پیش

کتاب حضرت عیسی بن زکریا

و بعد بترتوانی و لغت است گفت میرود و آن تنق و بسیار بی اکل و شرب
 افزون و مکالمه مذکور بعضی کتب بی خود مسطور است که حضرت عیسی از این سب
 که که ام ساعت تو بر بی آدم شتر دست اری گفت هستی که پر خورده باشد حضرت
 بیخی فرموده ایل و عدت علی یعنی شریف یعنی برین در موری است یا فتنه است
 نه آنحضرت با لفظ کرده امیر گفت آری سببی از شما طعام تر دو آورده و تو روز
 بودی ترا بر سر استحقاق آن طعام آورده ام تا پیش از عادت خور و روز در عادت
 که آن کمال شدی بیخی فرموده بعد ازین هر که خورده و استیگت من هم بعد ازین
 کسی غیر تیرا هم کرده و هانا بر صحنون این حکایت محبت است این روایت که آن استیگت
 بیخی من این آدم مجری از دم ضعیف و امیر با کجوع و اعطش
 یعنی شیطان بسچون فون برک رفته آدمی مندی و پسین است بذر او فوذا او را
 بر سبلی و شکلی و کتا به از مبت کشطیان در وقت سبزی شتر سلطه دارد و هر که بیخ
 که خواب در کوشر خاطر من سبیه اند که در وقت که سبکی است تغلیظ از لطف و امان
 گوناه میشود و کینه و مسامحت از کله که ایوان خاطر ناما سازی افتد و لکن اسر و رعای
 صلی الله علیه و آله فرموده که میند مرتبه ترین شاتر اند تا باک و عالی کسبت که
 بیشتر کشد و نظر عیسی از پیش در امر الهی و آثار و صیای نامشای شتر کند و سخن
 ترین شاتر خدا می غر و جمل کسبت که بسیار خواب و بسیار خورده و استیگت او را

میرد

سر درسی و نظریه صلیب به پدیده ای حضرت عیسی روح الله علیه و آله و سلم
 با تو بهت که خطابت شیخ اسرائیل کرده فرمودند بدین استرسیل که اکثر اولاد کل
 فاندین اکثر اولاد کل اکثر التوم و من اکثر التوم استرسیل استرسیل
 و من استرسیل استرسیل کتب من الفنا سیدین یعنی بسیار نور و نور پذیر استرسیل
 که هر که بسیار نور و بسیار نور پذیر باشد که نور پذیر باشد که نور پذیر باشد
 میگوید و از جانب سلامت مکتب عالی عالی که از زمین منافع سوال می نمودند و با
 صفات و عظمت این و کرده و در ج توقع کثرت و ترا حضرت لبر کثرت زبان عظمیت
 حکایت آن کتاب نشانده اند تا بر پیشتر فرمودند

مضمون آن حکایت مومن کی بر نماز روز و نهی که مصروفست و همت در حق
 بر طعام و شراب تدبیر بپایان نمود وقت غیر فرموده اند که آن المومن یا کل فی
 معاد و بعد الملاق یا کل فی سبب المعاد یعنی چون بکند و نه کل می کند و منافق
 هفت روزه و این عبارت بحسب طبر کنه از اجمیت میسان که در و سنا فقیان چو
 می باشند **شهرت** که در فیصل من اتفاق و معاد و ان معادیه این ابی سفیان که در کل
 بوده که در سبب استرسیل شود چنانچه شایسته ای گفته **عزیز** و صاحب طبعه کالجی
 کان فی المعادیه معادیه و از شعری نظم ترجمه نمانی فرموده است **فرد** استرسیل

معده معاویه آنکه که نجا که از دوست دارد و با نوری با کل سر سبب این هفت مومن
 حضرت امام حسن علیه السلام فرین و اما تکلیف خاطر نشین بود و با هم طهارت بود و
 و آنحضرت بطریق جمادات خود بهت **عزیز** کشته شد و ان لعین قومه از هفت
 نور و نیکو شد معا و بگفت و بن سزل استصالی است علیه و آله و اهل بیت زمان کل سبب
 فرمودند که کل انکانت و صفت ضرب است و سبب است که با جماع عالم صلی الله
 و آله علی فرموده بود و تر با پیش و نماند بسیار خود آنحضرت فرمودند و نفر شد که بسیار
 خوار است و بسیار روحانوم می باشد که ابوسمیره روزی طعام علی علیه السلام فرمود
 به جماعت حضرت توانان حضرت بر عالم عالیه ان صلی الله علیه و آله و سلم آمد و هر لحظه
 میزد آنحضرت در ارازان حرکت کشیدند و فرمودند ان اکثر کم شبنانی بودینا
 اکثر کم جو مانی الاخرة یعنی هر که از شما پیوسته تر خود و در آخرت که سزاوار بود و هم
 از آنجانب صلی الله علیه و آله و سلم شوق است که در سخن من شمارنده نبالی جمعی از کلمه
 از پر خورون تخم می سازند و در کتمان خود شای را که او پیشتر آن و بیشتر باشد که در کم
 اورا درجه باشد و در حقیقت محمد آدمی شوی مستحکم از او را که سبب سعادت منیع
 بسیار می آمد عبادت رفیق بازمی ماند و کراتی معده های همت با از این بر بعضین
 و نماند و او از طریق اوج مراتب عالی می مردم میگرداند و از او و کلین درون
 این بصیرت صفت فرموده از مسو و بخار معده اول سبب و تیره مسکود و کالجی

و بر پیشکند کرده و در این فو امون مبارک و زمانی علت اسحال زود آورده
 حرکت را از آن زمان تا زمانی حاجت بجانب فرید متی زود گاهی شرفی نامی دارد
 دست با بی طلب از سواد طریق بنده کی است که گاهی حدت شرفی نامی دارد
 انصاف است خرم سواد کی می کند و گاهی غلبه پوست تراست از تکلیف و برک است
 و گاهی زیاده ای در طاعت مخلوق حق پستی از پادشاهی اندازند انهم آدمی چاره
 تیره سرفی نامی کی خواهر کرده اند از جنگل امکاره چه وقت راهی پسته فرود
 بمن آمد رضای امی خواهر انداخت **چفت** اولین سینه دره دره آدمی است
 کل و طبل است شکم **طبل** نامیت و اصل نشه و شرف دره او که در خود کل
کفی مرد پادشاهی پستین پسته **سیر** دره دره که سینه امین پسته چون خورشید
 باشی تو کم خوری سیر پستی تو **هر** که سیر دره دره او که سیر دره دره او
 لغتی حتی خور و از دست **خورشید** نام ز خوانی نامیت **یکی** از اکار چون
 از باره ای که نشسته و از زمین کورت و غیر آن خری سینه دره که طبعش آن
 باخ و خطاب سینه دره مضمون این سخن را **ادام** هست که ای نفس در مشافقت آنچه دارد
 کرده سیر کن و اندک من کام ترا برمی آورم و ترا بار زوی خود نیز سینه دره است
 و شرف است در تره من چه سیرم که حصول آن **حکیم** است و آخرت ترا زیان دارد
 و باعث خردی از غمگینی جا و او ان باشد که نیتشست که نشه رانوی و دست کن

مجاور است هر دو است که هر دو حضرت امیر المؤمنین علی است مردم و زنی انصاف کند کرد
 گوشت فرجی است آن حضرت از بزرگان آن گوشت تر خرمی است آنجا بود که در آن بر بزرگان
 گوشت سیر سیر و صدای خود و صبح جزا و جگر کند آنست یعنی خرمی است آنجا بود که در آن
 غرت مطاعت فرمان برداری و غارتی او حضرت فرمائی و مکتب او در عالی بود
 و دست او در نازش تو انگری را او حضرت از مسلم خالت بود و حق حضرت بی حد است
 سواد طایفه اسلام متوالت است و ای که حاصل سیرش است که سیر است که سیر است
 خشم امی بشو و یکی خوانک بنی امیه که سیر شده با دویم خشم امین بنی امیه که سیر شده
 سیر ام کل نمون بنی امیه که سیر شده در سیر امیه که سیر شده در سیر امیه که سیر شده
 معطلی سیر سیر علی او و سلم و می نموده است که ای احمد اول بنی امیه که سیر شده
 و آخرت امیر است او است اما حضرت نجابت نمودند که ای سیر است که سیر است
 الصدق علی بیان صفت امیر و نام او را سیر فرمودند و امیر و سیر است که سیر است
 و سیر خنده و سیر با خود و گوشتی اندک که سیر است بر پر کردن سیر و سیر است
 همان آرزو که از سیر بر می **سیر** ای که سیر است سیر سیر نامی **سیر** که سیر است
 کار تو از هر چه سیر کنی **سیر** سیر که سیر است که سیر است که سیر است که سیر است
 بر سیر است **سیر** سیر سیر سیر است **سیر** سیر سیر سیر است **سیر** سیر سیر سیر است
از سیر سیر **سیر** سیر سیر سیر است **سیر** سیر سیر سیر است **سیر** سیر سیر سیر است

سیر سیر

سیر سیر

سیر سیر

طواف دور و زارت من و بر وجه جلوه و غم فدا نمودن شایستگی باله تسلیم درواری
 نده کان او پیش کن طغان چنانچه بدیدیا کرد و در تمام از اوراق عشا حقیقت
 از بار با طغان همان سرا ایجا در او بر سطره انعام عام است روی که شایسته است
 تخم و بر هر سو وی که در همان شبستان بی در زمین صیانت گشته است موفقی قضا برست
 و طیفه اش از سینه بر روی کشت اری نوشته و محال مستی هر صیانتی که در زمین
 امکان کردن گفته تا بر فرزند میراث است سمائی از جو پیا به جاری ایام و کلبه از بی
 لایقی در پستی آن آن ساخته است و سکه در وی جلالت همان شایسته است که
 معین امر است بوقت هر آید او در پیش نفس شوم به کیش انقدر بر سر است
 که در محصل شویش طریق مخالفت حق قدم که وی با بر هر سو طغان این سخن
 یکجای ساخته چون بوی کلبه بر نده و در آن سره جوار آن سره رضایمان ساخته و
 ان تن او را و به شکر تیری بر هر سو پستی چون دو شایسته ان از جاز و اند
 و عالی است نیک با انجا و اولی سفره قناعت گشته و اند با فرعون و فرود چکانه
 تخم هر آید گشته و در و شایستی که از سطح قضا نیست سیم و بنا آموخته اند و در نورد
 لذت از نورد و عجم دنیا و آند نموده و بر شایستی که بر سر همان هر نیک شایسته پای عیاش
 کرده اند و در عیاش است شایسته که گشته اند و از آن فرج نیک بی لذت ان شایسته
 برده اند مذاق عبت باوان با نهای حرام نیالانده از سالار انصاف حضرت علی

علیه السلام

علیه السلام در آور است و شایسته است مطهر است که مبر و بوم است کی صبر کند و در
 عدل صحتی و تزلزل عین نماید و در کس صحت آن طریق مرد و کلبه است و در این شکر
 و کلبه است و یکوتر ازین است که چون حرامی پیش آید و امر ناشروعی روی نماید پیش
 از در کلبه آن عقیده و عین است با کله و در شرح حرارت ترک آن دندان سپوری بر جگر
 قدر او و کز بر برد و مستی است کی که در وقت صیانت حق تعالی بر او نمود و در رضا تعالی
 بود و افضل ازین است که چون معصیتی پیش آید و لغزش و کام بوقت حرامی دید و هر کس
 بنات لایقی و حضرت اسطوت با شایستی هم طرا و در آن صحت نماید و از تین طغان در
 حضرت سید الانام علیه صلوات و پسند منتهی است که لایحه حسن الحقیقه من است
 کلمه من است ان را ولی بر یعنی ان شایسته نبوده و کلبه کشت از انظر هر هم را بنده
 باشد حقیق با او سزاوار تر است و در است که وی معاصی صحت از صلوات علی علیه
 و اولی یوم بیخوبی لغو است تون او را با سوال نمود ان حضرت و بود اند از امر
 عینی پس سیدی بر شکر در چشم مبارک کرده اند و فرمودند که ده صفت از است من و بی
 شکر گشته و بیخوبی از او همان است که از آنده بعضی بصورت بزرگان باشند بعضی
 بریت نوحان و بعضی کونند که ایشان بروی بر و زخ گشته و بعضی بی بیان بعضی
 کران و کنگان و بعضی زبانهای خود را میخامند و آن پسینهای این آفتاب باشد
 و هر کس که در پسینهای ایشان سلیمان کند و اول محشر از ان که است باشد بعضی

برین کسی است که با در نظر کند، تل بنان خود را کند که در کتب سیاره و در وجهیست خود
 ازینکه کند که با او بپوشد عری او و نامش شجره آن سود باشد و در اینست که
 حضرت باری صلی علیه و آله از حضرت بی دروغی رحمت الله علیه در این مضمون آورده
 که با او فرزند و در هر وقت آن حسرت نشود تا در وقتیکه با فرزند او میسوزد و میسوزد که است و کی
 و تمام آن شهر بهنداری است که شریک میکند این معلوم کند که میسر است
 پیش او از کسی است از علل آن امر عیسی در آن باب بی پروایی کرده و اجابت
 و در مثنوی از این مضمون معلوم کرده و این است آن نیاید و در رساله که
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام در این محسین علیه السلام معنی از این است
 نوشته اند که است که در این کتاب آن را تجدید کرده و در این سبب الشیخ
 عیسی بن حکم بر تو نوشت که آن را از طرف آن مرام نمانی و زیاده و برگ
 بری توری و از جمله کلمات که حضرت علی بن ابی طالب فرموده است که است
 علیه السلام در این مخرج حضرت خطاب آن مزار از فرموده و در جسد آن غیر صادق
 بگویند که شکر از خلق شود اینده است که با او غلبت با لایع جان او است
 راهل لیدین وسط الدین و از این آن نوعی که در این معنی آمده بود
 ای محمد که شکر در هر چه بپوشد ای امری که شکر در هر اول آن خرد است
 و نسبت بنده بر بپوشد ای بپوشد ای بپوشد ای بپوشد ای بپوشد ای بپوشد

۲۲۱۶

صمد نماید و نیز فرموده که با امدان الروح زین المؤمن و عیسی الدین ان اوتی
 مشکبش السیف اکثره حاصل معنی که ای مرد و بپوشد ای نیست
 مومن مستون نیست و مانند کسیت که در دنیا از او طبلت است یا به مگر کسی که
 بگفتی باشد بنده مومن نیز مومن خیر به سمای انسانی یا در قلم خود بخوار که بخانی خیرست
 بر بپوشد ای از غرق است که با جمل است که ای زنده دیگر فرموده که ان العباد غرقه
 از آن است مستطاب بحمد الله غایب است که در شکر است که در غنی و کفنی
 خداوند مضمون آنکه ای مرد عیادت و در جز است و جز او را بنحو طلب و زنی حد است
 برین این طایفه و شراب در آن را این است که در وقت سبب آن آب حرام
 شکر که نیاید ترا در کف حمایت و کرم و از کرد عداوت شیطان و عذاب هم
 محافظت نماید و در وقت که حضرت بنی صخره بر علی علیه السلام عرض نمود
 که من عبادت میکنم و روزی که سید امیر امامیه و ارم که غیر عدل خودم آن حضرت فرمود
 که ارم جنتا و عیسی بنی و بنی که ستر ازین است که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاهدار
 و از ستر عالم صلی الله علیه و آله و سلم با خود است و شای که حاصل آن اینست که از
 است من هر که استباه و کند و ترک شکر است شکر است و شکر است که ای بپوشد ای بپوشد
 آنچه بر غیر و خدا تعالی او را از فرج کسب این که امیدوار و غلبت سازد و در وقت
 الهامی آن حضرت است که در این معنی از این معلوم است که در آن که از آن مرام

اعتدالی شد تعالی من العلی رکعت یعنی ترک تفریحی نمودن
 از تروندای خرد جل خوشتر است از هزار رکعت نماز سستی ای پیش شوم خود کام
 و ای بی تیر عدلان مسلم ای که از پیشه شغال سنی و سگداری و ای کافر لغت لذت
 قناعت سازگار می و ای چه است تنگه در صوم از و ای محسبون ز پیر آرزو ای
 دور دور ز ناخیزد رحمت شکم پیشه فرمان ای کبی و در بر کردن انبان کینه
 از لغت و رعیتی کروانی از بی بر حسن ظن از نامه بچرا امین شکم پروازی
 و جزا در آن کینه لذت خون خورد از نا ز پیغمبر می بی نصیب است ای چه شکم
 لغت چرا هم شین نه ولی بر خو قنای و با شغال خزان اشقی آتش در غایت
 ای کبی و ندانی که میوه که از باغ بود و بر دست ستم چیده شود و در مذاق ایمان ستم قنایت
 و علم دیگر از تیره و جان سپردن ای کینه که در کمال توری مانده زهر جان **کینه سنی**
 بر اول بل ان قنیت طعنا **کندی گزومی بود هر دم خرج کردی بخرن**
 جان را از برترین بر روی ایمان را **حیف باشد که گاهی هست چون گسار میوه**
 خورای دل گسار منقا و ساری و شبها ز اندیشه را اندکسان بجا سگداری نه شده
 آلوده ناکسان اندازی که بجهت لبانی از روی و از برفی مشکینی و زانی بخرام
 در سلوک طریق حید و بی و طواری از پیشه نانی چه سلبای شکم من که بوسه
 از رویه و مظلومان را و ان کبی تا آبی بر آتش جوع افشانی و پیر خراشهای حسرت

کینه سنی

که با نغمه جود بطن بر مگر چو کان کفنی تا مارغا رهوی فرودشانی تا دیکش شری
 بریان کینی چه دو و بانی و کله لاسی و روشن در کاهه ای بلند بنشیند و تا شکلی سوزنا
 چه ناگهی لایه ان که از غنا می مسکینان بر با ستم تحقیق چه او خوابی نه و اولی
 فی سورة الحجب یا کلمه او عینوا و یحیی اول من است یسئلون
 حاصل حسنی آنچه فرود است که بکفالت مرغ حسنی که از پیر و زنی بزرگ کینه و بانی
 چون مرغ کبک با سبب سنج نوبت کینه و با ناب حسرت از دیده است و بینه بکینه و محض سبب
 بچرا می سستی که از غنای کینی تنه می گرفته باشی بریان صفت را تو را امتیازت هر کوان
 سیر کوان چه بینه او نیست و لا تسبن الله فاعلم ان الله لعل انما تو ختم لولم
 شخص فی الالعاب **کلامی از کاکا بر است که القبر من**
مکارم شد السیر من العبر علی خدا شد یعنی چه بره بخواری سبای آسان است
 از صبر بر بصورت خدا لبی بود که بر ک لذت یکدیگر سبب توانی که چگونه تا بینه اسب
 خوابی آرد و چون تحمل سطوات قمار بر پای نداری چرا از غله و حرام دست بر نما
 مشکنداری مر و تا پیشه اگر بی انگیزه و عاقبت کار خود اندیشه تا به سید ان که پادشاهی
 تمام دنیا یکدیگر خدا عیبی نمی آرد و او اول که نملذات ایضی بی کله خط و حشمت از
 حساب ابری شیکند کین لذت طعم او شتر ان کلام تا که پیش سبت و رنگ بوختی سنا
 الوان زیاد و از کینه سنی بر جامی تا بعد از ان جلو کوه چه مشه و وان با نینای خوش

آینه کی بوی تو میگرد و هر وقت که نامن عبد الله در جگت موکل بوی غنچه می نظر
 الی حدیث تمیز از الملک باین آیه می آید از ننگ تا نظر من این اخذ از انی با صا
 حاصل مستی که بر نه نه یکی بوی است که گردن او از خمیسا بهیستی و وقت غنچه
 حاجت تا نظر بر صفا و انداز پس میگوید باین آیه من از وقت نظر از نیشک
 و میران یکی اخذ بوی حاجت بوی ایجا لیسین و وقت نوزاد از نیشک که میان با
 بنیست و که از نظر از قی من محمدان یعنی من محمدان یعنی میسوی من روز
 مرا از جلال کن و از هر چه من میسوی با **نظم** ناصر خرد بر ای میگزشت دست از لیل
 چون تو از کان و دید که نشان و هر روز و با یکدیگر که گای نظر کان گفت
 دنیا و نعمت در چین انبش غنچه از نیشک کان که **نظم** مرده چواری از
 باز از میگزشت از ان بیع با بی لطف و بر چه چیده و او از غنچه استهای و کلش شکلی
 زمان نظر کان که در یه غنچه سیسی دست نگاه بر است چینی و دو چه در هر بی تو
 معده از روی تریستی من و هر امر و وی چون شکوفه دید و چو آیش باز و هر چه
 انوری با حد تک کردن بوسی و از غنچه و و از آن چون مجرب و انگری با ناز غنچه
 میگرد و ناریخ از غایت شادانی تو و آتس بهنمای انداخته از غنچه و نظر با
 در آن صف نگاه کرد و با نیشک کجست بلبان نه با نیشک **نظم** انگر که
 نغمتهای تو ناگون و بر روز بود و ایجا خور و دوستی بر و ده اکنون آن از نیشک

آن خرد و در آن بوی که میان کشته صندلستان صندل پریشانی و در صندل آن صندل
 خسته کان بود ای نان و آتش و شکسته کان نشان یکی معانی چرا از نیشک لای شکی و غنچه
 و انبشکستی و لایک و فرزند باشند و حضرت کجای لای طلاق شما آهوان ای انی را
 به نغمتهای این جهانی جواد الله و در نوزاد مراد او هر چه از این سر که **نظم** بر آن سر و کل
 در عرض او و در تمام صندل ای لای و در دنیا چو مستی با و ای دور از روی و در هر چه
 نوزاد نغمته این سر چه جمعی سرشار که نیشک که دیده قال طلاق ای سر و در کل
 آن انبشکستی فی صندل و عودان و هم اگر ایجا نیشک کان که در آن سر و نوزاد
 با کشته نیشک کان **نظم** حاصل معنی انگر است سر با هر نیشک
 که بر نیشک نیشکان و هر چه کاران در سایه های نیشک است نیشک و هر که چو نیشک
 و در جهان و ده از آن چه آرزو کند و نوزاد نیشک و در لایک نوزاد نیشک نیشکان که نیشک
 و پاشا میگرد و فی آتس نیشک که در نوزاد نیشک و آتس نیشک و در نیشک و در نیشک
 نوزاد نیشک باین که ساهم لای صندل و نیشک و لای نیشک نوزاد و هر چه نیشک
 در راه و از نوزاد نیشک نیشکان و اگر نیشک کان نیشک و هر صندل انبشک
 و لای نیشک لای نیشک نیشکان و در نیشک نیشکان و در نیشک نیشکان
 جهان تر کن ای نیشک که نیشک نیشکان نیشکان نیشکان نیشکان نیشکان
 صا و ق عیال نیشک نیشکان و ای که حاصل صندل آن نیشک که نیشک نیشکان

نیشک

چون را برین صفت چندی طریق باشی و آنکه اسبابی داشته است بهت باطن این صفت تو
 گشت و عملت در این نوع که بر روی خدمت حضرت زین العابدین است و او بود که در آن
 مکر کرده و پس آن که در آن بود و در آن مکر کرده و در آن مکر کنی از آن مکر
 فرموده و من هم مشاکرت کردم اما هر آن مکر کرده و بنام کسب و کسب با او بود
 مکر کن عین صفت فرموده و هر کس که در آن مکر کنی که در آن مکر کنی و در آن مکر کنی
 گشته و من آن را فرموده و نفس من سرگشته کرده و دستور هست که در بعضی امور است و میفرموده که
 الفقه نوعی فقه و نوعی فقه و حشری فی نزهه ایست که من یعنی فقه و فقه است و هر آن
 و در هر دو مسأله مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 انچه را بطون غوثی و کفایت از من است یعنی مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 خدا قیسی که در هر دو مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 زامنی باشد که نام من میرا المومنین باشد و در یکی حدیث و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 در هر دو مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 آورده و آنحضرت گفته مبارک آن که در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 بولش برده و میگوست اما در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 فرموده که این از پیش من است و در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 نیست که در جمیع این مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است

و ابجدی

بک نشود

برخ هم و در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 و حال که در هر دو مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 باشد که شاعر در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 الله یعنی صفت در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 چندی داشته باشد که بر آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 رسیده که در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 هر چه که در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 و بر تو چه شد که در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 کتاب که در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 اندیشه از آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 این عالم را می برمی آید و در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 ساخت و فرموده که در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 آن در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 و ناخوشی در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 سخن بر تو چه شد که در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 ای عربی باشد که در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است

در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است
 در آن مکر کن و در آن مکر کنی و فقه و فقه است و فقه و فقه است و فقه و فقه است

مسلمان شود از آن سلسله منافی اعرابی در شمش شد و گویا آن است عری که تو با جانان نام
 پس سینه فغانه و سوسا در آن استین از آنست سرور عالم صلی الله علیه و آله سوسا در اخطا گویا
 فرمود ای سوسا سر کشته آن جوان بسته بان بر تن انگشت شهادت گزید زبان فطرت
 تویی محرم جبهه من چه اهل بیت با تو من عهد شاد است حضرت فرمود که تو که ای سوسا
 گشت تا نزد ای که در آن تکلفت بنات از آن رویا بید و صورت او می فرود ای سوسا
 گرفت و ترا جبهه خود از اعرابی چون جبهه با هر دو آن شهادت ظاهر گوش از آن
 گشت ای سوسا ساری و دنیا با بی صید کردم و در آن سینه زبانه مد جبری صید است ای سوسا
 با چشم پیرین سخن میگردد برای اختیار گوی صید بود گشت اشکان از آن است و گویا
 آن محمد احمده و رسول الله آفتاب عنایت الهی برسانت خاطر آن که گشت طلق کردی
 بر تو از آن دست و دست فیسق کرد کار گزید گشت زبان آن سوسا دیده و لیس مایه از تو است
 عقاب پیر اسافت لب صاحبین حقیقت علم و بیان حکایت صلی الله علیه و آله و سلم صحابه
 که سوز خنده از فرغانه و آدم صفتند و از گشت و ما لیس سینه فرمود اعرابی گشت با گشت
 ترا کج بر سلامت سخن فرستاد که با جبار تر از هر دو هم در میان ایشان از من و لیس گشتی
 آنجا که سلم اصحاب با فرمود و متوجه ایشان شده گشت که شتری با این اعرابی از
 تا من ضامن شوم برای او تا فرزند قنای حشمت عبد الرحمن حرف گفت چه در آورم
 ضایع با و من شتری را هم شرح سوی او دادند ای سوسا است آن را با او در آورم

فرمود

۲۲۱۶

فرمود زبانه است یعنی صفت آن که گویا آن با تو هم سوسا و ای سوسا بر من است
 از تو سرخ است و پایش از غیر شترش از حضرتان و چشمش از قوت سرخ که با این از تو
 گویا نش از که با شمش محمد بن که با بعضی دیگر از او صافان از تو سر و تو بر ای سوسا
 فرمود که گشت که اعرابی را تو بر سر منده ای سوسا و ضامن شوم تو می توانی مرا بر سر منده ای
 حضرت علی تقی علیه السلام هم در آن زمانه فرموده است بر سر اعرابی خدا حضرت خیر المشرکین است
 با او که فرمود که اعرابی را تو شوم و ما من ضامن شوم برای او تو شوم تویی را سوسا
 رضی الله عنه بر سر منده ای سوسا که کمال او بر جبهه ظاهر حضرت خیر المشرکین فاطمه علیها السلام
 بر تو بود که حضرت فاطمه علیها السلام از او که گشت بر او که حضرت خیر المشرکین فاطمه
 با سوسا که تو ای سوسا قصه اعرابی و سوسا و سوسا است آن خود بان و با عرض خود
 حضرت فرمود که ای سوسا بخت خدا میگوید که ای سوسا فرموده و سر و دست که تمام
 توره و ای سوسا من حسین علیها السلام از غایت کشتی اخطار است که تو با قوت گویا
 رفتند ای سوسا بر این من که بر تو آن را از تو شوم ای سوسا بودی بر او که حضرت فاطمه
 حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم این یکدیگر صاعی خرد و صاعی تو قرص من و سوسا
 چنانچه میوشده بود بر این از تو شوم بر او آن بیام رسانیدت چون آن بر این
 در دست گرفته میگرد و سوسا و سوسا است و سوسا ای سوسا که در دنیا حشمت و سوسا
 در حشمت از غار زار او را و دنیا چنان سوسا نشانیست که سوسا بن عمران در آن خبر

و در خانه رطله و لاج و کزک است یا آنکه در خانه او اندک از کزک است و در کزک است
 خاموشی و فزون پریشان پوشش خون **نظم** همه کس در آنند که در آن جوار ای بی
 مردود اسودی نماز و کزک بر نفس و کزک در کزک است و نقد بسیار در هر باب
 حصول رضای لایح و حصول حاجات و آتش خجانی مقصود اصلی و علت غائی است
 خود و اینست اعتبار است بی اعتباری غائی و تجلیات دور و نه این است
 میانی را از عمل توابع و زود به شمار و کزک بی نقصان مورد اخروی حصول تو اندیش
 فیه و آن آید به خود پیش از ادراک آن باشد و هر صراط ترک آن را اطلاع و رعایت
 و همچنین برین سببست نظرها باعث و هر صراط آن بود که باقی در لوری که ازین باب
 منافی شرح سبب است برین غریبی از لباس این است با اقرار از آن لازم و اندوختگی
 براتی آن و لغت است و در این بر قبیله باره باره فکر که خدیجه است رضاست فیضان است
 و در این است بر مصلحت علی علیه السلام و در هر صراط است چنانچه قسم کی لباس طلا بافت
 یا هر بر مصلحت باشد چنانچه در مجلس جلالت حرم حضرت سید الانام علیه السلام مشهود است که فرمود
 در احوال علی خلیل امتی یعنی پیشین هر بر مردان است من است و در کزک
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود است که لا بدی بر حال هر مردی و از سبب الکفی
 است مسمی که مرد و بسیار بر او چنانچه در کزک است از آن حضرت علیه السلام فرمود
 که خدیجه و خدیجه طلحه او را نیامزنت زمان که پیشین بر حرام ساخته مردان و بنیان

ان

و خاک را در آن و در کزک بل کمال این و تمام نیست شوره است که سرورم و انضام است
 علی رضی علیه السلام روزی خطبه خواند سخن سلوئی قبل آن گفت و سن
 که در نزد من می ترسمان میزند و مکتب بن مهران بر خاست و بیان وقت خروج و حال از آن
 قدمه ای حال در آن است حضرت در کلمات آنوقت بر آن است از آن فرمود
 که خروج و حال استی فرموده که مردمان نماز نگذارند و آنست رضای کزک در خروج
 حلال شده و باغور نده و شوکر و بنیان است سزا زین غیبی غایبی و یاد اعمال است را
 کزک کجای می کند کزک و درین ابد نیافرودند و صفا را اعلی سازند و بزرگان شکر کنند
 در کار باقی که کزک و در این غیبی که در هر صراط است پس شانه و علم صیغیت شود
 فخر کرده و امر را فخر و زرا و عین و تقابلهای فاسد باشند که اس دروغ ظاهر شود
 و نفس و فخر و عیان کرد و در میان و غم غمی کنی و مطلق با شکر غم و در اولین استی از
 صبر مردان و فریاد خدا ازین بود اشک را مانعند و صفا را از کزک است و صفا را
 یعنی طلا کار با مطلق ز کزک است و در این سزا زین اکر ام کند محمد آنحضرت علیه السلام
 سبب سابق و کزک است خروج و حال میگردانند و آنست که در آن است و در آن است
 یعنی زمان خود در شب مردان مردان سزا زین و در هر صراط است بر چینی از حضرت
 امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت سوال از مصلحت است علیه السلام کرده است
 مردانی که کزک زینان کزک و زینانی که کزک بر او ان غایب است کزک است که در این

حریر و طلا چسب که در خدمت خزان کرده و در وقت زینان بکلیه سابق مدینه است و این
 و در وقت دوم در خدمت نبوی و در وقت ثانی در خدمت امیر و در وقت ثانی در خدمت امیر
 که در اعادیت مذکور به نظر تامل کرده و در پیشان یکس زینان هر مردی خود را به نظر تامل
 و تقوای بود و سپس است مردی خود را با ناز و به لایحه هر ذوال دنیا نظر آید و در هر خود
 شرف من زواران توفیق که حکم کرد تا به آباء اشراف مرتب میانه از آنرا و وضع و اظهار
 یکدیگر کرده و در شب باطلی خود پر و از در حوی سر در حوان تو آمد که در وقت مردان
 چگونه است و آنکه در آن روز اگر در خدمت و پیشانی حریر طلا صدای و صفای خود و علی
 شایع صلی الله علیه و آله و جن از کاتبان امر شیخ بجهت بر می و عهدی فقر مردی
 جان باستی که عاقل و صفت از پیش زینان و از هم کوی ایشان کار داشته و قدر از آن
 لازم و در آن کیفیت تقدیم است آنکه به است و آن را در کرد و است آن را در جلد در آن کفتر
 الفیقه از خبر صادق و رساننده فرمان مخالف بخلاف صلی الله علیه و آله و سلم بود است که
 حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را مخاطب ساختند این سخن را و فرمود که این سخن چه است و چه
 برای تو آنچه برای خود کرد و امیدارم پس گفتند در است کن بر سینه یک آن زینت
 نو خود بود و در آخرت و جان تر برین بر سینه آن آرزو و نای شیطانت و سوار شدن
 بر زین و بالائی که میان آن حریر بر سر باشد بر سینه آن از امر شیطانت و هر
 چنان که اگر سینه میوز اند پوست ترا در روزی که کلمات کنی با او **لله**

۲۲۱۶

بدین است که چون در آن است به پیشتر من آن است از آن است و اگر کن بر است بر آورده
 بر نسبت و در پیش بر آورده و به نسبت به است کن دل عین و تبا می زاری پیشین
 خنده بر عقل آن بی و آیتی که برای آراشی خود را استرین است ای که در بر حال صبا
 جمعی که پیشتر طلبی در با طمس مخالفت با ملک ملک آن خاک سراسر اجری که بر
 منبیل نیز زنی خود را آورده آن استغین فی مقام امن فی جنات و جوی آن
 اندازد و وی بر حال خود آری که گشتی جانانه هر بر باطلی خود را از گزمت لیبون کن
 سندی استبرق تقابین معانین فی نصیب او از زیننده از هر مردی به آرد به است
 بنبری صلی الله علیه و آله و سلم است که تو آن تو با من نیاید بل لیبته تلمی الی اهل
 از دنیا که خدا صبا جردی تو بر خود نظیر کامل معنی آنکه اگر جانده ابا صبا ای پیشتر با او بی
 افکنند چندی ایشان تا بل بر آن نیاید و در آن همش و علی شوق و به آن آن بر برای
 شیطان ای مغرور تو ای دل پر خراب است جوانی و شی و ای زبان کلکی پیشتر
 بر سنی ای روکن قلای پیشتر و زبونی و او بر آستر سجاد اندر که از هر قبلی آن نیکو است
 که بر او و کلین از غم جانده شده استین هر چه پیشتر از کلای آن شتر جانته چون نه
 بر این و صدا ب نوره و همد پیشتر اندر کلای آن کلوت شکفته ۱۱۳ ای زنجیره
 طبله چنان بود افکانت هر صحرای اندیشما ۱۱۴ و پس که بران هر که به صفت و است
 افکاره و تحسین که نه طبله بافت تا چند کسی است و آری و منبیل زاری و آهلی چنان

مجلس

علامه سیدی که در سی و شش روز از مقدار است که با الهام است چنانچه دست تو
 کرد و نسبت به آن طهارت یافت و قابل است که در اول اندازد برای آن که بخیر توان آورد
 اگر نظر از پیشتر نظر و با و ترین جزو طهارت است و محرم بود آن نظر علی است
 خود حضرت سیدی و منته و غایت و جاری علی شانه که گویست که با غایت بر آن اندازد
 او بود اعلی و برای طهارت است که آن دور از نظر عنایت او منگنی **نظم** میا و آنکه
 او که گفته اند که در او نشان کار است و آنرا که در آن پر دست نه شستی با آن پس
 و طبع نازک است از پیشتر و در نشان هم کوئی نشان عاری از نیکو تا آن که هر چند نیست
 قوم و غیر خلق باشی از حضرت مصطفی و علی رضی صلوات الله علیهما که شرف کائنات
 باعث ایجاد زمین است و بودم غریب خواهی بود که غریب و آن سپید برف بود و در شتی غریب
 بوده اند و سالها در تنگت است که چنانچه اندازد از لباس که باستان نیک
 عاری و در اجازت میباید و بر خاطر مبارکشان جناب سیدی شیخ صدوق در کتاب فضائل سیدی
 او است که در مثنوی آن نیست که مردی خدمت حضرت سالک علی علیه السلام را
 آمد و او از او در هم آورد و جانده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را و حضرت از آن بوی
 علیه السلام فرمود که با علی بن در جمار بگیرد آن جاننده برای آن با بیای کن که پویشتم
 آنجناب فرموده میباید از دستم بهر اینی بود و از او در هم فرموده آنحضرت آوردم فرمود
 یا علی غیر این تر دین خوشتر است ای صاحبش اینان چنانی که فریغ کن که گفتم منتهی غم

بلی

بلیک چنانچه در دو صحن تمام گفته بر ستیاری علی علیه السلام و اولی که در این بر این
 نیکو بود و غیر این بود و فریغ کن کن و جمار این این او تر حضرت سالک علیه السلام
 آورد آن حضرت فرمود میباید آنکه که هر چنانچه فرود جاید و بر بکارد را اوست سیکر است
 از او احوال پسید گفتند سالک صلی الله علیه و آله و سلم این من جمله این من او بود
 برای حاجتی هر چهار در هم که شده جرات نیکم که بوسی ایشان باز کردم پس حضرت علی علیه السلام
 علیه السلام را چهار در هم با دست کرد و فرمود بوسی این است باز کرد و خود میباید از رفتن برای چنان
 در هم فرمود و همیشه همه شمانی آنچه تقدیر میباید و از باز آمد مردی بر بند و بر بلیک
 بر که مراد باشد از حدیثی او را از جملای شست و بشوید چنانچه برای آن که فرمود بود
 از آنکه در میان پویشند و بعد از آن میباید از آنکه هر چنانچه چنانچه در هم فرمود و بشوید و بعد
 فرود جانک و در بوی شری خود باز کرد و در جان عاری بر او که بر او اوست سیکر بر چنانچه
 که تر دین است خود نمردی او گفت با سالک و بر کرد او ام و تیر هم که از بند جناب
 مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود شستن و مراد بر او فرود داشت کن جبار
 بر او انداختند از و بنال می آمدند و جانده ایشان سید و این سید بر او انداختند علیک
 یا اهل الدار از آنجا که است سلام آنحضرت گفتند سلام را اعاده کرد
 و باز چنانکه گفتند باز اعاده فرمود و گفتند علیک السلام بار رسول الله و برتر شد
 آنحضرت فرمود باعث چه بود که در سلام و این نامی ترک حاجت من کرد و گفتند با سالک

چنانکه سلاطین و اعیان آن ستمگر بندگی سلاطین بر سر کتف آن مهابت
 میسازند و بر تمام سلاطین و پادشاهان و حاکمان و اعیان و اهل دولت و جاه و جاهل
 این طایفه و بر کرده است و او را مضافه بکنند که در آن ستمگری جزه نیست که فیج
 قدم سارک او آرزو کرد و عین حضرت ستم بود و الحمد للهِ هیچ روز و در هیچ ندیم
 که برکش عین بر این باشد خدا تعالی و بر بند را بان پوشانند و بند را بان آزاد کرد
 و از غرق بودن مویض سید و رضا حضرت عالم نفسی علی السلام با نور است که روزی بفرست
 بود و شرف است بای مبارک او با پند اسرار است بر عین شرف است و جا که کند بر بند و بر
 داشت و بدست آن حکمت آن حکم شرف آن جان و با من مویض و شرف است از این جهان
 ستمان میباشند آن چه میفرمودند و لغت رفت مرفعی است که در آن ستمان
 معنی و زینت آن دنیا که میفرمودند و معنی خداوند است که خدایان خود بر رعد و جنبه
 و روز اندیم جامه و رعد و آرزو نموده آن ستم ستم علی را با زینت دنیا کجا
 میگویند و نوم بندگی انجام آن فحاش است و نمستی که با بر او بی است و تیر از آن ستم
 علیه السلام هر دست که در دنیا مصلحت هر چیزی سبزه و هم فریاد استین و آن ستم
 زیاد را که فتنه بود بر او ستم است و ستم که در فرموده و الهام است اول است و ستم
 انبیا با قدامی ستمان این ای و رویش و او ای و یکی جانم پاره پاره و ستم
 هر که هر و خدای تعالی علیه السلام را بر آستی که بجا و روزی فریاد است و ستم

علیه السلام

علیه السلام از جهی چه در آنکه عاقل نیست باشد ستمگانی بی نام و نیک آنچه خدایان
 و نشان خود از نشان نیت و ولایت غیر شرفان که عیسی و کمال خویشین نشانی است
 بر سر او است که حضرت ائمه بر سر او نشانی و بر جوت هر آرزوی خاک که در دست بود
 دل نمانشی از دل خدای ساین بی معاشی قناعت نمانی و از جها پس سیدین چشم از جها
 فریاد **عظمی** چون چشم از وضع جهان غمگین کن و بنده و بر جها کما باشد و حدت کن
 نه غمگین از آنکه ای با ستم است بجا که کمالی ستم قناعت کن از جها کما باشد و حدت کن
 مصلحت و طریقت حضرت مصلحتی و مصلحتی سلام همه علیها پوشید آن نوم است لبای است
 که آدمی آن شهو و نیکت نمانی خدایان کرد و چنانکه در کانی از حضرت ابی عبد الله
 علیه السلام منقول است که آن ستم نشوید که لب من یعنی بر ستمگانه تعالی و آن
 مبداء و حضرت بس که او کما لبه جهان جانب علی السلام هر دست که کنی بالموء ان
 علی بن ابی طالب او بر یک از بنبره یعنی مرد و چون نیک کار ستمگانه پوشید یا چاره
 سوار شود که باعث شرف او کرد و او نیز از آزاد و ستم و نیت و چون کن عرضت
 حضرت محمد علیه السلام هر دست که من لیس فرج بالشره کما الله تو با یوم بهترین
 یعنی کسی جانم پوشید که باعث شرف او کرد و پوشاننده تعالی او را روزی قیامت
 از آنش **عظمی** بجا که باعث شرف ستمگر و خدایان است بجا که لبای
 نظیر کران بجا باشد از آن جهت ستمگانی از روی مثال او ان و حدت کن

اکتسابی مردان که در دو دو هم انکس از غایت سستی و کثافت و بخل بانی و غنا کثرت
 خود را مشهور سازند و خود را بر زبان بخت اندازند و چون بلبوسند یکجای قبا و عقال بپوشانند
 بسین مجلس که بنده و شالین چنانکه هر خصم از بهر دو اوست طالبان بر پرده است و ممکن است
 که عادتش بگردد و شالین هر دو در دستش برده و شالین است که در امه پس هر یک که اصناف
 نامش بر شالین است و آنرا در دست او در می و در دو دستش صفا عتدال و میانه
 روی بر ندارد و هر کس که شالین در آن صفا است چه و اشاک از آن اکتسابی از نظر
 انبیا بسین مجلس بخواهد سری خود را بپوشد که در بینه عین عتدال است که در نظر
 دیگر که در صفت به چشمی است که تمام است پس روی او در نظر می نامد که در کتب
 بجز او و بنابر صفتی زمان این روز باشد خبر به و چون خبر پیش رسیده نامش به
 که آن کین با بفرودش و چنانکه در پیش با آن بر جان او در می نهد و بختی بسا و چون
 نفس کن که در هر صدمه عتدال قدره سین است که در عتدالی مردی را
 که قدر خود و ناسند و از قدر خود بیاد بگذارد و دیگر از با ناسا میگذرد از نظر شریف مطرزه و چون
 است تا شرفی چو در دست جام است که با طمان در خود طاهر و عین بیچان صورت کز
 و طهر بر مشقه جل جام خرم خرمه و از حق کن بر برده شده با کوهایی بسین که تا در
 دست تمام فتنه و اولی است بسین آن با ناسا تا در چه یافته در نزد آن منبر چون لباس
 پوشیدن کفر مرده و دلان بر است عتدالی که پیشین طوت حرمت آلوده در کمال است و

نزدیک

نزار که پیش سجد و باشد پوشیدن آن در نظر پاک انسان مانگش عرش سجده و
 قیامی آتی که خوش از او که برهه را لی نرد و کینه و شوهر مطر سوختن آتشی آتش سوز است
 و جامه بکویک چون دل خروانی آب بکشد بر و در و دره مردان اندر صحن نان با
 قبایک بوسه برین کز برین و دلای چو شتر و با برانده جامه که از بی اندامی با غلظت خدا
 اندر فتنه کرد و چه بود اگر آن قوم شوخ و شنگ باشد در با سبب و رنگ بر سماعی اندر است
 و صفت آن نیز مرده و اندر این بسستی و فغان که در خوبی طرح و قیامت بنامید صدمه آن
 و پاک آن سینه و ندای کائنات و در بصیرت این صبح لای بر نه آگاهی روشن شده
 تا چند اکتسابی است ظاهر می پسند بنامش طری اندر و ندی و چو کتی و کثرت صبری
 تن در او و این جنبش از الاین منوی بهر چه سین و در بسستی کی بر کند
 زنده زیر جاده زنده که کثرت این بر صفت صفت است که کثرت است آن کین است چون کثرت
 حرام و نه هم چون جامه را به ناسا هم ازین سین است پاک و طلال و سلیک سین حرام
 بینه و رنگین است چون نازی چون عدل بود سین از اگر ناز خوش و عدل بود
 و دست است جامه بسین طلال و صفا است و صفا است صفت و کثرت بی آبرو که عمر
 عزیز آمده و بشود آواز و سر و صفت و بچنگ آن کردن جام و اولی کلیف
 ساقی نشاء باقی را بشاء است فروخته همان ای طالبی فتنه زلال تحسین سناک است
 و این نامین حسرت آید فتن که آدمی منی با طبع است که کوه کوه کوه کوه است و در آتشی

و این بر روی حسن با کمالین متن بر یک مقرر است چه بر کون امر معین و معی
 با عوان و شمار محتاج و در اصل طایفه ای از جوهر و خواص با روی علاج است که بر
 با غریب و پختن مسامیر است مایه ترنجبین و تیر کنگره و از کافور نام قوی و از
 فرق صابون و کافور است اینها را که در صابون سفید صابون صابون با عریان به آن است
 باعث بجا بمانی از کافور و غذای غرضی که در آن است و اینها را که در صابون و در
 حال کس سببی زبان حالش دل بر هوا را از تیر کمر ای باشد و راه آگاهی و ای باشد از
 مردم آید به پیشش و در چنین توین حضرت سیدالانام صابون علیله و در صابون است
 که فالتی از یون لیسینی روح بند من سبب است حال من بر کمال است و در
 نیزه فی علیکم منطبق و بر یک با آن تو حاصل منی آنچه در یون که خواص حضرت صابون علیله
 بود تا حضرت گفته با روح بند با کمالین کفایت با کمالین و در صابون است
 و اطوار و قدر ایها شادان و در کوشش او علم و دانشها و در کوشش او شادان است
 رعایت نماید و نیزه آینه ای که در کمالین صابون علیله است که در کمالین است
 من عطره غلغله من سحر و شل است که صاحب کمالین لم یخون من سحر و شل است
 نفس معنی آنچه پیش صابون است عطره خود تو هر چه از عطره است و معطره
 خوشبو شوی و پیشش به باشد کافور و است و معطره است آن اگر شیرانه است
 زانود و پیشش تو برسد و بر طایفه است که ساکنان طریق فنا و جهان شده دنیا را

نار

برای خریدن سببی که بر مایه غرور و روزه زندگی نیست چنانکه آوی روی روزه است و هم
 خود را از کمالین بران جاوش و زکرا پس سبب و اگر چند از آن صابون از کافور و در صابون
 آن را چون زبکینه دل مسکین و در سبب غرور و زکرا فی ریه سبب بر اطوار آن شش و هوا
 و در آن زمان طریق بری با جمعی محافظ نماید در وقت هر نفسی از آن کافور که بر مایه
 کافور است است که سبب سبب و این سبب غرور و این که پیشش و نظیر و آوی روی روزه
 مصدق است با جمعی آنچه عطره از مایه است سبب لایسینی است چه هر چه آوی روی در سبب اصل مسکین
 کرد و کافور اطوار ایشان باشد اما در وقت رفته بر ایندی که لطافت خوش است ایندی که لطافت
 سحر و از در کمالین بران ایها شادان ایها شادان ایها شادان ایها شادان ایها شادان
 بر اسم سبب است که در طبعی سخت سخت می نماید و در وقتی خبر و آینه و کمالین غرور
 ضایع ساخته و نقد قوی ایمان ایها شادان ایها شادان ایها شادان ایها شادان ایها شادان
 ای برادر سبب از ایها شادان ایها شادان ایها شادان ایها شادان ایها شادان ایها شادان
 برایمان از ایها شادان ایها شادان ایها شادان ایها شادان ایها شادان ایها شادان
 آن باشد و در وقت آینه و در آن روزن در نظاره کمالین ایها شادان ایها شادان ایها شادان
 این چنان است و در وقت آینه و در آن روزن در نظاره کمالین ایها شادان ایها شادان ایها شادان
 نگارخانه کمالین ایها شادان ایها شادان ایها شادان ایها شادان ایها شادان ایها شادان
 اعتبار آفریده شده راه آمده به سببی غلغله ایها شادان ایها شادان ایها شادان ایها شادان ایها شادان

و صاحب پیشرو شایسته و زینحان خدا و اول امیر و اکابرین است و اوست علی عرفای
 باطل و مغل غزالی سلسله عثمان لطیف مکر و سر نکست زبانی که برده اندن سب و ذکر
 الهی و کواثر آلی نامشای شرف خصام با فرستادن زمان آزار قاضی و مضرت طبع
 بر زده کوی و پیاده سرای میوه و در مع و با تکیه سب و عیب بختی و امانت داری بگو
 خاموشی نامزد کرده و از زنده خندی چون برده و در موفی با موسس از بر زده کوی با صد
 این است و اوست سیر و در این محبت از تلخ بر علی بن فرزند شاد است آه در محبت
 این طایفه است و در کاف و افسوس آن پشیده نامزد کرده و صد است که غلب
 بر صفاست و در بر سر ترست بنوا که در نظر عقل کامل هر کس است صفاست با انقوش
 شی و است سب و نکر و **اول** بر زده کوی بر زنده خندی که سید است در این
 آتش فرزند و قار و بیکر است و بنده زبان از ضلالت موفی که صفا عاقبت این و بی است
 محمود مشای و و صفت است که ال اعظم هر چه صفت است و بنده مکر و **دوم** زنده خدی است
 اول از نعل لب لبه ایم پیش آواز زده مکر است آوازها حضرت عزت و تکلیفی است
 علی شاه و در سرفه قاف میفرماید با بظن قول ال له به روف سب حاصل نشی
 و که بر نون نکلند آدمی از هر چه در سب یعنی سب کلانی که زده او در آواز نون
 تکلیف است میا و ده که صفت آن بنامه گویند مراد آن دو فرشته اند که برین و شاد او می
 جای در زده اوضاع احوال او است جا که در دقیقه فرود میزند از نه و حضرت هر چه سب است

در زنده و قاف

انجمن

انجمن است و شیعیان علی علیه السلام و است بنده که ان مستند ملک علی الفیاض
 لسانک کلیم و در یک او جا و است خیری فی الاصلینک لاسخی من احد
 و لا صاحب **اول** بر سر سب کلیم و در وقته بود و در
 پیش نیست زبان تو علم ایشان است و است بن تو در ایشان و قهاری شوی سبسی بی
 میگوی آنچه بگاری آید تر او تو سر مبنده ای از خداوند ایشان و حضرت امیر بن
 علی علیه السلام بود است که لسان این آذین است کل بوم علی جو از خدیو کل است
 و بر خدیو کل بر این آبی آن امی بر زنده شرف میوه بر اعضایی او سب که بگویند صبا
 کردید سب که صبا ج که دریم بر خوبی اگر تو را بگزار می سبست جان خوش است اگر از جانب
 با نافرستی و اسب سب **سوم** زبان لبیا سر بر باد است **دوم** زبان سر بر اده وی
 خانه زاده است **دوم** خدیو خان خدیو بر کرده **دوم** از زنده بر ن سب کرده **دوم** خدیو سب
 که سبسی **اول** از ان سب سب با رنگاری **اول** اگر طایفه از زبان می سب که **دوم** زنده خدیو
 و بیخی **دوم** زنده خدیو **دوم** پیش از زنده **دوم** زنده خدیو **دوم** زنده خدیو
 بی زنده خدیو **دوم** زنده خدیو **دوم** زنده خدیو **دوم** زنده خدیو **دوم** زنده خدیو
 اضمحور انشاید و از جمله فرود خاموشی است **اول** انکه عاقبت بی سب
 عناه **دوم** زنده خدیو **دوم** زنده خدیو **دوم** زنده خدیو **دوم** زنده خدیو
 حکمت و سلطان **دوم** حصار است بی صبح حرمت و باستانی **دوم** انکه عاقبت

برتبه **الحاصل** این نوی رشت باشد دستمان او سخن بسیار و و عثمان بر او
 و سخن و هر که و توبه ایشان ایشان تیر تو خواستند گفت و چنانکه تو عیب این نوی
 ایشان تیر تو عیب اینست گفت پس بی نصیب کسی گمان بر دست خود از سر ایشان
 و تیغ زبان بر دیگران سخن بر خود نو سخن است مرد عاقبت ازین میان ملاحظه نمودن
 نماید و بگفته زبان درازی حاصل شده بان مردمان را بر خود و گفت **بیلو** عریض ای کوی
 ضعیف کوی **بافا** خوشی توان خوش کردن که دهان دیگران یک چون عیب ای دیگران
 اثبات میکنی خود و عیب مثل آن آید و اگر اسبج باشد هر چه تیرا بود که اوقات ستر
 بگمان هر زده و کلی رو و قبول آن در میان می و عمر در از چون کر گمان بر او از برای
 عیب گمان ضعیف بسیار می عریضی هر زده و پنداری و تقصیر در آن حال خود دشواری و
 هر دو کمال است که در تقصیر و تقصیر از نیک عالم پوشیده بگفته با صلح کار خویش بر آید
 و دست تقصیر از کر جان حال ضایع کرده که آینه ذات خود را از عیب محاسب
 از نیک صوب محلی و مصفا سازی **نظم** و گفت چو دیدی آن بان بته بخت از خوبی
 خود بته زبان و کران باش **بگمان** در حق مردمان بودن از افکار احوال هر کس را
 بجهلای در جعل نمودن و عیب بی عیب را و دست از بی بودن و این سخن را از بر یکی و
 عدت فخر نمودن نشان بر دانی و بگفتی است و دلیل شرارت لغز و شیطان سترنی
 اول میان را اینست که ان طریقه ناموس است عیب لازم است متقیان را تطهیر از عیب

الذبح

از دست این صفت نامبر و فرض تو است فال همه بناگ و فعالی و سوره و بجهت به با الکت
 آستور و جنبه کثیر از لغز ان لغز حاصل سخن است و سر را به دست قول سخن آن که ای کشت
 ایمان آورده و چنانکه سینه ترک نماید بسیار بر او ازین گفته اند مرا اول کمان بر است
 و حق بر او درین بر سینه لغز طایفه است تقصیرش کند امور را که بر شما مضمی شده از خود
 و سوات مردمان از سر اب و چنان لغز حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و بر است آن
 جرم من مسلم و سر و مردمان لغز بر سوره اول لغز یعنی بر سینه کینه افعال جرم ساختن
 از مسلمانان فون عرض در آن ای که گمان بر در حق او برد و شود از حضرت امام خیر صواب
 علیه السلام در است که از آنتم لغز انما اذ اب الایمان من علیک بما ناب لم یغنی لک
 یعنی چون است که گمان بر بر او در سوره یعنی خود را که در و نباشد که از ایمان او
 از لغز چنانکه سینه از نیک آید از ایمان بخشش در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 آید است صد شیکه حس محبت آن است که کار بر او در یعنی خود را بهترین و چه در کل
 کن ظاهر شود بر تو خبری که از آن بر کرده اند و خوشی از بر او در سوره مرد و عمل علی با
 آن با گمان بر با هر خبری است که حضرت علی علیه السلام در تو تقصیر کند ریشتمه خود
 المؤمن علی لهن حس را م فرموده اند که ما چون گفتی خبری از شما ما چون
 نزدی علیه او تقصیر یعنی ما آن نیست گفت عورت و ما سخن او است و
 و تو خبری از آن می بر او نیست و خبر این است که ای کوی که خبر کمال آن سخن رشت

با جگر افسار سازی **آورد** که حضرت عیسی علیه السلام با جواربان برکت داده
 گشته بود این گشته نه چکنده است بوی این سگ حضرت روح الله علیه السلام فرمودند
 که چه میفهمست از انسانی آن جانها را آن حضرت ازین کلام تا یک جماعت استیجاب
 بود که این مبادی پوست نظر بر وجهها و محاسن خلق خدا داشته باشد و آنست بر وجه
 و سوات اصدای تنه و نفس سگ است از اعراب بی بر آفرین اگر همه سگها باشند
 باز داشته و در طبع این جناب و درین روز ایل عادت کرده آن حضرت بی صبر علیها
 مروت که قریب یکون العبدی که فرغانه یعنی ازصل علی الدین محمدی را که بیبر
 بسیار است حاصل سستی آنکه در دیگرین افعال منبر بگزار است که شخصی با شخصی
 دیدی که بر شاره در وضو اعمال نشانی او نماید روزی او را آن سرزنش کند و از
 تبرع عالم صلوات الله و بر است حد دیگر شخص سستی آن نیست که گنجه او مستجابی بر
 غرات مومنان و کارهای شایسته ایشان را بر سینه یکدیگر هیچ کاری بر او مومن خود
 کند خدا تعالی بر تریح کارهای شایسته او کند او را او میبازد و اگر در دوران خانه اش
کویند مستقیم سگ شایسته
 شیخی مرید شیخ از خانه دوستی چراغی دید او را
 می بیند از دیوار بالا در صاف خانه را که امیرین هیچ بود و در دیوار آن خود را
 فرشته اندر ایشان از آن نمی شنود و وز بان خنده بر او تحویل گشته و ایشان گنجه
 ای فلانی که در تکبیر گنجه تو بجهت عمل منکرانده ام منوای اول اینک حق سبحانه

ای بر سر کتاب

فرموده که بخنوسا و تو بر نه گفت آن کرده و دیگر فرموده و لیس لربان تو الهیست
 او تو بخنوسا این بر او بر آمده و حسن فاشدی سپهر میفرمود که در نه معلوم بود با خبر
 بود که حق شناسان تو بوی او آن آدمی و از آن سخن فرمود و غلبه شد و چون رفت
 آن در نه است که بوی سگ و صدق و دروغ گفتن بی آنکه خبرت شرعی و ای بر آن
 با نه صفتی است که آدمی را آورده و با غار و خار دیده و میبازد و شیشه خنده و سستی
 از طاق و لای علی ناز و در تکبیری تو است و سگ ساسانی اعتباری سر می اندوه
 ملاکت سر خمیه عرفان لکنست که گفتگوست او از گنجه آن برود بر حق فرست
 و صاحب حق محمد خط ندان تکلیف است و در روزی که سگ ساسان روی داشته نقل بر است
 و میرود نهال بی غاری خشک لیک ازین سوم جانمزه عاقبت که از غوطه در جردن غیر نما
 سموات آغازه زنده از همکار کرد آب کی و نشاند و در این سفید رستی رسد و انگیزد که
 امش است و فانیس چراغ ایمان است که حیالت در او گفته بر نجات تکلیف کردن
 اقمه است و تمیز با روی حسبت بار و کلید در دولت و بر چه علم حضرت خازن که هر
 آبروست و صفت سگ که گفتگو بیخ زبانت و پیکان ترنمان الت سکار و لیس است
 و ناخن که مشکها مضرب است و لیس و قلم قرمز آدمی بر رفته او سگ است و فلان
 سگ ملاست شده که گنجه است که در آن او خانه عصای طریق معاش است
 جاده سرتال معاش نو این بساط فکی انما لکنش تکلیف کنی تو معاش و چراغ

سین ظهور

آری اور ایسید از پیر عالم صلوات الله علیه روایت می کند که در مجلسی آن جناب
 که من چون دروغ گوید بی ضرورتی سخن گفتند او در وقت آن فرمود که این را بگفت
 بوی گندی که اکثر شیخین بر آن عین تیرا در وقت گفتن آن آفریدند و هم آن حضرت
 صلی الله علیه و آله فرمود که دروغ در بیان عیاق و آزار و ضرر و صدمه است و نه در بیان
 چون بیان این حکم باشد فرموده که گفتند بخیل می باشد فرموده و آری گفته که است باشد فرموده
 مرد است که حضرت علی بن ابراهیم علیه السلام فرمودند که گفتند که آنرا از کذب الصغیر
 شد و اگر بی ضرورتی بر آن اهل کذب فی الصغیر جری علی کثیر ضرر آن کجاست
 از دروغ گو کجاست که بزرگ خواهی بود که در این طریق بر آن چه برسد که در
 چون در امر که ملک و مملکت و دروغ گوید و بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی بصیر علیه السلام
 و تو است این کذب بخراب ایمان حاصل می شود و دروغ و بر آن
 ایمان است و از جناب امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که لا یجوز
 صیغی لایمان حتی لا یترک الخراب بزرگ و بدیستی فی وجهه و ضرر ایمان را تا ترک
 دروغ و اجاره و دروغ که سبب آن بر آن شده و طایفه و خواه از روی عهد از جناب
 بوی صلوات الله علیه روایت است که در این لایق است و کذب بلیغ است - التوم
 وین که روایت کرد خلاصه مستندی که آری آنکسی که سخن گفته و دروغ گوید تا جناب
 حاضران را وای او را وای او را **عنه** تا آنکه در خطبه جاری است که کذب را

میزان

۲۲۱۶

ضرورت شرعی که در اول صحبت تمیذ شده عبارت از آن است که اگر کمالی در
 مقام از او و صد و هزار نیکس باشد و گوید خاطر را با حقن چو بر دستم خراشید در
 اگر کسی و بی زبان اند که همان خویش از کجاست سپید آن باندین مذکور
 نخواهد بود و دیگر آنکه میان دو کس شتابانیر هفتاد هشتاد خاندان خنده و شور و خفاشان با
 کینه یکدیگر داشته باشد سخن دروغی گوید و باب آن سخن این چنین است از جناب
 شود و دیگر در وقت جنگ جدال و دشمنان این امر است قتال که سر سنجی که حق
 یکدیگر را آتش بر آید و در وقت شتابانیر از شدتی آتش کینا بر سر آید و باشد
 حرب خنده گیری از دو بوسه کند و دروغی خصم زبردست مغلوب و زبردست
 کرد و دیگر آنکه کجاست قضای وقت اهل کسان خود و دروغی کند که همان
 بجز از برای شما خواهم خبری نخواهم آورد و مثال آن و قصد و با آن داشته باشد
 مصدق آنچسبست کرد و وقت و حدیث سراسر است که از امام علی علیه السلام روایت است که
 انصاف و قی عدالت است که در جامع الاخبار و دیگر کتب در کافیه مذکور است **ال**
 آنکه فرموده که در حدیثی از امام علی علیه السلام روایت است که در حدیثی از امام علی علیه السلام
 و از آنست که

میزان

فی کتابه من عمل کافیه

یعنی هر چه در این کتاب است اصلاح ما بین ما در جمل و اهدیتها و هر چه در این
 تیم لیسیم و حاصل می آید هر دو در فی حدیثش را در روز قیامت
 برسد و بسبب کتاب آن نور و عتاب خواهد کرد و در هر دو موضع یکی که
 در هر سینه روی کید و خنجر دروغی که بر سر آن دروغ بر و بکلیه با هم و یک اصلاح
 کند میان و کس بر کلام از ایشان که عاقبت کند سخنی بر دروغ که دروغش از آن
 اصلاح باشد و هر یک که در کتب جمل خود چیزی که بر و ارا و در انجم و او آن
 باشد اقرار که برین قسم در وقت از دست آن همین پس که از حضرت فی حدیث
 علیه السلام در دست که من سبت موتا او سوزنه ما لیس فی حدیثی از حضرت خصال
 می یخرج حاصل یعنی کید و بنان کند و بر این را از این بیان می کرد
 نباشد موقوف کند و از خدا تعالی و طاعت خصال تا بر و آن را از عهد آید که کتب است
 باین معنی که از کتا ه آن پاک شود و ای کتب که طاعت خصال جهت فرمودند که هر که دروغ
 کرد بری آید از فرجهای آن زاننده و یک اقرار بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله و او
 سلام است چنانچه مشهوره و جان عالم تا قواعد خود و فرشتان را زاننده و در کتب
 در وقت سال مسایل شرعی و حکمی حکام و دیگران اقرار بجهنم خود کردن عاز و دروغی
 در مقام جواب داده در می آید و بدو می و پیش و کمال است بر فریب مردم و
 مقصود رساله در زبان هرزه گوئی بود و ذوال را و اول پس شرت و کون فضیلت است

انجمون

۲۲۱۶

از حضرت اب و کلم حکم با نزل شده و لیکت هم الکافون اندر تفسیر و از حضرت ابی
عبدالله علیه السلام است که الکذب علی سبیل الله و علی رسول من الکریم یعنی دروغ
 بر خدا و پیغمبرش است از جویگان آن که هر چه است بر سر است که از حضرت آنحضرت است که می
 حالیکه بینی چانه که در کتب که از دولت آنحضرت فرموده که انما اولک الذی یوحی
 الکذب علی سبیل الله علی رسول یعنی نیست و جبران نیست که حاجی حضرت الکی است که سب
 دروغ بر خدا و پیغمبر است بعد علیه السلام و هیچ امر است که بدان ابراد ان ابی در
 که در طبع مصلحت است عفت که از در باب یکی در حدیث طاعت او می سبب نیست
 او از خطا هر است که سنگ است کوی مردمان را فلان حق است میان است مرغ و دلمه با
 از هم زاننده اند و زاننده سخنان چون هر یک که در با و انجا که زاننده با
 سر سر هم رساننده اند و بر بگفتن چنانکه میان او مصداق و برینا که و با و
 کتا بود و در رسانیدن اخبار را و انکه در با و غیره شاطری است پس از خیار کون
 نکاه و درم خوش ذات پاک می و در زمین را با حسن و وسد است چنانکه در کتا
 از حضرت سید مرتضی صلی الله علیه و آله و سلم در دست که فرموده انما اولک الذی یوحی
 آیا خبر و هم و اعلام نام تمام را میدان چنانکه کتب علی با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود انما اولک الذی یوحی انما اولک الذی یوحی انما اولک الذی یوحی انما اولک الذی یوحی
 شکافی اند که میان مردم آمده است که کتب است که در حدیثی می گفت میان و با

و چون برای بی میان بسیار بود آن کن سله ای جعفر علی سلمه متولد شد
 حاصل مضمون آن است که نسبت حر است بر غیر میان دور است و احوال است که است
 که مردی بفرست علی بن حسین علی السلام گفت فلان کن در باغ چنین بپوشید سبزه را میان
 در و است برود که خداوند آن است که نه قلم که رعایت حق بر او بود و خودی که او را
 دانسته و نمی در صورت که بود و تو ضایع کرده آن این ساندی و حر است که از ترغاب
 منزه ای که نمی که کار را بنام با شواهدی دانسته که نمی میان میان آن است و در آن
 با و نیستی که سبزه در آن می بیند که در آن و سبزه در آن است که در آن است
 سبزه با مضمون صحیح است یعنی هر دو سبزه هر دو سبزه در آن است که در آن است
 است و الله تعالی علم سبزه میان **۱۱۰ و ۱۰۹** که در زمان حضرت موسی علیه السلام
 خط و خشکی شد آن حضرت سبزه جای با آن هر دو است از کل دای شان شری است
 و گفت سبزه آن از آن اجابت تر که در حضرت علیه السلام در آن است که است
 نه اگر سبزه آن میان غا غا سبزه یک می سبزه در میان سبزه است سبزه
 او دای سبزه سبزه است که نام سبزه از مضمون نیز که در سبزه که صاحب است
 حقه را از رحمت اعلی در است که سبزه ای او است بر سبزه دای سبزه و در
 فیض بر روی سبزه است که در قطع از سبزه که در بر ظاهر است که هر دو دای و در
 از هم میان و سبزه سبزه میان و در سبزه سبزه میان هر دو سبزه سبزه میان

سبزه

سبزه

این

۲۲۱۶

زبان و در سبزه سبزه رعایت در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 که در میان او و غیر میان سبزه که اگر است که در آن است که در آن است که در آن است
 میان و که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 باره اول و می اندر میان که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 میان سبزه **فصل** در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 خلق خدا را در تمام این است و سبزه سبزه میان بودن سبزه که در آن است که در آن است
 چاره از آن و عبارت است از سبزه سبزه در آن است که در آن است که در آن است
 نظری بر سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
 مطالبات خلک که می شکلی علی بن سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
 سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
 این است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 تو از سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
 قرآن و احادیث سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
 یا می گفت آن را سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
 سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
 سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
 سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه

کوه بن باوان و غیره می و شهرن محمد زوال شد است نه تعالی منغ ایشان کرده فرمود
 کلمه فرموده و یک سینه فلسفای قوراسی اهل ایمان را که تیر لعلهای شام از وی
 خوار نمیکرد را جنبای رشت هم را مثل این تفسیر کرده اند که در هر دو اسلام در آنجا
 اورا سپیدی باغیانی خود با کبریا رسا خطابتند چنانچه با صفتی از میکرو اندو گفته اند
 که صغیره و کبریه که در اول ضرایف قرآنیست و اولیا و امده کتاب لایا و صغیره و
 لا کبریه الا صفا با واقعه صغیره عبارتست از کسی که از وی استیلا بر روی
 میوهی باشد و کبریه عبارت از خضرت است اولیاد که لغزان را سپیدی بود و لایا
 داشت شخصی بر خنده گفت که بر روی سپاسم غمناک شد و بر گشته هم منکر
 بر همان با یکدیگر از خود بر او سرافرازم اولیاد صغیره و کبریه اولیاد است که
 قال الله تبارک و تعالی من اهل لی و اولیاد الله رسلی برتی حاصل می شود و اولیاد
 نه تعالی کیست و استیلا در دستان من بر خضرت است که در کین صحابه و کلب
 من باشد از حضرت علی علیه السلام حدیث که هر که خضر کند من سبک بر او بسته
 ندی خود را خیر او کند و ختمش کند بر او از خیر نژاد آن مومن بر جع کند تو بود
 از آنحضرت منوالست کین اهل مومنان اهل اولیاد فی الدنیا و الاخره یعنی کلبه
 کند خدی و اوست سزایش کند نه تعالی هم تعالی اورا از دنیا و آخرت و نیز از آنجانب
 روایت کرده اند که من غیر مومنان بر من است مستی بر سبک یعنی هر که سزایش

می

موهی را کین می فرود و نیز بر کین کنه نشود و از قبل اخبار و اولیاد که خضر است
 مومنانست در کتب مشهوره خصوصت کتب کبانی که بر جع عظیم صحنین فرج فرموده
 این مصحف است عظیم لایا که در کبریه و لایا در هر دو شهر انبای زمان از مشا
 امثال من سخنان غمزه است و شیخی تو نفس من مصلح از غلظت بر غمان تامل
 دست بکنان بود و پشت بر حکام دین کرده هر خط جبارانه در پیش و از شایسته
 خود عاجز گشته هر ساعت عیب من بر ایشان نه بر وضع خود از کینه بر و مان مخند و از
 جاسعی خویش کا و در غم من و بکران می خندند پس که از فضل خود ذکر آن بر نه در و پیش
 سبک بکنند و بسبک از سامت قرب حق دورند و بکران آن دکاه را که کلبه
 می بسته و عمل برود باران را انبندگی و غرضی می بندند و جمعی خاکست آن بی زبا
 این جبری بشماره غافل از آنکه این خالی سنا و آن اشرف مومنان است و سبک نامی
 او و ختم قدم با قوه بی طریق معارضه بضم سپه نیند زبان شعله آه جو است ختم بر خود
 میکند چنانچه صفت و جمعی سرایا تیج زبانه و از مثال اشکلی مومن شمشیر بر آن
 عرف لغزان نشان زنده در میان ساس عمره را اسلیم است که در پیش جع و است
 از مشرطه طوفان کردن جانهار اهل کینه با زبان کرده این کوه اول زنده
 او به شجر کما کما ریت و سخن سرور روی اهل اولیاد و آفت سر بر خود و از شیشه و لایا
 نشود و دست جو حسن است و بکنست جانی با کسان خود را نشت طاعت خود

شکست چشیده است احوال و زکار و وضع قوم مردم آرزو آن پادشاهان
 که از غلبت و فتوح طبعی در زمان او مویسافت که قریب سیاری گرفته و رسو با کشته
 و سرانجام حکم گستره جملش در زمان او و در هر بلندی با غرض بر آید و هر از آن که
 یکی جمع شده بر مفر بود که در باقی خاندان او بسنده آن سو با را می شکسته آن
 که در هر سو بسید و در باقیم جمعی غلبه طبلان بر درم حیات آن چاه که آن میکشیدند
 و بعضی نیز در آن بر پشته از غایت مظهر بر هم بر خنجه بعضی گشت در حرکت او
 غیر شیه از آن در طبعی من آید و بستنی که خنجه بر می خنجه باره خنجه بی افتاد
 از آن قلم و تو در او در پلک و بر سینه نه و پادشاهان از آن شتر و تو در بعضی نیز
 نام کرده خنده نشا تا سیر و آفت کشی آنچه بر نشان احوال او سبب تکلیفی از فعل آن
 بنام آن بود که غم از غلبت و تها و جو میکشید و بر سینه رتق و طبلان روزگار
 و هم نظر نشان رشت آن در جالب و جی فصل است بر این بر پشته سخن جان گزائی لا طاب
 کل نفسی ای که در حرکت گزین ادا گزینی بلکه گفته و سینه بر جان چاه کاران بسند
 و برای بگشای خویش اواب در بروی خاطر با فرشته مردم پیشین آن در ای
 در وندان از آن کی بر میکشید و این نوی بر طبع آن قوم خرد و سیرت چاه بر
 و با کالی در میان بر گذشت که پسته در تمام است اینها و او با او به با هم نشان
 خنجه پسته در مسول میکشیدند و اخیر کی در جهت بر فغان آن شکست آن با است

تغییر

اوستند خنجه که اولب و سیرت که شب حضرت از علی اصغر علیه السلام بود از غایت
 جنب طبعی و با یکی بافتنای آلا بخرج مباحثه تا زودت و نجاسات بجا بخت
 می گشت و از مرکز امانت اول آری چهاره و خنجه در طبلان غم بر خاطر است آن
 و دره عالمی خنجه و سینه اندک آری بکمان یکی از آن یکی نجاست بر می کشید
 و با آن سیرت و جلال بجا پوی کرد با آن احوال لایق نمی بود و در کانی از
 بی جلدان علی سلام مر بست و آری که است آن منبت که حضرت سالک معلم
 در سینه هم او و در جاسامی بود بر پشت مشرکان شیه نام بر او زنده و جاسامی
 حضرت آن او و سانه آن در سینه بر گزائی از آن امانت و خواری از زده
 خاطر گشته تر و اوطالب در فحمت با عم کف نری حسبی فکم چگونه چینی قدر
 منزلت او میان سینه اوطالب کانت و با ناکت یا بر این یعنی این کنگه
 این او ده کی جاده است ای سپهر برادر من آنحضرت اوطالب از آن و آنحضرت
 و اوطالب غم از اوطالب و خنجه بر گرفت و فرموده که گفت شیه بر او را بر این منتهی انعام
 مشرک کن که آن امانت بر سینه او بود که در غیر صلوات است علی از هر او و نشان
 بر کرد خنجه بر سینه چون اوطالب او در از روی او آید شیه در بافتن طبلان
 گفت ای بر بر و ستمای ایشان مال خنجه آن شیه بر بر و ستمای آنجا است
 مایه بعد از آن اوطالب منفعت آنحضرت شن گفت یا بن ابی ذر صاحب منبت

پسران ایشان یعنی این دوین معاوردان افغانی که در وقت حضرت صاحبها
 کورسود و تیراندوزیان رسیده باشند و مسیحا که ابتدای اردان ایشان بعد از آن
 باشند که اینها بنشینند و بنا را از کاه و چوب رسیده باشند و ای کویه بنده و مایه سوست کرد
 محمد را بچیزی که برایشان و تحسین بود و در هر دو ابراهیم و محمد داشته و در هر دو برق چشم
 و مردان بکرات در آمدن آنها بنشیند که خود از اردان بکلی می کشند پس هم علیه السلام
 فرمودند که حال خود باشد که این برادر برای شامیت از برای شامیت در شهر است پس
 آن بر بکشت بعد از آن بری دیگر که مشغول برده و برق و دیگر باره مردان کشت
 کرده باز آنحضرت فرمودند که حال خود باشد که این برادر برای شامیت از برای شامیت
 شهر است و تحسین در برادر که شامیت از امام علیه السلام فرمود که کجای خود باشد که کجای
 شامیت از برای شامیت شامیت بعد از آن برادر در هر دو شهر است و در هر دو شهر است
 این برادر از برای شامیت در هر دو شهر است و در هر دو شهر است و در هر دو شهر است
 پس خیزد و بسوی سترگاه و آرمگاه خود در آید که این برادر بار بالای شامیت
 و ضبار و بسترهای خود است و بعد از آن شامیت خواهد آمد آنچه این کرم و بزرگ
 اندوختنی باشد و آنحضرت از منبر برآمده و بان برگشته و آن بر بنیاد بنشیند
 خود رسیده بعد از آن بر آن نشیند و او به او و جفا و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 میگفتند و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم

لا اله الا الله

که اعتقادی نه ای فرود علی بعد از آن آنحضرت بمنبر برآمده و جمع کثیری از آن خلق
 شدند و خطبه مستطین بر مو اعظم و صدای بلند بر او نمودند و در اصل مویت و ای مستعان یا
 بیجان ایشان اینها فرمودند و در دعوت غایت آنها و ای کاه و چوب رسیده باشند و ای کویه بنده و مایه سوست کرد
 و بر کف زده که کامیاب به انصاف بجای آنحضرت نه آنحضرت نه آنحضرت نه آنحضرت نه آنحضرت نه آنحضرت
 بدو یکی از مقدبان و من که بر ایلی همدی او در هر دو خانه حضرت امام علیه السلام
 در هر دو شهر است و ما چون گفت و با سایر اهل مدینه که بعد از آن مکه و تاریخ آنحضرت
 از خاک جگه بر نشیند و علی و عمر و الفخر العظیم است و در ایسایلی است که با علی علیه السلام
 بیگانه بر آنها از برای آنکه ترسانان و در هر دو کاه و در از نیک و تاریخ خلق شوی و مردان کشته
 از طرف ما برستان شرف و غیر عظیم است و خلافت و با و شاهی از زمان آن بک
 بر آن کرده بعد از آن علی افضل فرمودند و بر آن تحسین اعانت کردی بر خود و اهل مدینه
 یعنی خود و مدینون خود و شعی نبودی که این صاحبی فرمودند تا در آن آوردی و این تحسین کشته
 که هم بودی برین کرمی و بست و مدینه برین کرمی که از مدینه علی بن ابی طالب بود و کویه سانی و ازین
 فرمودند که در عین اقبال از رضا بنحسین که است کشته و من چون این و چنان بود از
 و مردمان از چویند و دعوت بر او است که او را علی بن ابی طالب و در هر دو شهر است و در هر دو شهر است
 و با و شاهی خلافت و اعتراف به آنکس یک نفر است و او کرده اند و حق و نمایند که او را
 و حامی سنی و یعنی در امر خلافت صدیقی ندارد و آن حضرت بر سر رسیده که او را و تحسین

و باره انکه عادت ما برین آن جاری گشته تو سرافراز بنستی با نیکو عادت ما برده باش
 از دیگری که عاقل و جاهل تو عاقل و محبتی دیگران بر تو درین عاقل تو شکرکند
 از آنجا که ما برین باران بر عاقل تو و پس شادمانی تو بر سر تو که بر سر ما منور گشت
 بود آن شخص سیاست شماری و همه قلم جاری حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
 غضبنا گشته با نیکو گویند که بگوید این چهره او طاهر و سازه و در عین آن نیکو از آن
 آن دو صورتش بر حقیقت آن صاحبان گرفته اند که اعضا او در گرفته اند
 شکسته و فرود آمد و فریاد است و آن قوم خیزند و میگردند و چون از کجا او بر
 و زود حضرت امام علیه السلام آورد گفتند ای علی مندی از حضرت پیغمبر ما را آنچه بگوید
 باین تیرگی و اشارت کردند چون از شما از زمین چرخش کردید امام علیه السلام
 کلامت و زود روی خوش بگردان آن و شکر بگردان که گشته ایم از حضرت علی
 که او را صاحبش است و حضرت علیه السلام فرمودند زیرا که خدا تعالی را در و در دست
 که او رضای آن چهره که در شیران گشته است چه میفرماید میگوید خود را بگوید
 چنانکه بود بر ایشان بسوی سینه بگردان و در عین آن دو صورت شده بود و در عین
 صفات آن کفر نما و در کار طبعان پیش طیفان و عینا و از نیکو بسیار در صد و این او را
 انبیا و اولیا بود در آن باب صلوات و پسند می آید همیشه در آن است عزیز که در کمال
 حق است لطفی طریق حاضر بود چه بسیار بر وی خویش بر جان است بر نیکو که در کمال

فی سوره التوبه بر یونان ان اظهور انور سندا فوا هم باالی الله اده برین انوار
 چنان مشهور و در میان آن شخصان همگی که آرزویم فخر و در ایشان این میان
 سیمون سیدار و غیرت شخصی آن انوار و او را که امر در نباشد فروری قیمت خرد
 مکافات آن اورنگ ایشان خود بخود و **بکر** از عید خاسد که غلبه محبت
 زشت سیرت بر خسته و شرف خرم است که میان ایمان تقوی را آن است خرم است
 اینی و اینی آن سوزان چهره اش بانه انصاف و انصاف و است و هر قطره اش لطف
 کون خسته و فیاضی هر شخصان عرق محبت در سینه است مهر ساری نور و در شکری
 گویند اگر در لب چانه اش نشسته خون فراز انگشت شکلی شسته است هر که چه بخورد و با کمال
 چشم چانه اش تا در طرف سینه است بلند کردن هر شمشیر عمل میان کرامی با نیک
 نوازش سواد فیض و شرف است و سبب سبب آواز کس حد عقل و شرف است
 مستی آن با عفت به غنی نشاء و در است و هر از حسن چهره از آن سخن شام سیه و
تلمیح می سپسند چهره نماز تاب علی فروخته به روز زنده گشت بی از خسته
 و آن خورشید که فکر تو است کرد بر کس بخواران در غایتش میبغضند قال الله تعالی
 و تعالی فی سوره التوبه یا ایها الذین آمنوا اتوا الحزب و لیسوا الا نصاب الازام
 رجوع من عمل السیطان فاجتهدوا علیکم العظائم اما یرید الشیطان ان یوقع بینکم البغضاء
 و البغضانی اتوا الحزب و لیسوا الا نصاب الازام و من البغضاء فی انتم منتمون

ظن برستی حاصل مضمون قبول مضمون انکه ای آلمک نیک میان ۱۰۰۰۰۰۰۰ است
 و خیرین نسبت که شراب با هر چه شش آن باشد با بعضی از آنها سر قیروسان است و در
 ازده تریست که در زمان ماهیت با خفا قیاب شده اند یا سیر که آنها استی را میگویند
 نجوی که در حقیقت و ذکاوت است بهیست ناشی از عمل شیطان است که آن است
 که رسک را شوی بهیست چیسین است که شیطان از آن در میان شما و شعی و شرا
 و تهر زبانه و شمار ۱۱ از یاد خدا تعالی و از غایبش با شکر آن سینه بر عمار
 طریق سخن گذاری و باه کشتن جرد هویشای ظن است که ضای چهارک و قی
 این آیه چند رساله و تاکید در ذمت شراب سیر به برده که عمل حفظ آن کرده
 شراب رجح از ده ۱۱ از عمل شیطان شروع و با هفتاد ان برنگاری امید و ساخته
 و بار دیگر آن را با فخر ذکر کرده و مفاصده بی و بیوی آن ایمان فرموده و دیگر
 طریق هتنام که ابلغ از نظر حکمت از آن نمی کرده از مرتبه لذت این شراب فون است
 در کجا و فرموده است و بر طبق آن حدیثی که از حضرت تمام این صلی الله علیه و آله
 در آن است که من بعد الخمر و عاصرا و عارضا و ساربا و ساقیا و با لبها و ششها
 و اکل منما و عا لسا و لمر لید یعنی لغت کرده و اجمالی لغت کرده در شراب و شاز
 آن را و خود زده قیمت آن او را در آن آرزو و نیک گوی و شراب برشته برده و نیز
 صلی الله علیه و آله و سلم منو است که شرابا که تجسبل که مکتوبه از کتب سین یونان و

۲۲۱۶

و ان است و فی طبعه شی مست کالان حقا علی الله ان بسینه من
 طبعه خیال و بر صمد به اهل ان رو ما مخرج من مخرج از آن است و فیج الک
 فی قدر جیم فشر به اهل ان در مهربانی بطونم و اسجد و حاصل مستی و نیکو تر است
 جین و در نماز او مستهول است و اگر برده و اگر در شک او چیزی از شراب باشد برده است
 لازم است که بنوشد با او از طبعه خیال آن عبارت است بهر ک من و آنچه از فوج
 زده کار ان بر می آید پس بسج بنی و آن در و یکم می و فوج و می است و شادمان
 آن نیز بر که اختیاش و اشیا و آلات درونی و بیستی علی نشان و هم رسیده عالم
 مایه است که این مضمون او فرموده اند که قسم با خدا میگویم که این است که در سینه
 شراب جواری آید و در قیامت برکت و این سبب و هتنامی که در اولها و در
 کشته شده و لعاب با لیس بر قدس روان است هر که در کتبت کند و این مضمون
 فرموده که سوگند بان کسیکه مرا بچ ساخته که شراب نشنیده و در بر نشنیده او در
 قیامت نشنیده نباشد و بر این حال فرموده کرده و اعطاشه خواهد گفت پس
 خواننده آورد و منتهی حاصل آن عبارت است از هر که با شکر که انچه شده باشد چون نظره
 مس و غیر آن بعضی گفته اند که حاصل روغن زیت است و بر هر قدر بر بیان سینه آن است
 روی او را به اشامیدنت آن بر خست میشود روی او و فرموده نیز در انصاف
 ششهای او در نظرت پس هر چه آید از آن سینه آن است چون می شناسد

مکتوبه

میگذارد آنچه در کتاب است یعنی اشیا و احوالات ارونی و غیر آن را در صورتی که
 علیه رویت حدیثیکه بر گشت میرسد ملک لوت ای چند دست و غیره و این مشهور
 دست او بر پیشانی تعالی و خوانند و است لب الله تعالی و وظایف که در میزبان است
 ترا میگوید من تمام الله تعالی میگویم و این ترا امر کرده بودم میرم و او را بسوی
 سکران لب میرم و او را کوی از میان بسیم در آن که خفته است که از آن در آن چون
 رو است نباشد طعام و شراب و کرازان خفته و تیرازان سر و صلی الله علیه و آله است
 که چون بنام هر چه اول از شراب است و دل خسته و مرده و هم میرسد و در سیران علیه السلام
 و هیچ فرشته گمان زویر از خود و هر چه میجویم بسیم و او میزند و نیز از خود و هر چه میجویم
 خدا ای فرود جل از و نیز از خود و از زینت است صلی الله علیه و آله است
 حدیثیکه خداوند مضمون آن است که چون روایت است و هر چه از آن آید از من مضمونی از
 حضرت کبرئیل در آسمان باشد و پیش تا بر زمین میفرود و پیش از مشرق و مغرب
 بر کوی بر گشت تا کسیکه بخد او سران صلی الله علیه و آله و سلم میاید بر او دست حضرت
 ترال کرده که برای حقیر گشته ای که هیچ نظیر او ترک نشود و خود ترک کند و در کوه
 و باغ و در شرابها و قوی را که در سجده و دنیا کرده باشند و تیرازان حضرت صلی الله علیه
 و آله را ثواب است که کسی که سلام کند بر شرابها را یا او معاف نماید مصافحه نماید معاف نماید
 خدا تعالی بر او عمل پس سال عینی سال طاعات و عبادات او را از او چه است با رقت

کدام

۲۲۱۶

که اندر وجه نوم و کس که سینه بر بیوه و وضاری و سلام کند بر شرابها و در کوه است
 شرابها از آنکه بگفته است چه اگر تصدیق آن میکرد عینی حریم آن را هر
 میشد و تیرازان میخواند او فرمود که خدا بگفته است تعالی شرابها را از پیشینه است
 نوع از خدا بگفته فرمود که کسی که بیوه و وضاری بهتر است از هر کسی شراب خوار
 و نیز آن را در صلی الله علیه و آله و سلم این مضمون در حضرت است که کسی که شکرش را در کوه
 آتش عروسی شیطانی فرمود بود و هر چه از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باور است
 با سلام خطاب کرده این مضمون او فرمود که هر چه بگفته است بگفته است معاف است
 کسی که دل آوی از قرآن باشد پس برود شراب بر می آید حرفی عینی از آن در
 روایت و در پیش خدا تعالی با او عینی و کسی که قرآن مضمون باشد خدا معاف است
 و کسی که مضمون او باشد در آن خواب بود و او را من ملک بسیم از آن حضرت است
 کرده که بر کسیکه در چنین امر آینه او است که استعاذه نماید از آن و او ای آتش
 هر روز بخت او در آن و او ای خانه است آتش و در آنجا است آتش
 و در آن جا که بخت او آتش است آن با بخت است که هر سر او در هر سر
 هزاره دان و در هر دانی هزاره دان و در هر دانی هزاره دان و در هر کوه که مضمون
 در سال صد بار برای گشت بن خدا بسیم و او از برای شرابها را از آنکه از جان آنرا
 باشد و هر چه از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم معاف است که جمع شدن بر شرابها را در کوه است

شده است کما ان شرب خمر و تیرازان بر او سالی مدعیه اوله سلم ماور است که با عیالی
 آید بر شراب ساخته کنی شسته سده در آن صفت پروردگار خود را غرض و وضع
 بنام از عیالی روزی خمر بنام شراب که بر حضرت سید الکون حیدر صلی الله علیه و آله
 و آیت کرده است که الفقه فائز است حبب الله و بر سبب استیظان و حبب الله و بر سبب
 استیظان و حبب الله و بر سبب استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان
 درین استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان
 حاصل کلام صدق بیان آنکه بر حضرت که آدمی مستور آنجا می رود و در وی زمان
 آن خمر شیطانت و هویتی است که آن تیره شیطانت و در وی دیار و در جمیع آن تیره
 شیطانت که یکسان است در شرب و از زمین خود وضع و بهر منتهی و در یک استیظان
 شراب است و بر وجهی که در سبب استیظان و در سبب استیظان و در سبب استیظان
 و بنده و نیست هم از آن حضرت سالی مدعیه اوله سلم است که لو وقت قصرتی فی بهر
 وقت مناره مکانها لم اوزن علیها و لو وقت فی تحریک صفت و بنت یزید که اراده
 یعنی حرکت از شراب بجای آید و در جای آن چاه مناره باشد و بر آن مناره
 اوزن کوب و اگر قطره شراب در مانی یکدیگر و بعد از آن در این شکست شود و در
 کبابه روی چرخ آن را و درین لایحه لایحه از حضرت سالی مدعیه اوله سلم است
 علی سبب استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان

۲۲۱۶

و ان سده فلان که در آن خط است که فلان سده فلان من روح است شراب
 آنکه فلان سده فلان که در آن خط است که فلان سده فلان من روح است شراب
 اگر چه شراب و عیالی است که بر سبب استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان
 و اگر چه شراب و عیالی است که بر سبب استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان
 که کشیده باشد او را ایوستی آنست که ازین قبل اجاره و در آن سده فلان من روح است شراب
 است که بر سبب استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان
 اسم آنست که بر سبب استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان
 که کشیده است پس در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که
 از سده فلان صدق استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان
 روزی است که از سده فلان صدق استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان
 لذت از کانی جایزه بر خود نماند و بیشتر شرب آن زهر شده تا خود را در هر وقت
 رو بر جگر افتد از زهر با جگر شسته و کوبد و با جگر سعادتی بر ایوستی فخر استیظان
 و کج که بر سبب استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان فخر استیظان
 مستحق در ازین جهت است که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که
 ساعه لا یصدعون عنک اول بنزله من بی نصیب از او خمر عمر شراب است
 جرق خمر که از موهج شراب است و در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که

قد بر وز و بزرگ است و از او من بر جراح ایمان ترند و دست ایشان مستقیم
 با و بخت است از دست ساقی و قیاس نیکند است سبایی است از کردن صراحت حاصل است
 و دستار سرافرازی پیش اینی بکا بجای جسم نیند آرد و الی پرده ناموس او در صفا
 شراب است و ابواب قیامت جنبید از در و می کلین بر نیاید و وقت شراب طرب مستی
 اعتقاد و بنوع و بر است از اوی خود آهسته گویند که هر بی سیر عقل اگر است از اول بر
 یک غلظت و غوغای و اده بیملنی شراب است و اولی غلظت و اولی صراحت سر بر نیاید
 عناصر در بعد سببها و ده هوای لم آتیه صفا نیکند چه جو سست لکون سیر غیب جلاله است
 و است و این فصل سعادت نیز اولی از ذر و اولی سبب است ایوسه کاری کردان جنبه سببها
 احکام خدا و انجا و اعانت ایموی الو و بیوه و نیتار و اولی از صفا بجای نیت و نیت از
 در حال ارباب عقلیست سبب سبب خود و خرد و نیتار است مثال آن چون بکلیله زده و نیتار
 در دوی ارباب عقل و غرور و صاحبان نیتار بجهان بستی که بر نیتار و اخرا از نیتار
 عقل سوز چون که از او پیش نده و سر خرد مندی خوش از نیتار با نیتار نیتار و نیتار
 قوی بر نیتار و دست که در نیتار عقل نیتار و نیتار سبب سبب سعادت دین
 دنیا است آدمی از که در نیتار و نیتار نیتار و نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار
 سرافرازی است نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار
 از نیتار و نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار

ادب

و گوهر معرفت او بطریق و غفلت خیر بر جراح عقل توان داشت طریق خیر و صلح را نیتار
 عقل مذکور است و چاه سبب نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار
 امور ملک سستی را نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار
 غرت و نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار
 او را نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار
 نصیرت از یو کردان سر و نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار
 کجانی نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار
 باران نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار
 و خرد حضرت ابی عبد الله حضرت محمد علیهم السلام است که عاقلان انسان عقل
 و العقل منة العزة و العزم و الحفظ و العلم و بالعقل کلید و هو وسیله و مبره
 و مفتاح امره لا خلاصه منی کسبیه هر آنکه ستون آدمی که نیتار نیتار
 او مان بر پاست عقل است و از عقل نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار
 و عقل کل منة آدمی و عقل نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار
 و نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار
 نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار
 نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار
 نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار
 نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار نیتار

که که نکند از عیون و این است پس چنین معنی شخصی الصفاست مذکور و مستوف
 فرمودند که عقل چونست که خلق خداست این صفت این صفت مذکور است که در این صفت
 برستیکه مردی از بی اسرار در جزیره از جزایر دریای که سرخس بود و درخت بسیار
 و آب پاکیزه داشت ندکی خدا تعالی مسکله فرشته از دستگاران برده گشت گفت خداوند
 تو اسبابین مرغ خور این خدا تعالی تو اسباب آبان فرشته نه و نظرش که آمد خدا تعالی
 وحی کرد که ای محمد ایست فرشته بصورت انسانی ترا آید آن مرد عابد پرسید
 که کیستی گفت مردی عابد مرا آید از آن مکان تو عبادت در پیش من برشته تو آدم
 که تو خدا را عبادت می کنی از آن بودم چون بر سرش فرشته گشت گفت که تو جای تو
 او همین از برای منی خواست عبادت این مکان را و چون صحبت آن فرشته
 پروردگار را چاره ای ندید که خوی میباید درین موضوع میباید چه این سخن عابد
 ضایع نمیشد پس خدا تعالی وحی کرد آن فرشته که ای محمد عیون قدر عقیده است
 که تو اسبیدم اورا بقدر عقلش بهم در آن کتاب سازد ای مالک او خدا حضرت علی بن
 موسی الرضا علیه السلام است منوگشت که صدقین علی امری عقل و حدود و حدود
 یعنی دوست بر مردی عقل دوست دشمنی و علی ای برادر عزیز و ای مدعی شوره و تمیز
 دوست خیره او با فوای شراب که در آن دشمن برایش جمال بی عقلی به چشم
 تمام سوی پیشش آمدن منافی دعوی نشود و همیشه کی و نمیخاندند تا در روز رسیده

عقل درین

عقل درین دیوانی که نسبت بر پیش و در برخی اطلاق این با حضرت کریم نظر کن
 عبادت عقل است که عقل را بر سر شراب منی و جان شیرین است یعنی بی فرمان فرمای
 عقل را نیز بر شراب منی برین غوغا کشید و میگویند که در طایع را در گوشه و چو مطلق ایمان
 خود بر کی و نیت چشمندی بسبب متربی از عقل که آن مندر به دست پا نهاد و سبب
 اعجاب و او با شرف صفاست و همیشه که در دنیا در اول ملک ایمان است یعنی از زبان ام
 آزاری از نیام تا معلق بود و در بی دست خودی کشید و صدیکان در از نیتی شناسم
 سازی و سبب خشنوع میباید اقل و فکر و اندیشه از کردن بر داشته و در رده آید
 عرض و ناموس سندان اندازی گوید که در گذشته که من کو عقل و دست انسان نظر
 فایده سبب است که آن بر جاست است فزون آید بر پاست چون شراب است و پسته
 دیو است که بر آمده آن خاندان را بود و در حوشن طبع صفاست یکی از او ام اطاعت جسته
 و ام صفاست سببی و بجز آنرا که گشته و دوات منبر کی از دست برود و در جرم و مرج در
 ملک است آن چه می آید کی را نشان جان عا و پسته بودی علی الله علیه السلام در شرح
 حدیث جمل نظر کردنی صفت و جعل مقصود است که در کتب صفت آن صفا مذکور
 شد که سببی عقل کرد که حاصل آن است که مردی از زمانا چه همه شکر از دست
 منع کرد و سخنان در دست گشتی و طریقه نیمی و طریقت که از منین و اولو امر چند گوئی و
 از دست او در طرآن سکندر گشت خود را چه نیت می کند که سببی روزی از در زمانا

چگونه که نسبت که معیان ایشان فریاد و گریه و گمان بر تپش صاحب کی چنین بر
 بر خیزد و در شربت و آب و گریه و گریه اندازد و زار زاری و گریه و گریه و گریه
 چشمش در شال چون جلاله ای تر است و از زنده سیاهستی چه بود و دیده اند که تو
 کنی ایشان نه جالب که اب عالم بگریه و از شورشان حاصل کتاب سبائی و کتبی
 فراق نسبتان و شمای کفر و توبه ای نذرت لغو با مدمن مشهور
 اعلیٰ و سبب است **اعمال فصل** از دست غنا سازان از جمله غنای که پیشی
 خدمت بجان نه جالب مرتب بگریه و استغنا و سرود است که از آن خواست و تجوی
 و شرفی و مالش عالی از حق سماوی بر زنده سیاهستی و از مطرب لیبی مرده رنج
 و تپش است و طوطی که بوی حکمت است و آریس بر چه کاسه طبری بر کردان آگاهی
 شتی است هر سوزی مستعدی که کوشن که آب علفش که شمشیر و جبهه کفایت کنین
 شیطانت و قانون که بر او کوان ایمان نالنی بر بعضی سخن صلح و صبر که نسبت
 و آنکه بچند و نسبت آن شوق شتی بر سر او نرفته و شرف و طبع عقیدان و خدمت است
 که آن بکریا تپه و زیره هم سازه اند و زیره بر ساقین قوی با یکدیگر که برستان سخن ضرب
 چند سوزی بیک آن بر پرده و نسبتی اینان برای آید آن که در دنیا است
 گرم و بگری در جامع و لاجب از تپش و آن در جهرک سلیسین معنی علیه السلام
 نقل کرده القهار تمیز آنرا یعنی قهار آن است که استس شوق استغناء

۲۲۱۶

و بر احم از کتبی باقی اندازد و هم از بخت سبب علی علیه السلام است نه و
 که باغ احد صوره لغنا از کتبی است سبب باطن علی سبب سیر بان با عفا سها
 صدره حسی سبب حاصلش آنکه بکتاب از روح احدی او از
 خوار البر و کونکر بر انگیزاننده تعالی سببشان اگر بر و دشمنی او سوار شود و دشمنان
 خوار اسپینا و زنده تا وقتیکه از آن باز آید و تیار آن سر و صلی علیه السلام نقل
 کرده که این صومان از فرموده اند که مشورتی صاحب سبب در روزی است سیاه روی
 دست و طبری از آن سبب و بالی سر او صفت و هزار نوشته بسته در دست هر نوشته که
 زنده کرده مشوره صاحب از فرجه کوه لال نده کرده مشوره زنا که بر شل این و افلی هم
 طایر و وفای بر چه ستم و درین که بخیر القیام حضرت امام خیر صادق علیه السلام
 مرد نسبت که من نمی جنبه طبری از آن سبب صبا صفا با غضب بن ادر و مبل
 یعنی کسکه ماند و خانه او طبری جیل صبر و تپش که سبب غضب غلبه مشوره از جانب
 خدای غر و مبل و شمشیر طوی برده علیه و زنده سبب لیبنا از سر علفه ایا حضرت امام
 خیر صادق علیه السلام صبر و است کرده که حاصل حسی آن است که مردی بچند
 آن حضرت آمد و لغرض سینه که بر همسایگان بسته ایشان کنیزان بسته که غنا نموده
 میکنند و حوی نو از زنده که است مبل و مرد برای شنیدن آن شستن بر اطل سینه
 آن حضرت فرموده اند این کار کن آنکه کتبی که این کاری نیست که من بپای تو باشم

آن می باشد پس چه شنید آن غیره که بگوید و گوید و آن چنین شنیده است که
 خودی شوم او هم فرموده اند که لغت کذا با لغت ما سمعت ما سمعت است
 بقول ابن السج و اسیر الفوائد کل اولیک کان فرستاد حاصل معنی قول السجی از
 معتزین آنکه در سبک کوشش و جودال بر یکله ایشان بر سیده فرمودند از علی که از
 صادر شده و بعضی بوجه دیگر تعبیر کرده اند آن بر لغت گویند شنیده ام این آید
 از صدای فرود آمدن عربی و عجمی که در مملکت و در آن لغت بجای طلب برین
 میگویند که لغت شنیده و در لغت فارسی و سنن اولیک لغت که در مملکت علی امیر علم
 ماکان اسود مالک لغت علی اولیک استخبر اسد و اسد لغت شنید علی با کینه فایده
 لا یکره الا السج و السج و لغت لابل لغت کل اسد یعنی بغیر و غسل کن و نماند
 آنچه لغت رسیده همین که تمیز بود بر اطمینانی چه بود حال اگر با حال می سر
 آرزوی خود از لغت علی و سوال کن از توین تو به از هر چه او نماند و او چه از تو
 شنیدار و کسب و تیغ ابهت که به سبک کار می ایل از ای کسب هر از تو
 و ای بر دشمنان چون سخن ای دل لغت و ساز و ای کجا شنیده او از ای برده بود
 چون بی ای کسب سرشناسی جوانی ای سخن بیک کار و عمل و ای سبک بار اول
 نیگواند شنید که هر که جز از لغت اصنیع و پیرت کسب شنیدن برای شنیدن سر و سر
 عود می که در لغت با شنیدانقدر ما به آمده آن ای کسب شنیدن هر که کسب آن آید

تجلی لغت

۲۲۱۶

تجلی لغت و لغت شنیده و در آن گویند که ماکان اسود مالک لغت علی اولیک
 و او را از آن تو به استخبر فرموده است چون خواهد بود حال سبکی که اکثر لغت
 پس تمام در لغت صحنی خواص لغت خوانندگان و سازندگان و مجامع میانه و سنج
 شام خویش اگر لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 که از سنه اولان لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 و لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 روزی که کوشش که برای لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 میسازد و لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 از لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 بر فرود میاید و لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 در راه هر که زنده و تیغ صحنی و ده که چنانچه در شنیدن زبان بود و کسب
 او از کسب لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 و طبع بریند و زندگانی بد آواز مهربان صرف کرده و برین لغت لغت لغت
 فرود است که کسب لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 که آن لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت

۳

شرح پادشاه شاهی **ع** الماتیل فی الزم لکما ع کون
 این آیه در سوره نجات است و حکایت از قول بر اسم است که باز در قوم و کتابان
 انسان با هم امران و صورت که بعضی گفته اند صورت علی و دست خسته و نه چینه
 بر عین آسنا قیام سینه و از خطاب کرده قوم و صحبت این حکما و صورتی که تمام دنیا
 می و بر بعضی اجابت آسنا چینه تمام دنیا و از آن حضرت سید الامام علی علیه السلام
 این بر او این تمام عالم مشرف بر یکدست است که لا شطیح بر غیره باشد و چنانچه آن
 در بعضی از آن سوره چون صریح از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تیره و تیره است و از
 که بعد از فرات که در قوم و نه که بعد از حضرت و رسو که یعنی سخن که این شرح
 در فرمائی که در آن شرح است او هم در جامع الاخبار از حضرت پیوسته و علی علیه السلام
 که این است و در وقت صبح سنی که باز در وقت صبح که از فرزان و این وقت
 در جهان بخاک جان جناب علی علیه السلام صبحی بر اینست که دولت که یکدیگر
 باز در نظر کند بر آن مثل فرزند که گشت و گشت و در هر یک از اینست که نظر کند و با آن
 نظر کند و بفرج ما در دو دست و هر که در همان از سید این جهان صبحی که در دست کرده
 که در خطبه تیره در کتب غیره که فی الحقیقه است یعنی بازی کننده روزگار است که گویند
 دست دارد در گشت و گشت و چون او تمام جامع الاخبار را نقل بر و در کتب از بعضی حضرت
 آن بوسی ارض علی علیه السلام منقول است و در کتب خود مضمون آن است که سنی که در سینه

۲۲۱۶

سر کرده این حضرت شهید که با علی علیه السلام را ابتدا بر او نیز حسین فرمود آن سرور
 بروی سحر و کد کشنده و با صفا از آن این خردمند و قاصد آسنا سینه چون آن
 فارغ شده فرمود آن سرور از طشتی سخاوتمند و در پای تحت شوش با در زیر آن کشنده
 و شرح بر روی آن تحت کسره و شرح بازی گشت و در حضرت با هم سینه را چه بود که
 او بر عالم تقدر از حضرت صلوات الله علیها مکره و نسبت ایشان خردمند و سینه و سینه
 با حریف خود فارسی بیست قناع میگفت سینه سینه و زبانی و در آنده آن
 سینه طشت بر زمین میگفت پس یک سینه است مبارک از شراب طعم و شرح بازی
 اصحاب کند و یکدیگر طعم و شرح بازی مبارک حضرت آن هم بر علی علیه السلام را بخاطر
 رساند و بر تیره آن را با لغت کند که بعد از علی موسی و در این میان او را اگر چه بعد
 است که با شادی عاقل و سینه را و ای فرزند عرصه و کد که که که محبت این است علی
 قدم صدق بر روی دور و روی سینه یکی و یکی است این از همه بهتر صدی چگونه است
 بر توانی که بعد از شهیدان خبری چنین این امر سینه و شرح بازی را در کتاب سنی و در
 خاطر دولت او در هم کاری و چه آلائی لاف بر روی این سینه غیر صلوات
 میزنی و قدم بر قدم دشمنان گذاری و برای شهید که با علی علیه السلام نوحه کری و
 شعار بید بر پامیداری آب بنی این بر تیره توشی و در اجزای سینه سینه کوشی و صفا
 حق بی و طریق پس بی و دعوی سینه خدا و اطاعت از سینه بی در از دست کشد

و اینست و عادت و امر و نهی شان در آنچه شکاری بود که در روز شنبه و جمعه
 باطن و این است که سبب است از دست نهی در بعضی با هر نفسی که در سر نهی است
 ایمان آورده و اول دست آن را با غیبتی از هر دو همش هر دو در آن و پای عمر
 و تمام راه او را فرسودن کی لا بقین شان هر دو صاحب کلین ارباب نهیست و در دست
 و غیر از بختی و نهیست سبب بدان که این چه چیز خواهد بود و در دست که در نهیست که با
 حیانت بیاید کند و رخ بر خاک نشاند و تراورد که بی هر دو نهیست سبب است که
 ابوابی بر روی نهیست هر دو نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 و عاقبت نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 خواهی گذشت که حاصل نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 در زبان یکیش در رساله سبب نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 آتش است فانه در این ایمان اسوزنده نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 از آن بر صدر بود و اولو کان جان بر طریقت و اسباج آن نظیر نهیست نهیست نهیست
 و آن بی جنبه است نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 شهادت نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 بسیار نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست

و اینست

خودی نشاند این ملاحظه معاشرت نمودن و در مجالس و مجالس و مجالس و مجالس
 بودن در این شرع و این مذموم و نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 هر دو نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 علی تعسیر و یعنی نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 و او در نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 محکم از ازار کتاب آن نامشروع باز دارد و اول فو و در آن نهیست نهیست نهیست
 از جهان جناب نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 صحت نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 در روی نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل کرده اند که من کان یحسن بائنه الیوم
 قفا یقوم مکان نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 فی ایستاده و در کجا یکم در نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 و خاض حضرت امام محمد باقر علیه السلام نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 المهر علی الارض الی می محمد علی علیه السلام نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 سبک نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست
 حاصل نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست نهیست

فی را در بر سر زین کوه آن محل آن مکان کرده بشوی مشی کنان نهان که در آن موضع
 ساخته شد و علی آن محل اعدت ۱۱۱۱ که از میان اقوام عامی چون رفته در جای که
 ما و آنکه و معذب بودن رفته از میان ایشان کنان که در آن رفته بشوی آنجا است بعد از جنگی
 و بی باقی گرفتار شود بعد از آن آن حضرت فرمود که بگردی صاحبان بصیرت هر یک
 جان خود را در بیجا است این صاحبان معذب شدند و سیاهی ایشان گرفتار که در حال بی باقی
 از میان رفت و آفرینش نشان میگردند و فرمود که در ولایت از آن بزرگان که در آن
 این مقام بود اکتفا نمود و تیرگی در حدی که در آن حضرت در آن حضرت است
 یعنی امام علی نقی علیه السلام شخصی از مجالست علوی و عبد الرحمن بن عقیل از اهل مکه است
 بود و در آن فرمود که ای اخص که بر آن است ای شیخ علی بن سنان در آن قول ای قول
 یعنی عبد الرحمن بن عقیل که بود و بعد از آن که در آن زمان در آن بود که او که در آن
 من تا آن زمان با هم حضرت علیه السلام فرمود که ای شیخ ای شیخ از میان ما که در آن
 رسد تا آمد آنست و آن شخصی که از راهی بی بود و پرسش از آن شیخ آن وقت که در آن
 فرعون از آنجا بودی رسد آن شخص چه خبر است وقت که او که در آن حضرت بود
 میسار و این پرسش حضرت ۱۱۱۱ بودی گفت که ای شیخ ای شیخ از آن بزرگان که در آن
 و بعد از آن که می رسد فرمود که او در آن حضرت است و این چون در آن است و بعد از آن
 آنجا که رسد هر سه معنی شناسی چنانکه در آن حضرت است و در آن که در آن حضرت است

ان

۲۲۱۶

در حدیثی است که عرض فرمود است با دشمنان و دشمنان ایشان سوختن بخورد و در آن
 خالق چنانکه در آن زمان از سر آنجا که در آن زمان آنجا که در آن زمان آنجا که در آن
 از همه چنانکه و با خود آشناسی فرمود **نظم** آلی لغت از او چون بی او بسیار کرده اند
 کنی در آن خبر که در آن **بسم الله الرحمن الرحیم** در آن حضرت فرمود که در آن حضرت است
 شیوه ایست که در آن حضرت است که از جمله فرمود که در آن حضرت است که در آن حضرت است
 زبان جان و اصرار در آن و بعد از آن چنانکه فرمود که در آن حضرت است که در آن حضرت است
 بر دو فصل **فصل اول** در آن حضرت فرمود که در آن حضرت است که در آن حضرت است
 با خود فرمود که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است
 ساری تا چون فرمود که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است
 یعنی نماز که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است
 خداوند است جل شانه که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است
 و با هم است که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است
 نمی که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است
 امکان فرمایان و در او چون نشینان که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است
 که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است
 روزگار که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است که در آن حضرت است

در حدیثی است که
 عرض فرمود است
 با دشمنان و دشمنان
 ایشان سوختن بخورد

و در طایفه سالی از حضرت باقی در پشت پرده پنهان کرده و در مصطفی از تک نامی در مصطفی
 بر محمد بن ابان سمرقند از افاضت خورشید و در مشهور نگاشته و در اولان بمشای که
 چون سینه از عقیق بود از حضرت سیاه جلال محمد بن سید و در پیشگاه رسول مستی
 عنایت گشته و در کوفه کردی و اول کرد و از بر آب شکر و در چشم کف نهاده و در
 در وقت کربلی خواب تنگ صورت زده و یکدیگر ندیده و یکدیگر پنهان اغلب شربت الایضه
 و در روی پوسته جاست و عطایه در دهن شور و زور شسته قضای حاجت سر سبز و در
 بناخیزان جانان در درجی بر برنده اربع خدمت جسته در برابر فضل ماه منده و در
 بر سینه کشیده و در میری از غایت صفا و توانی و باقی گشته و او در روزی بچوبت
 مصابره و آشته و زنگی تملی جابر طبع شان با بدنه و در هر کی با روش چهار سال
 میان بود و میرسد که از طوق او بچوبت زلال که گشته منزه و در میری زنگی منانه و با
 اندازه کلیم و چون مناده با حضرت زویر که در محسبی طریق منازعت و چندی می چای
 از جناب سحاب نبوی صلوته شده علیه و دست که بقول الله تعالی لکن با در دای و
 العطفه از آری لمن از منی فی واحد منها القبت فی جنم حاصل مستی گفته این
 سفر با یکدیگر کی و عطایه مخصوص منتهی که مناعت کند با من و بی ازین دو صورت
 او در در چشم و تراز از حضرت صلی الله علیه و آله در خبر است که در بعضی از جمله من کان فی
 قدیر فقال خبه من خردن من کبر یعنی در حسن بشت نموده و مسکین بود و با شسته در اول اول

کمانه

یکه اند خردان ز کبر و در کفای از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که آن فی جنم
 که او را بشکرتن یقال از سترنگی الی الله عز وجل شده و هر سالان باذن از
 ان چنین نقیض فاحرق جنم حاصل مستی انگیزه شکر و در فرج هر آنکه و او است
 مینا از برای اول کبر که آن است که بگوید و خدی خدا لب کرمی آن ایدی بجهت که از شسته
 حرارت خود نموده ای قلی شکایت کرده و سوال کرده که او از حضرت لعن کشیدن و در کبر
 و ستهای بافته لکن کشیده پس کبر است مستی سخت بنمونه او در جان کن لب جان جناب
 علیه السلام و شربت که آن بشکرتن بچگونگی فی صورت الی الله عز وجل هر طایفه از آنک
 حتی فیض از من حساب حاصل صفون که بشکرتن در در از قیمت صورت مویک
 کرده و مردون با بی برایشان میگذازند و همچنان با مال مردان خود بنده بود تا وقتیکه
 از حساب صدای میرد از و تیر در کفای از جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 که گفته که بیکدیگر اند و لا یخیر الیم یوم الیمیزه ولا یزکیهم و لکن عذاب الیم شیخ
 و لکن خیار و مصلحت من ل غلام مستی بر سبب حال کج سگرنه گفته است علی در در
 قیمت با ایشان سخن کند و بقرعت لبوی ایشان فی نکره و از اولش و بیم همه
 و قبایح افعال ایشان را با یکدیگر اند و مر ایشان سبب خدا بده و ک کی شیخ
 زانکه روم و پادشاه جبار سیم در پیش شکار و تیر و تحت کور از حضرت ابی
 علیه السلام این صفون شور است که از محمد آنچه بعد از تعالی حضرت او و علیه السلام در فرج

خلد منی بسیر جمال شیکه سرچین حیت کراکله و سر او حکایت و نوشته آن را
 نگاه میدار و حکایت اول لغت معنی و نام است که برای معنی و اول است سرگشتی موهبت
 و حاصل مستی تا نهایت که در اجلی بجز نوشته نگاشته که چون نفس با غرور و
 سرافکنده از امر اعانتی و واضح و فوری سرگشتی آغاز و اول طریقه او بجهتکی و شیخ
 خاکساری و افکنده کی نخواست از زبده چشم سرت جبار و مکرین بر او اندوید
 منگوبند اول کرد و نشان بزرگی و نکلن او هم شکست پس چون بگردید آن نوشته او
 که بدست نرفته خوشترای تراست که از این چینه آن خنده در پیش رخ زبر مکرین مردمان
 و در نظرم و آن کو مکرین و سیرین مردانست چون تو واضح و فوری تا به خدا تعالی ان
 حکایت از سر او بردار و چه او را چه بستان حیت بعد از آن آن نوشته او را که بدست برتر
 شود خدا تعالی ترا بنده مرتبه کرد و از این سیرت ترا و کو مکرین مردمان و چشم مردمان بنده
 مردانست و قیامند و او که او را از رفتن بنده این بنده مکرین فوری و سر شکست کی کرد
 آن حکایت با لاکش و این کنایه ازین باشد که او را از بر بنده مرتبه این را منبج و آرمیده
 سزا و فریب بنیت را برای که در اشیا و افکار است که است که آن بنده مکرین بنده
 آن تو واضح و فوری که در این مکرین بنده حاصل مضمون است که آن نوشته که در
 موهبت که او را قطع کند او را مست مرتبه و نیز که او را که مکرین بنده و بر است و بنده
 بنده نه **منظری نامه** که در آنچه اهل غرور باقی میمانند و بسبب آن در میان خلدین گردان

و جاپست

۲۲۱۶

و مباحث می افروزند غالب قات از چند چیز است اول از او کی و نسبت به موهبت
 مشرب هم سر میری که با نسبت از من و جمال جبار هم سر مستی که مباحث از او نش
 که است چشم کزالت اول نوشته ششم شد توانایی قدرت و هیچ کس از بنده مباحث
 و از حق بنده اند و با اندکی و نسبت از آن بنده غیر سیکند خود طایفه است که کافری
 انسان بود و مردم و با دوست و در این همه با هم برابر و هیچ یکی بر دیگری از بنده مباحث
 و صدق القاطین بسوزن و حجت فرموده است که با استیانت اس انا خلقکم من ذکره
 انی و جعلکم بشرا و قبیله لغز و ان ان کریم عند الله العظیم در سبب این آیه و در
 که چون انغ لوی یعنی یا علی این را باست تمام آل بنجار که نسبت از انصار بود و حضرت
 امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که از انی الا و جعلتموه قواد و قال علی انی احک
 بر نامه بود که اعلام را بجهت نظر که بنی یا غیر آن بنده با بر بنده و بنده بنده
 حاصل کل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این با که هر وقت این اعلام مرا دیدی در این
 بسته با چی حجت بر من بر من ام که کفخی با علی بر سینه ترا و است سید ارم بر حضرت
 پیچید است علیه یسیر او فرمود و در جانه از جامای خود او را که کن کرد و بر او
 نماز کرد و در مسلمانان با غیرین شمشیر فرمود و در مردمان او از وی سختی است
 و زمین با و با او از بر او مردمان در همان شنیدند جنابش نبوی صلی الله علیه
 فرمودند که اندیشه است بسبب من اللایکل فیل سجون الف ملک اند ما کان

اولک الله سبحانه و تعالی
 این سیاه که در هزار گاه از دستگان هر که در هیبت هزار نشسته بود و نه خنده هم که این مرتبه نشسته
 و این مرتبه است در یافته است که در استی قوی علی راوی که حضرت سزل علی است
 بعد از تزل غنوده و صلیب زنی روی از برافتن لیل زنی و کوشش بروی جیدل صفا
 آنچه گشته است در آن سینه هم ترا که ساجی روی از آن سیاه بر باستی و بعد از آن خشت برو
 راست کردی خشت آردی بهر سینه که دست نه بر آن رفت از دنیا نشسته بود چنان او
 از جوهر سینه شربی از خشت سبوی سافنده و دست نه بر آن خشت خورشید خشم که گاه
 سینه سبوی زلفش آرد و سازم برای آن وی نه کرد و سیدم تیر در زهره از بر این
 حکایتی بطور سید که حاصل صفت آن است که دوستی در مکه معطر خطاشده و این کوشش دعای
 باران برفات رفتند از نخل دعای شان ثمرا حاصل فرمودند که گشت سید شان خورشید
 حران روان بگردید برای کوی که بنده دیگر برفات فرستاده میان آنچه مرد سیاه قام
 ضعیف امرای مردم که آرد و در کشت نماز که از دو عا که در مسجد رفت گفت بفرنگ
 لاریع رای من است و مال من عبا کس یعنی خداوند است که برت تو که سر از عهد بر نه ام
 تیندگان ابرام نهی سید صفا بری عهد و خبری سید آمده و خطاست که بر آن پوست
 و درین گفت و افکار همه اتلی بجهیم رسانید و بگذاشت من اثر او بر سینه تا بجا نه بره
 فروختی خشت سینه بر ستم روز و کردید عا و در می خند بر و ستم و بر خانه آن برده نوشت

سینه که خط غلامی خود و سینه غلام برین عرض کرده من نظر غلام بودم و بر این برین
 گفته خبر این غلام غلامی و کرد ای حکمت خشت غلام بر تو عرض کرده که در نظر خود نماز
 ای که حکمت تر من غلام سبای تیرت با کسی سخن بگویم که ستم او را من با همان غلام
 روشن بصیرت آن خال من سخن سیرت را بر آورده بر من عرض کرد که غلام غلام را بگفته
 گشت خشت و نیار و لیکن بر دو نیار فی ارز و بر سینه است و سید بودی او دان و در نماز آن
 کوهی سهار خرم غلام غلام کشتای بولای من مر اهای چه ضعیف من خدمت است و خرد
 گفته ترا جزی آن خرم غلام که تو خدمت من کنی بیا برای من بگو من خدمت تو کنم که خرم غلام
 ترا تر و خدا تعالی سینه آنچه شایه کرده بودم نه که بر سینه کشت مر آزار او که گشت خشت
 بود بر اولک که گشته بود خشت مولای الا صغر کفایت کون عن مولای یعنی آن آزاد
 آقای مجازی بود آزار او حسی سستی بجا نشود بعد از آن و در سافنده و در کشت نماز که از
 دوست برشته گشت اتلی آگاهی که از آن وقت که ترا نشناختم تا زمانی تو فکر و هم از تو اول
 منم که سر را فاش سازی و چون فاش ساختی از تو خود هم جانم استسخر کرده بود
 نو در بی پس سینه است مرغ و در نصیای عالم باقی طران کرد جان پاکش از طلعت
 چون نور گاه از سواد هم و یک آرد و در کلک خشمین سینه سید عالم دست او در پس سینه کفین
 او کرده بروی نماز که از دم و لیکن در فاست کنز سینه و سینه هم و هم چون خشت
 حضرت سید است با کسی سخن عرض و نماز سینه علیه السلام را او در وقت برده بروی

شیخ حسن از وی بجاوی حضرت ذوق و طبعی در بر داشت و دست مبارک حضرت
 بر دهن آن شیخ بود پس در این که او را که در آنجا فرمود که از خدا شرم و
 من از زمین کی که کفر نکستی گفت من خدام و این بر من است که ختم کفر نکستی
 من خصلت بر تو میفرستم و دوستی از دستان خداوند کرد و کلمه را در این کلام
 آید آنی که او درین من و برین ابراهیم است در شبت باصل حضرت زبور کار عالم
 شاه را نظر بر عیدی و ان سلوی خوست نرسبای جیره و رشتی ز و رتبه گاه حضرت
 آواز او گیت و نجابت بزرگی او کی **در غنچه** که بشیر اثر زاده دالتر از پیروز اولی
 و سیادت نیست آن سیر نوح عاید است نام از در طاعت زانند و حال جبر که است
 که زنده بود حضرت امام علی علیه السلام نو با عاید زسانیده و حضرت فخر است
 او از زمین العابدین علیه السلام متولد است که آنجا خندان رکن عیسی بند و کائنات سید
 افرشتها و آنچه لمن طاع بند و کائنات عباد یعنی ترن و دروغ مخلوق نند است
 که برای کائنات فی خدا است اگر چه بکسی قوی نیست و نسبت خلق نکستی که بزرگی بود
 بر او ای حضرت الله تعالی کند اگر چه آنکه بنده جنتی است و عیسی که برین طاعت نماند که سید
 جوانی در بر من مذکور اگر نرسب است یا من بجهت خود از حضرت من فی اعظم یا کاشف
 و ابلیس است نعم خدام و در کجول است انتم و او است یا بی بی علی السلام یا کاشف
 از عوالم و فریاد با غفلت فارم کلای بیعت است احسن ان کان جود

لایحه دو طرف من بخواه علی العاصمین بالکرم حاصلی بر کلمات در خبر و حسن
 این آیت بود که بزرگترین از بوستان خفت و نیت نمایی و هر صرع کلمه در
 نهدیه پوششما چیل و ده کوشما و است تمام آنکه این باشد که کلمه ای که در طاعت فدا نشد
 فرودمانه و یا ای کسی که با ب میکی دعای چای زده که فرودمانه را که در یکیشا
 میگردی را این کسند و ما خوشی حال با و در خجسته که گفتند که حضرت تواتره اندر کرد
 خانه که سید ارشدند و توی زنده مانده و خجسته نماز ای پروردگار من از تو بگریزم و ده
 و مضطرب است پس هم کن بر کسین من سخن خادوم که کلمه سید سبک مغزی بود تو امیدند
 باشد بر خرد که سید رکن جان کرم و بزرگوار ای عباد ازین شجاعت دیگر با غیر ما
عرب الایاتیا المقصد فی کما جده شکوت جو ایک الفخر فارجم سکای الراجایی است
 گفتند که بی فطیله نوبی کلک الفخر فارجم ایست با حال قیام دوتیه و مانای الوری کلکین
 آخر قوی بالک ریا غایت منی فان رجایی غم این مخافی حاصل صفوان این سخن خوشکلان
 جانان است که ای یکسکه نندگان در هر جستی رو بر نگاه نوی آورند شجاعت آورد
 بسو تو از ناخوشی جوالخ و پس هم کن شجاعت من ترا بکنی اندوه بسیار مرا صاحب مرا
 روان آوردم برگاه تو علمای زشت تبار او نیست در میان بنده بکن کاری من ای
 سوزی مرا بهشالی بنمایند از روی نندگان برگ امید واری من بر جنت و کور
 من از غفلت افکاره اتا و چه شریخ تو دیک شدیم حضرت امام زین العابدین علیه السلام

یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم او را قاضی بین اهل بیت و باطنی بر کرده
 نیزت و در اخبار و آثار دیگر شرح توضیح و تفسیر این حدیث را در کتب معتبره و در کتب
 ایشان با فرق و ارجاع هم در دو دیباچه انشاء الله تعالی ابراهیم بن محمد بن فضال
 قد صدق که گوش کن سنی خواهی گشت از اهل بیت بریت مسامت حضرت سید الشهدا
 که آنوقت با فضل و اولاد کبیر بالاسل و اولاد کبیر **صاحب** یعنی آنکه سزا
 مرتبت و برتری مرتبت اعیان عمده و اطلاق پسندیده است باصل نسبت **نور**
 نسبت و در چه تنوعی برایش از آفت چه برایش تضایح چون **اشبهت** که بی کمالی از افعال
 شریف سقراط انجیل نسبت عدم نبوت منزه کن و سقراط گفت اگه کسی گوید که
 یعنی شرف باشد او چون نسبت بر طرف شده شرف اولاد من از من شروع
 پس آن فراد اولاد خودم و تو نمک بعد او **نظم** چه ضلالت است که نیز از ضلالتی
 کسی که گویند بر نسبت بی برتری و مسلمان فارسی رضی الله عنه چه خوش فرموده است
خریب الا الاسلام لا یسوی و اولاد فرقیس اجمع یعنی چون مسلمان بی فضل
 قیام زنده و بی تمیز چه بر می آید که آن اختیار و اولاد من خرمسلمانان و در حق چه برتری
 آن رسالت و شرف روزگار و پیشروم و در اولی این با پیر بر مرادند که در آن
 که میان مسلمان فارسی رضی الله عنه شکی نیست که وضوئی و اعتقاد آن شخص گفت که کسی
 ای مسلمان مسیحی را نسبت بوی نیست مسلمان رضی الله عنه در چه اولاد این مصنون و اولاد

کمالی

که اول من و تو است یعنی بودیم آنقدری تو بیشتر کنده خواهی بود چون روز قیامت شود
 و ترا زوی اعمال نیک و هر که ترا زو از حسانت گرانست که بگویم و هر که را سبک است بگویم
و گویند از زمان صاحب پیام در ابا علوی عادل بود و علوی با و هم میزدند و فرود میشتند
 وی ترا صاحب حساب و دست نوشته ترا آن علوی است **و هر** یعنی آنکه در آن
 الا برینند فلان که لوتی اگلا علی است و قدر وضع اشک شریف است یعنی بر کمال
 انسان نسبت که بر بی اری او پیشتر توفی بعد از او طریقه دین و دین داری آنکه ار
 که اسلام مرتب مسلمان فارسی رضی الله عنه را با وجود اوقات نسبت ساقط و اشک
 ابولیبان شرف از در خدمت او در حدیثی که **تولدت** که در عهد حضرت
 علیه السلام و در دیگر کتب با کتب حضرت که در ذی کفایت آن بن مسلمان و نام نظر از
 چه آن فرود و غیره که جوابا نسبت کند و دیگر گفتن بر سلفانم و اگر چه مردم مسلمان بود
 او را نیز نام نهی پس حضرت موسی و حجی آمد این مصنون که آنکه نکس از چه آن که
 خود شمره از زهر است بر انده اعلی ایگه او را بر مسلمانان همیشه در عهد از شرف دنیا
 و آثار مذکوره آفتاب محسنی بر ساقط خاطر اباست بر تو صدق می پسند که کس
 سعادت که هست میان و بندگی که است فلان بودن و پیشوای میگرین پس این
 چون سجد حضرت ابولیب است امر گشت پیشتر همیشه شده گفت که علفی من نام و
 علفی من پسین را و آن مومن آنکه اندام از آن نوره الهی تو بر

و جهانی بر حق است نه بر حق است و حضرت از مکار عالم و غشای پریشانی دل نظار
 نه برستی شکل و صورت قامت انصاف کمال است نه برستی از کلمات اطلاق از کلام
 علوم و عقاید نظیر آنچه از ان قابلیت است و نیز میگوید این جمله یعنی کمال بر ماست
 و اقبالند که بجهت فرود خاسته کرده و دست میگیری و ما فرود منتهی از کلام خطاطان
 بر آن نکتیه داشته چون او می از تحصیل علوم و کلمات خود را بظرف و وسعتی دید
 و تا میگوید مکارم اطلاق از این نیست که در واقع مکارم کرده و بر او میزان است
 قدر خوبی مانند به ابع لغزش معارف و کلماتین که برود و در آنجا در اول نگاه داشته
 آن فرود و دوست و صبر و در کوشی در صورت باطنی که از جمله برست کار از
 علوم آنچه بکار می آید و صاحبان لطیفه و قیاس را در علوم و بیست و آنچه بر ماست
 تواند بود و در غرض از تحصیل علوم و بیست و سیب اطلاق عمل تقریب بر نگاه صدای غرض است
 و از آنجا که در اول بس و منی یعنی معنی واضح و قوی است که از عظم اعمال از این است
 عبادت باطنی چون غرض که بر علوم و بیست و نشود و آنچه در این کمال شرف عبادت
 و اعمال روزگاره و صاحبش از ان می چندان خواهد بود و خود او از ماره مثل لاین
 عمل از دست تمام کلمات کمالی را در هر حال و در هر حال بود و **حکیم** می گوید
 بیست و چهل سال از ان علم بود و صد بار تا بچنان چه شده و درین **بزرگ** است
 نماز لغت است بر این که نه اندر این **سایه** از ان برست کاندردین **علم** و **علم** کاند

از او

۲۲۱۶

از بزرگ و حضرت با بی و صد پیش بر منتهی کاسری خیا و سلامت با جمعی از علمای
 و بزرگ است که آمده آن س مانی بیوم لیمه عالم که شمع **عسکری** و صلیبی
 از عالمی که از علم و دست فرستاده شده باشد **عسکری** و در وقت سخت تر از عسکری
 مردمان خود بود و بر آه آنحضرت صلعم و حضرت که اشرف ان س العلم است
 یعنی بزرگ و ان علمی است سیرت و از حضرت علی علیه السلام است
 حدیثیکه حاصل منقول آن است که بعضی از علمای وقت میدادند که علم خود را از آن میدادند
 از آنکه گفته یعنی از علم آن سیرت بود و در وقت سیرت آن علم اصحاب از دیگران مستان
 باشند پس این عالمان در درک اول چنین است بود و بعضی از علمای کسیت که چنان بود
 سیدی گویند عارض بود چون او کسی نبود و در وقت نماید و این عالم در درک دوم
 چنین است و بعضی از علمای کسیت که بخواهد اطمار علم خود در تر و صاحبان مال تر است کند
 نه فضا و مساکین این عالم و طبع سیرت است و بعضی از علمای کسیت که در علم و طبع سیرت
 و سلاطین مسکوک سیدار و یعنی سیرت و مفروض است پس از خبری از سخن او در شود و در خبری
 از فرزان و تقصیری بر سید بر آشفته میگرد و دو عالم حسین طبع چهارم از آن است
 بود و بعضی از علمای سیرت اعدایش انبیا بود و نصاری میکنند تا عرض از آن خود در آن
 جای ایشان در درک خود بود و از آن و بعضی از علمای خود را بر سید تقوی نشانده میگوید
 احکام و درین سوال کنندند و شاید **حکمت** درست گوید و خداوندی کسی را که بعضی بزرگ است

همچو آنکه در آن زمان که در حقیقت تمام دنیا کی گمانی و لما از چهره خاندان محمد و شام
 خوش اید می درین محبت خود آری گوشت اولی که در آن می باشد است که در
 عاقبت آن دل پیشه و خواصمان محبت اندیشه محبت که آن بجز که در روشن سواد آن
 پس و بخار از آن کتاب است که سیم و زوینا از دست چون رنگت که بر است
 و دره که برش از چهره احوال تدعوق لطفان بران آن هر دو در کینه لطف سستی
 در این هر ساعت بیشتر آرد و بی گسی از گشت از زمین که آن بلیه سید که جانین در پیش
 و از بیغ و پستانش که سید و کعبه که تکلیفی کتبه در چهره شریفش برسد که در سستی
 خاطر ترا به و از علوی شریفش فرمودی از دور وی عقب تو که تا به قصر و پیشش نهاد
 بوم است قیصر که به شرف جاب بوی شرفش است از دور و از آن ساسان میان ما
 سستی است و طاق و درو اقرن محراب سید و دنیا سستی محفل شرفش سکان جاری است
 و نیمی بلین و برش چینه گوش لطف خاطر هر دنیا بن هر محفل خدی است آبروش چهره
 مهشدا که می چری که آفرید که هر سستی و جلیل روح آن قل مشع که با غلیظ
 فرموده و حضرت سید الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم بیان احوال آن زمان
 عندئذ جناح بعثت الی منی شد که فراموش است ما قد نسبت آن ابا رفو
 و ساقی که در علوم سخن دنیا که کم بود چون فی عینی من عرف خیر من سستی
 بر محبت و م طریق بهیفت آن در چهره باشد که زانما تا بسیار و او حق را جزو آرد

و ارفی

و ارفی و الداری شایسته معاشرت بودی حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
 الفکر فی محبتی لفرمودی و اگر این شرف شاه و یا خاک ننگت نازک دلها لغت است
 سرور و شرفش بر در پیش الیک سخن از خود نمانی راعی انبی درمی نیستی
 فلک در پر درمی برفت قادیان درک که از آنکه گوی کنی بودی قادیان فلک
 لطفی و صمیمی برک طایفه ای که اولی دست بران نهاده اند سر کرمان محبت و یا ننگش
 آفرین کتبه اند و آنچه مردان خدا از آن عار و زنا بر نمی صبرت و سید بسیار
 خود نموده اند آنچه و ستان از آن که نماند و عثمان خدا در آن او بخیر است بسیار
 چنان نیست با بران زده اند بی طبعان سبب در پیشش و نماند که فی آن
 حضرت سید علی سید عالم صلی الله علیه و آله که می آن است که در می لدا ای مکرر
 پوشیده بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و نشست در وی در پیشش چای چینی
 تیرا در سبوی او نشست آن غمی در این جان خود هیچ نموده حضرت مقدس شریفی
 فرمودند که از فقره در وی چیزی بجهت کفایت فرمودند که ز سیدی که با دست بر آن
 کفایت فرمودند که پس هر چه ترا برین نیست که این کار کنی گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله
 چه سببیکم آفرینی است یعنی شیطان که هر سببی را آید و بر نیکی در نظر من نیست
 و بر نفس من که من نعمت خود را با او دم آنجا است بغیر خطاب که در کتب رسول صلی
 مرد سستی گفت چه گفت میفرماید که فرمود که ترا از آن چه سببیکم آفرینی است

نور که توان و تو مندان در سرایه با سات و غره است آن هر چه هست مستحق
 و صفتی لغایت ناپدید از چو بنای آن تندرستی چو حینت و آن هر دو در معرض
 زوال و عیسی است حال آن که بر وز تیب ذایل این کسب هیچ عمر باطل میگرد
 اگر دست پستان با عارضه چارسی و ست کرمان کرد و بر دست سی نوعی از این نوع
 که خبر نیکی می گردان بپلو بپلو تو اندر و در کس نام و ابرال جری و دو چارستد بر
 سیدانی کرد و بیزه عصا از کشتانی پنهان نش در کنگه که دیگر تو با بطنیه خضر مکتب
 که نشسته قضا بر کنگه میزنی اخطا فاسده چون صوبت و پنا به تیر چارست می شنند
 و بفرود است که در وقت از کنگه جری بی کسب چوب عصا مبارک کاری ضروری نیست
 دیگر کرمان از کنگه امن اصل در جری و قانونی عانی هر کس بی با سبزه اصل تو
 که کسبی زورمند آن ایکن جزوت و کران بسته و بسیار صفای صفت نشان را
 یکصد در هم شکست کبری است جانان را انشاء آفتوخ که نرم ساخته و استخوان کاس
 بجان اسبیا لطیفه های سگ است موت از مغز جان چو دست سرگشان عالم را از این غیر
 بی کزینت و آرزو با صولت و روزگار اگر نیکیش مجال میزنی نه محله شراصل را
 به بر خیز می چاره و در میان مرکز را بکند زوری بار و سستی آن کرد **در لفظ**
 بسیار به شکر علی بن زور که شمشیر خرمیا و عز و در نهضی که نور وی سر مردان
 چنان فرود آورده تران جهان چه شد شوکت نشان او سبزه نشان زوردار و جهان بجز

در

چشمه دل بان شکر کبر چنان کرد زان پیش بر تنق که کردی از شمشیر در م
 یکصد جوی این مژگن نیم با کر آمد برین تیرن از عیسی اصل از چاه کورین مست کند
 زور زدن نگردد زانلی که خواجهی تو هم بود و این نشان ای اصل سبک از سینه مذکور
 که نامه چنان بپوشد رانها یکان یکان خطاطان کشید که بن نزار و کصا جان عقل و شعور
 بان خمر و مغز و کرد و در تحت این تمام و میان کلام حدیثی است که حضرت سیدالانام
 علیه السلام فرموده و در اصل حقان پس احتمال بخوان در روان در میان
نوعت اول بر روی بگو **و نیم برضات سیرم** با صل و نسب **جهارم**
 حال فرزند **ششم** **نوعت ششم** با و شاهی پس بدست علی فرمود که ای محمد بگو
 تا یکیک بر روی سیکو میازد که تو خود جویم است یعنی کس یکدیگر از روی حال
 شان از خضات سبک چه میزند در وسای نشان را از آتش و کجوا یکسایک صفت
 که ایوم کتختم علی افوا **سهم** یعنی در روز قیامت هر چه خیم بر و ستمانی بل عشر
 و کجوا یکسایک با صل و دست بنیازند که غا در لغز فی انهم و سبک انساب **ششم**
 یعنی چون و سید و شو و موبس نشاند و زبان ایشان یکی از دو جستی که مذکور شد
 و کجوا یکسایک میان فرزند فرزند میکند که یوم لا یفیع مالک ان بنون یعنی روز یکدیگر
 زسانه سبک ان کجا کبی نایه پیران و کجوا یکسایک **نوعت** از زور میازد که علیا که یکصد
 غلط باشد **د** یعنی می کند بر استش نشان و درشت کلام و درشت اندام است

کاران و نوبان در غلبه که با ایشان جنگ تیزوار از چنگشان رهایی و گریز چکان در دست
 باشد و گوید که با کسی جنگی با دشمنی غیر شکست که لمن الملک لیوم منه الوعد العتار
 آورده که من سستی و عالی بود بر تخریر مردمان را در حق سیدی که در غلبه تمام باشد و بگوید
 پس اول خبر یکدیگر حکم نماید این شهر که در آنکه سید ایشان که در ملک لیوم از آن است
 با دشمنی و زمان و وی امر و در بر وجه در جواب که غلبه الوعد العتار مرده است که
 علیا نه ولی سید و نظیر است و عالی است حسین و شازگان ملک سر بر یکدیگر چون نداری
 لمن الملک لیوم بر آمد چه یکدیگر از مقرر او انانی جو گشت نهادند حضرت رت با
 خود سواغ در جواب گوید که غلبه الوعد العتار و نیز گفته اند که این در میان
 نظردان ثانی باشد که علیان هم فانی شریک باشد و چون جواب دهند غلبه است بی زوال
 اصدی باشد خود در جواب گوید که غلبه الوعد العتار و این قول اصدی شمرده اند
 چه سابق کلام مضمونی است که این سال جوابی در میان شما یکدیگر در خط صبا و در آن
 آن ظاهر میگردد و با ویر چایان و ای لاف و بی شکست سر و این اصدی است که کان
 منزل سیدی و نظیر گان لانت فمیدی که از امر سرتی که در چندین بر جو و چند و در تیرت
 گزدم اند دنیا بی باطل بر بد و شکست کردید و اندر چه است بر بلا خط کمال خود مضمور است
 کاهی نیز شایر ارضان خود می برد و از غلبه که از غیر با بر جو و غلبه اند از شکست جواب در
 آفرین فحالت نمیکند از چه چنان است بر غلبه و غلبه است که در برابر هر کمالش لغضائی خود

باشد و هیچ فریب که بر سر نری و بی سستی زار و در این امر اولش غلبه صد که غلبه است
 باشد و گوید که کثرتی زمان را که در خود از غلبه منزهانی چکان ایشان محمد در مسالمت و معنی
 از این خبر شیخی و بین خود و سید ترا اندر و صفت که مکشان دعوی کمال کسیر و گران از غیر
 بدین بر سید است که با کمال کجالی بنده این خود است و در نهایت خود دشمنی عرفی خود
 بجای خود بود و در واقع دشمنی در کمال را در آن حضرت پیش از این با سستی نظرت بر
 حین با همه سبک مغزی بلکه لشکر با هیچ امری در آن بود و با کمال غری از غلبه
 سیدی هم در آن دعوی لشکر خود را با غلبه و در او این و پیشتر برای سر در این غلبه
 نماند و با همه سستی خود را که در آن و با چندین سر کتی سیده خود بر سستی سر زود آوردن
 چون کرده و با همه اولوی سر غلبه است که در آن و با همه سراب و بود و در این دشمنی خود
 شای توان با کمال شستی چون مشوقان باز و فتح سخن گفتن و با خصمیت کندی نمودند
 چه کارکان را مشقت زبان درازی سخن در حال و حال و حال و حال و حال و حال و حال
 و در تقسیم ظلمت با همه سیدی از می خود در بر زمین و کوشش این جمله کار صاحبان
 شکست و شوق آزادگان با فزونی یکدیگر که حالت عطا بر خود از خصم است و در زمین
 و در همه صفت چشمتان ساقین **لوه** شایسته از دست حاکمیت خود را خود را که
 زبانکی کم نمیکند **فصل دوم** در معصیت فتنی و نامرادی و ستون پیوه
 خاکسای و در و شش نهادی که آفت زکات است و پیش از آنکه نظار صفت است کمال

بسیار از غلبه

مخرج سبب بر تپنده است و در آن فرق سرخ می کشد که بجزیره آید و جهت است در طول
 طره و سمت بود که آن خود آید و جهت و نکند بره که آید این فرق کرمی نه است
 در او خلوت در و حیاط آن کرمی که برست و بر آن صحت جوهر کرمی قنای است
 و حرکت سلسله و در او جادو که آید است و سبب است از سینه که بر کرمی نه است و جهت
 آن جهت کرمی که خورده است با و شده و اگر الایق و جادو زنده بر اندام نرک
 و کرمی است این سستی که گلهای و سبب است از آن کرمی که برست و جهت کرمی که بر و بره
 بر خورده توان افتاد خاکسای کلمدی که بان در سبب است عاقبت بر روی خود توان کشد
 خشکی است که از آن خود آید و سبب است از آن کرمی که برست و جهت کرمی که برست
 در جادو و سبب است از آن کرمی که برست و جهت کرمی که برست و جهت کرمی که برست
 سبب است از آن کرمی که برست و جهت کرمی که برست و جهت کرمی که برست
 مجاز آن کرمی که از آن کرمی که برست و جهت کرمی که برست و جهت کرمی که برست
 جادو و کرمی که از آن کرمی که برست و جهت کرمی که برست و جهت کرمی که برست
 با بر فرق و اما سبب است از آن کرمی که برست و جهت کرمی که برست و جهت کرمی که برست
 صد هفتاد و در مصلحت این فقرات سخن این کلمات کلام حضرت خیر الانام علیه السلام
 افضل الصلوة و السلام است که فرموده اند آن اقوال است که از آن کرمی که برست و جهت کرمی که برست
 ر حکم آمد حاصل از مصلحت است که از آن کرمی که برست و جهت کرمی که برست و جهت کرمی که برست

مرا فراد

فی اوزار بر سینه و زنی نمک ری بافتند و زاری کرد و چنانکه عمر بن خطاب
 و کجاست سبب نگران کران حالت که برست و جهت کرمی که برست و جهت کرمی که برست
 سبب است از آن کرمی که برست و جهت کرمی که برست و جهت کرمی که برست
 کرمی که برست و جهت کرمی که برست و جهت کرمی که برست و جهت کرمی که برست
 جادو و کرمی که از آن کرمی که برست و جهت کرمی که برست و جهت کرمی که برست
 سبب است از آن کرمی که برست و جهت کرمی که برست و جهت کرمی که برست
 مجاز آن کرمی که از آن کرمی که برست و جهت کرمی که برست و جهت کرمی که برست
 جادو و کرمی که از آن کرمی که برست و جهت کرمی که برست و جهت کرمی که برست
 با بر فرق و اما سبب است از آن کرمی که برست و جهت کرمی که برست و جهت کرمی که برست
 صد هفتاد و در مصلحت این فقرات سخن این کلمات کلام حضرت خیر الانام علیه السلام
 افضل الصلوة و السلام است که فرموده اند آن اقوال است که از آن کرمی که برست و جهت کرمی که برست
 ر حکم آمد حاصل از مصلحت است که از آن کرمی که برست و جهت کرمی که برست و جهت کرمی که برست

نیت او که در هر مرتبه آرزو دارد و در هر مرتبه آن حضرت گفته فرماید بسیار
 کرده و گفت خداوند این صاحب پیشین بر کعبه نام نشان که نسبت به خرافت او ندارد است
 و عاقبت آن بر صاحب عقاید بود این در آن سعادت آن بر او رسید یعنی همان را ازین
 اعداد بر هر قدر مطهر آن است که عامه حاضر نشود و از راه دشمنی خرافاتی برسد در
 فراتر از هر مرتبه سرای عابدانی است و استیضاح چه چیز وی چشم بود و در امان جان نشین
 موقوف مشیت الهی صوفیه انبیا و اولیا و زمره برگزینان که در کلمه طیبه مشهور و بطور
 رسول اولی است که از راه نامهای از در زمین و دوشاهی ایشان بود و هر چه بر بندگی است
 بر صبر برین رحمتی خود از پیشین که ایوب بی نوا و مسیکی در دستان است که عابدان
 چون عابدان مستحکان سرای اولی است بر هر چه در مسکنان عوی بر آنی از غرت ششون در
 و بزرگی ایشان خودی پیشینه بلکه معراج آن حضرت نیز از بسبب است که این بر و بگو
 کشا و در هر مرتبه آن شکلی و افق کلی و سایر حکایت منتهی باری بر او ان خاص تقریب الی بی
 چنانکه در کانی از حضرت بی حد و عدل استلام منقول است که حق تعالی با موسی خطاب کرد که
 یا موسی انوری لم اصطفیک علی سده و ان خلقی حاصله ای که ای موسی
 ای سیدانی که بر او از سایر خلق برگزیده و مکلوم خود اختصاص دادم حضرت موسی گفت
 چرا خدا تعالی فرمود که یا موسی انی قلبت عبادی لیسلم الیه
 صدک مسلطه ان تراب او قال مسلطه الاله من

مکتوبه

حاصله ای که ای موسی پس یکبار من بندگان را افشست و در کردار اندیشه منی بر جمع جماعت
 ایشان نظر کردم و در میان ایشان یکی این فرم کشش بر این و در این نری افکند این
 مرتبه پیشتر از تو با موسی بر سبک چون تو نام سیکاری جانبی خود را بر زمین میگذار
 و در عده ادعای ذکر است که الله تعالی حضرت موسی می فرمود که از برای من حاجت
 فرما که من بر او در آن تمام کوهها بود و در کوه کشته بود هر یک شش و ده که حضرت موسی بر فرا
 و ای بر این که کوهی که کوه کوه کوه در آن کشته شده گفت من کمتر از آنم که پنجه قدرای
 برای من حاجت است تا من بر فرا زمین بیاورد یعنی بر تعالی موسی و ای که در کوه کوه
 ایچس خانه لایری لیسند مکتوبه یعنی بر این کوه بر آید که برای خودم تهنه فرود
 نمیدم و خود را مطهر صارت می بیند و تیر خنک است که حضرت فرمود علیه السلام بعد از آنکه در
 سحر شبست الی در کشتی بود خدا تعالی او فرمود که ای موسی که انی و اصغ سفینه نوح
 عصبی علی جبل منکن یعنی بر سبک من جویم که پشت کشتی نوح بنده خود را بر کوه
 از جمله تالی که سها لظاول بود که در آن کشته شد و خبر کوه جودی که تو اضع و فرودتی که در کوه
 کشتی بنده بر کوه جودی ده اینجا فرود آمد و منظر سوره از حضرت علی که در کانی مذکور است
 استخراج شده و در عده ادعای از جانب سبط حضرت موسی علیه السلام علیه السلام
 روایت کرده که کمال منقرن آن است که سفوف است که زیاده میکند خدا تعالی
 بان صفتها بجز خود نموی ای که در انو اضع زیاده میکند و اندک تعالی بان که غرض از عبادت

و بگفت و با که اشقی آن فرزند تعالی بان خرفا و بی نیازی او بن اقبال صواب
 احوال حضرت سید سلیمان علیه السلام و فیکه صورت جوان در آنجا دیده خاطر مبارک کن
 که ایضا اگر فرو شده و در عالم کسب یافت شود که همیشه تو اندر او با برین و بر اینها
 اندک که مست یثرد و با همه در هم بود علی خلاف احوال فرو شده چون و بر این
 آورد که گمانشکن خرفزا و او اندر آواز جهن احوال آن فان سبب من در کمال را
 بغزیر صبر ساید بنظرشده و که او را با او با اندر او زنده و دیگر که سبب را او را
 ساخت آن که بر توحید ایما زار آورده از شسته تا فان سبب من از صفت است و است
 نور و در برک صبر دانند نه است اول خیا که بر سبب من که که من بیشتر می خید الطفا
 لطفا کس فی له ساینده یعنی که بر توبه و لطیفه آن که در دنیا مثل امنیت و
 دین وقت و سبب غنیبنا و از من منوار اگر که در هر دو که بر خیزم اکل غرضت من است
 که تو سبکوی و طریق تو صیف من است که تو بپوی منادی گفت پس چه گوئی که من
 بیشتر می خید صفا سبب غرضت من طلبه حقیر یعنی که تیر و بنده خیر تا توان نزد
 غرضت من و چه داری منادی گفت پس من را هم فرو بخش تا است که تو سبکوی ملک
 چنانست که من ستم اظفر من را ان بر او بنمودند و همیشه می آواز دادند از برکت زوقی
 و شکلی که خود را سبب حقارت به غرضت من که زود و فقر و مشک و با او داده و بر این
 غرضت من تو ایضا و فیکه کی بپوش عادت فرزند کسب است ان ملک است بن خیرت که در

مرد و سر و از زنی و ناکساری و بی نیازی غرضت ان کی تشبان و پورا دولت بود
 سبب ترقی مندر است بچا کی توبه زوی استسار بانی خواهی که بود و حضرت
 مسکن اول به خاک نه جانشین تا آسپای سر و کلاه و سر کی بر سر شاخ میوه کشتن
 سید عالم و فخری آدم صمدت علیة الفرموده اند که انرا وضع زینت نسبت بی فرو
 و در پیش منادی زینت قدر و شرفست و کوه یکی از چشندان بسیار و انرا
 گفت ان تو اضعک شرفک ان شرف لک من شرفک یعنی شرف
 تو اضعی که با وجود ان بزرگی کنی بر او پیش از شرف بزرگی است با وجود حسین ابن علی
 که هر که گفت ان امرانی است جمله فی خلقه و موهبتا فی حسبه و بسط
 لغی ذات به دعوت فی جلاله و اوصی فی لوه تو اضع فی حقیقتی او این سخن است که
 یکسانند تعالی او را و خاف حسن صوبت و حقیقت و منزلت او مال است که است
 کرده باشد او در جمال صفت و زنده و ان پاک و انی بفرخ من له و در مال
 شیوه شامتا خود ساخته و دستا میو ایان صبر بانی منار و در سبب طه تو اضع را
 مسکن استند با کاف خلقند این شکلی و زودتی سلوکش با نام وی میو ایان این
 در زمره خاصان حق نوشته شده و یکی از شرای عرب است سبب من سبب من سبب من
 گفته است عرب تو اضع کن کالج لاج ان فرزند علی صفات است او و چون مسیح و
 کن کالغان گفته ای صفات او بود و چون مسیح مسیح سبب من سبب من سبب من سبب من

سروان و افق یکی مردم عالی شان چون نژاد سار و در است مسیحتی مرتبه او
 نبوت و وفوتی نیرکان تیر بافت کیشان ایشان منکره و دیگر مردمی باید و کوشی
 سحکان فرود آمدند بنده ان دوست خیا که و از اقبال فتن کب مرتقی می باشد
 نیز از کوشی و توحش مستی بی او برین معنی اگا برست که تو اضع از همه صفات
 نیگوست و از طبقه اغنیای تو را بجای اصناف هم زشتت از صفت نظر از پشت
 این کبک لعا و کبک شتو بر سر و شتر داشته باشد مزور است که بچند ساقان و کوشی
 بود و عیب است خود است بی برادر و چراغ عقل و شوق کوشی وی سنا سنا کرد
 خویش بود و نذر احوال اوضاع خود بر برده و مال مکرر چون از صفت کوه و کوه
 سرشته از عجب است و صوات و سر کرده بسیاری از زبان صفات از و نری سینه است
 بر دفع آن کار ندی خود او با باین معارف و مهند در اندازند و طریق دفع این
 صفت اینند و نطفه علیج این مفضل است که در اخبار و آثار که از دست نگریست
 تو اضع خود و دانه و صبی از ان بر زبان هم صدق رفته جاری گشت نظر آن که گفته است
 آن را چنانکه با در خاطر نشان خود کند و آب صدق آغانی از او چنانکه گفته است
 سیم ایمان سوزنا و غرور ان توان در آن غوطه در نغمه کز این نوز و در ستم
 تریق سحان من در او و مردم با و کوشش را با نثر و غیر کلام کا بر نخواست
 حج نام آید شده مو او خرد پسند سی از خود و منصف کرد و اندر کلام سر به پای طبع او

نست کبریک و سر زخو و ستای لغز ان شربت تمناش و صفت کبک علی ای او کند اوضاع
 انکسبیا اعیار که تو رعایا تنده و ده اند و بر وی اولیا و اعتبار اگر است روی
 طریق سلوک از عجب مضامینت که از اندوزی خیل طبع کوشی با کتاب مویک ستم
 وی باشد زجر کند و تو شمس را که سالما در صحرای خود سری چه برده نرم نرم بر با نکل
 آن بود که تارنده زنده ان تن در دو وسیله تو اضع و وفوتی عادت و مکرر وی کرد
 آن بود عمارت از است که از علی قد از خرفه کج ایچیم که نه میند و در مجلس اول
 از بر تبه خود و تو تر نشیند با دست بر خطه کاشن ش سلا می نماید و دست و دست از نرس
 بر خود نقد می فرید چون برین خود بر کتری میند و کوه کوهی پیش از من شرف
 اسلام و میان در یافته و پیش از من خدا بر انبندی کرده از آنچه و بر عظیم کند
 از خود که بکل می میند و خود اندیشه نماید که من عصبان برود و کار و نافرمانی حضرت
 آفرید که سرش از کوه هم و بر ان سلب بر او و در جیب هم و چون با مسالان خود
 طاقات نماید که بر سر شستی اطارد ز بونی کرد این هم معلوم است احوال دیگر
 پوشیده داشته باشد که و بر اندر دهنه اجمالی مرتقی باشد و از چینه او را نیز از خود دست
 و چون می که جمعی تسلیم وی میکند و با وی طریق تو اضع سلوک میند که بر که این از
 غایت اشفاق و حسن سلوک ایشان است از جزیلیت و اسحق سن و چون
 میند که با وی اتفانی میکند و بر خطه خود وی می مکرر که این بجز به شستی با

عالمی و جنری فرموده و خود بر داشته بود و هر چون حضرت او پیشتر شده که در آنجا است
 فرموده است شتر نیل لیا لک و جمله الیم انا و الله لولا اهل الدین للاحبت ان
 اشتری العیالی لشی تم عملیهم صلی علیکم ان برای عیال خود فرموده و بر داشته بودی پسین
 مبرری به ان چه قسم که اگر این بدینی بود یعنی از شتر از سرزنش و طعن ایشان بکنند تم
 بر آنند دست به آیم کم من خرا برای عیال خود چیزی خود بر داشته بودی ایشان بر من
 باید است که عاقله مال این صحت کینی بر عرض و پیش این زبان بر زده که بان
 به این بر داشته بود که تو وضع و شکلی من منافع است و چنانکه بر مثال صاحب و منی و منی
و دیگر آنکه در وقت رقعه در کعبه و در ایوی کند و ما می بیند کان رو مکان از خود
 زنده و از بالین است و چنانی لغز و طینت است او را بر آید و رفت مردم بکنند
 چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کانیات علیه السلام در بعضی از اینها
 مرید خود میفرمود ان سیاهی سر که من میجو و بگفته است سر او چه بر کن ره و کت است
 خواسته و بر گرفته از او بگفته است حضرت فرمود که او را در راه او جاره است
 ننی شده و با نقل حسین که من میجو بگفته است و چون کسی که در طبع شوم است سر می جنبه که از
 راه تیره عالم و عالیمان صلی الله علیه و آله بر او دو جانب است حضرت بر این است
 بزرگی صورتی و منوی سلطنت دینی و دنیوی از غایت تو اضع و یکا که بر از شتر بر
 چنانچه از راه بازار با سگشت و مردم جلاله و بشوال و چون رسن عمر از نکان

برگه

انجوران

از چهره ان عالم باقی که می افتد بگشت تا میفرمود که راه و سپهر میفرود آمد و او از دنیا
 شینه راه بروی میگذرند **و دیگر آنکه** هر کس از و منشی شریف لغات کند سلام
 کردن عبادت نماید و چکان تو اضع و سیر کند که در بودن کوی بن سعادت و
 نوزدگی جای می و پیشستی نماید چنانکه از جانب قدس فعل فرموده اند که هر کس میجو از بزر
 و کوچک در ولین و تو ان سلام میگرد و از حضرت سید علی علیه السلام فرمود است که
 من آنرا اضع ان سلم علی من لغت است یعنی از تو اضع است بکنید بر کت است
 نمای سلام کنی و از حضرت امیر المومنین علیه السلام این مضمون مرویست که در سلام
 به خدا و خدمت شریف از آنکس است که ابتدا سلام کرده و یکی از آنست **و دیگر آنکه**
 اگر در سگ بل انش شظم باشد و مسل از وی پرسند که در ان عالم باشد بخیل خود فرود
 کند چون علمای که گوش که بر کت شان بسلیم است امر می از او فرود می آید
 بی نام و در مقام جوب در نیامد بلکه در عالی بنسین سلسله بنسین و رنگت خود را از نادانان
 شمار و حساب کنی در نومی بی علم از علمت مردمان ستمند نیار و **و دیگر آنکه** از سبلی
 بر سینه نداشتند و نداشتند شترنده منبوی که چشمت میگویند با آنکه تو فتره عمر هستی گفت در
 شترنده نداشتند که بچین خود اعتراض بگفته است سبلی علم ان ما علمتنا
 من چرا شترنده شوم بستی که از تو انبادانی قیج خود ماک با ان جلاله قدر از آنکا
 بنمزدند **و دیگر آنکه** اگر کسی در علم خود بی یا امور دنیوی شکی و مناظره و در هر چه بیا

برگه

تسلی بود و دست بر پیشین و ن سخن خود بگمارد و از قبول سخن حق اگر چه کوچک بود
 سالی گوید شکار قاپور کردن را سپهر کفر سر نشینی قمار و کوفت اندک است
 انگیزد و در کانی از عیال سالی بر ولایت که کوشش بی عیال است عیال کفر کفر
 محبت آنحضرت گفت که اعظم الکبر ان لیسد الحق و تقوی الناس من حق من حق
 چه بر تن تمام کبر است که حق با سلسله سبک گیری و مردمان را چه شادای کفر سبک
 گرفتن حق که اوست فرمود که تحمل الحق و وطن علی اسبیله میماند او این باشد
 کوفت زمانی و بر آنکه یک سخن ترا سپید بدهد سخن کوفت نشان این است که سبک
 این معارف صواب است که حق خود نمایی خلق بر وین امر است و هر ایات مفاظ را
 از رنگ عیب غرور چنانکه با چه چه است بسیار اهل حق او هیچ امور را در کوفت
 جانش در قبول طاق امان آن ماضع بشود که در سخن خود هر سخن باشد و ضم از
 قبول آن اشاعه در کردن نمود و بعد از آغاز ترک گفت که در همه شایسته که در
 اطمینان بر اسکت سازد و در کانی از جناب سبک گیری صلیت است و عیال و دوست
 صلیت که ضحک آن است که صفت است که بر کربان صفت باشد با حق تعالی مافات
 کند و اصل سبک شود از هر دردی که کسی که خلق بیک باشد و در جنیت و حضور مردم از
 ضد تعالی ترسد و در کربان نماید اگر چه در کربان از او عیال است و هر چه است
 زود و در عیال است بر و در هر صفت و سبک باشد آن منزه و رنگه از خوش آمدن آن

شکل

شکل گفتن است بر باو نشود و از احوال سخن و استماعی و عیال نماید و سبکی
 شود و از فواید سخن متذکر خود در ادعای کفر و کوشش از عیال کفر و کوشش
 در حق خود و نفسی بر آنست که بر باو نشود و در کانی از جناب سبک گیری صلیت است
 و از هر صفت اندیشه در قبول حیات خویش چه چه چون بر کعبه بر خود در و چنانکه در کوفت
 که در تن زار نشود و در سبکی چه چه که سبک است مردم و باعث شادمانی و انتظار است
 که در پیش شیخ زاهد و کوشش کبری عیال در آن وقت با مردم مردمی آمدند و بجهت آن
 با استماعی عیال خود شیخ کربان نشد گفت یعنی که این سبک است که یعنی سخن
 من باعث شادمانی است و ترول با بر شادمانی است و سبک است و سبک است و سبک است
 صفت سبک است و در تعالی فرموده در کربان اگر من سبکی را عیال نماید
 یا صفتی تر از عیال است و پرسش و اگر سخن خود داند و او ای این است را
 عرق صحت عقاید و اندیشه آن خود را از مرض نماند در کربان که صحت است
 خسته پسین کتابانی فرست شد بدین در کربان شیخ سالی رسیده عالم
 مرد ولایت بودی که سالی آن است که عیال خود در کربان خود در ادوار و
 قیامت سزایش کرد و غیره عیالی است که از مرض است آن تو و تنی یعنی
 نهاده چه شد تر از چه سبک است چه چه از یک عیال است من کنی آن سبک کوبه که سبک است
 است رسد عیال تا لم ولا غیر من یعنی باک و متره سبک تر از عیال است

تو بود که بنده فی الموضع بر تو در دست حق تعالی بفرموده بود چون تو جا بر شده بودی
 او که روی لغزش بلال بر او کجا است و بگریه بر آید می بایستی مرا در تو را اولین
 تکلیف حراج بگوئی آنها را در او بگریه و این اگر است نه در من نیست من در حق
 و ازیات این خبر هست از معلوم بگرد که عبادت بوسان بقدر لازم و اقامت
 آنجا بایستیم است که حضرت جناب صیبت آن بجز عبادت و کفر و سید عبادت که از
 بنده کن انحراف است **در آیه** اگر بفرموده ای را بجز بگوئی و تکلیف بدو است که است
 قبول بر دمه من است که در او و همایکی بر او ان درستی از سفر و جویان را بر او جوی
 رعایت در آن خاک و بنیان را از تو قبول بر خود داری و از من کنایه می خدایستی
 یعنی خود داری از کار خدایان شربت نوش و گوارا می نوشی و از من جوی است
 آجبات لغت در نوشی و از بر روی نوش شان بپوشد سنگی که در آرزوی صفت است
 سرگشت بر بپوشد سنگی سرشان و بجز بوسان سرای است و خوشالی اند و در بی
 کلید خدایان سایه های نار فعلی بجا است دعوت سپیدان از روی عظم ترده است
 و بار کجکلی بودن و گمان سرکش لغز از آرزوی آشنایی شکستگان از دینت کار و دین
 خسته نموان از اخلان بسببها و اید از آرزوی شریعت غرمت چنانکه در اکی است
 از این جاسوس نمی بفرموده است که کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی کار
 یا کل علی لا من و علی الله و بچین بود الملوک علی خیر السعیر

نور

مخمس مستی که حضرت سالک ناصحان بر او از لغات فریدی ابی سینی بر روی زمین
 می نشست و بر روی زمین که مضمون بود که منزه سید و اگر در بنده تو اندا که
 بنان جو بود که اجابت میفرمود و بجز بوسان در امری از او که تصنیف و بیله صلی
 طبع مضمون باشد و نویسنده از قبول آن امتناع از بی و در عقیده و شوری آن بی
 و حروفی که بنده از آن جدا و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید
 که از روی طبع که در کمال اگر از بی و غرور و شکار و بیله و بیله و بیله و بیله
 است که در کمال است و ای با کمال بی سینی و عقیده از بی سنی و بیله و بیله و بیله
 در کمال است از آن من از بیله و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید
 می آید و از لغت بی که در کمال است فی نهایت و بجز خود در ام از حضرت سید نام
 علیه الصلوة و السلام هر وقت که فرموده ای را از بی علیکم حسله و الله العباد و بجز
 صحبت مرا که بی غیر و شامی بی جا است که اینه شیری عبادت صحبت با حضرت فرمود
 تواضع **مخمس** که شون افاکی و تواضع با هر آفرید و سید که بجز صحبت مرا
 سبکدان که با قوم کفر نموان و درین صفت ایشان طریق معارضه نموان اولی و اید
 چه جواب عربی عربی و سرای بی بی بی است شاید که رشتی این صفت از بدین
 آن در دیگران ایشان عالی و انبان طبع بجز صحبت شام نموان صلی
 آن مستی از با و فرغانی کرد و می بگویند که این کلام حضرت سید را بر است صلی علی

که در مجرای هم که است که او از اجتم المومنین من اسی فوا الصلو الم ۱۰۱
 بر ائیم المتکبرین کبر و اعلم فان ذالک در لغت و معنی یعنی چون میباید از لغت
 از است من برای ایشان تو ای کینه و چون سینه شکر آن را کبر تا نیک که کبر تا کبر
 سینه ای و نیک و باعث شگفتان و نیک ایشان میگردد **مجموع**
 در نیت صفت یا وصفت که آن تر از آن است صفت و فرزند است آن
 مجوز که در خود در است بر زار عان فرج زنگی و سالکان مسلک سبکی پوشیده
 که در وصف است که گفته اند من اجمال اربعی فزوان تر و در من اجمال اربعی سوزان
 از آن دو وصف است یکی با و در یکدیگر با هر یک ازین صفت که در طاعت است در آن
 کم از کم است و با هر که از این دو صفت عالم کرده و نظر قبل حضرت که در است
 کتابی بر او بخش خاکی چون پشت پشت هم چند غریبان است کاری ندوان و
 صد و بی و ایانی چون زبان یکی گشته تفرغ شده سید واری یکبار و بر آن
 خانه ایان بیازی هم ایستای نماند و هر یک پشامی نخل بر دست من عمل را
 انبوی دی آوزد و پان و باجم این دو صفت طریق فرخ هر یک ازین دو صفت
 محتاج با بر او **فصل** در ریا و صفت و عبارت است از
 که نیک و طاعتی که عقیده حکیم و مان سینه و صفت که آواز آن شوند تا او را نماند که نیک
 دینی است تا حد و این صفت یا صفت نیت قربت و خلاصت که اکثر و طاعت است تا حد

مجموع در نیت صفت

صفت

صفت طاعتی که در آیه اخبار بسیار و در آن میان کتاب است بر این معنی است
 و خاک طاعتی است ابر یا از نیک است بر نیک و سرشار از آنچه حضرت چون خشنود و برده
 ماحون فریاد و من الصلین الذین هم من صلواتهم ساهون الذین هم یراون
 صاحب معنی نیک و ای بر نماز که از نیک که ایشان از نماز خود و در نماز آن و غافل
 آنکس نیک ایشان با مسکین است طاعتی که در برای نماند یا نماند و دیگر از نیک و نیک
 و در نظر ایشان صفت میبندد و نیز در سه کتب فرموده غرض من قابل نیکان بر جا
 القادر علی عمل صالحی ولا یشکر لعیاده ربه احدی حاصل معنی که هر که سید و در که
 از آن که شایسته بر در کار خود و نماز یا از خداست بر سه علی اختلاف لاقوال پس نیک که کند
 محبت شایسته و شکر نماند و نیک و بر در کار خود و احدی او در کافی از حضرت امام
 عبد الله علیه السلام در بیان آن مذکور که هر صفت که فرمودند از صفت معنی شایسته من
 لا یطیبت وجهه انما یطیبت ترکیه ان سائتی ان یسبح سنان سنان خدا
 الذی اشرک لعیاده ربه محض منی نیک و ای طاعتی که سینه و مطهر از آن است
 ای صفت و همین سخن از کرم او و صفت نیک و نیک و آواز و طاعتی که شکر و شکر نیک
 صفت با آنکی است که بر کبر ایستاد و در کار خود شکر است و در حدیث الذی از
 فرموده عالم و فرموده آن او هم صفت نیک و نیک است که فرمودند که من صفت صلوات
 بری سبقت از شرک یعنی کسی که نماز بر باله از و نیک است که نیک ای تقاضای شکر نیک

۱۰۱۰ است بعد از آن حضرت آید که در آن وقت فرمودند و نیز از شما صبیح الصبح
 علیه تو است که فرمودند که انوار شرکت الالمعشره گفته یا رسول الله صلی الله علیه و آله
 شرک انصرفت فرمودند و با دست و هم از آن سر و صلی الله علیه و آله در جبهت که ان
 خوف علیکم ان شرک الالمعشره یعنی خوف آنکه شرک الالمعشره بر شما شرک انصرفت
 گفته شرک انصرفت است یا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند در آنجا که این سخن در
 فرمودند که خدا تعالی در روز قیامت چستی که پادشاهان امید بر این پادشاهان
 و فرموده الی الذین کفرتم تراوی فی الدنیا فالظلمة و الظلمة و الظلمة و الظلمة
 یعنی بر وجهی است که یا میکرد و در علمای خود او و ظلمت ایشان بقدره شمع صلبه
 سید او در دنیا پس معنی آبی و سید در دنیا و ایشان با این علمای خود او در
 کافی از حضرت صبیح علیه السلام در است که کل ریا شرک از من عمل کنس
 کان ثواب علی انفس من عمل مذکون ثواب علی هند یعنی هر ریا شرک است
 بر رستنی که کی عملی کند از برای هر دو ثواب برده است یعنی ثواب خدا و از
 ایشان خواهد و کسی که عملی کند ثواب برده است از جانب حق تعالی
 یعنی صلی الله علیه و آله و است که در آنجا که ثواب صلی الله علیه و آله در آن است
 پس از هر کس که ثواب صلی الله علیه و آله در آن حفظ کرده باشد شخصی که او را گفته باشد
 و کسی که او را می دانند و او را قبول کرده باشد حق تعالی خطاب بایشان میسئال آن چه

قادر کرده

قاری کرده که چه ترا توینف ۱۰۱۰ م قرآن آموختی که بی ای خداوند و رسول حقین
 که بر آن چه کردی که در باره آیتان را در نماز قرائت کرده و در آن اسبیل علی و ت نوم
 حق تعالی شایسته بی چنین است اما برای من نکردی بلکه گفته آن بود که در همان گویند
 که فلان کس قرائت قرآن میخواند ترا امر از زمین حق نیست و است و اصل همان روح تو بود
 پس صاحب آن گوید که ترا مال بسیار دادیم بان بگردی گوید بار خدا گفته که در دم وصفت
 در او فرمایند پس نیست و لیکن گفته آن بان بود که در آن گویند که فلان کس است
 پس ترا امر و نفس نباشد و فرموده همان تنهای مردان شبه آن شبه خطابه مایه
 صفت تو در جهاد آن بود که در همان گویند فلان مرد سخن است پس پیش از آن است
 صبیح نیست پس فرمان در ماهره و این بر نه در آنجا که ادعای از جانب حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شدی و است که در آن شخص است حضرت آن است
 که خدا تعالی سبب آن است که سماض خلق کند جهت فرشته آفرید و هر هر آسمان فرشته آفرید
 و هر هر آسمان فرشته مومنان که امید که نظریه آن آسمان آفرودت و بر درسی از
 در نامی سماض فرشته را در بان کرد و این فرشته ای که محافظان سماطان است
 عمل منبده را می نویسد از صبا تا شب بعد از آن عمل ایسا را میبرد و آن را ثواب است
 چون در آن شب تا آسمان میا برسد و صفا آن را میگوید بسیار بشمارند پس فرشته که
 در بان آسمان میباشد گوید بایستد و این عمل را بر روی حساب زمین فرشته بقیه

هر کسیت کرده است میگوید که عمل او ازین روز که در روز چهارم کار من بر این امور
 ساخته بعد از آن خطای عملی آید و اینها که عمل صالح است آن را میگوید اندوخته
 و بگوید بسیار زنده تا آسمان و هر چند فرشته که در آسمان و هر است میگوید با بسینه
 و بنیاد این عمل ابروی صاحبش که وی بن عمل خرمساع و نیاصدی مذمت من صاحب
 و نیاصدی ضد تعالی مرا موکل کرده اند که هر عملی که برای دنیا کرده باشند آن را
 در آنم و میگوید درم که عمل او بخا و در غایب بودی غیر من چه بود و بعد از آن حفظ مال می بریزد
 عمل خجده را بوجه و مسرور با صمد فدایا در آن دنیا زنده آن را از آسمان اول و دوم
 میگوید زنده تا آسمان بوم هر چند فرشته که بان آسمان است بیکه به تو قوت کند بزمین
 این عمل ابروی و پشت صاحبش من صاحب کرم نیستی بر این عمل موکل که اعمال میگرد
 در کرم صاحبین عمل و جالب بر هر دو آن بگرد کرده است پروردگار من مرا امر کرده است
 که عمل و کند درم که ازین روز که وی یکی منسره و حفظ مال سپرد عمل من در آن کسیت
 چون سازه فرشته در آسمان و آن آوازی از زمین باشد بسیار بسیار در روز و در حج
 پس بیکری از آسمان عمل آتا آسمان بجا هر چند فرشته آسمان گوید با بسینه و بنیاد
 عمل ابروی و شک صاحبش من ملک عجم و صاحبان عمل عجب خود پندوده است
 کرده و بان عجب خود بسینه نموده پروردگار من مرا امر ساخته است که عمل او را کند
 که ازین نما و زکند بوی غیر من و حفظ بایک سپرد عمل من را تا هر وی که بسوی او و بن

پس

پس روز و و نماند که ملک آسمان هم رسد و آن عمل مشق باشد بر جها و صدقه با این صحت
 و آن را روشی باشد چون روشی آفتاب پس فرشته گوید تو وقت کن که من فرشته هستم
 بزنده این عمل ابروی صاحبش و آن ابروی او که بسینه برای آنکه او صدقه روزی
 برای یکیک بوی آسمان یا معنی برای خدا سپرد و بسط موی که چون بسینه که
 عمل و عبادت و شکی من کسیت بر او سپرد و او بر پست ای می افتد و پس حفظ عمل او
 پرورش صاحبش با کسیت و عمل او را را لکنند و دیگر فرموده حفظ مال سپرد عمل من در آن
 و زنده و زکند و حج و عمره و آذینا و دیگر است تا آسمان شمس هر چند فرشته آن است
 میگوید با بسینه که من صاحب فرشته این عمل ابروی صاحب و کسیت همه می و در
 برای آنکه صاحبین عمل بخیزی و هم میگوید چون من از بندگان خدا انبیا و انبیا
 یا من و بنوی سبب کسیت بر او شامت نیاید پروردگار من مرا امر کرده که درم عمل او
 ازین روز که فرموده و حفظان اعمال عمل من را بال بر نه با فقه و اجتهاد و در حج و آزار
 آوازی باشد چون آواز و در حد و روشنی باشد روشنی برف و با انفع صاحبها فرشته باشد
 پس حفظ با آن فرشتگان میرد زنده تا فرشته آسمان عجم آن فرشته گوید با بسینه و بنیاد
 این عمل ابروی صاحبش من فرشته عجم میگوید هر عملی را که برای خدا باشد مرا
 صاحبین عمل جز این نبود که در هر امر او را مینماید شش او در جالب فرشته او آوازی
 وی در شمس با منسره که او پروردگار من مرا امر فرموده که کند درم عمل او ازین روز که در

آنچه است از هر کان فرود بر زمین منوال مراد است مخلصان و خود و فرشتگان با او
 شده و با کس است از کائنات و طاعت است یعنی آسائید و پای زنگی را بر درستی
 طریق تنگی می رسانند گمان می دهد و بر سرین بر که مسجد کجای سیزده و در شوال و سبیل
 بنای رباط و بن ابرو است نسبت لازم بیشترند وین نسبت خواص است بر تنه طول تمام شبها
 و آتش نشانی و زده ربا و آن است و زنی در از بر خود می افروزند و هم در هر وقتی از او است
 طاعت است یعنی خود بر تنه هم سر ساند و در لیلی و ایام دقیقه از قیام و وسام فرود میگذرد
 و کسینا بر از تقوه طاعت پر کرده و جبهه فرود است و نجات در بار حضرت سرایه خود
 می شمارند که نگاه طرا و دنیای دین ربا و سبیل کس است ربا همان طاعت است که در بار راه
 یافتگی در شوال را از تقوه و حساست پرورده و از حضرت زینبی علی که در بار راه
 ناز و تازشک مخالفت پر می سازد و آن چهارگان سکین اولی که در غیره طاعت
 اند و شمع و شمع در کانی را بر سعادت آنجهانی بر فرشته اند فرود می حساب که همان
 و عدد و عید الهی در دهگان و نوبت عتبات و اعلان عدل و اذکار و عبادت
 مضنون ایوم شرف چون ما کسینا و نمانند مشربان امید با بجز اری می
 بنیم سر می از جایی نیزند و تقوه و اعمال از کسینا و در عتبات ان و عتبات چون
 فرود نیزند آگاه آگاه نه است که در با همه سبیل سبیل باطل بود و کسینا بر جوار
 و بنا بر عتباتی شده و در سربانه اعمال چون دل زد و خنده تمام بود این نوبت است

بیم ناست

۳۳۱۶

حسرت نماند آید می بر جز حسرت که در لب لبون ان است و تقاضای و نماند از حسرتی فرود که در حال
 برین طلبند حسن عمل شایسته و برین طلبند آن که در دوه چوی نشاندند و آنکه
 نشاندند برین طلبند و قال الله تبارک و تعالی فی سوره امو و من کان یرید الجمه الینا
 و بریننا نوبت البسم اعماله و هم دنیا لا یحون اولیک البسم لیس لهم فی ال آخره
 الا ان روجع ما صتم دنیا و باطل ما کانوا یعملون حاصل می کلام صدق نظام بنا بر
 قول بعضی از معترین آنکه هر کس از اعمال حسنه تحصیل نماید و نسبت آن نود طاعت
 و عبادت خود را در سید حصول مراد است بنیاید که اندر مراد این ازین تحصیل نوبت است
 سبب است الارباب باشد با این اعمال نشان را با تمام در دنیا نشان رسیده
 چیزی کرده و نیوی نشان کم شکرد و آن کرده آنکه نسبت بر نشان در آخر
 نیز از کسینا و تبا نه خیزند آنچه کرده و دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطلت آنچه بودند
 و سبیل و خدا و ربا و سمیت در حالی شیخ صدوق از حضرت رسالت تبا و صلوات الله
 علیه روایت که ان المرانی یعنی بوم است سبیل بر ربه و سما و کافرا فاجرای غا در
 با عتبات حمله و باطل چون و اخلاق کسینا فاعلم چون کسینا یعنی کسینا کسینا
 بر یکند خود اند و خود در روز قیامت سبیل را می کافری یعنی دین دای سبیل کسینا
 آتی ای فاجرای قس ای دروغ گو ای فاعلم یعنی ی چو فای فاعلم یعنی ای
 زبا کافرا و فاسد و اجر تو باطل شده ترا امر و زبانی از نوبت نیست اگر خود از کس

من وقت فی حقیقت
خواهند بر آورد

خواه که عمل برای او سیکردی میاید و است که چنانکه هر یک از عمل و امر از من بر آن
 علامات است اسباب است که طاعتان علامت است چون حرکت بدن در سرعت مغز و نشان آن
 است لکن مغز بفرود در دفع اسباب آن سیکردن طاعت یا حرکت است از جهلکات
 امر اصل دل و ان توان از آن جان برود یعنی شکست علامت است اسباب است که طاعت
 حضور بعد از آن که علامت دفع اسباب آن خداوند بکار برود علاج جان و پند
 از آن من گشته قدم سستی و استقامت استخوان بسیار است اما علامت است به درگانی از
 طاعت استغاثی این سبب است عزت بر لیسین علی السلام با نور است که در نور و طاعت
 علامت است لکن در نشانی از او ای انسان که در طاعت سبب است که در نور و طاعت
 چون در نظر هر دو مان جفا می کند و بر انشای باشد آن عبادت از روی شوق
 سجا آورد و در آنکه چون شتاب باشد در عبادت که می کشد و در استخوان بر روی که
 کند پیغمبر آنکه در امری از او مراد است از او که مراد آن اور است بنده شامی او
 کونین پس هر چه باشد با خبر که از علامت مذکور چه خبر و در این یا مکتوب است در خود است
 یا به با ستمند آن شتاب و لکن سبب سببی از مراد مان را این علامت است او خود است
 و مؤلف با معانی سبب و تامل بسیار است و اسباب این من عمل که سبب است
 عباد و عمل از علامت است بنای بی استقامت سبب است از آن است چه در وقت چنانکه
 بافت عبادت است از اینست که بنده عبادی کند و خواهد کرد و در این سبب است بر آن

مقطع کنند وی را تا که بنده و از صلی و تقیبا و است و از این کسب است و مرتبه و قصد کرده
 خود را تیره و سبب شرف مغز و کم سازه و در کمین درازی اور او و در عید صلی بن
 نموده با طبل آواز صلح و علم مندی نام بکتور و لغای خود اصل هوام پر در از و تا برین
 و سید آنچه شریفیت و تسلط است مغز است تیر کرد و در امر او است و نمیشد آن چنانچی
 کسب و از ذوق حاصل از نیک کلمه ابوب مقاصد و در جانی در است شریف رسانی و خوا
 روزی که در مسلمان آفت استم نقد بر او راه سبب است و جز او هر که سبب است محتاج
 و در پیش و رمانده کار فرزند است سید عطای آن آن بایه هر که در است و در سبب
 و جویشان شانه طره پریشانی است که در شان از عده نای در دفع سبب است
 پر است حمیدین قامت شان از نور است سبب است لطیف است نظرات است
 شان خراب می میدی ترا بر و از کلید بان شان نیز او سبب است بر روی و لکن
مقدم دل افضل و فضل است سینه دل در و سبب است از غم بنده کار تو خرد است
 سبب از غم سبب است تا توانی خرد و بیار یکدیگر غم سبب است در شمار یکدیگر سبب است
 کند نه دوست همه چیز از آنچه است که است اگر فضا با و شان کار و سبب است
 هر دو بار با غم و خشم یکدیگر سبب است عالم عملی با همه اتفاق کند نه خود سبب است که یکدیگر
 ضرر کمی رسانند عقیقا و قدر آبی و بدون آن و شیت با شامی تو آمد و در کانی
 که آن بند خرد و جل از غم علی و محمدی و از غم علی عری از غم علی است

مایل غیری بانگ من لا کسرت له لایعنه ان کسرت لا یخبر عن قرنی و
 لیه عن اهل اهل واصل علی التمام و اوله ایدیتی بر جو افری و قریح باغی
 نفس مستی که خدای عز و جل صبر ما به که نیم نوبت و جلالت من و سوکت بزرگی و سلطنت
 و اقتدار من که بر آینه هر کس بفرماید و قطع امید می کرده و امید من کرده و بخدمت من
 نرسد و خدای عز و جل در این پیشامد از تمام قریب و بر آینه اعم و از کمال نزدیکی
 خود در پیش من که در تمام امید من میدارد و در حقینا که بر این امان را نه در حال آنکه
 خجسته است من نمی خرم کسی بر رخ آن قریب نیست نه در امید من میدارد و
 دور دیگر آن امید من حسنی صابت خود از دیگران خود در حال آنکه کلامی در باقی سینه است
 من و کشت و کار با در تقویت قدرت منست و در وقت مذکور طاعت و آنچه از آن منعیست
 مناسبتی و اگر نموی تمام آن از باب قبول نشاء الله هر قوم مسلم صدق فرمودند جمله
 نشاء الله نیست همه است با غلبه جرم و طمع فریاد تقوی و من و دنیا بسبب تقوی باشد
 توکل خدا و اعتماد بر عز و جبر است به شندان آگاهان این در در چنین سینه است
 و طاعت هر من تسلیم علی ان مرض به بلکه نه البته که چنان که بان مرض منست
 میاید که بخیانت آمدن و جو حجت مهر پوختنی و نیای پرست و شور مراد است که در با یار
 فکر و دل نمیشد نمی جان کردن قطع مراد جرم از و رخ آرزوهای او در و در از
 کرده و مایل انزوای جا و در حال حال تحبیه زاید نیهای حرق کر سبایی بر آن

۲۲۱۶

بجهت بر او اعطای و نشانی که بر او خود را از محبت سر سازد و همه وضع بود
 دل زده و می دروغ اهل نه باشد و است از جهت شستن آن در عرف انفسال
 نه است نماز پیشین از نشانی و زوی منبر و دل بر کم اهل سینه را و کند و در
 سر طاعت و دوستی خلائق را بصدق آشنای درگاه حضرت مایل تسلیم باشد اهل صل باشد
 که در اوراق نیالی و ایام کتاب و زکار را بر سر گذشت عقبه نظر کرده و انبیه شرح
 گذشتگان از لطیفات پوشانان جو ریشة نو بخوار و اصناف فقرا و در و نشان
 یکیک نفس را به خواند که کیم که یه و من توکل علی الله فیه حسبه
 و سایر آیات اخبار یک در توکل در و با شفاء انشاء الله در آن مذکور خواهد شد از
 بی کسرت امید این آن است بر کوه مناسبت خلائق در اوراق اسن جان او که
 خلائق را در دو داری و پیشین حاجت گذاری از صورت چهار گذر اند و چون
 مضامین کور و در اهل اعلی و سرای خاطر از ربع انصاف خلائق غالی گشت توفیق
 الهی مرفوع کوروی بهیو دی سیکار و ولیکن مر و خرد پیشه میاید که همین خاطر
 جمع کرده و از گشت بر کمال گذشته نماید و دل تا توان ایوست از نشانی گذر
 تحمید می نماید مروان بر بنیر فراید چه حسن و نشانی خلق اکثر طابع را نوش می
 و بافت جو مرض با بصمت سیکار و در طریق بر بنیر نشانی خلق نیست که پوسته
 انخالی مخرج و کوشه و طاعت حسانت جو پیشین از نظر اطلاع بود شد خدا که در عده اول

میراث

حضرت علی علیه السلام مرویست که بخوابیدم و در آن خواب دیدم که از کافران
 سهمی از من خورده اند و من را در آن خواب دیدم که از کافران سهمی از من خورده اند
 از سبب این که من از اهل بیت خود را از کافران سهمی از من خورده اند
 فان الله قسم اننا کما قسمنا انزلنا من غیبنا و ما نزلنا من غیبنا
 انما نزلنا من غیبنا انما نزلنا من غیبنا انما نزلنا من غیبنا انما نزلنا من غیبنا
 مردمان در میان خود و در روز است چون دست است و عطا می کند
 دست است و غیبی در روزی و اخای صدقه نماند سبانه نماند و سبانه
 بود مراد این باشد که دست است اگر صدقه در جهان در هر کس که دست
 باشد و اقیق کرده و چون نماند که در هر دو در کف دست که خدا تعالی چنانکه
 رزق در میان خلق تقسیم می نماید و خدا را نیز در میان ایشان در تقسیم
 هر کس نصیبی برساند یعنی در تحصیل آن احتیاج به این نیست که کسی با چهار زانو
 عبادت پرورده و نماز و زهد و سید تقرب این آن سازد و در جهان کتب
 از جناب سید طالب نومی صلی الله علیه و آله استوار است که آن فی ظل العرش نشین
 تعلیم اند نظیر به لطف الاطلاع بر جهان سبحانی است و در قرآن علیه و صل
 سستی بیند و اقیق با عن شمال و در جبل و عتبات ذات جمال فقال انی
 اعاف اندر سب ان السین محض و حاصل مضمون آنکه

در این کتاب

در زینت است که سبب عجز از سایه رحمت الهی نباشد تعالی ایشان را در سایه
 عرض و پناه رحمت خود جای دهد و از تابش آفتاب طاعت که از آن در غیبت
 فرزند دوم در که هم دوستی کند و آن دوستی از برای خدا باشد و چه
 مقاصد دنیا و جهان از برای دوستی خدا از هم جدا کرده اند و هر دو یک دست است
 خدق کند آن صدقه از دست چپ و جهان از دست راست که در سینه چپ و یک
 زن صاحبی از او بخواهد از دست چپ میگیرد از دست راست میگیرد از دست چپ
 مواضع پادشاهی بود آن عمل سکر و در هر سیر که است و اعلم حضرت
 بن موسی زیننا علیه السلام ما نور است که کن دستور است که از آنکه بصیغافان
 الهی را از او اخذ نیست و از او اظهار نیست محض حسنی که طاعت فرار از خلق
 بپوشان و با طهارت در این آن عمل خود را صنایع و نایز کرده اند که نیکو چون
 در خاک سپیدان کند میریزد و چون خاک چگون آنگونه تیره و بیستی سبکی نیز
 چون مخفی باشد تیره تو آب نفع رسکاری در مسالمت چون ظاهر کنی و از اقا
 نفعی چون سبکی صنایع و باطل دور و وقت است که نکام آن گشته است سخا
 و می خواهم بود در این شیخ طوسی بر سر است از سبب که است به بیت سادات حضرت
 رسالت پادشاهی صدقه آرد و سبب که ابا در خفاری رضی الله عنه فرموده و در دنیا
 که او با در آن الصلوات انما علی السر علی العبادت افضل الغنایه علی ان استلک

بدایت عشیت سبحانی از طریق آن شایسته باز آمد باغ و کشت که ای طریقی
 آنکی همیشه خود را در توبه ریاضت گذاری و عمر عزیز عفت را در بیاضی صلی
 وقت میباری اکنون سزاوار است که سندی در حسن عمل گویند و بنده حق
 بودای خلاص از راه اعراض فاسد و پالانی و کمر خلاص عقیدت بر میان
 جان ندی و شپش زین و این صغیر ابلهت سمعت و در دنیا لایبی انقضیت
 خود انغیز او و سالک طریق خلاص گردین بعد از آن بسج فومی میکند
 کوه تیکه نامش نجوبی میرود و از آن توی و کوشش شتر و انداز سواد است این
 گفتگو است آنچه جناب لاهی مطهری زنجیران و می فرموده است علاک الضالک
 علیک ته و علی اطلال یعنی برکت که عمل صالح خود را از زمین بوی و برکت
 که آن را انظار کنسم منجی نامه که اخای علی بن اهدیت که در خلوت گذارد
 شود و در وقت گذشتن کسی بر آن طلوع صفت بلکه میاید باطن از پسین طایفه
 خود را چون از صاحب ملک آن در زانو نشین خفته و پر و کمان است
 انداموس خویش در حرم سرای پوشیدگی نهفته و در چنانکه داب نولکلیان
 تو دهنکی است که تبر بیات در آن میانند که نسبت پس بر جو استم و در چنان
 روزه و استم و فضلان در پیش فلان مبلغ دادم در فلان موضع مسجد
 یا باطنها خود میراست بهرست خود اهر و زبر این آن شمار و در کانی از

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که اذا بقا جلال الله من العمل
 یعنی رعایت عمل و تکمیل شدن آن و شایسته است از عمل برسد که که با شستن عمل
 فرمودند که جعل الرجل صلة و تنفق بغفلة الله و خذ لا شريك له فكنكبتا شرا
 بداند که فمن كذبكبت له عاقبة شره و لا تظن انك تخلص من الله فان الله لا يظن انك تخلص من الله
 خویش صلوات هم جای آور و معالی در معارف نیز فقط بخاید و آن را همین از بر شای
 میکند و هر محسب رضای الهی از آن منظوری و مدعای ندارد و پس از صلوات و فقط
 برای او عمل نیز و عبادت بینانی نوشته میشود و بعد از آن ذکر میکند یعنی در
 حضور خلق مسکوت بر که صلوات چنین کرده و فقط چنان نمودم پس اطمینان آن نوشته
 یعنی من کذب کتب له باطل سنة العبد و فقط که برای او عبادت بینانی نوشته شود
 از نامه عمل او محسب کرده و عبادت انگار نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر آن
 میکند و اطمینان آن میاید پس دیگر بار از نامه عمل او محسب کرده و عمل نوشته میشود
 و معنوی حدیث که در مدله الی ان حضرت صادق علیه السلام فرموده است
 که الحاجس کز او کار از طرف و اطلاق حسن بر او کار چو نه تقبل نموشی استن
 و بود و بنویز انجای از زمان و سود او و این شماره و این کار چو نه تقبل نموشی استن
 الی جوج سرب افشش بر آب استن سید استوار است حضرت یکا نیچون او است
 احوال درون و برون آن بر جمع سالکان طریق بندگی آسان و کشت اعمال

بگمان را بزالان حجت خود از قوم میان سوزشید و ریاضین کرده اند و قوت
 حشرات کاغذ بنده گان را امید زکی تو بن خویش از عقبات پر خوف و خطر
 شقیبت لغزین کشتی کنده اندید سلامت بیتر قوت رساله **فصل دوم**
 در خدمت عجب مراد از آن برین مقام خود پسند و غرورست که بنده را از بنده ای
 و صفات بسیار و بهتر خیرات و جنات خویش در کاخ و باغ بهیم میرسد و آن
 سبب در آن بنده گان فاضله الهیه سر آمد اولیا و اقیانای شمار و در این حضرت
 چنانکه سابقا اشاری بر آن رفت از اعجاز است و دیگر و او علت با تیری
 سر بر رکعت طول قیام و قعود از آخرین صفت نامحسوس است سرانجامه و کفر
 رکوع و سجود از رکون فرازی بخش مراد و غیر است کل بر آورده و در هر
 الدعای از نیک بوی گلشن هستی و علم او آسین پرستی اعی جناب است
 تاب صلی سید عید و آله بسلام منقولات در بنیکه حاصل مضمون آن است که
 سده جز اول گفته است یکی مخلصی با حرم که مضمون آن عمل گفته دیگر بود او
 که پروای آن نماند و دیگر عجب خود پسندی آن بلس گفته و ثواب است
 و باعث بخششهای غرور و جل و از سال کاروان اقیان حضرت علی مرتضی علیه
 امینون مرویت که سینه که از آن لیکر آرزو ده باشی نه از حسن است که جهت
 عجبی کرده و نیز ما نور است که حضرت عیسی بن مریم و علی بن ابی طالب هر دو

خطاب

خطاب کرده است و در کتب من سلج اطفال الرجح و کتب علمای اهل
 العجب خلاصه معنی آن با هر مرغ را فرو می نشاند عجب تر جواد و را
 فاسد و ناپسندیده و در کانی از عبد الرحمن مجروح منقوست که حضرت بی
 عبد الله علیه السلام که فرمود که الرجل یعمل العمل وهو خایف مشفق تو یعمل الشیء
 شهید العجب به حاصل می کنی که از شایسته میکند و از آن فایده و ترش
 و بعد از آن عمل صالح میکند و عجب کند و او را از آن مجرب میدان و دوست
 نسبت هم چگونگی نه آن حضرت فرمود که هوفی حاله الا اولی و هو خایف
 الحسب لا یکنه فی حال عجب یعنی حال اول آن شخص که از کماه خود فایده باشد
 تیرت از حال که عجب خود مغرور باشد و در همانکتاب جناب خطاب بود
 صلی الله علیه و آله و سلم مرویت که ضای غرور جعل حضرت داد و وکت که یا
 و او فرموده و کت بکار آن را او برسان صدیقان را فرموده و او را
 و بشارت که بکار آن با یکدیگر تو همی پذیریم و نگاه را غم می کند و نیز
 صدیقان را که با عمل عجب مغرور نگردد و بدست سینه میند که او را بر
 حساب او را هم که از آنکه هر که در دو جهان نام او است که هر چند بنده در حق
 معبود خود و کوشد و شاد عمر و زندگی را بر این حسن عمل پوشد چون بر آرد
 مکافات در میان آمد و می سبب عمل او و جنات او با نعمتی است که خیر

انسان را ای حق شکر بسیار بر بک آخا قاصد است سوزنده مانند نده
 چاره را از شرم تقصیر جز عرق محبت با رین و از انفعال تپیدستی غیر
 پس کردن غایبین بگری در دست مانند **آوردند** که یکی از ما و منقنا و سنا
 غلامندگی نمود و پای سنی و طریق عبادت فرموده بود و انچه و تمام بر طاعت
 داشت و تسلیم از پیغمبری بر کعب و سجود پیش کردن غرضی انوار است
 حضرت علی علی الاطلاق بزرگت لطف شامل خاست مفرغ صلیک از در اول
 کرد اندر فری که از شکر پیا بان بی آبی افق و در نقلی بر دو عالم یک دیر و نند
 آتش عشق آبی لعل در آن حضرت در اجمال بود ظاهر گشت زاهدان و می
 آبی طاعتی بی بهاب نه هم زار گشت پیغمبر از اندام فرشته گشت طاعت
 حسانت خود را بر دزدان گشت ده سال طاعت خود را تودا در فرشته گشت به
 طاعت خود را بر می آید هم زار بود که گفتند چایده است و جان غریز با چار مشا
 سال عبادت خود را اود و هم آبی آسمان گشتی سنی خویش از کرد و است
 محضه با نید فرشته گشت عبادتی که سجای کفایتی باشد شایسته آن است که این
 بان بازی از عجب خود پسندید چندین با و غرور و در داغ اندازی ای
 غفلت بخار و ای سیه است با و زنده ای ناخوش بر بی و بی و ای کس

این دو پوستی که طبع حماقت بیشتر است بچ روز نماز و روزه چندین فرود
 چراغ خوف و اندیشه تا زنده عجب غرور فرموده و خود حساب کن که
 پنج روزی بود که کام آرزویت از ده جمای سرشار کرد هم ای آب این
 و هیچ روی بر تو که نشسته که با بیاری بولست حیات حتمی است که بسد گشت
 بنوشید که ام ساهت که فضل خواست از زمین استان حسانش شیر است
 مرعابنوده و که ام خط است که با فخر متناهن از نشسته آملک عفرح آنز گنوده
 و در روزی عاقل بر سفره زنده کی خواص عوام متواتر است و باران عطا
 سوار تر بر گشت زار حیات هر خفته و سپه در متاظر و روق و جودت چنان
 مستغرق بچرخ و مست گشته و قامت طول عمر ترا سجای آبل ز سر گذشت که اگر
 تمام عمر لشکر که ای او بی معنی از آن پروازی و جبهه او بجهنم گزین عطای
 از آن خاک سازی همان درختین پایا سپاسی با نده سپه نوز با تقصیر از خود
 سعی تحقیق نامه با نسی در امانی بیخ صدوق از سپیده آتش چراری و چراغ دولت
 آه و زاری امی حضرت فرانساهین اما مریز انعامین علیه السلام است
 که امید عا نچه امل طبع عزت و جلالک و عظمتک و اونی من ذلعت خطی من اول
 الایم عبدک خلود و عودتک بکل حرفه عین بر صلا ایلا با لایله شکر هم
 اجمعین بگشته متصرف با نسی ادراشکر انشی فخر من امل علی و اوقا کت معاد و ایلا

آنچه بر عین قول است از نشانی موافقه بود و هر از این گفته اند و نمیدانند که
 سمت امری بغایت ضعیف و بجا نیست و دیده شود را نه ادراک که آن عاجز و
 ناتوان نشد که صیرفیان عدل و در بار او بوم لجاجت و در کان مگاس
 گشتند و نقد کرد ابره ملک و بر ابره ملک است بر او عرض نمایند تا معلوم
 خواهند که هیچ بنده خیزد و متاع عمر که آفتابی بجای رانقلاب و کن عملها و وقت
 پس از جدی دستان حاصل و زمره الذین صلبت عنهم فی القلوب و هم
یکسبون الله بما کانوا یعملون و اولیاء من کانوا
 عبادت حضور قبل است که وی دل از فکرهای باطل و خیالات حاصل بر نرفته
 خود را متوجه بندگی سازد و بر او فراموشی و نیان بر او باقی نماند این
 فواید در علم استرایی خاطرند که جناب الهی بر او در این سعادت نیز یکی
 میرسد که از احمق و بیارسته و از غار است بسنی بیاد و گشتی
 و از استکی حبه باشد چه آوی می هر چه تعلق دارد و پوسته و فکر است و از
 خاطر نینمرد و آرزوی کز سر غمخیز که در حال از زبان آن مید و همچنین
 در حال بندگی نیز از آن غافل نمیتواند بود و آمد و رفت خیال آن را از خانه
 دل فرستد از نمود و پیاره که صیادینا بر ام غلبش کشید و قلمش
 زنت نیز آن در کام و این حکم کرد و باشد چگونه مستغرق در نیای ذکر و

قولند

۳۶۱۶

محولات بندگی متی اند که بر بعضی از اکار در تقیام سخن متین و سببی
 و لیشن ذکر فرموده اند که پیش و بنیاد سرگین است که در زمین دل رنجیده
 و فکرها و خیالها چون گساده که از آن میبندد و بر سر آن بوم می آوردند
 و هر چند سینه بازمی آید و تا آن سرگین است از جوش و خروش آن گس
 میشود اندر دست بر خار چه آید است که بجا روت بهت و آل سرگین محبت و بیبا
 رفته غارتان از آن پاک سازی و از بوم گس آن اندیشه و خیال سوخته
 و غارت خیال گشته بر سر جوان حضور بگام دل تجاوز لغت بندگی بر او آید
 و این است که است بما کانوا یعملون و اولیاء من کانوا
عبادت حضور قبل است که وی دل از فکرهای باطل و خیالات حاصل بر نرفته
 خود را متوجه بندگی سازد و بر او فراموشی و نیان بر او باقی نماند این
 فواید در علم استرایی خاطرند که جناب الهی بر او در این سعادت نیز یکی
 میرسد که از احمق و بیارسته و از غار است بسنی بیاد و گشتی
 و از استکی حبه باشد چه آوی می هر چه تعلق دارد و پوسته و فکر است و از
 خاطر نینمرد و آرزوی کز سر غمخیز که در حال از زبان آن مید و همچنین
 در حال بندگی نیز از آن غافل نمیتواند بود و آمد و رفت خیال آن را از خانه
 دل فرستد از نمود و پیاره که صیادینا بر ام غلبش کشید و قلمش
 زنت نیز آن در کام و این حکم کرد و باشد چگونه مستغرق در نیای ذکر و

و بار خاد و صل از کربوه بر خوف و خطر اجل سببست خواهد که **بند** **فرد**
 غافل مشو که مرگ هر دوان در راه در سلک نه باویر با بی برده بند که نشینده که تبت
 کوهرت بین امین لعین من از آنکه از راه درگاه اصدی و گرفتار است
 که در سالها در میان ملک و ارطاعت و عبادت طرفه ایستنی نمی آید و گویند
 در صفت آسمان سخن کای نامده بود که او خدای حق تعالی کرده باشد در هیچ کجا
 در خطبه که مشهور است **لما صعدت کوهرت فاحتبر و لما کان من فعل علی الملبین**
اولی حط عمل الطویل و جهک الجهد و قد کان ستی الاقسانه کالبد
 من حی الدنيا و من لا یختر علی کبر ساعه و احدی **مسلمی** که فوت کبر بر
 و مقید کردیم تا خد تعالی با طیب کرد عمل دور و در اول و گوش بیست او را
 با طساخت و حال آنکه او شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود معلوم
 نیست که این با ارسال می نیاید یا از سالهای آخرت این عبادت
 خد تعالی باطل کرد بر بیکر که ان یک است و منقوت است که هر روز بر مغرب از نو
 که در زیر عرش لایه بر آمدی و در پا بود که روزی یکی از ملائکه مقربان
 شبر او حاضر شد می و تقرب و در پا بود که روزی یکی از ملائکه مقربان
 که اگر عباد با بند ازین جریمه صا در مشو و فعل نسبی هر زنده خد ازین اشقیع
 خود سازم تا امر اشفاق کند و حضرت امرا کار اشفاق او از کن کن کرد

الف

الله با جادتی چنان و تقریبی چنین عاقبت سبب یک فرقی در این سار و
 الی یوم الدین از درگاه قربت الحی محروم کرده و بسیاری از عباد و زود
 نوع انسان تیر غم با سالک طسرتین ریاضت بود در قطع مراد عبادت چنان
 نود و نه و سه را تمام با خواسی نفس و هوا پای از جاده دهری برون بنامد و سر
 ایمان و وزیر و اعمال نچون اول نه و خیر رسا و وفا داده اند و از آنکه در صفا
 عبادت است که از دنیا و مافیها مستحسان گناه گرفته که کثرت طاعت عبادت است
 آورد بود و روزی امین لعین که نماند و عقیده تحریف خاندان سست بنا و
 او عبرت عابد طسرتین بصیرت و آرد بر صیاد کبکستی او چو کبکی است
 من نیز از این مباحث میجویم با تو خمره عبادت حق تعالی بر دارم و در عبادت
 معین با ورتو با تو بر صیاد کثرت که هر که اندکی حق تعالی دوست حق تعالی
 مصاحب است پس امین لعین عبادت متحول شده بود و صلا تخریب و نخواست
 دنیا شناسید بر صیاد چون سعی و کوشش بسیار از ان فاشد و تعب کرد و
 ابلیخت نشا این با صفت و چو زاده ابلی من است که گشای کرده ام که هر
 شما طرم میرسد از دست آن خود و خوب برین خ میگرد بر صیاد
 چاره صیاد که من نیز مثل تو شوم گفت بر و گشای کن و گاه تو به نامی حق
 رحمت است با عبادت طاعت ادبانی بر صیاد چو کنه اده ام نام کن که نگفت

از نیکو خورشید شراب مسکوک سحر است عابد کف از کجا هم رسام کف بستانده
 بود که او بی شکر سید القدر بر بصیرت زور کمان تو و بر لبوی آن و چون تر
 در آتش چون سید زین صاحب جمالی او بدین صفت و روح از وی شراب سیر
 و بهت بی نامی بر سر کشید چون اساس کاخ اعتبارش بسلیک است با هم
 رحمت و تیر آتشی درگاه خداوندش برادر باد و پر شوکت است با آن زن
 نیز تا که او اتفاقان شوهری داشت در آن وقت آرد عابد بر خواسته او را
 عقل آرد در آن حال شیطان صورت انسان زده عالم در خفا شکایت نمود عابد
 بر بصیرت اگر فرزندت تا زاید بجهت شراب جوان و صد تا زاید برای زنا کردن
 بر زده اگاه برای خون کردن صلب می سندان او چون برادرش
 کشید نه بیس همان صورت خشن توهی زنده کف حال خود را بگوئی سنی
 گفت هر که اطاعت همیشه بر کند پیش سر است و بگفت دوست است
 که زحمت تو سیکتم تا بر و ارت کشیدم اکنون بخوای که ترا ازین بیهوشم گفت محم
 هر چه اراده کنی چه میگویم هر گاه بدی بر بصیرت گفت چو زنده بگویم که
 بر دارم گفت با ما کن القدر بر بصیرت با ما سجده کرد و بسیر او یک کافرا و جده
 چندین ساله را سیک اشاره سوخته بی زاده ایمان بری و بار عدم مساکت
 و نیز آورده اند که یکی از عبادی اسیر اسیر سال زردم غزل کرده و از

بستان

از سبک ران شر و شور وینا کج چو خیزد و از تو و اغریه بود صبح و شام از
 چمن زنگین کلیدی بنده کی سید سید و شور و شب جوان حیا نشین بر کل
 در میان مناسبت می غلظید و در شکار و شتی خزان فرصت تیر و کمان قیام
 در کوه را از دست میندا و در نرم کردن آن سخت روی نفس می کشید
 از کارهای اقدادی معده آرزش بر سر خوان و صا از کشتی بر روی شمشیر
 از تو ترسید و تمیل در زنجیر آل کاشش هر که از زنده زنده می کرده است
 سخت چشمت سخت بی نامی برده و نوسن سنی تا زنده انصافش همیشه در
 نشات پای سیر و سلوکش از حلقه ج و تاب فولین هوسه در رکاب نشسته
 سپاری شمشیر از غنچه کشتن استرحمت بی کرده و خیمه با منشن از نعمت
 که سبکی روزه فرجه جاده ریشی روز از خیمه خونا برش کلرنگ و موزه پوست
 شبها با پای شب خیزش تنگ سینه است از ناخن زده پیش انگار و پای
 عمر از دیر و خچر پیش آرد از از دست اخلص پاک تیر و عارض بر خاک نشین
 و سعادت قبول دست و سپینه سولتن متناهی چون سولطین آفر زو بوم
 استیبت و عادی معلوم کردید و یکله و از راه اطرا نیکش مهر دور و نزدیک
 و و بره بود هر سال چندین خنده چهاره ایجالی موصوفه وی آورده اند که
 دعا جبهت شغای ایشان سیک زنده و بهت دعای او از سبک امر من مصلحت است

از بندگی این مقام بر صحت سینه و جگر و معده می آوردند و اینها پس از آنکه
 چشمت در خاک بخان و نیز تود بر پوسته بگردانند است و در کین می سپردند
 و قوی و نظیر پادشاه در هر صبح صاف کشت کاش از خاک بلبان عادی و شتم
 دو انامی ناموفی در کشت لعل بر بادش بر او بپوشانند تا بر او در وقت
 آن وقت امضه دروغی و شتر و چون عا بر مدعی ایشان آگاهی یافت
 گفت که دعاری است خاص که در وقت توجیح قول برسد چون وقت برسد
 و عارضه نزارم بر او در آن خواهد بود و این کسپه نزارم در وقت عا بر
 دشت و صحرای سیستان در چون موه از دم و پیشان بر دانه بر دم غیب
 دعای شان انداخته عا بر نظیر جان تفرات و دل ز دست داد و در فصل
 سال خورده و بر پیش بر تنده و اقبون امسین اربابی در ارق و ترک
 میل و هوا بر کردگی آن نگاه عا بر شکر بند و لسن بر کشند و اینها میان پوستها
 انسانی تیر کبک و سوسه سلطان از کشته خاطرین عا بر سینه بر آن کشته مرغ جانش
 بصیرت فریب سلطان بر امکا و در حال دختر پر بر و تهن نفس شوم بمیرد عا
 از زوفان تامل از دست کشید القصد کشته بخت دست خیانت مان است
 در از او ابواب سپاه روی کوبین بروی خود باز کرد و بعد از صد و سیست
 فاحش و قهوه آتش خوانین سلطان بصورت پیری بروی خطی کشته از

از کتاب

از کتاب ان عمل سفسار و زو اجماعی احوال از کشته سلطان کت که از
 مساجد که گرم آبی از آن نیاوست و در تو بکش و بکن تیر پیری با بکر
 که در آن وقت مطلع کردند از هر کت چه سازم در آن خفا ای ایگه چه جلد فرام
 ابله کشت اسان است اختر را بکن و در زیر خاک میان ساز چون بر او
 آید که که در غار بودم که بر آن منت و اندیشم که چه شده عا بر سینه
 برین آن پند است و در در هر آن موهده در خاک که چون بر او
 رسیدند احوال خواهر برسد نزارم جگر ایگه امسین کیم کرده بود و گفت چون
 نزارم اتفاق و بولمن عا بر کشته قبول کرده و بر تنده و بر طلب اهر
 بر سینه کشته در آن حال سلطان بصورت عجز و پند از وی احوال رسیدند
 گفت همانا و نزارم و شاه چه پند ز اهر با وی زاکره و ایگه بلبش رسانند
 و در خاک میان ساخت پس با ایشان نزارم بر خاک و آورد چون خاک را
 کاشته خواهر کشته در خاک و خون آغشته با فتنه جامه با جاک و بر سر خاک کردند
 و عا بر امسین ساخته شتر در آورد و ز غلغلی از وقوع آن امر غریب تیر
 خاص اتفاق و شان در غده خیمه پوی کشته آن عمل متعیر کرد و بر سینه کیم
 و قهوه عا بر تیر کشته به خون کشته کشته و روی که خاک کین سیمی هر مرد
 شتر می کشته در دهنهای برنگه و عقیده شکستش میدادند پس در ای کشته

زاده از او گرفته اند این وقت بسیار صورت پرری با صفا بر وی هر کس که گفت
 ای بر من نصیحت کن تا منم که تو چندین سال بنیکی او کردی خدا می آید است
 جزای عبودیت چندین ساله ترا اندوخته بر سر او فروست و یک عمر از سخن
 تا ترا ازین ورطه نجات دهد بشارت بسیار است که درین مجلس است نمودند
 و هر کس درین مجلس با کسی از جمله کاتبین را نماندند و بر کتبت جنت
 محکم است چنان ربای ایمان نکند در هر عصری از اعصار ازین گونه کرد
 لب بسیار باخته و بناماران صاحب عدالت و پاک است از آن میدان عبادت
 از هر کس من عمل نماند جان سال طول بر خاک انداخته و چنین
 منوال همیشه چنین فرود آن گیس زنی آدم و پوست است تا بلیق چند روز
 سالکان طریق ذواب در زیرین از بندند و بر کتبت نیزش تا نفس و این
 این منینان بود و از بیشتر تر سترش جز آنهی کردن که هر کس بنویس
 آسودین کرد از من پیام که در سلوک راه دین خریدار حضرت الهی دل
 نماند و بنام زور و زکات بسیار و بکره و زاری شبهای بر روی نفس اماره
 بنمونه و بر تقدیر یک فرود از او نگاهد کرد و صیقلیتان ربانی و متعاب ایمان
 و اعمال از دستبرد اهل ایمانی سلامت بنظر سانی با خود اندیشیدن که با بنکی
 در تمام عمر کرده و حسن من علم و حکم که در دست است تمام و سعی فراهم آورده

درین طاعات بسیار و اوصیاء و در بر حسنت صبرین و اولیا چه خواهد
 نمود که نشیند که سرور عالم و اولاد بی آدم صلی الله علیه و آله و سلم
 منجندگی را بقدیم است تمام حکم نمودند و در کتبت و طایف و است
 مرا هم واجب است چه چند از بسیار فرموده و جمعی از مفضل احوال و راجح از
 کتبت از خلق اعمال نکند در خود و قیام از یاد حضرت ملک ملام غافل نشستی
 و زلال فکر و خیالش از چو چار مجاری بی و کرد و سپاس الهی بگوشستی و وقت است
 سه قسم کرده است بی ابوابی و طایف بنده کی گذر اندیدی و قتی است بقصد احوال
 این و خیال که آن برستی از عبادت دست بر کن کردی و از خوان اتفاق
 خود هر یک از صدی رسانیدی و قتی دیگر از کتبت سازی خلدین تو منسج
 نمود و قضای حوائج مسلمانان و ملین از حبیب است و همین طریق استقیم
 شریعت پرست تمام اجزای احکام الهی آبیاری بکنش دین فرمودی
 اگر ایامش بروزه کتبتی و چشم رخصت از لغت کتبتی بر کتبتی پرست بنکی
 و قناعت سیر بر وی و سرور استواری از زمان کند هر کس بخوردی و از روی
 در امانی شیخ صدوق مذکور است چنین مستغفار میگردد که آن سرور بر زبان
 کند تمام سال بخورده از آن چه هر کس سیر بخورد و بود چون دو بر آن خود
 علوم خود را در آنها افتد و ادوی که هر که هم از او بخورد و بشود آن دیگری

درین

آن و یکی خود پستی چون غریبان بر فوش حمیر بر سبوی مبارکین با
 کفیی گویند و وی عمر بن خطاب در آن باب سخن گفت فرمود بها لیا عیسا
 قلظنا له بیئنی بس کن ای عمر کان کنی پیغمبری یا دشمنیت که بر تو کرده ایم
 و مردیت که بر آن حضرت معانی بود و بالزجر می از لبت آید کشتی عباد را
 دو توجیه آنجا بنامند و هر دو صحیح است هر دو که لفظ معنی است بها لیا عیسا
 من اهلن یعنی زمی که بر مشرب از زمانه داشت پس سر سودن بعد آن را
 یکتا کنند و از عاقبت نام و عدم نسبت است و معنی این عاریت هر اسم مرتبه
 حضرت میرزا این کلیدهای قرآن زمان را آورده است حضرت آورده است و این
 در قول سبانی آنکه از مراتب اخروی چیزی کم نشود و غیر که آن حضرت قبول فرمود
 و بسیاری از شهاب اجبار کرده و او سبکی دادی و لوی پیدایش بجهت پاره
 خواسته زبانه و خفاوی اما نود است که سبب از بس عبادت قیام کرده بعضی
 و بعضی گفته اند آنکشان با حیا بساده بود و پی مبارکین آس کرده بود و در
 شان وی از زنده طلب ما آنکه لنا حکمک القرآن تشفی حاصل منظران
 بعضی از متفسران آنکه ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما فرستادیم بر تو قرآن را
 برای بنده تو شفقت و آزار نکشی کثرت طاعات و عبادت آن سرور و دوست
 را نصابت و محامات آن این پرورداران تجاوز است که شمس آن صلی را

۲۲۱۶

مقدور تواند بود و حیث دامن کتب اخبار و آثار از کلماتی محامد و صلح و
 اطوار آئیند ابرار از آن پرتر که سر انکشتند با شسته سخن کلمه سندی آن
 بود اندوه و بعد از آن حضرت کیسه در گذار شد که می مسلم عالمیان کشته و لوی ای
 صیبت نصیال و مقابلش از قیاس برین کشته حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است
 که در شبان روزی هزار رکعت نماز کرده و لوی و بر او ای از خلعت او هزار تکبیر
 آخر ام ششینی و آقا مشق در اقامت مراسم سندی که می کرد و وقت شغال
 نماز و حکم و نقل نیز که ابطال جان اول پسینا لرزیدی و رنگ لیران
 از هر دو پای ثبات لغزیدی در میان دو صف جبهه وی فری می گفتند و با او
 و طایف عبادت قیام می نمود و از تیر بران سپاه حسن اندیشه فکر و طریق
 معنا و خور از نماز و اورا و شمشیر او در لید العبر که از لبالی شهر رده
 جنگ صغیر است و آن شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند آن حضرت
 خود با لعد و صیبت و سکن الطرب و لغار صاعقه کرد و از بجهت فرستاد و با او
 اشتغال شش فتنه جنین نماز شب از آن سالار دین فوت نگردد و دستور
 که روزی در جنگ صغیر در همین اشتغال کربت قبال من خط آفتاب صغیر بود
 آن عکس از سببان استغفار کرده فرموده و اگر انظر الی الخ و ال حتی تصیله
 یعنی بخوایم که بجهت پیشین شده است که نماز که از دم این عکس امضی نمودن او کرده

مورد

که بجز وقت نماز است که مشغول حکیم آنحضرت گشته اند که علی ما تقابلهم
 اثباتاً تقابلهم علی الصلوة یعنی ما بر سر چه این قوم جنگ میکنند که نماز را بر ما
 در بر ما آید و تقابل یعنی غرض از این جنگ عدل تر و بیخ دین و برافرا
 بوی ندهد که حضرت رسالت این است و نه از بندگی عین و عرق حسین
 تا مهر سائیده در راه خدا آرد و خود و خود ملیکس که پاس و مانع
 چون اکتفا میفرمودند و در تمامی مدبر سرور متوالی از زمان چه سیزده خرد
 و میفرمود که کسی من الطهارت علیکم ظهر است از طهارت آنقدر که گشتند
 راست آرد و مرد ولایت که هر چه سینه است و منافع حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 و قبیله نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد آنحضرت
 دید که گشتن از گشت پیدا ری روزگشته و چشمان از گریه سرخ شده و پیشانی
 انورش و چینی از بسبب ری سوز و محروم کرده و ساقها و قد جمای بسیار
 از بسبب در نماز استاده و مردم کرده حضرت امام محمد باقر علیه السلام و سبب
 آنحضرت امامین حال دیده بود از گریه نگاه نموانست پشت و از غایت و سوز
 و صبر باقی نسبت به آنحضرت که نسبت آنحضرت متکلم گشته بعد از آنکه در بی ملتفت
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام گشته فرموده یا بنی اعطانی بعضی نکل الصلوة
 التي فيها عبادة علي بن ابي طالب عليه السلام يعني بنی و بعضی ازین جمعیما

کتاب

۲۲۱۶

و پنجانی را که عبادت حضرت علی بن ابی طالب علیه الصلوة است و آن
 نوشته است پس آنحضرت فرموده و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نوشته است
 انما یطلب و عبادت است یعنی عبادت است که بر تو عبادت علی علیه السلام
 رسد و در اخبار و آثار و روایت است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در
 شبان روزی هزار رکعت نماز کرد و وی و چون چهار پیشانی رنگ خنجر بسیار
 منبر گشتی و چنان پیشانی که بنده ذلیل و زود پا و شاه جلیل القدر و اعجاز
 از خوف آبی لرزیدی و چنان نماز کرد و وی که نماز آخرین است روز
 در نماز و ای یکدوش آنحضرت اتفاقاً آنرا است نیکو آرد از نماز فارغ
 یعنی از بران سبب بر سینه فرمود و جنگ سیدانی که در پیش که بودم
 مرد ولایت که پادشاه گشت در حرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام در کوکبا
 بر سر جای که در سر ای آنحضرت فرموده بجا و افتاد الله ما صبره است و است
 شده فرمود بر او و حضرت علی بن حسین علیه السلام را از آن واقعه اخبار داد
 آنحضرت در نماز بود و نماز قطع کرده و در انجام نماز بر حضرت علی بن حسین علیه السلام
 وی با گشته بر سر جاده آمده و میگفتند و فریاد میکرد و میگریست
 و باز تراد چه برین بیرون و دیگر باره بر سر جاده می آمد از غایت جنبانی و غلظت اندوه
 صفت بر آن ضعیف عالم گشته و این گشتی بر زبان چو شش گذشت که چو گذرد

طریقی است ای حاجت بنی و تمام چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام
 آن کشید و نماز اتمام کرده بر سر چاه آمد و دست را دراز کرده حضرت امام
 محمد باقر علیه السلام را از چاه بر آورد و باورش گفت که کبریا ای صفت ترین
 و درگفت الغریب عفت کشتن حضرت زین العابدین برین وجه مذکور است
 که آنجا شبی در غریب خود نماز ایستاده بود و نماز تمام کرد و شیطان بصورت
 آرزوهای خود ابروی هر ساعت که شبانه از بچوم با جوج خوف و بر اسس خود در
 سید محکم اساس وقت غلبش کند و شکست خورده است در این کجایی های حضرت علی
 اعلی آن امام مضمون آن میان مرصع از صدقه آن صدقه اصلاحیه و آنکه
 بان اتفاق غلبه و تا تو یک هی آمده انگشت بزرگ سی میگردش و چون
 با بخت نشسته آغاز کردین که آنحضرت همچنان قطع نماز کرد چون از نماز
 شده امام امی داشت که شیطان است شام داده و بر سبلی او فرمود که دست
 ای ملعون بر آن چون ناپاک از تمام زمین که او شده آنحضرت با تمام
 و در وقایع منور و در آوی کشید و گویند آن منید بر کس بارگفت انشاء زین
العابدین این سخن مشهور است زین العابدین علیه السلام گفت کرد بر ویرد گفت
 الغر او رده اند که در خانه کوتیای امیره جوانی و سوزن آتش بیانی مشغول نماز
 بود آتش افتاد و آنحضرت در نماز بود و از بر آوردند که این زل است علی

الغریب

انک در آن روی بچین غرق در بای شبی که بود و در آنجا در بر داشت
 و فیکه آتش بر است و نشاند بعد از فراغ از وی سوال کرد که چه خبر شما را
 مشغول ساخته بود که از آتش بر و نگر و در فرمود که آتش آخرت و در جود است
 و لغت نظر او شکستگان چنان بود که ششجای طمانی آن آفتاب بود
 از خانه بر آمده انبانی که در آن کیشی در هم و دینار بودی که غیر طعام
 و نیز هم بهوش مسدک خود برداشته در خانه صحتی و در کوفی و کسکه برین
 آمدی و او روی در وقت آن روی انده خود را پوشیدی که بر آتش نشسته
 و در غمی بر نشان مخفی بود و منید انشد که انشاء حضرت علی بن حسین علیهم السلام
 بوده و در محل غسل او نیت مبارکش او بر نگراننده انوی شتر تیزه سبینه
 از مسکه طعام و غیره چنانچه مذکور شد بر پشت نهانهای افروز او مسکه کشیده
 و درگفت انده مذکور است که بر عسی است ششما نوجو که بر نشاند علی علیه
 از سر سرخ صید او و شکایت آنحضرت میکرد و میگفت لکن علی بن الحسین
 لا یواصلنی کاجزاء الله عنی خیرا یعنی تو با من جسان کنی اباعی
 بن الحسین علیهم السلام من بعد رم نمیکند و با جال من نمرد و از او خدا او را
 از من جزای غیر ندانم و آنجا تبیین سخن را از روی می شنیدند و تحمل آن کرده
 صبر فرمود و خود را با و نخی نسا سائیده بعد از وفات که آنمقرری قطع شده

که آنحضرت بپس بر سر فرمود آنحضرت آمد بروی کرسیت در روزی عطوفی
 از آنکه قسمی از بال پوشش است بر دوش و پشت سالی بر خورده بال پوش
 وی بر گرفت آنحضرت بال پوش را بپس با کرده رفت و روزی عیادت
 محمد بن سمان ز بر قدم مبارک رنج فرمودند محمد سیکر است آنحضرت سب
 کرد بر سینه گفت با نزه و نرا شغال طلا فرستد از آن جناب بفرستد آن نوده
 او فرمودند و صد خانه دار از فقرای مدینه را عیال خود سانه مفضل اول
 ایشان بفرمود و رعایت مرست بپس بفرمود که از طعام خوردن بپس
 خود را با سبک بکنند باین سوال آمدند تو رعایت سبک از هر کس سبک است
 کز او نده خود بپس اهل مغربانی سبک و کانی کاهان بیوقوف بیدار میکنند
 عینهم الله یعنی ناخوش میدارم که دست من سبک کند و زود
 تر قلم بگیرم و کتیم او شتر بر آن افتاد باشد و بیست چوب یک نه کرده بود
 و یک نه بانه بر آن تروه روزی جمعی ضعیف او بگردند آنحضرت رسیده فرمود
لا ارجو منکم صدقین تحفظ الله فی و ارجو منکم کاذبان فضف الله لکم
 یعنی اگر صدق بکنید صادق بود بر ضد حق تعالی بر او پاره و آن عیب را
 بر من نگیرد و اگر کاذب بود بر ضد حق تعالی شمار او پاره زده و آنکس است او پاره نگیرد
 و از کثرت ناز هر سال حضرت پست از مواضع سجود آن کین در محله وجودی بنما

ان

۲۲۱۶

آن را سبک بگرد و بعد از وفات حضرت پسران و اولاد کرامی کردند اول
 عیادت و نده کی آن هر سبک فرزند کی از کیزی که سعادت خدمت آنحضرت
 ناز بود بر سینه نکست طاب کسب یا فقرا را نایم کشته اختصار کن گفت هرگز
 برای او طعام نبرد و هرگز نهد وی رخت کمتر و هر دو سبک چون رفت ناز
 میشد رنگ وی آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش می افتاد و بر
 آسمان می اسپند و اشک بر رخسارش روان میکشت و همچنین او پاره بود
 که از بنده سبک است که با کعبات میکند از نماز روی بر نمیآید و تیر از حضرت
 ابی عبد الله علیه السلام نثار است که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن حسین
 پایی بر سینه نبرد آسمان میرفت و رنگش سفید گشت و مانند شاخ در رفت
 از با و سبک سبک زده چون گفت کوی سبک است چی شنید صد ای سبک و چنانکه کویا
 او را از سبک است افران میکند و چون ذکر دو رخ می شنید او از بی بر می
 چنانکه کروی بر او و رخ می نبرد یکی از سوالی آنحضرت حکایت میکرد که روز
 آن آفتاب عالم تاب بپس همرا برون رفت من نیر از دنبال او چون نثار
 و پاره ای سبک بر سبک نشی سبک کرده است و نام او کز و بی شنیدم نثار
 که نثار بر کفست که لا اله الا الله حقاً حقاً لا اله الا الله تعالی و حقاً
 لا اله الا الله ایماناً و صدقاً و سر از سجده بر او است و محاسن شریف در وی

که در مکنت با جناب که تا این مرتبه سستی و حال کلمه تعالی سابق و لاحق کنان
 ترا آفریده است و سوگند آید این سخن شکوهمت یعنی غرض ازین مسالفت تمام
 در بندگی حضرت ملک عالم اخلاص و تامل و خاکساریست و در آن رتبه بدین شکل که
 جابرین بخدمت چون در کنگر با آن مستبد احرار در باب تخفیف تا ریاضت ازار
 بی اثر است لغت بان اول الله تعالی نقصت فانك من صرقة بهم
 يستدفع الملبطه و تستكشف الدعاء و هم قسمة حظ العالم یعنی این را آن
 بر خود جسم کن که از تو هم که خدایان برکت شان طلب و رفع بلا و رفس شده آرزو
 بنمایند و بر روی ایشان در آن آسمان خود بنده حضرت فرمودند که ای جابر
 چه سستی بر سبج بوی خود و جسمی سبیل شد امی سبب علیه آله و سلم و علی مرتضی علیه السلام
 و پرویی ایشان را مسلوک سیدارتم و فیک با ایشان ملاقات بنام محمد برکت از
 اطمینت نبوت و اوست و اول که در آن جمله حضرت که است سپردن در و سبب باقیست
 مرا هم بنده کی پر آینه و ابروان حیات خود را خرد و گفتن ان صوره حیات جابر
 سفاقت اندا که لغاتی در انجا و عبا و ستان خودم فکر سعادت بنده مانا از نیست
 که بر تفسیر امی هر وقت وزان بعضی از بنده نیت و خوف و دشمنان سر بخورد و خدا
 پاد و من فرست و از تو آنگنده از بسین ابواب آمیزش آن دین در نای سعادت
 عبادت بروی خود و سلیک شده اند و از فرس سز و که از خود را در رتبه ریاضت بگردد

۳۳۱۶

روزه و نماز که داشته اند امتداد زندگانی ارشاد صفت در هر اقسام بندگی خود
 میدادند و هر چه سستی قلبیست که می خوردند اسباب حساب صاحب ظاهر و ظهور بود
 بر تو نیست بر سر کشکان طاعت خود نیست می انداختند و تعلیم فرض نیست
 و تبیین مباح و حرام و وقت بقدر مقدار کوشیده از بجز این بجز این با سراج بیان
 سواصل و خواطر خدایان البرزخ ابر حقان صفت و درین سبب بنده کی را هر یک
 لغوی می بود و کوی سعادت را در رضا عبادت بچکان ریاضت بود و در آن
 ایضا صبر چاره که بر فرض محبت است که دیده باشد که در مدینه شوره بر طاعت عبادتی
 که جمعی از آن بزیان قلم صدق نیست گذشت و شاهراه بیان بر کثرت فضل آن
 شکی نموده پس در آن زمان که می زد که برکت بر و انان بر و کردار خود بر که است
 اصل صبر بر این انصاف موازنه نماید هر آنچه خود است که در دست است
 خردی هستی چیزی نیست و در برش عرق انفعال بر حقاقت و در آن اعمالش زارند
 خواهر کسیت چنانکه در دو صیای حضرت سالت سپه عالی علیه السلام که ابودار
 عتاری از آن مخاطب است مذکور است که یا ابا ذر ان الله عزوجل سئل انک
 قیام من حیفته لایرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النخض
 الاخره فیقولون جمیعاً سبحانک و یحیدلک ما عبدت الذکاء ینفخ لک
 ان نغیظها و کان لرجل عمل سبعین نبیا کاسفل عمل من شدت ما یروون

عالمی تکیه ای که در احوالی را در دستگاران بسته که از نرسن و بر پای ایستاد و در سر بالا
 یکی نشسته تا پیشکوه قدم ترا خیزد و سپهره شود پس یکی سیکو سینه که پاک و متره و نیم
 خداوند ترا از عیب و لغت پاک استنی و محمد و پاس تو قیام می نماید چنانچه
 نکرده ترا چنان بنی که ترا سر از او را بون باشد پس اگر مردی را عمل و طاعت قشنگ
 پیغمبر باشد ترا تمام عمل کرد از خود را اندک و حقیر خود را از حق آینه در آن
 می بیند پس چون شده حساب است حساب در قیامت را مشاهده و ترا در
 عدل و انصاف و کرد و از آن خود زهره شکاف اهل خطه سیکو سینه اند که او
 حق ندیده یکی نکرده و خود را از تقصیر بنیاده است **مجلسین و چهارم در وصیت**
 بعضی وصیه که آن نیز از فرغ شجره طوختن نیای دون و از اطلاق اطوار
 پریشان سیاه و درون است و پان این طایفه محبت بکارش و **مجلس**
اول در صفت بعضی مراد از آن در عیاقم عدالت که معنی بر امری از
 امور دنیوی باشد چه عدالت دینی چون عدالت با طاعت کند و شکر کن و استقامت
 مخالفان و منکران امامت اهل عصمت علیهم السلام و از عین که کافره
 منافقند از شر و طامسنانی و پسندیدگی آن جماعت و دعوی ایمان بخدا
 رسول با محبت تمام فضول سخن است و ای و لاف بر روی اهل بیت پیغمبر نیست
 این کرده ابرهین نفاق و کفر ای و حضرت حق است اهل نمره مومنان سخا

مجلسین در وصیت

قرین را از بود و دوستی و نمان این شیخ نمره در سره محمد فرموده است
 که یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اعداء
 و تراول این ایسر ایچ بر او آورده اند که وقتیکه افع لولای نوری
 و فتح است پیغمبر کی و سروری جناب سالت صلی الله علیه و آله بعد از
 از در بر و سال حضرت که مظهر فرموده و چون که مشرکان بر او بر او و همگ
 با یون اسیر شده وقت باشد خطاب بن بی منیع نامه مشرکان آن خبر را
 نوشته صحوب بی ساره نام که در آن وقت بود که او از سال است بیرون
 نازل گشته حضرت سالت از آن گفت که اندک حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
 و جمعی و بنال آن زن فرستاد و فرمود که در فلان موضع زنی باشد و بوی نام
 چنین است آن را از او گرفته پاید امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه حضرت
 خبر داد و در همان موضع بسیار رسیده طلب کرد و ندانم که بوی در آن
 و آنکار بود و آنگاه متع او را جست و یافتند فرمودند که باز کرد امیر المؤمنین علی
 فرمودند و بعد اقسام که هر که بچیز از او روغ گفته و آنچه فرموده با جاسوس بود پس
 شمشیر کشید و نزد وی رفت و گفت که مرا میشناسی خدا که از ما امری کرده
 منبرم زن ترسیده نامه را از او از میان کسی بخد بردار و او از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و جناب قدس نبوی بر منبر بر آمده بعد از حضرت

فرمودند که بی از شما نه با بل که فرست که ایشان را از قصه آگاه سازد و اگر
 بر طریقی بان اعتراض کند فها لم ادر ان اذرا اکره انعم و نه باین سخن
 فرموده و کسی ایستاده و نوبت سوم خاطر بر است و حرف نه و چه اقدام
 بر آن عمل تسبیح عذری گفت آن سید از آن جان و رحمت علیان عذر و
 چه برین خطا عفو بر کرده او کشید و زوای آنست که فوان او را از سجد
 کند و مردان دست بر پشت او نهاده و می انداختند که او بر تعالی بگفت
 که شایسته بر او هم کشید چون بر سر سینه آنست که او را از کرده اند او را نوبت
 عن تعالی آید که در روز فرستاده و صلیبی آنکرای و نشان خدا و نشان
 خود را دست گیرید و با ایشان صحبت و صدقیت نوزید و نیز در روز می دل
 فرموده است که الذکر لای الذکر تو لقا قوما غصبت الله علیهم ما لهم
من کفر ولا ینصرون و یجلفون علی الیک ایس و هم یعملون کما کفروا
الله یحکم ما ینزلنا و ینزله و انزلنا و انزلنا و انزلنا و انزلنا و انزلنا
 با این و با هم و محبت و آبروش میزد حاصل مضمون آن آنکه یا نظر فرود
 بوسی آنکه نیک دوست گرفته فوی را که خدا تعالی بر ایشان غضب کرده
 و ختم گرفته است مسیئد آنکس مسیئد منافقان که به مضمون بان درگاه الهی
 دوستی نموده اند از شما که مومن نبودند از ایشان نمی برین و این جمله ام

نموده اند نه باین سخن والکفر و سوزنده نه در برون که مسلمانند و اعمال آنکس
 سید شد که منافقند آوده کرده است خدا تعالی برای ایشان عدلی سخت و هم
 در سون نه کورس بود است که لا یجحد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر
بجواد کون من خاد الله و رسوله ولو کانوا ابائهم و اخوانهم او
عشیرتهم اولئک کتب قلوبهم الایمان من غیر منی کلمه قول منسین
 و حال است که بیانی قوی را که ایمان بخدا او روز قیامت می آورند که دوستی
 مسکینه با کسی که مخالفت و روز نه باشد او بر آن دوستی برگزوستان کا فوان و حقا
 دوست عقیده دارند و اگر باشند آن مخالفان چه در آن ایشان با بران ایشان
 یا برادران ایشان یا او را و نوشیان آنکه و که با مخالفان دوستی میکنند و نشسته
 و ثابت گردانند دست خدا تعالی در دلها می ایشان ایمان و آمینون در
 آیات قرانی و تنبیسات تعالی بسیار است بحیث رعایت بسیار زبان فارسی کن
 جمله دست این دو سه آیه از آن جمله است که من یرات من آيات الله
سماوات صواب فیسبقنی که طهارت صیرت لطیف ای ایمان منون و صیرت دل پاک
سنا و من بر فم صیرت قفا مستحون و فرین کشته پوستند امر صراط از دوستی
مخالفتان کشیده ابواب دوشی و او بر روی اهل کفر و منافقین و پیوسته و سید از
بلکه بعضی که این آیه مومن برین آیه بر روی کشتن محامد صفات و کل سر سجد طاعت

و صلت خود مشاء و در عهد کسایک با خدا و رسول مخالفت و در زهد و مصداق بن
 حاد الله و در کلام و در اندر فرق نواصیب مخرم بت حضرت امیر المؤمنین
 علی بن ابی طالب اول و طیبین و طاهرین و سید که بر خلاف فرمان واجب
 ان دعوانا بالایها الذین امنوا الله و کونوا مع الصادقین
انجیل المصطفی قول او اعتراف با اهل عصمت کسسته و کرمسته و الا
 ترک گویا ال الذین یحرفون و صفت انکاشته
 لطیفان خاندان مطلق و غامضان حق است و کلام که در مهران با صفت و صفا
 با دشمنان اول و مصطفی دشمن بود و اندر بعضی و عباد این قوم بر اعدا و در
 سر ما بخت بود نمودن و احببنا زست چه دعوی بکنی آل عباسی عدالت
 این کافران مسلمان نما برین و شطابق انجالیان بیکر و ه کین این کز و ه
 شافق شیبست انوار ایمان مین نگرد **قال** تمام با خارجی که با بر او زنی حرام
 انکشت بر تک سر استخفا فرزند انکشت در کت تو چراغ فرزند یعنی که بفر
 به این آل عباسان اول از طریق سبب سو و زوان و مجرب جبا و کفر و ایمان
 سیه عالمیان صلی الله علیه و سلم و نسبت که جب علی عبادت و النظر
 ال عبادت و لا یصل الله ایمان عبد الا لولایته و لبراهمه صراحتا بیه
 یعنی و تنی علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت و نگاه کردن بسوی او از رو

رعیت و محبت عبادت و قبول شکایت علی بن ابی طالب سید نبی و مکرر است
 و بزرگی از دشمنان او و هر آن آن جناب صلی الله علیه و آله است که زنی
 بر بعضی زاری گفت کنا عبد الله احب الله و اولی فی الله خانه لکننا و لا
 الله الا بذاک و لا یجد رجل طعم الايمان و ان کثرت حلوته
 و حیا مه حتی یکون کذاک مضمون علی بن ابی طالب و سنی او
 تو بروم و در او خدا و بر طبعین رضای او باشد که بر تبه و لایت میرسی و از سبزه و
 خدا میگوید که با این صفت هیچکس نماند ایمان او در سبزه و اگر چه نماز و روزه او
 بسیار باشد و مستحق که صفت این صفت باشد از او گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله
 چگونه در آن که دوستی و دشمنی در او خدا کرد و دوست خدا کسیت تا با او دوست
 کجند و دشمن او کسیت تا با او دشمنی نماید جناب کس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
 اشاره بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود فرمود که می پسندی این را
 آنی ان ولی هذا ولی الله فوالله وعدوه هذا عدو الله فعداه و
 ان ولی هذا و لوانه قاتل ابیک و ولدک و عداد عدوه هذا و لو
 انه ابوک و ولدک یعنی دوست علی بن ابی طالب دوست خداست پس دوست
 او دوستی کن و دشمن علی دشمن خداست پس دشمن او دشمنی کن و دوستی کن
 با دوست او و اگر چه کشته شود بر او فرزندان باشد و دشمنی کن با دشمن او و اگر چه پدر

عزیز

و فرزندت باشد **حقنی** **نما** که اوست و چند نکره حضرت که بعد از پیغمبر
 قوی است **آخر حدیث** دعاء عدو هذا ولوانه ابوك و ولدك **سید**
 مناقصه منافی بنامید بعدی که در سفارش رعایت حق ابویین صلوات الله علیهم
 فرموده است و اگر کتبه و آرا بخوبی صدیقی که شیخ کلینی در کافی در باب رد الدین
 از جا بر روی کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبد الله علیه السلام
 ابوین مخالفین فقال برهما کات برهما المسلمین صحبت
 پیشو کانا صاحبین نیکو شنیدم که مروی در تفسیر حضرت امام جعفر صادق
 علیه السلام عرض نموده که بر روی و مادری او را هم که مخالفان آنحضرت فرموده
 که با ایشان نیکویی کن چنانکه با مسلمانان که را دوست میدارند و محبند نیکویی کنی
 و نیز در باب صلوات هم از جعفر بن محمد شریف فرموده که گویم بحضرت ابی عبد الله علیه السلام
 بگویند لعل القربا بینه علی غیر امری اللهم علی حق یعنی ایشان
 و او هم که بر غیر ذریع من اندام ایشان را بر من حتی هست که مرا رعایت کن
 باین گونه آنحضرت فرموده آری حق الرحم لا یقطع عشی و اذا کانوا علی
 امرک کان لهم حقان حق الترحمه و حق الاسلام یعنی حق مرتبت
 نویسی اجزای قطع میکند و مخالف مرتبت آن را بر طرفی نمی سازد و چون
 بر دین باشند و از اهل ایمان گرفته اند ایشان او حق بر تو خواهد بود و کی چونی

۲۲۱۶

و دیگری حق اسلام است این دو حدیث که هر یک در موضوع خود است
 سمعت اکر خواهر یافت او چه سبع و تفریق متو اذ این بود که مراد از محبت
 مومنان با مخالفان در آیات شریفه عدم محبت طبعی باشد یعنی میباید که در
 دوست و یاران خواه مخالفان که را نباشند و حرف موده آن قوم بی سعادت
 بلکه نژادی از صفو خاطر بجز ایشانند اگر چه در میان ایشان بطور بد و فرزند
 یا بر روی باشد چنین بود و حدیث نوی که شنیده که آن صلوات است که در
 دکان خانه جان کرده و مراد از عداوت با طبعی باشد یعنی در اول بعین گویند
 امیر المؤمنین را با بد و شست و منکر اعتقاد و کاره اطوار آن گروه ضلالت
 شعار بود هر چه سینه صافی را اینها گسیخته آن قوم جانی باید انباشت اگر
 چه در فرزند باشند و مقصود از این در رعایت حق ایشان در دو حدیثیکه
 از کافی نقل شده نیکویی در رعایت او آب ظاهر باشد یعنی با بد و با دور خویش
 اگر چه بر مذمت حق نباشد بحسب ظاهر طرفه نیکویی و خوش سلوکی مسلک است
 و صابط بر و صلوات است با نیکو است و بر ظاهر است که رعایت او آب با
 یا عداوت محبت باطنی منافی است در اندو از محبت صلوات و رعایت او آب
 ظاهری با ایشان متو اذ این است که مومنان بسبب حقوق و الدین و قطع
 مخالفان را از طریق خود و شمرند از خود و از زبان طبعی است این نیستند

در کتب

اراحم فارج و سستی باشد مستقیمت چنانکه گشتن زبان و افعال مسلمین را هر که
 کند در جنت برود ساختارند و وقت طورت تجویز فرموده اند و نظیر آنچه در کلام
 شریفه بسیار است و همه علم با عصبانیت او تکلیف این دنیا بر سر تکلیف ال این عید
 سراب هم می درازند و حقانیت اینی که رعایت آن بر کافران میان لازم است
 برای برامی سهل بر یکدیگر نهاده اند و درین هم برود و میسر و در بعضی است که آینه دنیا
 از کرد و دست بچشم کسی نشاند و عیار کلفت و عمل برادر که سوزی و غار جهلی می
 قشند ولی که چه منزه غار عداوتی در و سپید کی آسایش تواند نمود و خاطر یک در حق بپای
 دشمن برین غوطه جز و طاهر است که چگونه درین شکلی تواند گشت و مغلزندی صامان
 این صفت شامی جزون دل جوون است و کام جزین که این علت الفیض
 و ندان از ختم بریم فنزونی و نیز آن شبیه زایل فرود سرگزانی بایران سبک است
 و نادر است در نظر باریکشان روم مسلمانی زنا رسین بکعدادت برادران
 اینی ایامی عهد و بخشش این آن ابرل گشتن در کل بطینتی تحم که گشتن
 و دل کجی با جلفی مذکب گشته او رسیده گزشتن خارج ترسایان در بعل گشتن
 در کانی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که اذا کان یوم القیامه نادى
 مناد ابن المودونک لاویالی فیقوم قوم لیس علی وجههم
 لحم فیقول هو لای اوذا المومنین و تضبوا لهم

و عاندوم

و عاندوم و عنقوهم فی دینهم ثم یومهم الی جهنم
 حاصل مستی که چون روز قیامت شود صدای ندا کند که کاینکه آنکس نیکو شده و عاندوم
 و ستان من بود پس قومی بر خیزند که بر رویای ایشان کج گشت نباشند گویند
 آنکس تند که هوشناک آرزو ده و با ایشان عداوت و دشمنی کرده و ایشان از درین شبان
 عداوت سرکش نهاده اند بعد از آن فرود رسد که ایشان مریخ برند و نیز در کتب است
 از آنجا که عیب اسلام مرد است که فرمودند که من ذریع العداوتی حاصل اندک
 میسر استی که هر که خرد شمی کار و حاصل همان دشمنی برادر او هم در کانی از حضرت
 مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و آله است که اماکان جبرئیل بالمتی الاقال یا
 بحسب ما اتفق شیخا الرجال و عداوتهم خلاصه من کتب
 طاهر آنکه استیج جبرئیل از من نماید که آنکه گشت ای محمد بر پسران و بیکه با کسان
 عداوت نمایی و نیز در کانی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که
 اذا اردت ان تعملوا ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان
 یحب هل طاعة الله و یبغض اهل معصیته فقیل خیر الله
 یحبک و اذا کان یبغض هل طاعة الله و یحب اهل معصیته
 فقیل فیک خیر الله یبغضک والمرء مع من احب
 حاصل استی که چون جوابی برانی که در تفریحی هست نظر بر دل خود پس کراش

۲۲۱۶

طاعت خدا را پیش کسی از امر و نهی الهی بر دارند و در طی طریق بندگی
 بر خود سازند دوستی و با اهل مصیبت و متمردان درگاه حضرت رب العزت یعنی
 پس از تو خیزی مستمند و تقیالی ترا دوست میدارند و چون اطاعت و مطاوعت
 اهل مصیبت و با دوست میداری پس از تو خیزی مستمند و تقیالی ترا دوست
 و آموخی هرگز دوست میدارند از نیک و بد خویش با دوست پس حکم بر او است که
 اهل باطن را با هم یعنی اگسسته روی نمودن و برای سرب آبی مطابقت
 دنیوی پس چون هم نشدند با آن ششیم جاست یکی و خداستین تو خیزی بر هر یک
 و اگر در دنیا با تقضای شریعت میان او بر او بر تو خیزی درشت کن با صفا
 و غضبندگی و نیامی پر شور و شترخی و شکرابی و از دوست و سالها میکند آن را در
 بنامید اشت و این صفت خبیثه از حضرت کردی بنامید که گشت بلکه جان کلمه
 فراموشی و زهر مرارت آن از بر جنت نوزن سپا بر من و از نیکان کوفتن در
 استی اواب بنو نجات و همچنانی بر روی خود سپا بر کشد و در کانی از صفوان جال
 منور است ای که محاسن صفون آن محله است که میان حضرتشانی عبدالمطلب
 و عبدمنذر بن اسیر علیه السلام گفتگوی و انشود و صحبت بن از هم آرد و شششد
 و صیغ من بجهت کاری پرور آن آرم حضرتشانی عبدالمطلب علیه السلام او درم که بر
 که بجایه کجوابی چه که پرور آن آری پس عبد الله سخن آمد و گفت که یا ابا عبد الله

بخبرین

٢٢١٦

چه خبر درین مسیح از غافله پرور آن آرد و آنحضرت فرمود که گوش آید از
 کتابت آمد و دست کرد و هم بر ابا عبد الله آورد و گفت که ام است آنحضرت
 فرموده اند که قول خدای سبحان وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا آمَرَ اللَّهُ بِهِ
يَصِلُونَ وَيَخْتَشُونَ نَهْمًا وَيَخَافُونَ الْحَسَابَ آیه در سوره رعد مشهور است و اول آیه
 که قبل از آن مذکور گشته حَاسِلٌ مَضْمُونُ آن بقل سفیر آن حکم است که میگوید
 آنچه را امر کرده است خدا تقیالی الصلوة یعنی صلوات و صلوات بر نشان و نشان آن را
 بجا آورند و بر سر نه از خدا است و در کار خود و خوف دارند از دشواری حساب و در
 قیامت عبد الله گفت راست گفتی که با من این آیه را در کتابت اهر که بخوانند
 پس دست در کردن یکدیگر کردند و گریستند و هم در کانی از حضرتشانی عبد الله
 علیه السلام روایت کرده که آنحضرت زید زبور کو آرد او از حضرت سید ابراهیم
 صلی الله علیه و آله روایت فرمودند که انما مسلمین قهاجر افکننا لئلا یصلوا
الاکامنا حارحین من الاسلام و لکن بیننا و لایة فایدهما
 سبق الی کلام احیه که کان لسابق الحجة یوم الحساب
 مضمون آنکه هر دو مسلمان که از هم ششیم که نزد سر و در میان ششیم باقی
 باشد یکدیگر ششیم از مسلمانان پر و نده و در میان ایشان دوستی نیست
 پس هر کدام از ایشان بان دیگرند و در سخن کو چینی باقی سبقت و زرد

اور در قیامت زودتر میست خواهر رفت و تیر و کانی از امام دین ناپه
 حضرت شانی علیه السلام منقولست که لا يزال الملبس فرحاً ما اهتجر
 المسلمان فاذا التقوا اصطكت ركبته و تخلفت اوصاه
 و نادى يا وييله ما الذى من الشهور ما تصلى في ركعتيه انك و رسولك
 از هم خشم باشد خوشحال فرخا که است و چون با هم طاقات کرده مسخ کرده
 شیطان بر خود میبرد و چنانکه از انوی او بر هم بخیزد و چه نهی اندیش
 صبر میاید و فریاد میکند که ای وای بر من مرا که شوم در جهنم است
 علیه السلام و است که لا یفرق رجلاً علی الحجر ان الاصل حی
 احد هما البرارة و اللعنة و ربما استحق ذلك كلاهما
 یعنی او هر که خشم از هم جدا نشود که انیکدیگر از ایشان مستخرج است کرده
 و گاه باشد که هر دو مستحق لعن شوند و تیرگی از خدا بود که جعلت فذالك
 هذا الظالم جبال المظلوم یعنی خدا تیر کرده از آن کس که ظالم
 و در آن منافقان بر باطلت خود سزاوار لعنت است اما آن دیگر که مظلوم است
 و حق طریقت است بر استحقاق لعن باشد آنحضرت فرمودند که لایدعوا لخواه
 المصلت و لا یفتالوا لیسلمة کلامه یعنی منسب با هر آنکه مظلوم بر استحقاق
 سزاوار لعنت است که بخوابد بر او زمین خود را با او در صلح میزند و از

کفر

٤٢١٦

خاموش نشیند و زمین از پر خورشید علیه السلام که میگفت اذا تنازع انسان علی
 احدهما الاخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتى یقول لصاحبه
 ای اخى ان الظلم حتى یقطع الحجر ان ینه و یابن صاحبه فان
 الله تبارک و تعالی حکم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم
 حاصل مضمون آنکه چون دو کس سهم تراغ کنند و یکی از ایشان بر دیگری
 و سهم نماید پس باید که آنکه سومی آن دو را بگریز کرده گوید که ای برادر من
 بچرا کرده ام نه تا از میان ایشان خشم و خشم بر طرف کرده و چه بر شکست
 حاکم و عادل است انجام مظلوم را از ظالم میکشد و این ظالم خود بخیرت رفع کرده
 بان منافات ندارد پس از مذهب مومنان که بجهتک بود و نبوی از هم نفوذ از کرده
 که در است یکدیگر هستند زنده که در عبادت که میبایستی مصلحتان خیر اندیش جنگ را
 بصلح عمل کرده و از گردن و کتبی ناپسندیدار که خاطر یکدیگر برده اند و خرف و خفا
 که نیز هم آفاتش که می خردی هر یانی سوخته شکرانی را که در میان دارند و یک
 غیر مصلحتی است سازنده آینه سینا از رنگ کینیا بصیقل آمد و شد سخنان معذرت
 آینه علی هدیه و نسیجات او اول افعال هم را در صفی صغیر با عدل است
 کشد و خار هداوت را بر است خاسته و طریق دوستی با پای سلوک بر آورده و سخنان
 اندیشایی باطن بسیار و مضمون الصلح خیر از غایت دل نیت بران برده و سزا

غرض از این بود که این جمیع کلمات را در هر یک از این کتب که در این کتاب مذکور است
 آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 بر سینه او که در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 عدوت خدا و کفر کبیر و باطن او را در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 این کتب که در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 آدم را در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 کتب بر میان چون این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 پیوسته که در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 کاروان حال کلاه و کلاه در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 برافراشته است و در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 مسایر بر خط در یک کتب است و در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 در میان بعضی و آن لعین همین بس که گفته شود که اول آدم را که گفته
 و در خط استیم تنده کی و فرزند اری سر پان خود تو از معصیت و نادانی او
 چنانکه حضرت سید علی بن ابراهیم در رساله صراط مستقیم در این کتب که در این کتاب
 فیض نیک لا غنی عنکم احدی الا بعد ان یصلوا الی الله فیهما المخلصین علی صلواتی
 گفت شیطان گفته او را بفرمت تو قسم که هر آنکه مرا در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب

در این کتب

۴۱۶

که در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 و در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 سوره عظیم مجسمین و خباب طی چنین جا در قرآن مجید آن لعین پدید را نسبت
 جبری آدم مد و مسیر گفته آید و در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 یا بنی آدم ان لا تعبدوا الا الله لکم عدو من بین و ان عدوکم
 هذا صراط مستقیم و لقد اذناکم جلا کثیرا لعلکم توفقون
 بعضی معنی آنجا آمده که در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 شیطان گفته که در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 من گفته که این است است که در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 با وجود ظهور عدوت شیطان و بکار آمدن و تنبیه بر آن که در این کتب که در این کتاب
 چنین که گفته که در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 او را در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 که علیه نازل است و در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 دشمنی است خاکی و عزیمت خود بخواری او بس چنانکه چنانچه آمده است در این کتب که در این کتاب
 سناری و اصعب و روز و شب در اصل او را در این کتب که در این کتاب مذکور است آیه کشاید و در این کتب که در این کتاب
 محمد و ساعی چنانکه حضرت علامه غفر له و شانه در سوره يوسف حکایت از قول حضرت

الغضب في الله يمنع في الله فهو من اصفياء الله
 من مسمي آية دوست داشتن مومن را در راه خدا نبرد کردن شایسته
 در حق است مگر هر که دوست دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا
 از نبل خود و از بزرگواری در راه خدا پس از بزرگواری خدا است و در جاهلیت
 از جاهلیت سبلی الله علیه آله و سلم است که از اصحابی که پیغمبر که ای عمر که
 اوفقی یعنی که ماست و شایسته ای یان محکم است که در زمان او در بزرگ
 و کجا به داشتن آن اتهام تیرا بدید و خود گفته اند و رساله اعلم یعنی ندانم
 پیغمبر تیرمید از بعضی گفته روز بعضی گفته کن و بعضی گفتند روز بعضی گفته
 حج و عمره و بعضی گفته جهاد و سر و گفته لکل ما قلتم فضل و ليس به و لكن
 اوفقی عری الايمان الحبة في الله والبغض في الله و مستعمله
 اولياء الله والسوى من اعداء الله صانعهون الخ
 از آنچه گفته نصیحتی دارد اما آنچه گفته آن نیست لکن محکم است و سخای ایمان
 دوستی و محبت است در راه خدا و اموات با و در میان خدا که ایمان مومن و شیاع
 ایشان باشند و نیز در کانی از حسین حکام از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 ما ثور است که ان المسلمین ملتقیان فافضلها الله ما جالضا
 یعنی بر سبب که در مسلمان جماعات میکنند پس ملتزمین ایشان آنکس است

که دیگر است و بیشتر در کانی از حضرت علیه السلام است که در آن
 المتحابین فی الله یوم القيمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجههم
 نور لجبارهم و نور صابرهم کل شیء حتی یفرقوا به فیقال هو کلام
 المتحابون فی الله من شیء الا کبر سبب است یعنی که در راه خدا ایمان است
 میکند در روز قیامت بر منبرهای نور افشاند و در آینه روشن نماید و هر که نور
 رو سیاهی ایشان و نور در منبرهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چه بر آید آن
 در منبر ایشان را نشانند پس گفته شود که این جماعت دوستی گفته که خدا با هم دوست
 خدا و در میان کن لب جناب سبب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم منقذ است
 صحتی که محل و محض آن نیست که آن کس بگوید در راه خدا ایمان دوستی نماید در روز
 قیامت بر اینی از بزرگواری و سایر عرش خدا از عبادت است آن خود بنده
 رو سیاهی ایشان سفید تر و بیشتر از آفتابان تمامی منبر است ایشان
 کند هر فرشته مقربی هر چه بر سبب علی مردمان گویند این جماعت کی است در جواب
 گفته شود که این جماعت دوستی گفته ایم در راه خدا در کانی از نواز میر و گوین
 حضرت علی ابن حسین علیه السلام مرد است و ای که حاصل معنی آن است
 که چون ندای غر و صبح کعبه خلق اولین آخرین یعنی در روز قیامت
 بر نوازند که بنده کبریا و ان شواذ و کوبیر کی انداخته میگرد در راه خدا ایمان

میکردند و در این گروهی از مردم و آن بر غیرند پس گفته شود با ایشان که بر وی چه میگویند
 محاسبه فرستادند ایشان بر خودند و گویند که با هر چه که میگویند همیشه میروند و در
 ملک که گویند شما که ماطایفه از مردم آن گویند دوستی گفته که غم یکدیگر کرده اند
 نه آنست که بی ادبست میباشند و ایشان گویند نعم اجر العالمین ما صاحب
دجال نیست محاسبه هر است برای عمل گفته که آن نیز در کتاب است که از جانب
 اقدس توبی صلی الله علیه و آله و سلم آورده است که السلطان الناس الله
 انفعهم حبیباً و اسلام قلباً یحبهم المسلمین مخمس منستی اگر ما برین مردمان
 که بطرف از کرده است و اتفاق گیریم ما فرقه و با ایشان از مردم بعضی و همه کمتر باشد
 با همه مسلمانی نیز در کتابی از حضرت بن الحنفی و است کرده گویند من در دست
 حضرت ابی عبد الله علیه السلام بودم که مردی و این شده است حضرت گویند
 من که در دستم بودم او را الحق آری فرمودند و طهرت و هو اخوان و شریک من فی
 دینک دعوتک علی عدل و کفر نفاقه علی غیره است یعنی چه او است نداری
 او را و حال آنکه او بر او است و شریک است در این نوام و کار است بر
 دشمن تو و در زنی او بر تو نیست بر دیگر است و هم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 روایت کرده که المسلم اخو المسلم و معنی او را و دلیلش که لا یخونته و لا یخذل
 و لا یظلمه و لا یکنه به و لا یفتابه ما سلمنی آنرا که مسلمانیان بر او مسلمانی

نیز در حق است که بر غیر و شریک است بر او تو آمدید و تو بر آید او است که بر حسب
 او نهاده و مطلع میگردید و بر او است او که حلیه با او بنا و در حق
 او ظلم و ستم تمام و با او در دفع گوید و نصیب او نیکه و نیز از صاحب ثابت و معاصر
 او هم محبت بر علیه السلام حکایتی نقل کرده که خلافت حضرت آن است که چند کس از
 مسلمان بسوی مصر فرستادند و آنرا که گویند آنکس بر پیشان غلبه کرد چنانکه در
 هر کس بنا و گفتند پوشیده اند و در زیر وقتان او اگر اندر حیات شخصی صاحب
 سینه پوشیده نزد ایشان آمد و گفت بر غیر که خدا را بی گناست این است پس بر
 او است شامیدند و بر سر است بر گفته که کسی خدا را رحمت کند و گویند که من از آنجا
 چه که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله صحبت کرده ام بر سینه ای نشینم از آن حضرت
 که ساقی من من بر او سخن است چشم در نهایی است بنا برین کجا من در پشت که کدام
 سوار که در جالی سر تر من ملک کردیم و هم از علی بن عیین روایت نموده که حضرت
 امام جعفر صادق علیه السلام گفتند که من مسلمان بر مسلمان صحبت آنجا است بر او
 که له سبع حقوق واجبات ما من حق و لا هو علیه واجبات سبع منها حقاً
 خرج و لا یکتف و طاعت الله و یکتف الله و یکتف الله و یکتف الله و یکتف الله و یکتف الله
 حق است که رعایت آنها و رعایت اگر از آنها یکی را نماند که در رعایت آنها
 از ولایت و فرمان بر او آری خدا تعالی بر او رو و در تعالی بر او آری و بی سینه

این نسخه را خط و کلام از کتاب...

پیش از آنکه ایشان خواهر بود که تمام آن بود که در وقت آن مهنت حق که رعایت
آنها و امیت فرمود که ای معنی بر تو تسبیح میفرستد که بدان آن حق که تو بپوش
کنی و به آن توان عمل کنی که تمام آن با علم را و اینک باری خدا ایقانی و توفیق
او عرض میفرماید آنحضرت فرمود صد شکر بجا برتوان طای ایش و در کمال معنی آن
الکافیان و آن مهنت که سستین معنی از جمله حق آن که رعایت او و مهنت ایش
که دستداری برای او آنچه برای خود و دستمیلداری و مگر و داری برای او آنچه بخوا
خود مگر و میلداری حق و هم است که از غیر یکدست اولی او خود را صاحب معنی
در رضای او جوی و اطاعت رسان می نماید حق سوم که حق سوم یکدست خود و
مال از برون دست پای خود را معانت دیدی او کی حق چهارم آنکه بفرستیم او را
که بجز و شر راه از جا و توانست اول و باشی و بر نهایی تو طریق خبر و صلح
و بیخ خود و قلح راه از جا و توانست آینه او باشی اگر چه بعضی در ویلی از روی
صد ایش باری نه از طریق ستمگر معنی و خاطر آرای و بر مطلع سازی حق پنجم
ببرگداری و حال او که نشد و سبب استیصال آنکه نشد باشد و جادیه نبوی
و حال آنکه او بر نه باشد یعنی در جوشش و پیشش بر او مسلمان خود را هر که حق حق
باشد با خود و شریک آنی تا اینکه از کسی و پیشین بن خویش مقهور کردانی حق ششم
آنکه سولگند او را است و هر که در او خود معنی اجابت نمایی و جادیه نبوی را

عیادت کنی و بر خاوه استخفاف کردی و هرگاه دانیک و بر حاجت است بر او
آنجا که مهنت نمایی و کلامی که کتب است حاجت تو را علاج بجا کرد و دیگرش از
طلب کنی این مسرت نمایی پس چون این کار کردی حقوق مذکور را رعایت
کردی و اصل کردی دوستی او را دوستی خود و دوستی خود را دوستی او یعنی دوستی
و دوستی در میان مسلمانان این چند چیز است و بر او یعنی بر رعایت حق مذکور
موقوف است و شرط است که آن عمل آید و دوستی است و دعوی بر او می است
و لافش دعوی و لاف و سرسره که بگفتند خود را بود و نیز از جمله امور است
خصیصت دوستی و غلت از هر که است خواه دشمنی و الفت احاطت و غلبت
که در باب است بر او ان مومن و آیه و آیه در کانی از هر دو عالم
و از شرف فرستاده و معنی اند علیا و سلم و دست که من زاد خانه فی بیته
قالا لله عز وجل له انت ضیفی و ذایبری علی قهراک و قد احببت
لک الحیة بجبک ایاه یعنی کسی که زیارت کند بر او یعنی خود او در فای
او رضای هر دو جن با و گوید که تو همان معنی و زیارت کند معنی همین چنانست که با
من آمده باشی برست همان در او بر وجهی بلکه و بهترین که او احب کرد اندیم
بر این جهت را سبب دوستی تو بر او مومن را و در کتابت که از حضرت انی
حضرت علی استدم، تو برست معنی که خصم معنی آن مهنت که مومن هر آن که

بدره

انزال خود کرد در خود از بارش نماز بر سر خدای غرض فرشته خدای مومنان
 آن فرشته بلی از ابا العباس خود را بر زمین مستی از بر قدم او می نگهاند و مالی دیگر سالیان
 مسکنه بر چن منزل آن برادر سوسن و غرض خدا تعالی با او اندام میفرماید که ای
 من غنیمتیم گشته در حق من و پروردای غایبه آنرا چه بر من لازم است بر من که تعظیم
 تو کنم بخوان از من عطا نمایم و بنوان مرا اجابت تو فرمایم سگت شایسته است
 تو بر آدم پس چون مرا محبت نمودی فرشته مشیت کرده چنان حال خود را سببان
 او می سازد تا منزل خود را پس کرد و بعد از آن خدای تبارک تعالی با او فرمود
 که ای من غنیمتیم گشته در حق من اگر تو بر من لازم است بخشین که از هیچ دانیدم
 برای تو مشیت خود را و ترا اول شفاعت آدم در بندگان خود و در جهان است
 از حضرت سالت سالیان علیه السلام و سلم منو است مدتی که من صفت آن
 امینت که صحبت کرده برای من که عزیزم که مرده ای بسته با در مطیبه که در آن
 فرشته گفت صحابه بر نماز چه کار داری آن فرشته گفت که برادر مسلمان هست در راه
 خدای تبارک و تعالی زیارت او آدم فرشته گفت که برای من آن فرجه و تصدیق
 دیگر نداری گفت برای من آدم فرشته گفت پس بر سینه من فرستاده خدای تعالی
 و بعد تعالی تر سلام می رساند و میگوید که مشیت از برای تو است و فرشته گفت پس
 خدای غرض و جل سگت که هر مسلمانی که از بارش گشته مشیت که او را زیارت

کده

۳۳۱۶

کرده در از بارش کرده است و ثوابش بر من بیشتر است و نیز شرح حدیثی از حضرت
 ابی جعفر با ابی عبد الله علیه السلام در کفانی ذکر کرده که عاصمی آن است
 که هر صومنی که از منزل خود بر آید که زیارت کند بر او دو کس خود را و عارف بر حق
 او باشد بنویسد تعالی بر او ای و در چه پس چون در خانه او را که بگشود و شود
 برای وی در باری آسمان چون با هم ملاقات کند و مصافقه نماید و دست بر آن
 هم بگذارد این تعالی متوجه ایشان کرد و بعد از آن سبب این بر ملا می رسد است
 فرموده که هر کس که زیارت کند این سبب که زیارت هم کرده اند باید که هر کسی بخورد
 در راه من لازم است بر من که خدا سگت ایشان را با حق بعد از این بر چن
 باز کرد و فرشته گان بعد از آن اسامی او را بعد از کفای او و بعد از کلام او مشیت
 وی کرده او را از طایفه دنیا و شد اید حضرت حق تعالی نماند تا مشیت آن سبب
 تا سال ندهد پس اگر در آشنای آن سال بود باشد که بر سر و از حساب و از مشیت
 سعادت باشد اگر آن من زیارت کرده شده و نیز عارف باشد از حق آن با
 گفته آنچه او عارف از حق است او را نیز آید آن اجز زیارت گفته باشد از
 جمله اخبار و آثار که زمره در میان سعادت قرین را بر دست و الفت یکدیگر
 بنماید و بگردد خوبان از هم رسیده را بر خوان نصیحت میباید صله او
 با در آن این نصیحت غنی کلینت بر اخبار و احوال و شی است که در باب مصافحه

و چون در این سخن از کلمات مختلفه لایحه معان حاله الترتیب مع و میسر
 و معنی معنی اینک از کلمات معان که عاقله مشق ایشان را نمی خواند و افعال کبریا
 می سپند و تر و یک مضمون این رویت مضمون اولی که در راه است که شیخ محمد
 یعقوب کاشانی در باب لغت معانی از سخن معانی نموده و او را اسم لغت و موافق
 حضرت باجمیع مصداق علی لیل هم فعل نموده و در روایت دومه حاصل می است که او
 مومن باجمیع معان معانی معنی است و در آن یکدیگر گفته است ای ایشان را فرمود
 و چون هم در آن فوش سکینه و از آن فرماید آلی خود نموده و تصور نشان از
 از او عرض میا باشد گفته شده باشد آن که معنی از جانب علی نمودار الکلمه است
 معنی نیکان بان شما هر چه است پس علی از سر کبر پس چون افعال پرست یکدیگر
 نماید و نشان که حفظ اعمال خود کند که در شریک ایشان که ایشان را است
 و خدا رحمتی پوشیده است پریشان پس نمی سپند که کسی بر ایشان مطلع شود
 که بر کفر خود که مردم پس سخن ایشان نوشته می شود بر ایشان و حال آنکه خدای عزوجل
 فرموده که ما بلغظ من قول الالدیه رقیب علی من حضرت فضل نموده آرد و خدای
 از وقت است می نماید و در معانی است بعد از آن چنان که است که همان است
 از شک ترسده فرموده که ای سخن ان الله تبارک و تعالی انما المراد لیکه
 ان تعزل عن المؤمنین اذ التقی اجماله حاله وان کلنا المراد لیکه

ازین

و چون در این سخن از کلمات مختلفه لایحه معان حاله الترتیب مع و میسر
 و معنی معنی اینک از کلمات معان که عاقله مشق ایشان را نمی خواند و افعال کبریا
 می سپند و تر و یک مضمون این رویت مضمون اولی که در راه است که شیخ محمد
 یعقوب کاشانی در باب لغت معانی از سخن معانی نموده و او را اسم لغت و موافق
 حضرت باجمیع مصداق علی لیل هم فعل نموده و در روایت دومه حاصل می است که او
 مومن باجمیع معان معانی معنی است و در آن یکدیگر گفته است ای ایشان را فرمود
 و چون هم در آن فوش سکینه و از آن فرماید آلی خود نموده و تصور نشان از
 از او عرض میا باشد گفته شده باشد آن که معنی از جانب علی نمودار الکلمه است
 معنی نیکان بان شما هر چه است پس علی از سر کبر پس چون افعال پرست یکدیگر
 نماید و نشان که حفظ اعمال خود کند که در شریک ایشان که ایشان را است
 و خدا رحمتی پوشیده است پریشان پس نمی سپند که کسی بر ایشان مطلع شود
 که بر کفر خود که مردم پس سخن ایشان نوشته می شود بر ایشان و حال آنکه خدای عزوجل
 فرموده که ما بلغظ من قول الالدیه رقیب علی من حضرت فضل نموده آرد و خدای
 از وقت است می نماید و در معانی است بعد از آن چنان که است که همان است
 از شک ترسده فرموده که ای سخن ان الله تبارک و تعالی انما المراد لیکه
 ان تعزل عن المؤمنین اذ التقی اجماله حاله وان کلنا المراد لیکه

و متوجه کشتن یک شمشیر که در آن چون فرود آمد یکباره آتش اول صبح آمد و نشان
 دریافت در حالتی که سر آن آمده بود و در اراده شمشیر که بر سر پادشاه تسلیم
 یعنی در نشان بود و در این اثنا سلام کرد و گفت که من نیز با شما رفیق باشم
 ای و از مصلحت گذشته که شمشیر آفرید و حجاج و ضعیف حال بود پس میگوید
 این نشان عالی است و هر که در این نشان دروغی کرد او را از جبهه
 احوال و شتره نبردند و امیری بر این سینه انداخت که آن بر آن نشان
 ثبت نمیشد پس چون او بر ایشان است ایستاد نگاه میداد از جبهه بر خدا
 ای آتش یکبار ایشان را و من هرگز دست از طایفه ایشان از جوف ابر
 حبه آن سر نرفتم و او را فرود گزینان نماند از آنکه بر آن فرمان
 شد تعبیر سینه و نمیدانست که سینه دل آن با صفت پس لشکر خود کرد و با حضرت
 پوشش بن فون عالی دنیا و حدیث سلام حقاقت نمود و در اذان فرود آمد و آنچه
 دیده و شنیده بود اخبار موهوم حضرت پوشش گفت که آیا نه است که خداوند
 بر ایشان غضب کند بعد از آن که از ایشان شنیده بود آن سینه سیلی بود
 که بود که در آن فرود آمد پس هر که در پوشش گفت آنچه گذشته بود برای او حدیث
 آفرود گفت من بر این سینه سکیم و از ایشان غم نمیگویم که این خود کردن
 پیش ازین بود هر آنکه بر ایشان فدا میسوزد یعنی از او طایفه ایشان را بماند

۱۱۱۱

اما حال نگویید تا زنده نماند و در روز شنبه بعد از این یعنی در آن حال فاجعه
 با ایشان رساند عاقلان و ملش در پیش پادشاه از مصلحت مصلحت
 این حکایت سر او بهر است اسعد م استشق روح این مصلحت مصلحت
 استقام بنده بود که نشان بوسان در کافه آلتی با چه عظیم بلند و فاطمه
 در آنوقت از غایت غریزه ارجمند است که یکبارگی بر او ای و سهل کاری کرد
 مراعات خاطر اجددی از ایشان ارفع شد آنرا غمناک بر او فرود آمد و بعد
 مصلحت من حیث جمعی بود هر چه شد است آنکه سینه یکبارگی بود و در ملک
 دل ایضا لم خیال سالمی دشمنی و کین ابل وین از خبر و طایفه از دست زبانه
 و فوشی از بنام فعلی ناموشی کشید بر آن که در غم و ناموس یکبارگی بود
 مکنده باشد خالق یکبارگی و لغت کشتن طایفه متفاد و چهار کاره که در اهل
 بهر دست و مخرن سازد و آنکه در مخرن سعادت حاصل بصورت
 از یکبارگی است بر او در **فصل دوم** از دست مصلحت صد آن عبادت
 از شکایت و نگرانی است که سینه که در ایالی بودی عطا کرده باشد با نظری
 که در طلب دل آن از او می نماید و اگر زوال را از او بخواهد پیش از
 برای خود آرزو نماید آن احدی نخواهد بود بلکه مصلحت خود آن مشایخ
 و اصدای سینه است برای آن مصلحت بر خلاف حد که از آفات دین و از

۲۲۱۶

صفات منافقین است و نیز حضرت صادق علیه السلام در کافی بر اثبات اینها
 و بیست و نهم **فی ان المقننین یقبطون** و المنافق یحسدون
 و لا یغسبط یعنی همین مقنن میگیرد و منافق حسد میکند و غبط میکند
 و حاصل آنکه از روی نفی مثل لغت کسان بی آنکه در آن از ایشان
 منظور باشد و برهان یافت نمیکرد و با ایمان ایشان منافقند در او
 طلب انتقال یعنی از دیگری بوسی که آن را حسد میکند چنانکه مذکور شد از جمله
 منافقان است و چه در احوال مومنان میباشند از مثل این صفت ناپسند
 پاک و نیز از آنکه هر این فتنه بگوهر از مشرک تحصیل ثقات از فاعل و مقصد
 و هم در آن کتاب همان جناب علیه السلام مرویست که الحسد یا کسل
 الایمان کما تا کسل النار الحطب یعنی بر سستی حسد بخورد و معدوم
 و ناخبری سازد ایمان را چنانکه بخورد آتش بنزدیم را و در احادیث این
 طاهرین سلام الله علیهم اجمعین مذکور است که بر هر درمی از روی ایمان
 فرشته در بی موکل است که اعمال نیکان را مسکیزد و بدو فرشته که در بان
 آسمان بنویسد عمل می آوردند که از وی در گذر آید و آن شش بر صفا و صمیمیت
 همین اهل ایمان باشند و آن را از وی بود چون نور آفتاب می آن عمل را
 سبب نیکویش است صفت سجده بوده و میباید که بر بنی این عمل از وی صفت

در هفتاد و نهم

مرد ووش وی با رکبید پس ووش صاحبش را گشت و عملش اور لعنت نماید
 و شرح این حدیث در مجرب سابق که از ایشان یافته است و در االی صدوق
 حضرت ابی عبد الله علیه السلام با نور است که احوال که از صفت است هر ص
 است که روحه و در رکبت حضرت امیر است که علیه السلام است که ایمان برکت
 من الحسد یعنی ایمان از حسد پاره است و صاحبان صفت از ایمان برگشت
 پس کجا بخارند که حسد و دشمن ایمان و رنج که حسد است و حسد با ایمان
 افتاد آن اردین از او و جیبین است اول یکبار معظمانگان این
 راضی بود که بفرمانت ابق و تن دره او انقبضا و قد حضرت حکیم علی الرضا
 که سو و خطار او در هر جمع و عطای او راه است و ساحت علم عالم کبرش غلط
 و استبدادی است که تاجی است در تحریر او قام مصطلح عباد هر که ندیده
 و قدم مستقدیرت از سطر جاد و عدل و اوست با بنویسند که در بیان
 هیچ مرد آن اعدم رضا پر که در قضا خلاف قاعده انقیاد و استمال است
 و نشان بگشت اعتراض بر حرف مشیت از ایشان علم مخالفت و عدل با پادشاه
 لم نزلک لایزال **قطر** رقم شده است که شاره کی خطا باشد که چنین جبهه است
 از خدا باشد و بر ظاهر است که حسد بر احوال را با نسبت بدون آن خطا
 انتقال آن لغت از ایشان بر و زو سبب لخواخوردن منافی تسلیم و رضاست

۴۱۶

که کنی از ارکان این ایالت چنانکه در کافیه از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله نقل است که قال الله عز وجل لئن لم یمنعنا من عمران یا بن عمران لا تخمد الناس علی ما اتیتهم من فضلی وکلامتک عن عینک لولیک ولا تقصیر فان الکاسه لخطه لتهیجها و تقصیر الذی قسمت به بن عبدی و من یبک
 کذلک لثقلت منه و لیس منی من منون بر سبیل اعمال مکر خدا می غرو من
 بوی قطب سینه بود که ای سیرگران زینهار همه بر من بودم بر آنچه از
 من بود با ایشان و او هم آنچه بر آن سید من و پروردی آنجا منافی اگر از
 صدر با خدای در من همه سزا بزی آن مرد و مقتضای آن عمل کن
 چه بر سببیکه سزا به نیست غیبهای من و نیست نسبت بر او که در سزا
 خود کرده ام و کیست چنین باشد من از او نیستیم و او از من نیست و از جانب
 و لا یستتاب میرالمؤمنین علی السلام نور است که ایضا علی القدر یعنی جفا
صد بر تقدیر الهی ختمش کرد از آن نادر هینست توضیح ایجاب الی معنی صد در
قاجوس اوصاف عقل و خرد بر این نیست که هر اهل شرفی که نبردند زنده شد
من و او دشته قدر و مترقی که بگرد خالدر او روزی کشته مر او روزی کشته و
کلیک فدان رست باستی که مر با شده او و عزت و استباده یکجهان او و
مر است بیه است نوبه او و اشالین خالست لوج و اندیشهای او می که منی بر آ

نان

و

رضا نقضای الهی است چنانکه کجی نیز از طرف باطن بی او بان بدینا و
 دست و دلان تحت اعدا و چون ترا وید و بر زبان برزه نل شان می گذرد
 که چشم آسمان کور است یا غیر عالم بالا هم معلوم شده و مانند این مفرغ است از
 آن تر و مکر است که خروج از طرف ارباب باشد و نامعید ان شرا و از زبان
 برزه و در آنجا و اشال این لاطایات کفر آینه را شمار خود بسته از کفن پنا
 بظن و نیز اصدا پرو اندازند و منویک بجا نشان سید برای اندک لطافت شعیر
 در آن کن گشته هر چه شکر کرده باشد دست در بر آن شکر آید کما
 با آسان در جلند که هر چنین و چنان کرده و زانی و در فلک در عین
 و خطا بند که هر کام ایشان را بر نیاید و بعضی قصه و قدر در اطاری نام
 میرند و برخی عرضش درسی را فرود بر پایه همه و خود میزند که موسوی و
 صیوی را مورد احترام میبازند و جمیع کلمات خضر و الیاس همه بر آید
 و از نشانی که در تبر بر کزیدگان خدا و شان مقربان حرم که با از آن
 بالا تر است که ما بر سمان و بی نام و نشان چنین کشش نام ایشان بر زبان
 تو آنچه آورده و کجا تان قصه و قدر و کار کز نیان زمین خضر و سبیر اختر
 امور و نظم و سنن صحت عالم که مطلق العنان و خود سر نه که برای هر امر
 که بر وفق خواستش با جاهدان خضر و ندم است و ظلم و خطا بر آنها تو آنچه کرد

ملک کردن آسای فلک و در باب اجرای فرمان حکیم خورشید و ماه و قمر
 لیل و نهار در قبضه اقتدار علی است عظیم سلطان که در فایده خالق امور در پادشاهی
 بی پایان عیش و شادمانی بر زمین بر زمین قدرت در کارخانه و چرخ
 صاف صفا لیل از منی و قاسم بر و برین حکمت بخت است هرگاه سر رشته
 قبض و ضبط احوال عالم و چنانچه پیش از آن است اراده نیست بجان
 باشد و خدمت که از آن عالم علوی و غیبی در آن حکوم و بی استیلا و غلبه
 فرمان بر او باشد اسما چرخ و ظلم بر ایشان که آن فی الحقیقه اسما بر بند او
 هرگاه رخسار بر کار فرمای ایشان خواهد بود **تَعَالَى اللَّهُ تَعَالَى قَوْلَ الظَّالِمِينَ**
تَعَالَى که پیش از این بر ایمان شرم و طرد و داری و کردن نهادن خلق
 تسلیم و فرمان برداری میاید که در هر حال از دولت و بخت و جوار و جود
 و چاری و بخت با اری و سرست بر او و خداوند و درین تنگدستی بر او
 نیست کسی ندانسته باشد و در آن بر خون را در آتش شکر این آن باسخ و کف
 حسرت بجا نبوده هر کس که در این صفت مشاهده کند که هر ناز و یغیم
 دنیا لغزش و در بان علی فرود برده شود و من میاید که از آن آشفته و در هم گزیده
 و هر دو هم نگردی بقضای این صفت خسران مال باز چاره استقامت و
 اعتدال برین از کار سجا اجماع شایسته که هر یک نفس است بخت و چون

در این امر

و تنگ و مندی و این ایمان را غلبه از دست می نماید و شب است این
 حضرت سر پادشاهت و سکه حکاری از آستین خود داری بر او و در کفایت
 و کینه و سجا لیل و ابواب سخا لیلی هر وی خود میکتی به چنانکه از پهل بن آدم
 در بر او درین پهل بوقوع پوست که لبیب جسدیک با او در اجزات برش روی
 کرده و دست و جلیست الهی که در پدید تقصیر حکایت ایشان در صحیفه است
 عالمیان نه بر وجهی غریب است که زبان خاندان را اصحابی تذکار و ذکر آن
 باشد و نیز از عجز و ادب این کلام جفا می برادران حضرت دوست علیه السلام
 بشوی حسدیک بر او برودند آن حسد پستی می در اندازد از روی شرمند که سخت
 زبان کرده چاهوی کس و دند و بر کی عطف از کار بر هر باطن بودند نگاه
 زهر که ترش جفا نیند و پادشاهان غمخیز و اندامه اندازد و شکر عبادت
 در انداخته و بطبا بخت تقدی چهره اش نی ساخته چهره این عاقبت از بر
 کند و سجا و تیره در پیش افکنند و با چهره این تم که برستم قوا و در سینه کعب
 نیز که او را که فرود آمد ام نو اند و محمد این قیام و قضای خجسته شوم و شرمه
 اینصفت نه مردم است نظیر این و حکایت در کتب تواریخ و سیر پیش ازین مذکور
 گشته و در نوع امثال ایند و قایل در هر عصری از اعصار از آن گذشته است
 که در کتب مستدرک با بسجوطه مضطرب حسابان مقدم باشد بلکه هر یک از اعاذنا

کونی الحیاة و شوقش به پیشش و دیده در کشتن زبانه از صخره و زکار و زبیر
 لیلی این حکایات مطلع و از او صنایع و احوال انبیا زمانه بسیار از بعضی
 مشا هر چه از خود و اهل مس صفت جسمه آدمی را با انواع معاصی و همیداره
 و از سیلاب کجا بان خانه دین ایمان روی بوی برانی میکند و در قطع نظر از نیک
 حسد است بهستان ایمان و نیز شکل سرافرازی آنچه است در دنیا ترا آدمی
 در نظر شایسته این آن زشت است و در میزان هست با عالین سبک و
 عقیده میکند از سیلاب این صفت با هم در ناساک و در حدود از فراز شرف
 کرامت پیشین است و حدارت میدهد از چه جای نیک از مرتبه و وقتی غایب
 و از بعضی زانند و بقدری بر ایوان بزرگی و برتری بر آید از جمله حکمت
 چه است کما قای طریق نجات و معدن جوهر صفاست امیرالمومنین علیه السلام
 که کسود کالیسود یعنی صاحب بزرگ و بلند مرتبه است و در حد او و بیشتر
 و از جمله نیکو و در تمام حیلان و همیدوسته در جنگ علم اسیر از خود دل
 غصه جابجا همیشه در رخ و خیر است از جام مراد طلق زهر ناکامی نوشند
 و از مبنای کردن فراری مردم سر که ترش روی میفرودند فارصه کوشند
 روز و شب که بان فکر و خیال است اول بر او شش صبح و شام در فضا زمین است
 و اول دست نه از پای هر که قاری کند در دل می خلد و گردش صبح و در از شرف کما

الکون

هر کس اگر حکم تا به تیران جمعیت خاطر او از هم کسیدل منقولش از رسته حیات
 کسان مرصفت سبب بال و درون پرورش از شیرینی عیش این آن کاسه از زهر
 غصه لاله مال بنال فرزندش بصره منان زهر دندی از زمین دل کند و در خاطر
 غرورش و شک و گروان با کس که اوست بر کمان افکند و عاصد به نیت همین
 همیشه بگور است و بی مصیبت چه سوره در تمام سر هر حلقه جمعیت این با هم نزد
 از دهنیت دلجو و همی در دست با کیک بر در نظرش منته است زنده نگاه
 بر در سپان اندیشهای و در چون موج شراب کس از با خشک لیلی است
 و از شهدا نومی زشت شیخ صفت چه شب که در آن زمان حکم سپان حضرت
 سید ابن جان که در آن زمان بنام لاجیر لغنیه تفصیل مذکور است است که
 اقل الناس لفق الحسود مراد از این عبارت تمام است که در او از غمناکی
 دنیا کمتر از دیگران است که در دنیا و در چه در آن طبع زشت از غمی زهر حسیه
 و در اول لذت تغم از غم و پیران تغم است و بر طبع مظلوم است آنچه حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام فرمود که الحسود منجمود و نیز فرموده اند
 که حبس الترواح و نیز از فراموشی و از غمناکی که الحسود یقین الحسود
 حاصل می نماند صدمه بانی است که آدمی را از غم میگذراند و در متن را
 در بینه عدل سکندر از و هم از همان آن حضرت و خود است که در حال

و صفت است حمد که ابتدا الصیاح است که اول در آن ذکر و مخصوصه پاک است که در آن
 و بعد گفته اند که کسب طاعتی از خود بیشتر مظلوم نیست از سطلان لیل بر سر سینه
 که چنان است که خدا در آن همه کس غنیمت است بخت برای آنکه آنقدر غم کوین
 بخورد و از تیری خورد و از شادمانی مردمان نیز غمگین مسکرو و **الله** روزی
 فاقوس اند و خوشگوشیم هر که اسوز و چراغ او را که در دست میرسد در آن
 صفت حمد و صفت است کمال غروی و مایه الله و مال دنیا نیست و آوی
 صفتی ازین است که در دل چاره در امرش ازین گذشته است مرد خرد و مشهرا
 آینه نیش و ایمان و در از دست این صفت آنچه در پیشتر و از در استغنی
 غایت ربانی و توفیق است سبحانی و ای ایضاً صفت است که در آن کوی که در آن
 و از جمله و ایمانی که گرفتار این غرض انا و این در دهان که **الله** و **الله**
 یاد هر که تا مل در بی بقای سرای شست سبای و بنیاست چه سبیل غیر از سبیل
 اهل طهر است از او امتدای صفت او این از نظر و مال عباد عمر که جان گذار
 و دفع این مقام است بشامین شربت و کرم است از نیش غمی جان گذار
 و است حمدی روز که ربی با او کز تیر پایی دولت اقبال این عبرت سرار
 که نسیب غیظتشان و در آن چون غمی بنامه بر پیشین و عالی که در
 و از شربت با درون برون دل بروی که شاید در این احوال طهر من طبع من

و چو او سلبا و شوقهای نفسانی منقطع مسکرو و در مرض حمد که از اطفال طاهر گوید
 هر چه به سبوی چسباید ای شکر بر حال در رب سعادتی که در آن هر چه بکشد
 حمد **الله** و در خود را بخیر صفت است که در آن نیش با نیش در استغنی
 آن چنان گویند و خود در از ان سلامت را نمانده باشد چه از روی از حمد نشا
 از دوری ازین صفت باعث شد که آن در که است در است و **الله** و **الله**
 مذکور است که حمد است آن صفت که حضرت موسی مرد برادر زید عرش در همه
 از روی مقام و مرتبه وی نمود که گفت یا رب آنچه عمل با این مرتبه رسیده که در
 سایه عرش تو ساکن گردیده **الله** تعالی ستمه و که وی بر مردمان حمد بزند
 و از جمله در امرواتی ذکر نمود که کف صفت آن صفت که ما وی گوید که در آن
 حضرت رسالت پنا و صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم آنجا نشسته بودم که در آن
 آید بر شما ازین مردی از این شست پیم مردی از انصار در آمد آب و همان
 محاسنش می چکید و غلبه خود را دست چپ و نیت بود پس سلام فرود آتی نزد
 آن سرور باز آن سخن نشسته بود و جهان مرد در آمد و در سوم تیر بر ستون
 آنحضرت آنچنین فرمودند جمله سعد بن عمر بن عامل از دنبال آن مرد انصاری
 رفت گفت که میان من و پدرم کشت کوفی و او گفته من تمام فرود **الله** که است
 شست و وی زودم اصلاح و انصاف این سبب مرا نزد تو جانی گفت

چنین باشد پس سرشته روی لب بر دو از سپهری و عبادتی خیزد چنانکه
 به جاست اسرار دوی در گنده او نه ای کردی همچنان خسته بود تا برای نماز
 صبح برخاستی و لیکن از وی خیزد خسته عجله کرد که چون سرشته گشت
 و بر آنکه گمان من و پرورشش بود و لیکن در صلی الله علیه و آله در حق تو
 چنین خستی شنیده ام چه اسم بر عمل و عبادت تو مطلع کردم از تو عمل بسیار می نمودم
 پس چه چیز با ما میترسید رسانیده و از اهل محبت کرد آید است انصاری گفت
 غیر آنچه دیدی از بندگی نرسید پس چون پشت کرد آید به کتف عمل من آنچه در
 سینه تو آید محبت بر سطح صبی از سندان در تو و عیسی نبی با هم و بر چیز پوی
 که در افعالی بروی عطا کرده و رسانده صدی در نفس خود نمی خیزد محبت ترا
 به غیر همین صفت رسانیده و این صفتی است که در اطاعت آن سینه تحصیل
 از نبی است **تفسیر** برای رباب الی الا بصار و اولی الالباب پیشین تمام
 که در بعضی جای پرستش است و میگوید که گریبان خاطر حکم از جنگ صد بار و این
 ضمیر صدی از این صفت خسته پاک و مبرامیت از آنچه خودی است که در
 اور ام از حضرت سید ام صلی الله علیه و آله و سلم است که گفت لایحوا منهن
 احبال لظن والطیر والحسد و ساجد تکویر الخیر من ذلك اذ اطلبین
 فلا یحقق واذا الطیرین فاصطنع و اذا احسدت فلا تبع

حاصل معنی آنکه سینه صفت است که حکم از آن صادر
 می گمان در برودان برودان و در شکران برودان سپهر شکر صد کوه و پنا
 کج بر ای شاطرنجات و برودان شدن از این صفات چون فلن بر کسی بروی
 آن را غلط و غلط واقع شود و چون چیزی رسد چون برکتی صفت این شود
 از آن برودان و چون شکر کجی بروی با قضای آن نبی و قسم بروی من
 و در از آن است قدیم از طریق حق برودان که از پس عبادت لایحوا منهن
 دولت میکند بر سینه حکم از موسی و غیر موسی از خدا تعالی رسانیده و این در ظاهر
 سنانی و صفات است باهت شکر که ان المؤمنین یحفظون لایحوا منهن
 از صد در آن محبت مذکور شده و در جمع و در دفع منافات همان است که صد را
 و در هر چه است یکی آنکه محض و سوره صدر و عقیان خاطر باشد و تو طبعش در او را
 بان ضمیر خود و اثری در خارج از فعل تو لیکه و اصل در از آن لغت محسوسه
 باشد مرتب کرد و این مرتب حسد و مومنان نیز سپاسد و ضروری بدان است
 نرسد چه یعنی طبعی انسان و برودان از قضای ایشان است تا تصور کند
 مشد که تا صدیق و اذعان بان ضمیر خود و افعال آن تسبیح لوم و عذاب کرده
 دو م آنکه دلها و وسوسه که گشته در باطن عطای آن لغت را محسوسه و عبادت
 و در ظاهر و سینه زبان را باز از آن لغت از وی که شکر است قضای طبع شکر

از قول بعضی آن باب علی ...
 سخن در این ایالت حضرت حکیم ذوالنورین ...
 از سید بن طاووس ...
 کشف غم و خوری ...
 شتر آتش ...
 طبع شاد و ...
 خانه طبع ...
 سیر و ...
 کاچی و ...
 حاجت ...
 جبر عرض ...
 دست از ...
 زندگی ...
 نذر تا ...
 لبان ...

سید بن طاووس

سرای می ...
 نواز ...
 که دست ...
 ابود ...
 متعاج ...
 از خرا ...
 تهر ...
 احوال ...
 که بر ...
 زان ...
 کنیز ...
 کوی ...
 یوسف ...
 اورده ...
 جبل ...
 عالم ...

از

نشان در روز بوم عالم مکان اذان نکتت ترست که سده با جوج عمده ای روز کار
 تو از خود و جام انکانت نشان بر لب آن روز سیده رنجیده است و عطا ای چرت می
 بر زهر صد گونه آینه **نظم** زهر است ای خلق هر چند عطا باشد حاجت که
 چیزی صای خدا باشد **گویند** کی از عطا مبدول حاصل بود غار اکت
 راضی شوی که در محاش بر منگول شده ضرورت و بهیچ ترا از غرایز
 دارم تا از نظر آن سود هر روز تر آبی مبدول گشت اگر سبب این بود
 راضی میشدم **آول** آنکه تو مینوی که بچه می خورم آن را از برای من می
 سازی **دویم** آنکه میندانی که بچه وقت محتاجم در آن وقت ابد آن
 پروازی **سوم** آنکه میندانی که بچه مقدار محتاجم تا در آن وقت جان قدر را
 داده باشی که آن مراد و در طلب مینداری و خداوندی که مشکلف بود
 منت این هر سه رسد آید آنچه آن محتاجم در وقت سبک سپاه و بعد یکیش
 بن برساند و تر کن است که اوقی سبب حرکت ناشی که ازین صادر شود بر من
 نای و آو ظنه و اضع فری **نظم** ولیکن همه او نه مال است و بعضیان در
 رزق یکس است و بر آن نحو که این تعالست آنچه کی از اهل حال با پادشاه
 زمان خود گفته در وقتیکه پادشاه بوی می گفت که بجز این بی آبی او
 کن ره نمانی ز اهل گشت چنانچه تو ایچم که آن تر تو مستلزم کنی و مفسد است

اللهم

اکبر کی و انکانت فری و بر سنده قریب جای میدی از ان بختی می ایچم
 و خانه و چشم خراب میگردد و اگر نماند بی سببی و نظر شفقت لبو عم غمی
 ازان آرزو ده و در لنگار دوازده کی خود نیز میگردد و نیز از من امری
 منکر دو که بران سبب تو ترسم و چینه تارک آن تر تو آیم و از تو تر خیزی
 مشغولیت که طبع آن میل صحت است پادشاه گفت که ایچ خود بر این
 منار و الخه از هر گشت و ایچ خود در آن کی بر فاع کرده ام و مطالب در
 پادشاهی عزم نمودم که بر این رخ آن از تو تر است پس از عین آن
 حاجت آید و هر دو و عطا شده است قبول کرده ام و آنچه قضای
 حاصلت نماید از خدا داده اند و آن را راضی گشته و کران نهادم پادشاه
 ازان سخنان متاثر گردید و بعد از مفارقت مالی برای وی ارسال
 آن مال ابار پس رسد و پیغام کرد که کجده اسو کند که این مال ابرای تو
 خیزد که در خسته باشی پس ای خود چیکو زاری ایچم زنی خست طبع و دناست
 که بوظیفه روزی پادشاه پادشاهان خرسند نهوده لطیفی سخنان سرور شست
 گرم باشی و جاور و عفت مسیح و شام و بر آستان این آه سوده خاکت
 بر وقت هست باشی ایچمی خالی که بر خاند صاحبی لعنه طلب آید و سنده
 نماید بر اسس من که در وقت کردن در وقت که بر عطای ابد سار برای طبع گشته

بناست و پادشاه است
 در سخنان این مؤمنان علی ایضا
 در وقتیکه

x

کرد و تیغ جان گستان حوران را در فی سر کیکه سر استمان ارباب و ملت کجه
 تیغ کشته و ملک سر زلفش کوفتن راه رفره است و بچی که بال صاحبان ثروت سباه
 باستد از اظهار حصول مرادش سفید کرد و چون بتر و بیک جای عرق شرم آید و پیش
 کسان ریزد و درین امر است اوستی که کجای این کرم آملی این جهان حق
 کرد که پیش غیبت بر برینت در و است **کو بینه** بی از عیار که چو سده و گو
 بنیاز می آید بر به ۹۰۰ در وی اعتنا پیش هر کس بی غیبت روزگار نهاده بود دوستی
 شکستی و انتظار می هست او دست سپه با بی روزن با کت کش را کل کت
 بر آورده و صیغه در برده و عفاف است عابد اکت بر و که ای کن تا بفر و حق بار
 شایه جان خود را از غمی تو بجم خرم عابد کت روی خود پیش ترا نشسته
 انصاف بر کشته و کار که ای ناچار تن از ده و دخل استغنی طبع معتاد
 کشا را زبانی در افتاده روی خود است بر سر نه نشسته اتفاقا در آن روز
 ظاری در می چند از کسی بوده شمه مده صیغی او نموده نگاه عابد کت
 چنان رو بسته و بدندان استیج تمتمش ساخته یک دست بر بر عابد هست
 برده بدستی دیگر گرفته نگاه رفت آن گفتن این صفت کت هستی که بغیر
 در آشته **نظم** برای یک بان در بر چسکری تو را در کجی به ایندانی
 بنده حق شناس بر چند بر تخت پریشانی و افلاس مشکه باشد سزاوار است که

از آن آبی که دست طلب در پیش کنی از آن آبی که

صفت را از ستم آن صفت بشوار تر است پای خبرش برای یک بان بر
 خانه دو مان زده و تا مقدر با شکر مکه بین عرق جنین آن صفتی کسب نموده
 که هر سخن بر پیشش چون شک صحبت از و کان از پرده چشم حق می بران
 اظهار ندهد و اندوخته دل نکیت از دست کسی چون مخدیکان از شرح سخن گفتن
 نداند مرغ کاشمش از سر حی لغت استغنا باب در اندرین این زمانه طلبند
 تو اندوختی و لغت را از آب آتش استیج لاله صفت پیش هر سخن بر کت دست
 اظهار خند و در سزا و نواب ر و کار از غایت شکافی چون کل آفتاب
 و عید عرضه پریشانی بهر طرف روانه کند روزن نهر و را از غنیمت است
 بسته یل به با نظری کرم عمده او در کرم کت بد و سر خط بندگی ارباب است
 دست و در برده و حل روزی خود را از حق انکشان که هر خ عالمیان از
 طلب نام **کو بینه** در ویستی سپه نوا بر فغانی که از این دنیا برای حسی نیست
 اتفاقا خواه در صفت بود و بوطاف بندگی قیام نموده و در این گوشه رفت جو
 چون از نماز و اورا بر داخته از معبر بر آب مطبوعه در ابوی عمل نماید آن است
 آواز نوازه از درون آنکسوت شنیده که بسا روزی میکت که اندر افغان
 مطهر بر آید و اعلان در طهم در مانده مکه از بسبب مرادوم برسان و از فلان
 بارز و بجهت نامید کرد آن که توبی دلخواه زندگان و کار ساز در مانده کمان

و از پیش این سخنان در راه ملک مسکینت دنیا لید و روی تفریح رخسار خیا نیا نرسید
 در پیش از آن تشبیه کرد و به باغ و گلستان که ای نادان صاحب شش کی آورده
 که او نیز صاحب خود ایش و یکی طلب بسیار حصول او خوش از نامرادی است
 امید آری که او نیز گف در لایزه تری و یکی مسکینت بر عرض حال من
 آنکس نری که خود او بر قبح اوست و از کج عطای می کا جست بجا همه چو چکا
 عالم از کدایی درگاه او سرانید تو انگری اند و خند و جلیش بان روزگار از گرم
 غناش چرخ کا مکاری بر او بوستنا **چهارم** بدوست روی دو عالم خوشنا
 یکی جهان کدای در اوست تو که ای کجی **پنجم** پادشاه و کد ایدست و عا از کج
 افضل خداوند متعال مفرزند و کبر و مسلمان با زبان حال کد ای درگاه
 معتزست و است صحرای نیا ایشا بر عطای او است باز و سرک سوی محیط
 کزین کزانی در از چو پارا احوال صحای افضلان عظام از هر خیر فضل و انعام
 اوست و همه است که میان اعراف مشایخ اسان تا زیاده تو فین و الامام او
 خیر جویشید چو این درگاه و وجود هر روز رفته او روی ضمن **پنجم** است
 و عواض اول رحمت از محیط امکان هر شب که هر استیج ندگان با
 پس بدو امید آری از کوی عطای پس پروردگاری پس که هر هر
 خوشتر در پیشه دیگران ان بزرگی انبای زمان صفت کوهی و دنیا

بلا توبرت

فی شور لب آورده **ششم** که دوستی درویشی شکست بر رخسار منی شکست
 رفیق کتبت شنیده هم که ای نادر کرده که در راه خدا برده ایشان دی اکبر اتیری
 از آن باشد مستقیم بود خود که است آری پس است اندر کرده هم که کورن
 و هم و تو کورستی درویش گف ای ابا که خیر می کند و کاه که بریم لایزال که است
 بر رخسار چون تو کدی لیم بر ایشان حال آره هم این کتبت روی از او بر رفت
 خواج ازین سخن منتر گشت از انبالی شتافت و هر چند که بی خبری دم چو
 تنو و درین صفت بلت است او بنا بود اصل کتبت خسته طبع سوال از غیر
 ذوالجلال در شرح و عرف لغات نوموم و اخبار و آثار هر بیت آثار درند
 این اوست تمام است در کتبت منبره بسیار قوم است از جمله در عتده ال
 مذکور است از فریده کونین علی بن اسیس علیها السلام که در عمر جمعی او که کوز
 مردان سوال سکره نهو کلامن کذا خلق الله الناس مقبلون علی
 الله وهم مقبلون علی الناس **ششم** استی نکران باعت بر ان طعن شد
 مردمان درین و در پنجه آورده و اچ خود در از آن درگاه مسالت نمایند
 و این جماعت بر مردمان آورده و در ایشان زبان سوال سکنانند و هم در
 الداعی از عالم حکم خیر و بر حضرت سید الشریعین علی السید علیهم السلام است فرموده
 شهادة الذی یسال فی کفقه **ششم** استی نکران کوهی است پس

حرف پروسمانی میگوید و کاهی بجای سخن درین کفش از هزاره طریق
 سگستان اظفار سخن می پست تا صبح کون دریشانی و وسه دیناری جمع
 کرده چاره دستار نوی سازد و بنهار جز بقبل گویند و نان را بر کوزه
 برفق بر لبه می خورد و بنوازد و بنظرشان از تیره بلبس پوشیدن نیست لکن
 و افلاک است و غافل از آنکه بنظر این سبب سیدانی صد عیب یگردد با
 این خوری مستم گرفتاری بخواری از آن بدتر است مثل این سبب سبب
 لوح مثل آن روز است که بغیر از کیم بر این لباسی دیگر در برداشت
 ناکه مردی نا محرم بر خورد و از غایت جفا تو است که آن مرد روی و پیش
 و امن بر این خود برگزید روی خود را پوشید و نه است که از آن جیب
 چگونگی بعضی لازم می آید مجله صاحب نظران بویشتا و هدر و نان که هر چند
 چپای کرده وی پست طرار آن دل منال و نوی تجو ده چپسته در لبس
 فرزند خود بجان گوشه نه و این ضمیر از غبار انداخته احسان بر و در پیش
 قطره از آن آب می خویش بدرد یا دریا در و کوه بفرم و سینه چنان که زبان صد
 جان کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تصدیق این معنی میفرماید که من که علی
 عرضت همان طایفه اما مال صلیبی آنگی عرض خود را کریم و غریبیدار و
 دان بار اسهل نمرد و برای آن عرض و اجتهاد خود را از دست ندم **مولف**

فم فم

توان خود را متوان پای سخن گفت لکن آبروی خویش دست توان برین
 دیگر آنکه صفت چینه طعمه و هم را خود مینا و آرد و آب شکر می اندازد
 چنانکه از صاحبان مصیبت مشاهیر میگردد که بپوشند در کباب با دولت مشیت
 و در برابر اهل دنیا دست و بیک سینه می بندد و اگر طبع لغیاری کرد و با چارح
 ضعیفی سرفراز کرد و چون نوزده سرفراقی بر فلک سینه و مانند کفش درشت
 آن روز شب می آسانید تا کبریا آن کعبه خیر لغیا فرط طبع خواج بروی
 شان خند و دین مرادشان از شخ نکشیدن کردن طبع کجبل بوند و آرد
 سخنان خاقان جان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر تصدیق این معنی میفرماید
 کایست در هبالت الطمع و قاجعالت الخیر اما سلخه ای که فیه تعالی تر آزاد افروز
 زینهار خود را برای طمع و نیاننده کن سازه و تیر بعضی از اکابر فرمودند
 که نیکوکان صفتیم نم **مکی** سینه رقی که خرم و فروخت در و جا رست **موم**
 سینه شوی که خرمین لغش شوم سیر و تلویش ساخته طوق بنده کی بر کن
 خود سری و اینها را انداخته **سیم** بنده طمع که برای رو بچم دنیا خط
 غلامی بکن داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکان بنده است و نیز
 سخن بعضی از بزم شنید است که ای سر و از جاعله گویند عالمی پوششهای او
 کوهک در در گذری دید هر یک نانی در دست داشت از آن دیگری که غسل داشت

السلامت علیان صلوات الله علیهم

خوبست گفت سگ تری اصل هم گفت سگ شد هم آن کو در کشته برین
 او را تا به ندان بود گرفت و بر جان او قضا و جبر با این که میباشند و غیب او پیش
 و با یک سگ میگردد آنجا که متوجه خواهد گشته گفت که اگر این کو که بیان خود
 ساخته طبع نمیکرد سگ می شکست **لوحه** زبان خوش ترش رویی باز داشت
 شکر علی ممنون شدن بی از زنده و گاه هست که اطاعت فرما نبرداری غله
 و اطاعت روزگار برای طبع می میرسد که با لکیده دست از بنده کی جن گشته
 از آنجا که طبع قبیح و عظم صنایع پرده امیند از زنده و در کشتن و امان مقصود
 سر زشته آشنای محمود را نکرده برای آنکه رضای حکام و سلاطین می خاست
 حضرت سبله العالین اصل مشایخه کشیدند که بنویسند طبع و جان گفت این
 خلفای اموی با فاندان که ام نوبی از طلم و ستم چه بود قوس پوست و لکن
 که سندی عباسی با او امان چه بر تالی جو بر و جان برین و جان اول و **مسطحی**
 گفت از آنجا که رعین اخبار از رضا که دست حکامی که نفس و جنون آن
 است که از آرزو چایان کفر و مندل نارون از کشیدند بر کمال و قوی در آن
 خراسان ابوت و ده خود آلوده در طوس و بوشی از شهاب کس تر به خیمه قطره
 فرستاد و بر اطلبیدن لبس چون حاضرند و در جمعی میوز و پشمیری بر بند
 و پیش روی نضاده و جامی بر با ایتاده است نارون متوجه وی گشته

گفت ایضا

کیف طاعتک لایم المؤمنین

گفت طاعت فرما نبرداری تو را در چه مرتبه و چه خاستند حدیث گفت که در مرتبه
 که جان و مال در راه تو فدا می کنی در آن سر نظر منش فکند و در آن خصلت است
 و در بار کز نشاید و در اطاعت چون حاضرند و یکبار در جهان سوال از تو
 حدیث گفت طاعت یک یکی من نسبت تو در مرتبه است که جان و مال این اولاد
 فدایت میسازم و در آن ستم نموده و یکبار در دو بر امراض است همچنان باز
 باز که زانی باز با جفا حدیث فرمود و در آن دخل شد و در یکبار گشته بر
 لب حقا و در دو در جهان سوال از عاقله نمود و حدیث گفت فرما نبرداری
 و اخص من بنو این نسبت که جان و مال فرزند در راه تو هم و از این
 ایمان نیز میگذرد و نارون سپید چون این سخن از وی شنیدند کلمای خنده گاه
 از هر طبع آن ناپاک مغرور شکسته گفت این شمشیر بر کمر و آنجا از آن
 مسخران بد بقدیم رسان آن سر گشته ناپاکی آن تیغ و ابر است چنان
 گرفته با خادمو و انشته تا بد ز خانه سپید خادمو در گشود و داخل کردید
 چایی دید رسیدن خانه و بر اطراف آن خانه دید که در نای آن سینه
 بود خادمو در یکیشند گشود و سینه نظر از جمله سادات علوی و عالمی در آن
 خانه بودند کیلوان فلکس معنی میسازد یعنی جوان خادمو گفت حکم نارون
 طاعت که این جماعت اقبال رسانی پس ایشان را یک یک بر دوش می آورد

حدیث غزل خود باز
 گشته به تو که
 که بارون

در سر

آنگاه فرسنگدل کوان نیز مجموع آن نسبت لغز از جوی شمیر آن بر کوه رسیده
 جودانی نوشته اند از شام راه آن پنج پیر ریغ و صفت خرمید صفت
 کرامت پندند که در راه دور و سیاه سر راه سیاه می باشد که نوبت صفت را در آن
 جاده انداخته این خانه دیگر کشته و همچنان است لغز دیگر از سلسله کانی علی و قاضی
 مقید در آن خانه نوبت خاوم کت این جاده را نیز طبرستان غلط علی لغز صفت
 بقیل صفائی بر نشان را از ترکیان کانی از آن خانه درون می کشند و آن شی
 بیروت آنگاه می بگوشان بوقت ایس کت در هم می کشند و خاوم در
 جاده می انداخته بر خانه سوم را کشته و آنجا نیز سویت قرار داده است
 عالی در جات علوی و فاطمی بودند و آنست که این افتاده و بنده بر نشان نشان
 خاوم افضل نشان بر شماره کرده و یک کت ابری آورده و در جلیسین سخن
 نشان را از پای در می آورده و نوزده لغز از نشان شربت در آن کشیدند
 ترکیقت چون نوبت پستی شده اوشی بود و مع خطاب من کرده کت ای بر تو
 ای شوم چه قدر خواهی داشت در روز قیامت چون زنده در حضور کت سلی اسند
 علیه آورده و کت ای و حال کت نشسته لغز از اول دور لغز سلسله آوردی که از
 سلسله علی و فاطمه لغز چون این سخن از او شنیدم رفته بر اعضای من افتاد
 خاوم از روی غضب من نگارید بر قیاس وی سخن می گوید پس پیش قدم او در نیز

چون زمین

نسبت رسیده هم ای اصل استمال فرمان درون آریستین غایت و ارتکاب علی این نشان
 با طبع مال جاده و نیانی با انعام طمع بود که چون آنوقت تقدیر رسیده از چشم بود
 با درون محفوظ و از عصاب و جویز بهره مند و محفوظ کرده و اگر هم در ضمن این عمل
 جایزه نبود ارتکاب آن برای طمع بوده باشد بر طاعت که همیشه کور و نشان او
 در هر جزو زنی اول است اما در وقت عیاره و فواض طمع مال جاده کرده و می کت کت
 بود و نوری صفت کت و انعامت متعالیه رنده و بنا بر آن کلی صفت برین کت
 که وقت بی وقت او در یاد باستانند و لحظه از نظر غایت نگارند تحمل امور ستاد و جت
 مشکافه تقدیر رسیده بهین که در صحت و شایسته هر که خدمت شوند آن را که
 مرتبه چندین نشان ارتکاب علی چنان که عبارت از صفت فرسید بکند باشد سیکر و پس
 با صحت مسلح برنده و نشان این قبلی هر صدم طمع است و با این صفت شربت معالی
 از حکمت معالی شمر که بکشد است و لذت جناب است شربت امیر الهوسین علی السلام
 فرموده اند که کیف یملک الودع من یملک الطمع صفتی که بگوید بگفت
 متراشند و مع و بر هر کار می را که طمع بگفت او شده و بر دست خود کرده اند است
 ظاهر الله تعالی و سایر المؤمنین من ادناس هذه الرذائل یحکم الله ذو
 المناقب و الفضائل بعد **دیگر آنکه** صفت بر غیر که بری صفت استل خود را
 کسایم و نشانی و سلسله و نسبت حیات آدمی بان نیست از کت لغز عرفان

صفت کت

مصارع العقول تحت بروق الاطماع ماسلمتی کما عاینی کوهما
 از آن در باقی اینده و بر خاک دل منی نشسته بنشیند بر تنهای درختان و غیر جانست
 طبعیت مراد است که از هیچ چیز فضل نمی تقدیر تا در هیچ عبادت آینه وجدان
 آینه چنان تیره و سیاه و میگردد که از طبع و بجهت معاصد بوجوب مذکور هصفت طبع و
 سال اول از م و صاحبان عقل و ذوق است از حدین ایمان نام و تنگ در حق آن کس
 و تقم است و قطع نظر از غناسی که با سرگشت است صدق نم اشارت با نچه شده هر
 طالع را افعال باقی ایمان است از لغت عاقلی و استیجاب با روی خلق را
 مضمون این بیت پوسته عالی میباشد **تفسیر** حاصل بعبت روح امید باشد هر چند
 بجای آبروی خویش **مصدر** اولین گفته در هفت کسج طبعی غیر از غایب در کانی
 از حسن بن علوان در گفته ده و حاصل مضمون آن کوفی که برای طلب علم
 بی از محاسن است **م** و هر چه من و بعضی از شعر تمام شده بود یکی از یاد گفت
 درین صفت و پریشانی که در ادوی و ده امیداری که اری که تبارک اول
 کند کفر طبعی گفت چون پسین است **تفسیر** که او عاقل تر از برخی آورده و مطلوب
 از و حصول نمی تواند و گفته اند که **تفسیر** است حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 برای من صدمه کشید که در بعضی از کتب مسینی کتب سماوی خوانده که اندک تبارک
 و عاقلی میفرماید و عزت و جلالی و سجده و در تقاضای علی عریضی لاطلع

امل مؤمل

بقره

امل مؤمل غیری بالیاس و لاکوته شوبالذله عند الناس لاخته
 من قریب و لا بعد به من وصلی چون کلام مذکور طریقت حیرت عایت نقصا
 عنان کیت قلم از ادوی تحریر آن خط خست و دیگر کما معنی اخلایه مضمون
 آن بر خستین لب نام بود آن نیست که شوم لذت جلال بزرگی اینه از من که
 قطع میکند امید هر کسی که بغیر من امید و آرزو باشد با امید می و بی پشتی
 و خاری در تیره و مان و از تو شایسته بر امیر نام و از کمال تردکی خودم و در ش میگردم
 که امید بغیر من صبار و درخت با حال کجاستی و بر دست نیست یعنی خبر کسی
 و امید بغیر من صبار و در غیر هر کسی که بغیر من صبار و در کمال کجاستی
 در دای سست در دست منست و در کم و عاقل که اری من با دست برای یکدیگر خوانند
 پس کست آن کسی که برای رفع نوار بجهت امید من و شسته باشد که من نفع آن کرده
 رفع امید من کرده باشم و کست آنکه در واقع صبیحی چشم باری و نجات زمین داشته باشد
 که من امید من ساخته باشم امید بای بندگان خود در آن و خود و خطا کردم صبیحی از
 متقاضی این آرد و بنا برای حکمی بر نیاید و ده کجا شتم که در غیر و عبا ی ایشان باشد
 بکجا هشتن من را ضعیف شده و پر کرده ام **تفسیر** است صبا می خود را از کس نیکو دل مانده
 عینین در استیج چون یعنی از نوسکان فرمان و آدم ایشان که بغیر من و بای مسائل
 میان من و بندگان من پس تمام بقول من آینه اند که یکبار آرا **تفسیر** است صبیحی از صبیحی

آن شبی که بکلی حرم آمد گفت آن صحبت دعا در بر رخ آن است که بعد از
 اذن من پس چرا که آنکه بیرون میاید راه عطا کرام و بر آنچه خوش بود آنچه
 از من سوال کردی بوی طلب یعنی بوی دادم و بعد از آن باز کردم از من سوال
 نموده که آن دیگر باره بوی هم و از غیر من سوال کرد آیا هم چنین سید است که پیش از
 سوال عطا می کند و بعد از آنکه سوال کرد و تو هم سائل خود را اجابت می کنی آیا من عطا می
 کند و هر آینه می خرد آیا نیست و اگر هم از من آید نیست عفو و رحمت پرست من آید نیست
 اینک من عمل مال شدگان نمی فرم و عطا می نماید ای انسان در دست کسی که عطا
 آنجا میکند غیر من یعنی قطع امید با دیگر از خلق دارند و در راه میگرد و از عطا نیست
 پس شکر سید می و اذن از امید داشتن غیر من که ایشان نامیده کرد این پس از آنکه عطا
 و این زمینها یکی امید با آرزو و گفته بعد از آن هر یک از ایشان را عطا کنم مثل آنچه
 ایشان کرده اند از پادشاهی من عطا می نمودم و چه کم عطا نمودم و چون کم شود پادشاهی که
 منستم آیم پس احوال آنکس نیکی از رحمت من نامیده و احوال آنکس که عطا کرد
 و از من این شکر عطا و بخت و بخت این حدیث شریف و کتب معتبره بسیار وارد است
 و قطع نظر از آنکه هر ذی شعوری که فی الجمله متوجه اوضاع و اطوار و در کار خود
 و راه آشنایی انبیا زمان را بعد تجربه و امتحان خود معلوم است که تمام آرزو را
 در شوره راه رود و خلق خود را در آسایشی پوشیدن و محل تن را از مردم سردی که چای

فای

خای بری میان کرمه با نظر لباس بی برگی و عربانی پوشیدن کلاه است پس از آنکه
 که آویختن میان و آن آنکه لنگ توکل یعنی از صفی طریقت زور شده آشنایی
 میزد و در بخت رسیدن گفته خود را بگش جانگزی و من می توکل علی الله تعالی حسبه
 اندازد و هر آینه از روی چه که فعل بشکلی هم را بر آن در باز است و در بوی مضمود
 از درگاه میجو و میکند که غیر نمیدی سراسر از و عطا کند من در بخت زور و دستنی از
 که از خاندان که دست رحمت الهی عطا رحمت از اول بر کند و سپو ای از دست
 و عا عرض پریشانی بدین سزا که کجور اجابت دست و کس عطا کند که از می کند
 بر عین آرزوی رسیدن پشت امید تو نیست و عطا کند تا توان کند عطا کند و ازین گرا
 بال دوی کرم بی دست پادشاه از زرق میزن دست پر کرده و پندار غرور و پوشش از
 چاه سارادان غلای بریز بر آورده آورده که گشتی فرمان فرمای من و بیشتر
 حضرت سلیمان بنبر علی نبیا و علیه السلام در کنار دریای نسته بود و چه در چه که از
 کندی بر گرفته بخت و در میوه و مالکین را آب بیار رسیده که کشتی سر از آب بر آورده
 و دان خود گفته آن مورچه همان وی رفت و گفت سر باب فرود آمد زانی طوفان آن
 بر آمد حضرت سلیمان علیه السلام از آن امر بنبر علی نبیا و علیه السلام که در میانه از زانی
 آن گفت از آب بر آمد و دان گفته آن مورچه چون آمد و آنکه گندم با او بود حضرت
 سلیمان علیه السلام آن مورچه را طلب سیده شکست آن را از نو و گفت با منی است و در

در اینک جوی است و در جوف آن نیک گویی است ز دنیا و دهر ایقانی آن کرم را
 با جان خلق کرده و توانایی ندارد که در طلب سعادت از این جوی چون آبرو منگول روزی
 وی ساخته کرده اند بر کوزه بوی می برده و این گفت را سخن کرده اند که مراد که
 خود جای داده بی گزافه ایان نیک میرساند و درین برده آن نیک گزافه نشین
 از دستان او بر می آید و جوف آن نیک برود چون روزی او را بوی رسیدیم
 دیگر بار در آن گفتنی آید و او را بمن برساند حضرت سلیمان علیه السلام پرسید که آیا
 از آن کرم تسبیح شنیدی گفت آری میگویم که یا من لا یشافی فی جوفه من العصفور
 تخت هذه الجنة یرزقنی من رزقه لا تشع عباد الله الموتین و یرزق
 یا ارحم الراحمین عالمی کجای آن نیک گزافه مهتر نیک گزافه
 جوف این نیک در قهرمان دریا و روزی من برساند فراموش کن بدکان هم فری
 و برایشان رحمت کن ای رسم گزافه ترین هم گزافه کان و در بعضی از اعا و شکر گزافه
 که جناب نفس بوی صلی علیه و آله و سلمی از کجای نیک رفته راوی گوید
 من نزد حضرت حضرت بودم آن جناب صلی علیه و آله و سلم راوی شده و بعد از آن
 دست مبارک شاه فرموده مرا طلب بستید رفتم تا که در غی دیم بر جوی نشسته و گفتا
 بر هم نیر و آن سرور صلی علیه و آله فرموده میگویم اللهم انت العدل الذی
 لا یخسر حجت عن بصیرت فذحجت فاطمی یعنی ای سب بود بر حق تو آن عاد

کرم

کرم میکی مرا چشم از دین عاریت کرده اند هم مرا طمعه در حق غنی متوجه
 وی سخن بدتان ادرت بعد از آن یکبار آفرغ متعار بر هم سزای محضرت فرمود
 می بینی چه میگویم گفتم نه فرمود میگویند تو کل علی الله کفاه و من ذلک لاندیشه
 یعنی یکدیگر تو کل بر ضد کرده کار خود را با او انداخته او کفایت وی کرده کارش را
 سافت و یکدیگر حضرت او فرمود او تیرا کمن افرا من کزاده تبارک اولش
 پر داخت بر حضرت خواج عالم صلی علیه و سلم ان صحنون او فرموده که گزافه
 آنکس من بعد روزی خود را بر بوی از جمله غراب است که از اقیاب آبی کزانی
 سخن فاطمه شکلان اندیشه روزی سینه اندیشه غلبت مرغ سقا ست و آن مرغی
 قوی و بزرگ جبه است چنانکه مشا به شده در زیر صقلم او پرده مانت مشکی جوف
 کرده و از غنچه آن مرغ راستا گوید که برغان تسبیحی که در پاهای بی آب
 می باشد آب برساند و کیفیت آن به نوج اول کرده اند که آن مرغان سقا با نام
 حضرت حکیم تعالی آن پروانه می شنید مشک که در زیر صقلم نشسته است از آب کرده
 بر پاهای بنای بی آب برساند آن مرغان صفت ایشان می شناسند و چون از دور
 می بینند بر کرد ایشان جمعیت می نمایند ایشان نیز چون آن مرغان را می بینند
 نیز بر فراوی آید و صقلم خود را بر زمین نهاده و مقاربت میکند و آن مرغان فریاد
 آید از متعار ایشان آب می آید مانند سرب میگردند و پسته کار ایشان این است

بسته یعنی ترک معاصات نموده در نماز مستشوره و عبادت آردند و گفتند که دنیا
 یعنی خدا یعنی کما حیث مدره نموده روزی را بگذرد فرمود دیگر چه حاجت که او طلب آن
 میجویم این خبر حضرت غیر صلوات الله علیه آرد و سلم رسیدن سوسی ایشان فرستاده
 فرمود چه خبر بخار از برین چشمه گفتند با رسول الله تکفل بنا برناقتنا فاقبلنا علی العباد
 یعنی چون کفول روزی بر خدا باشد ما برین و عبادت آورده شغل بندگی کشیده بودیم
 فرمودند که الله من فعله لک لیستجیله علیک بالطلبه بر سیرت این کار کشیده
 یعنی دست از طلبت برداشته از خدا رزق خواهم دعای او سبب شود و بر شما باد که
 طلب نمید و تقدیم چشمه طریق کسب معاش فرماید پس آدمی آرد و بعد کسب من فی الجهد
 و تلاش نماید راست و قدر او در علم حاصل نماید اینها می تحصیل آن را برین کشیده و دست
 چشمه چشمه رستور برین راه سلامت فرموده از آنجا در اعتدال و دعای است که آب
 فرغ نمکنتی نیاز است تا چشمه فرستد و سر افرازی برین چشمی ایام را چشم است
 حاصل کرد معیشت و چشمه در ارض از او پریشانی افلاک است و زمین انروز
 جمعیت و اسن ان گشته از همه در رسته سر زمین چه پار کارهای می جان کلشن
 غرقا قبل است و پشت بان همراهی وسعت احوال تقدیرت و رفعت و روزیت آریا
 پستان فروری در کتب معیشت کافی از حضرت علی علیه السلام منقول است
 که یکی از کسب معیشت هم در آن کتاب است که جان جنبش فرست که در حق زار جان

از

فرموده که هم بوجه القیمة احسن الناس و فاسا و اقربهم منزله لیدعوا الیها کین
 یعنی از وقت گشته کان در روز قیامت بحرب و مقام از مردمان نیک و بحسب روست
 از ایشان بر کاره الهی تر و یکم از خواننده بنیو ایشان را اصحابان برکت نیز آرد
 همان کتاب حضرت با حسب فرمایند هم است کرده که مردم میکنند خیر الاحمال
 الکویت تر جعه فیما کله منه البر و الفاجر ما البر فما اکل شیئاً استغفر لک ما اکت
 خاک کله منه شیئاً و العبد کما کله شیئاً یغفر له من ذنوبه من کما کله شیئاً یغفر له من ذنوبه
 آنکه زراعت کنی امیکه از آن میخورد آنچه کجا آن زمان میخورد بر او استغفار میکند
 آنچه بدان میخورد ایشان را استغفار میکند هر چه چارپایان و پرندگان از آن
 میخورد مستغفر بنده و تیر در کانی از علی بن حمزه روایت روایتی که حاصل معنی است
 که درم حضرت بود سخن علیه السلام را که کار میکرد و زمین می کسب میکرد آن حضرت
 بود و قدمای مبارک آن حضرت لعرف فرودنده بودیم جعلت فداک این الرجال
 یعنی خدا میگردم در زمان و چاکران با عمل و خدا این کار کجا اندک نشود و در کسب
 کار و تحمل آن آرد از زمین بر زمین و با عملی قد عمل باللیل من هو خیر منی
 ارضه و من ابی می تجسین که کار کرده است و بل و زمین خود کسب زمین
 و بر زمین بهتر بود و کسب کسب آنکه از نو آرد بر زمین بود و بر زمین و بر زمین
 و در آن زمین کسب آن کار میکردند بر زمین و این کارهای بسیار و بر زمین است

یا در شهر و کجا جنت را فرستاده است و تعریف اولی که ای خدا فرما این جنه و سیاه است
 خیره بهای تجارت کن و آگاه باش که من برین مردم مستقیم یعنی اجماع بر این تجارت براند
 مردم و حتی است و این است بپدرم که خدا تعالی بر ایند که تعرفی به و طاعتش و این
 او چه غدا گوشت که مژده نبارد و این نامه که مردم وقت طاعت با حضرت گویم که خدا تو کرد
 خدا تعالی از آن صد مایه روزی که سبب فرمود البتة ما فی راس مالی یعنی آن
 دفعه را به من کن و هم در کانی از اسباب من سالم است و است ای که حاصل من و آن نیست
 که نسبت حضرت بی علی بن عبد الله مسلم استم اینها بسلامه ال عمر بن مسلم پرسید که کس است
 و نیکو کاری و او را اش بر رخ خیر و هو با جاست لیکن ترک تجارت کرده است حضرت
 سهرت فرمود که عمل سلطان حسنی ترک تجارت کردن او کار شیطان است و پوسه آن
 لعین نشان است آید نشسته که سر خود صبی سید علی را و سلم مسرع فاول که از شما مراد
 خریدنی برای تجارت و در آن یعنی یافت که فرض خود را داد انود و در میان قراد و
 خود تقسیم فرمود و مراد او که اگر شغل تجارت نیکو بودی استخرن جانی بی سبب نبوی صلی
 علیه آله که هر امری از هر عالمیان است و است از کاتبان فرمودی عمر شد
 آنکه اندر غرض من و میر که کانه هم بتجان و کلا یبع عن ذک الله الماخرا لا ینقول القضا
 ان القوم لیکونوا شیخون کذبا و لکنهم لیکونوا ایدعون الصلوة فی
 میقاتها و هو افضل من خصر الصلوة و لکن شیخیر آیه مذکوره در سوره

نورست و خدا تعالی در آن هفت نوعی میفرماید که از غایت پاکبای و اهتمم در کله ارتش نیک
 حضرت ملک عدم شنول بنی و ایشان فرموده است از کله خدا تعالی حضرت امام علی
 فرموده بود که خدا انان و هر که کوهان کوهین که این قوم که خدا تعالی درین آیه مذکور نشان
 کرده و تجارت میکرده اند یعنی آیه بر آن عمل کرده اند که از غایت شغل فرموده است که کس
 نمیشد و اندوه و کفرت از تجارت میکرده اند لیکن و امکنه نشسته اند هزاران فروش ایچ
 وقت خدایشده و سود و معاملات انداخته اند ایشان شکر می کردی پرستیم اند چنین کس عمل
 از کسی که با خدا نشود و تجارت میکرده باشد اما حاصل شغل تجارت کابنی و پوست کس
 و سمیت آن تجارت و دفعه ای است ولیکن مباد شتران این هر چه که در علی طریق آن
 نوسن مخصوص کنی آنقدر رضایان نمند که از شمع شمع و بوم هر آن رفتن بودای و کجا
 شبها تجارت نشان اندازد و باری عرض و از رفیق زنده است و کعبه است
 از تحصیل و چه عیشت بی نیازی از ارباب با و فرود است و کسبش پان مراد است
 در ایشان ساز و چال نبوی پرش و شورش و کجا سابعان که اش یافته است است
 کس هر چند پیغمبری باشد نشسته تر میکرده و شوق طلب آن آدمی را در کلبی چون
 درنیست چنانکه شغل آن بال میگردانند آن شکر صوتی می بود **تقسیم**
 هست خود را در مجال آن فکر کند یا میگوید و کفاری که بر کله و لکن اکثر
 این قوم را فکری ضرر و فتنه ببارد است و کسری غیر شمر و در هم و نیارند بجای می

فی بود که از دست مال مجوسی و دست خود و عمل کنی کسی که حضرت او را عیبنا و علی السلام
 چهل سال گرفتند ای غرض او بود تا بن کزرم نه بر ای سینه من او در پیرت
 آهین برای ازیم کرده آن حضرت هر روز یک زده میاست و هزار در هم سفر و دست پ
 سینه دست زده ساخته بکشد و دست نراده هم فرو دست از دست مال منخی کرده بود
 در آن که دست که نصاری نظره و متعاج روی او احوال خود از حضرت قدس بنی صلعم
 معروف است آن جناب سر مود که آنچه در خانه است مینوی آرزای است و غیره
 و جز از آن غیر شتر روی زنی و قدسی آورد آن حضرت فرمودند این بار که میخواهد
 گفتن من برود را بکند هم میخیزم آن حضرت فرمود که دردی که من برودم
 میخیزم فرمود از دست منی برود و قیمت این بر کزین حضرت بری متوجه آنرا
 گفته فرمودند که یکی ازین دو در هم طعمی برای عیال خود بخورد هم در برتری متبع
 کن این آن برتری غیره تر آن هر دو آورده فرمودند و نه برای این برتر در دست
 مردی گویند در این حضرت دست را گرفته است مبارک و الله اعلم بالصواب و در گفتن
 برود و نیز من کن و هیچ غاری و تره خنی اسمن شتا یعنی هر چه سنی جمع کن و چیزی از
 پس آن و پاره شنبان کار کرده است حضرت صلی الله علیه و آله پس در آن
 در نهایی من با نیا آمد حالش بخوشی کشیده و نسبت تلاش نیز هم کنی از آنرا دست سلیبا
 کردید آن حضرت فرمود که هفتاد خیر من آن یکی یوم القیمه و

و جهل
 و جهل

و جهل که در صدقه حاصل کنی بکند چهره و هر چه سیرت پیشش کران به از دست که
 روز قیامت هر طره محشر آبی و در روز قیامت صدقه مردان باشد و در جامع ال دنیا
 صیبری نه که دست که حاصل کنی آن نسبت که هر که از پنج دست خود خورد بگذرد از هر ط
 چون برق حافظ هم در آنچه در ام آورد که حضرت او را عیبنا و علی السلام گفتن
 دوزی که دست فرموده هذا عمل ذنبا کل ان الله یحب من یعمل و ما کل ان الله یحب
 من یعمل و یا کل و لا یحب من یاکل و لا یسئل یعنی کار کن و بخور که عیبنا و علی السلام
 میدارد کسی را که کاری کند و بخورد و دست میدارد کسی که نخورد و کار میکند
 که حضرت سلمان علی نبینا علیه السلام که بعد مالک شای زمین چون کین خانه در زیر کین
 بود و چه است در تن برود و چه می نمود و سراق برکی عظمت و طهارت مشرب
 و مغرب که گفته وز بان و عوی که نشان و زکار از هر صرا و آراه مغزش سر کربان
 خاموشی در دیده بود و آنچه شربت عباد از برک فرما ز منبر و مثال آن بستی و بستی
 معاش کند ایندی ای حاصل صفت کری و پیشه در می شغلی نیکو و کاری سپیده است
 قاعده امانت و امانت امری دارند و از بیخ عدل امانت پرورن که از زبان کنی
 جلد روی را رسته و کار انی نام نمکند و نقل استی خود را بصبر دروغ و با چنانی
 با شکسته هر چه کالای خود را پرده ستودن چنانچان تمامید و زلال کسب مال
 خود را بکن و ای سینه در ام نیاید حضرت که نه صد و هفت احوال هر یک و هفت

کرده فرموده که یا فلان اما علمت انکه لیس من المسلمین من غنمهم یعنی یا فلان من که
 در سبکدستی ز منم نان بسکوی با مسلمانان غنم و غنایت کند و نیز در کافی از هشتم آن حکم
 مشهور است که گویند صابر کوفی غنای با کسب میفرودم و رسایه و جانی تا کسب حضرت گویا
 برین کسب است یعنی یا هاشم ان الذبیح فی اضلال الغنم والغنم لا یجیل یعنی فرودن
تا بر کسب غنم است و غنم همان است که در آنجا دروغ است و دینت و دینت غنم غنم
بر السنه و انوار و عیال برین سخن در چاره باز کسب است بعد از کسب بسیار صفت کسب
بسیار و در هر صفت قطع نظر از آن از هر جهت تر بعد است که در غنایت از آنکه در کسب است
کسب تا به مشهوره و با هر صفت غنم زبان از هر جهت کسب و در سبکدستی و معادله و صفا
در هر صفت عیب هر آید است و شرف ایشان با راستی باعث لغت خلق از ایشان
و سبک کسب و ای چکان و خوشنشین و درین وقت از هر جهت غنم و در هر جهت
و مال دنیا بی که برای قرون آن از ایمان خود و کسب کند و قدر فرمایند و غنم و مسکرو
پس حکم عقل و نقل غنایت با راستی جویند و این دنیا و موت قری از این هر دو است
و جانی و آن پیش کرده ای کسب نهایی خود من می نپندارند که کم کردن حق کسب با غنم
و آن ترقی حال مسکرو و نپندارند که غنایت بر حق ثروت کسب است و برکت است علی که برین است
اندوخته که در هر صفت غنم است و هر چه بود آورده و پیش میرد که کسب شخصی جانم دوز
بیا از برده بر آن که کسب و شرف اتفاق جانم از اول آن در هر چنان با آنکه یا کسب برین

کسب غنم

کسب در اینجه و در کسب کسب بجز خود بود و در کافی مذکور است که مردی کسب کرد و در وقت
 بود و در کسب سالی حضرت امام جعفر علیه السلام شرف غنم از کسب سالی بود و در کافی مذکور
 الغنم فان من غنم غنم فی ساله فان لم یکن له سال غنم فی ساله
 حاصل است یعنی اگر هرگز از کسب سالی از غنایت بدست نیاورد کسب غنایت کند غنایت کرده
و غنم و در کافی مذکور است که غنایت کرده بود و در این کسب که به اینها یعنی کسب علی الغنم
سویان من غنم و در کسب کسب از کسب نلدان متوکلین کسب است که کسب غنم
تجارت و محرفه و در طلب راهی هرگز راستی و دینت است و آن است که کسب کسب
سعادته است هر چند از قونی و زیاده است با عدولت و بسیار کسب و کسب
محبوب رحمت و عزت هر چه و من یثق الله یجعل له شیخ رجلا عادلین
این صفت تجرد کسب هر چه و در کسب سبب اند و هر چند آن در کسب کسب
از کسب کسب و در عالم کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
در کسب برده اند و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
خود و که کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
که بر او انداخته و چون از حقیقت آن سبب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
خوب است کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
از کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

حق نیست بجز آن و سیر و هر وقت آن دو ملک گویند غایت در آن است
 ترغیب کرده در قاضی مرتضی چون حیات ایشان از قبول آن معلوم گردید
 پنج کیست معرفت آنست فرود آمد و صلح چنان بر که با صلح و خرد خود را به پیشتر
 آن انباشان سپید حضرت است و این حرکت استیغاث است ایشان حاصلی او
 که هر وقت بر آنکه بود از غایت تقوی و با ایشان میسر میزدند و در آن سینه هر چه فرمود
 اعتقاد کمال ایمان و در خود را که کجای حرم طبع بیکدیگر باستانی نموده اند و کار
 سر را چه بر سر قطع نظر از گشت از عیال استانی پس صلح صلحی میسره
 حضرت صدا و در حال در بای سخن گرفتار آن ترمیدال جمله گشتگان که چه بر سر فرود
 پیشتر سنجیم استی رسانند و نقل حیات کاغذ نام را از شاخ و برگ که نامی در حدیث است
 شمر سعاد است جهانی کرده **و در مجلس** و در حدیث است سخن و دست که سر راه از
 بکنای می آید و نقل سرفرازی او است که عیت و این مجلس شستن بر و در حدیث **فصل اول**
 در حدیث کمال غرض اصلی درین مقام است بر خطکان مرض عشق مال و بنگان بر خط
 آنگاه اطعمان شمر نما و بتیستان سر و نه خوا و دنیا طلب که در با من و مستحقان است
 قارون اف و بر آن پاک است لبیکان بسین مساک و بنگان از فنا و با بنگان
 باران طاعت حضرت از دکان بیان سیر و روحی صورتان صفتی ضمیر فراموشان خواص و دنیا
 و باج که از آن سلطان نفس بود که چه تنه اول و در دستان تفرقه و جمعیت گرفتار است و است

صاحب از حدیث در حدیث است

نوروز

تصفی شان در مایع لیس از بسکی از زکار **مختصر** که هر چه در نیاید با چهار مرتبه
 گشت از است امانت طبقات خلیفین در آن تیره از اراضی تندی و مال دنیا کین
 جاری مجرای آب است چنانکه هر یک از ارضی قطع گشت از عیال استیغاث
 آنان زنده و جویم تواند بود و سار و بر گشته و عیال تو اندر خود هر یک از امانت خلیفین
 نیز از مال دنیا که و آنرا از آب جاری و نشان ترا سلیقه است در بی شایسته و طرا
 تا برک سعیت خود سازد و سوره حیاتش از بسکی استیغاث و کثرت حرمی از چه دنیا از دنیا
 زمینها میزد و بیست پانصد و پنجاه سال از آب شیش از ده حاجت گرفته زبانی از چه میگذرد
 و بیست و نه استیغاث کین بر طرف خود در خطی میاندازد و آن نیز از کف در شستند و با برکت
 رفیع و از جمله است از مال یا بقدر حاجت اکتفا نموده زبانی از بر سر و بستان میزد
 سیراد و هر که بستی است و ده نوات مرتب میسودند چون آب انان یا میانگ
 لفظ در و دیگر از اسما پاره نکرده و چنانکه میبایستی زمینها از رفتن و رفتن
 تا بس سلوم میگرد و ملیدی استیجهت و در تمهید از خرج و اسکان ال **فصل دوم**
مؤلف بهرست از زده یا نانو و جمع باران که ملک سید بنکرده و بر بنگان در کا
 و خوا بنگان خست شمار که جمعیت ان اسما طاعت و با با اوهان ملید مرتبه و صد است
 بلیغ که در از دل زمین خلق است بهر ترین این در کا خوا هند بود و با نشان کل نیست
 دعوی شرف غرت غیر تفرقه و چنانکه کل م صدق نظام استی ای کل م و دست از علی

که در صاف حضرت کردن مال مبرک بریدن تاک و بر است برمال است که گفت او قوی
 برک و بار و سبب است و نشوفا سیکرد و چنانکه شاعر گفته **مستوی** ناله طاق طایفی لیکتیه ابر
 جاندام بندش بر سبب مستوی در کنج مان که گفتند ز راه چه باغبان بزد پیش و در کوه
 او که بر آن اتفاق و عشت قوی مال مستوی کی آن نیکو در وجه است و سکا تو انکار
 بشاید چلیج است که عیبه بکوان کن همان بسته است یا بگری که عمر و غلبه بر بی بی پاپ
 فضل و گرم آبی پسته بر آن آنچه از بی بر کله جوش آید آنچه آبی بر هر چه از آن سر کله ساند
 بر لیس از آستر می آید و در بندیت شوش اتفاق سببستان مال پسته آستر است بی
 ضار و دیگر که گشتن است و بر هر طرف از آن کج چون موج از زمین ز کله در با
 اساک از زمین است **نظم** بخش ز راه و به بخش خداوند کار بر توی است تو در کله و با
 ستار این عوی کلام حضرت حق تعالی و ز راه سبب فوده که و ما من انفقتم من فضل
 فهو خیر لکم و هو خیر الی الله عزوجل **قاری** که مصلحتی بقول حضرت است که آید
 نفعه کرد و در راه نفعه اصراف نودید از هر کج شمار او در بعضی اعیالی عرض آن اسید و او
 سبزه ز روی سنده کاست بر و ز راه نفعه و ز راه که الشیطان بعد که لطف و با هر که
 بالخشاک و الله یعدک کج مغفرت من فضله و الله واسع علیکم **متران** در بیان
 آیه شریفه **من کفر** اند که شیطان نفعه کردن مال عد میکند شمار نفعه و تکلیفی نفعی
 و سوسه میکند و شمار او آب است می کند که از نفعه کردن مال محتاج و پریشان حال است

شماره

شده و می کند عیبی اغوا و تحریف میکند شمار اهل و بعضی نفعه اعیالی و در نفعه شمار
 آفرینشی از جانب او و بعضی یعنی نیکو دان شمار ایام زده آنچه اتفاق کینه جوی از
 ارمان باشد بشمار برود و نیاید در آخرت در ارشاد **عقوبت** است که آن الشمس نطلع
 فی کل یوم علی قرین ثلاث فنادی لای تمحل کل منفق خلعا و اکل کیمسک نلغا
 خاستگی کج هر روز و وقت سبوع آفتاب نشدند اسبک کند یا هر کس نفعه کند مال خود
 عرض آن از روی سبب هر که اساک کند مال او از روی نفعه کردن آن در کانی است
 از بر کوه سبب عدل است هر وقت که مومن بیسطاید با المعروف ذال و اوجه مختلف
 الله له ما انفق فی دنیا و فی اخره لک فی اخره **متران** کسی که کینه بر سبب
 با حسان و دوستی کند و باشد نفعه اعیالی عرض آنچه اتفاق کرده است سیدم بوی
 و زیاده سیکرد از برای او در آخرت و هم در آن کتاب حضرت بی علیه علیه السلام
 من اول ک یذلک الله المعونه من التما الی العبد بقدر اللو له من انفق بالخلف
 سخت نفعه با نفعه **متران** که نفعه اعیالی و فعل البدر فرج بری
 نفعه از آسمان فرود میزند پس کسی که نفعه کند و اعماد نماید کج فرج سبب عرض آن
 میرسد سبب در اتفاق نفعی و نفعه در آن نفعی سبب و در آن کتاب که در کوه است
 محصل مضمون آن است که مولای از جانب شرف ابوسن علی بن موسی زینا علیه السلام
 بود که خدمت آنحضرت فایز شد فرمودند امر و نفعه نفعی اتفاق کرده او را نفعه نفعه حضرت

را م علی بن سلیمان فرمود که هر کس این خطبۀ الله علیه التقی ولو در هم واحد
 مراد همان است که گفتا علف و سنج عرض لغاتی است و هرگاه نباشد پس ای خدا
 علف بر باد و فرستۀ نطق کن اگر چه بگوید باشد و تیر و کانی مذکور است و ای که علف
 آن است حضرت بود علیه السلام پس فرمود که گفت یا محمد از آن خرفی حیدر نزد
 زید و نه هفت گفت چهل دنیا فرمود و چون در آن صد گفت او گفت غیر آن
 نماند هفت فرمود صد گفت آن بر سینه که خدای آن عرض سیدم آیا نیستی که
 هر ضربی با کسیت و حکیمه نطق صد گفت پس آن صد گفت آن صد گفت که در
 ده روز آن که نیست که از جانی چه آن حضرت چهار هزار و دویست و بیانی اعطینا
 الله اربعین جینا را فاعطانا الله اربعین کافیه ای برای خدای عزوجل چهل دنیا و نام
 پس خدای تعالی چهار هزار و دویست و سیصد و هشتاد و یک کتابه این ابی بصیر است
 نموده که در آنکه در راه حضرت ابی جعفر علیه السلام بودی نوشته بود تو آدم کی با جعفر
 با جعفر الموالی دار کنت اخراج من الباب لصغیر چون که تمام عبادت عا
 درشتا از آن بزرگتر است معنی آن گفتا نماید آن است که با جعفر من سیر است
 که غلام نبوی که سوار شوی ترا از دور که حکایت چو سیر بد جان و دستری آن حضرت
 دور بود و بی درنگ که آمد و رفت مردان از آن جمعیت همان سایلان را
 از دست یافت و وی که حکایت چو سیر سالی آن کسید و لایسرت نموده موکب چو سیر

و بی از دور دیگر که غایت بود و چو سیر فرموده اند این خبر بود الهی حضرت سید آن با
 آینه نبی است که غلام چو سیر کینه و این سخن است که در آنجا از تو چیزی نرسد و
 میگوید از تو چیزی که مراد است میاید و خواهی خروج تو نباشد که اگر از تو بزرگ و چون از تو
 میاید بزرگ از غلام و نقره باشد و سبک است که سوال کند که ای عطا جانی و مراد آن
 سوال آنست که تو که کس از چو سیر و دنیا که عبادت چو سیر باشد و چه و پس از آن
 داشت پس بگوید مراد این سخن است که گفت خدای تعالی ترا شصت مرتبه کرد اند پس اتفاق
 کن و تیر از صاعه عیش و غذا و بد ملک تو عمل کرد اند و شصت مرتبه یعنی خدای تعالی نیاید
 و عطا نمود و اینک سی صد میگوید اند و در آنجا و القوله حضرت سرور عالمیان صلی علیه
 و آله و سلم است الرزق المالحی اصبح من التکلیف المذیق المعین و این سخن است
 سخن سر فرمودند ترا که و بگو بان شصت مرتبه و از غریب حکایات این تمام که اختیار
 بر تو است یعنی عایت فقر آنچه اند و دنیا و هر آن از او خدای تعالی این معانی میراند
 که در آنجا و القوله است سخن و محصل سخن آنست که در زمان حضرت و علی بن ابی طالب
 علیه السلام زنی از خانه خود پروان کرد و در طبع و سر کرده نام همراه داشت یعنی باز
 سوال نمود آن سر کرده نام ابابوه و با خود گفت این چه است ای سیدم و بان
 میانم آن چو در طریقی بود و بر شتر و ناکه تند با وی و زبیر آن از سر او در بود
 زن از آن نکند که شصت مرتبه حضرت او گرفت و از آن وقت که است نمود حضرت و غفر

تفاوت در میان برود این همه برای او حکایت کن زن بجز حضرت سلیمان علیه السلام
 رفت حضرت نزار و جمعه تنگین حضرت ان ضابطه بودی عطا فرمود زن از بگفته تر حضرت
 داد و علیه السلام آمد و از آن جزا فرمود و حضرت بنی سدر فرمود در میان سلیمان این
 یکم خبری میخواهم خبری مرا که در او چه اگر گفت بعد از آن در میان رفت آن حضرت
 نزار و جمعه دیگر آن فرمود و زن همین آن بجز حضرت ان ضابطه بودی عطا فرمود
 باره فرمود که در جوار با زردان یکم خبری میخواهم بگویم که از خدا تعالی سوال کنی که
 که بیا و موکل است بر او تویی فرستاد تا تیریش از تو شکست کرد و بدین پادشاه صورتی شبیه
 سلیمان علیه السلام است عای اخصا فرستاد با او که حضرت رتبه لبا نمود چون حکا
 شد احوال پریشانی که تیری چار پاییان لیا همراه داشت و نوشته وی تمام شده بود
 یعنی در پاییانی و نذر کرده بود که از نوشته هر که در وقت اموالی که با چار پاییان
 باشد و با چار پاییان او عطا کردیم او فرود و بر او و همیشه که با چار پاییان که با چار پاییان
 حضرت سلیمان را هر دو حاضر ساخته از وی سوال فرمود تا هر طرف گفتن از آن حضرت عا
 نمود که آن زن تنها چو را حاضر کرد از چو آن زن حاضر شد تا بگفتن با چار پاییان
 تو متعلق است و این علیه شصت است از این است حضرت او در تو سلیمان گفته این
 او فرمود که بیا چار پاییان که حاضر بود از آن در بردار و بیا معالیه حضرت که
 کند اعدای آن را فرود آید با خداوند عالم که در پیش روی برود و در عرض کردی که

ان بنی

اول و این مسئله بر آن است و در حدیثی است که از آنجا که سلیمان این دو کار در میان
 نزار و نزاران شد از آنکه کرم الحقی گرفت بعد از آن که گفت که ای پادشاه که از عا
 نامدار و در هر دو که در مشهور روز کار بود و دوستی علی خرا با لصدقه داد و آن آن جزا
 نمود و حضرت که حال هر دو حضرت و هر فرعی از آن بی روی مرتکب است **الحاصل**
 آنچه در حدیث است و بعد از آن سخت خال دادند که اتفاق آن وقت پریشانی احوال سکود
 محض عطا و عطا داشتی از سطر حضرت که بر معانی است بلکه بر خلاف اعتقاد و بر
 عا است که آن از یک به شستن و در هر دو که شستن وقت و با تندی که یکسان که در هر دو
 باشد از هر دو صورت هر دو است در آن از آن که قوی بر گفته و در هر طرف سکود و **الحاصل**
 هر دو از هر دو صورت هر دو است در آن دست که هر که با شستن باشد و هر دو این سخن صدق
 که در حدیث این سخن که موقوفی که از حضرت بی علیه السلام هر دو است نمود که
 فرمود در این حدیث اتفاق و ایقن با خلف من الله فانه لیه حیل عبد و لا اله الا الله
 جبار و حیل الله عسل و حیل ما حیل منی انما لفته کن بخت بر آن که هر دو از
 عا باشد از تعالی می رسد بر سینه که چو خدا از مردن سخن تمام و منفی کردن چو
 شخص رضای الهی آن است مگر آنکه لفته کرد چو بر آن در چو که با عا
 آتی و سیکر و مستی هر که در صورت کردن قدری از مال در صورت غیر کرده و در حال نماید و بر
 خرد و با شوی حرف آنکه اتفاق آن از دست وی برود و در صورت هم صفات با

مکتبته است آن است که در تحصیل رضای الهی برشته از وی نوشت که مرید و هم از سعادت شادمان
 حضرت بری خود مکتبته خود را بنویسد و غضب خدای متعال را در اندام خود برود و همانی است
 معجزاتی است که در آن کفر و کفر از زبان رسوله و اهل بیت و صاحبان این مکتبته بنویسد
 در حق ایشان فرموده او ما من یجمل و لیس غنی و کذب یا کسبی فستیره
 للعسری و ما یغنی عنه ما له اذ اذدی فخص منی بول نعمین اگر چه ما کسی که
 کرد و در آن غنی است و طاعتی بر او نیست از آن و نه حقوق آن بود و غنی است
 ثروت که در او بود و از جانب الهی رحمت تو است یا تا گرفت و کذب و کفر و کفر است
 و توانی که در عرض الهی بود باشد که غیر از او را برای الهی که در مکتبته است با الهی نظر
 شفقت تو نیست از او بود و از خود او بود و بدین تعلق و اگر چه از خود او بود
 اعمال که در مکتبته است آنرا که در مکتبته است و بر او باشد و در مکتبته است
 مکتبته است و اگر آن مکتبته در آن چشم و نشان در آن مکتبته است
 کرد اند که در مکتبته است در مکتبته است و در مکتبته است آن مکتبته است
 او بنویسد و چون آن مکتبته است برای چیدن خرد آن مکتبته است برای کلام بودی که در
 افتادی و کلام آن مکتبته است آن مکتبته است آن مکتبته است و در مکتبته است
 و خرد است ایشان مکتبته است اگر یکی از ایشان در مکتبته است مکتبته است در مکتبته است
 کرد و بر آوردی پس مکتبته است مکتبته است مکتبته است مکتبته است مکتبته است

مکتبته است آن است که در تحصیل رضای الهی برشته از وی نوشت که مرید و هم از سعادت شادمان
 حضرت بری خود مکتبته خود را بنویسد و غضب خدای متعال را در اندام خود برود و همانی است
 معجزاتی است که در آن کفر و کفر از زبان رسوله و اهل بیت و صاحبان این مکتبته بنویسد
 در حق ایشان فرموده او ما من یجمل و لیس غنی و کذب یا کسبی فستیره
 للعسری و ما یغنی عنه ما له اذ اذدی فخص منی بول نعمین اگر چه ما کسی که
 کرد و در آن غنی است و طاعتی بر او نیست از آن و نه حقوق آن بود و غنی است
 ثروت که در او بود و از جانب الهی رحمت تو است یا تا گرفت و کذب و کفر و کفر است
 و توانی که در عرض الهی بود باشد که غیر از او را برای الهی که در مکتبته است با الهی نظر
 شفقت تو نیست از او بود و از خود او بود و بدین تعلق و اگر چه از خود او بود
 اعمال که در مکتبته است آنرا که در مکتبته است و بر او باشد و در مکتبته است
 مکتبته است و اگر آن مکتبته در آن چشم و نشان در آن مکتبته است
 کرد اند که در مکتبته است در مکتبته است و در مکتبته است آن مکتبته است
 او بنویسد و چون آن مکتبته است برای چیدن خرد آن مکتبته است برای کلام بودی که در
 افتادی و کلام آن مکتبته است آن مکتبته است آن مکتبته است و در مکتبته است
 و خرد است ایشان مکتبته است اگر یکی از ایشان در مکتبته است مکتبته است در مکتبته است
 کرد و بر آوردی پس مکتبته است مکتبته است مکتبته است مکتبته است مکتبته است

قلم جاکت هر که بر جلی صغرو زود در سرشید چه استغفار می آن بن تمام پیش از بر جلی
 وقت نیست یعنی اگر آن درین مجلس بیاید چون تعیین کنی نشانی است تعالی نیکو خواهد شد
 و قطع نظر از آن بخندان کن این مجلس است که از لذت و در کم محروم و تنی است و صحبت
 خداوند است که آن از کسبش چلات آن ثروت لذت بخش است و عظم فواید آن بیان
 نمائیم هم و دیگر که از زمین بگذران کن آن مجلس است اینها چنان گفته شود که
 رنگش از کسب آن که فخر و غرور است و از جبار سبانی که در مجلس سر کشد که
 تمام علی اجابت دعای شکر خداوند است که در آن مجلس در آن روز است و در آن
 دل از جا که در وقت حاجتی که در آن مجلس در آن مجلس است و در آن مجلس
 و در آن مجلس از آن مجلس که در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس
 عاجزان شکست بال نیست که در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس
 تا قلمی در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس
 در وقت آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس
 در این است و در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس
 در وقت آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس
 فی برک تو را بر هر عافیت عزت و آرزوی بنام است که در آن مجلس در آن مجلس
 و زیند او آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس

سلام
 الف

سلم الشرف التواضع و التخشع یعنی تر و بنگر بان از صاحبش یعنی از صاحب
 براج شرف بود که اری توان بر او و معصیت است تواضع خاصه است بخشش است
 که کردی از دست دیگر برت نشان از لذت و دور خانه و تبر آن بیان در هر چه بود
 هر چه بود و در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس
 شیشه ساعت عین از پیشانی تا یکی از پشت او بر تری و هم آنجا است علیه السلام درین
 باب آمده که انفس اهل دنیا والآخره الاجساد و جسمانی است که
 آنست که در دنیا و آخرت بزرگ شود و اطلاق بر یکی بر ایشان از روی استحقاق است که
 خود سر میزند و هم از دنیا بگذرد آن بجز خدا بر سوا از کار آن و در آن مجلس
 این است که در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس
 کرم آنست که در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس
 خود را بجز کند که خود سازد و در فصل صحبت همیشه در کانی که کوه است که آن مجلس
 فعلا ای رسول الله اهل القاسم افضل ایما نافع الا لسطحه فله منی اکبر
 صحبت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و کفایت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن
 که در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس
 از حضرت ابوسعید خدری است که از حضرت قریب بن الله من الحجة
 قریب من القاسم یعنی صاحب نماز است که در آن مجلس در آن مجلس در آن مجلس

فرمودند تا در هر طبع از مرام باشد این صفت یعنی از سواد است به جا در مرام سکا شود
 و ازین سبب خیاره نام دارد و صفت حسنه است سالیار و جبهه است که در کتب تیره از کلمه می
 این سخن پر مهر است شعری عرب و عجم در هر حد و امان خود در کمال گفته اند
 و ایشان قاترا جوال در کما جبهه از این شاعر و لغزین صفت کجای آید در معانی سینه
 نشانت مقدرین از زلال مرع این قوم سعادت فرین هر طری جویت بقصاید سحر
 چه شانت شای این طایفه هر صبحی آبروئی و فان سخندان خوش زبان چون خاندان
 به صفت ایشان مشهور است و زبان گفته زبان صفت جان تعریف مل جو دو حسن
 مانند دست زویشین سبزه ایشان سپهر دراز از اوج شای این مرام از کجا را کجا در کجا
 کتب رکاهه چاه چون عطای ایشان متواتر است باران در اوج شای از حساب سالی
 بر مرام صفت شای و در این معنی ایشان مضامین کلمه می مضامین بکین از باب افضی طبع
 ارباب طبع هر صریح چون عطف است جو اندوان در چمن است اعد این طایفه هر صبح
 سخن نیز فرموده که در فضایل این صفت مینه در هر صعدی تنه او از ده و در کمال مرفوش مجله
 این سخن مجتهد تر و فائق و مخلوق مجتهد و مستحق مکار از حسن صفات و شرف و کرامت
 در دنیا و جنتی باعث سرفروزی و وسیله سعادت اندک طالبان سرفروزی است و کرامت
 او جهانی همواره سالکین مرامی پیروز و بر کشت احوال بی بکان سپهر سالیان
 مکرر خواهد که آشته بفرموده میان سپهر سالیان مرامی پیروز و بر کشت احوال بی بکان سپهر سالیان

و این سالیانه اند از سبب جو دو حسن و سرفروزی نوع انسان غنی باشد سالیانه
 صلی الله علیه و آله با نور است که سوره از منو علی چند ان کل منیر بود که سرفروزی ازین ار
 فانی سلفی جاودانی متعالی که ازین جمله که آنچه پشت ایشان بود در کنگران و کجا
 بر آن بر خود نقد پیغمبر بود از کار هم اطلاق آن قبله آفاق آن بود که چون کز آن
 حاجت حاجتی تا مقدر بودی با جانها حاجت گذاری او نمودی و روز و دیگر صده لغز و
 و ما نور است که در زمی غری سجدت سرفروزی صلی الله علیه و آله و سلم آید و طلب حاجتی نمود
 و میان و گوید که سرفروزی آن قدره اول کم و شستن سالیان عالم آن کوسفندان با
 مبدی بودی بختی تا تر و مرفودت گفت مسلمان شود که صلی الله علیه و آله و سلم جان عطا
 سید که از روی سرفروزی بعضی جهان عقل کرده اند که وی کوسفندان امیر اند و سرفروزی
 تا آنچه در سرفروزی است ایوم مسلمان شود که سرفروزی صلی الله علیه و آله و سلم عطا سید
 کدورت خضرا و اندیشه تکدی نمی نماید از عفت است سرفروزی صلی الله علیه و آله و سلم و سرفروزی
 مان میاید نظر سرفروزیان که گوهر سرفروزی که در عقیلی سرفروزیان است و سرفروزیان
 دنیا را بوی عرض کرده گفت یا محمد هذا خیر این دنیا و الا یقصد صحت
 خطک عبد ربک یعنی این قراین و نباست کرده آن سرفروزیان از سرفروزی که سرفروزی
 خداوند است یعنی از سرفروزی جاودانی و سرفروزی در جهانی خبری که سرفروزی است
 علیه و آله سرفروزی از آن سرفروزی و در هر خاطر از آن سرفروزی است آن کشته فرموده هم

من صوف تعزها لك بنت محمد صلى الله عليه وآله بثلاثة اصواع من شعير
 منقح كذا رقت بهت بايك باره بشهر من بهی كه خرمه صلی الله علیه و آله و سلم آن ابرای تو
 بر لبه و سه صاع چو اجرت دهی سخون گفت آری پس ششم و سه صاع چو را بشم که در وقت
 امیر المؤمنین علیه السلام آن بجزه خمر لیسنا علیه السلام آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که بجز
 شش تا صباغ فروری کرده و خلقتی آت آب او قدری چو اجرت کرده بخانه آورد و
 هر قدر بر این صفت علمیم السلام بود فای نذر چو هست روزه و شسته و حضرت خیر لیسنا علیه السلام
 شست آن چاره کرد و پنج فرس مت فرمود و چون شب شد نماز شام گذارند و پنج سینه که
 اطراف نمازگاه آواز می شنیدند که السلام علیکم یا این صفت محمد بن سلیمان است
 مرا اطعم کینه خدا تعالی شمار از او اجرت اطعم کند سرور اینجا علیه السلام فرمود
 بوی عطار فرموده بانی این صفت علمیم السلام تیرا سی با پنج صاع فر صمای خود را آورد
 و آن شب بی طعام ماند و بابت لعل نظر فرمودند و روز دوم تیر حضرت فاطمه علیها السلام
 پنج فرس دستور کردند و میا ساخت چون شسته چو شسته که اطراف نمازگاه آوازی گوش
 ایشان رسیدند ای صفت محمد بن سلیمان بود سرای شاست و یکبار دو مانده و در نه است تواند بود
 که او طعمی در میه خدا تعالی شمار از طعمی شسته هر منده که اندر رویت دیگر چنین است
 کینی از تیا هم صا جز این بود و گفت السلام علیکم یا این صفت محمد بن سلیمان است
 مرا اطعم و سه صاع خدا تعالی شمار از او بیای صفت طعام و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

در بیان

دیگر با در فرغ خود را ابو القدر فرمود و این صفت علمیم السلام دفعه تیرت است نژاد و است
 تیرا شش لعل نظر فرمودند و در سوم تیران سید و سه صاع علیه السلام بر جان نوح فر
 بخت چون شش سینه که در گذشت آوازی شنیدند که من سیدی از امیران محمد
 و در اینجا غیث مظهر و کرسم مرا اطعم و سه صاع خدا تعالی شمار از خوان صفت طعام و
 شاه در وقت نیا فرمودند و ابو القدر فرمود فاطمه و حسن و حسین علیه السلام و حضرت زین العابدین
 تیر دستور فر صمای خود را عطا فرمودند و آن شب تیرا شش لعل نظر فرمودند و در آن صفت روز
 سه شش سکی کشیدند و غیر آن صفت جزئی نخبه چون در چهارم شد حضرت سرور را
 و آن و شش و در هر دو دست فرزند همسبند حسن و حسین اگر گفت بخدایت حضرت رسالت
 صفت سه صاع در وقت آن زمانه مثال با فر کرم و وقت از شده جمع وقت و
 سیزده نه چون حضرت اده محمد بن صلی الله علیه و آله و سلم مبارک بر ایشان افتاد فرمود
 با او احسن ایشان چه شده است که چنین صفت با توان شده اند امیر المؤمنین علیه السلام
 احوان العرض ساینده آن حضرت لبوی خانه فاطمه زهرا علیها السلام روانه شده و چون
 بجزه فاطمه در آمد حضرت زهرا در صفا خود بنام مستول بوده از شده که سکی شک مبارک
 بر پشت مبارک چو بر بردای چو پندی مبارک تیر فاطمه افتاد بود چون حضرت سارا
 صلی الله علیه و آله فرموده است این صفت در آنجا است در فرموده و اخذ خانه یا الله اهل بیت
 محمد صلی الله علیه و آله میخوانند چو یعنی اما اهل بیت محمد را که سکی میخوانند و بر و

چون آنحضرت از تنب خود چنان بر ایشان راجع کرده خود ایشان بگفته بگفت
 و مسکنت انتم صفت ثلث چهارمی و انا غافل عنکم حال ضعیف آنکه
 سر و دست که تا کشته و تا نوبه من از شما غافل بود پس حضرت خیرعلیه السلام فرمود
 کشته سون سبانه که بل تی او دشمن ایشان آرد بر بستان کشته اول او اخر بون کشته
 که انبار و آرد در تروال بستان سوزده دشمنان از برونین علیه السلام و این است و علیهم السلام
 از طریق مخالفان موافقین از است که کشک سبانه در خاطر اصدی حال ضعیف بماند
 از اهل خانه انکار که دست از همه انبار آرد بر سینه زده با ظلم که غضبیه او سبانه
 شکایت نماند سبانه زده تا نماند سبانه که برای طریقه در امر ظاهری چنین قبح نمودن و
 اطمینان قریح بان یاد چنانی که در آن یاد و صفت کردن بچراغ آفتاب کربان
 برید و نماند جطفوق انور الله با فوا ههم و یا فای الله لا ایتیم فوفه **تفهم** چرا
 که از بر فرزند و هر آنکه کشته بشیر سوزده و آند در انعالی لا ایتیم فوفه متی حاجت
 فی صفا انفسی قبل دست خاطر زده و فی غیره بل تی بل تی **مخفی** نماند که نوال
 آیت که در دشمن حضرت خیرعلیه السلام و این است و علیهم السلام سبانه بیک
 نوبه دشمنان آرد و این که هر بونی که از روی اختلاف آن سبانه سبانه ان طریقه
 سبانه که از دست و صلح آن بستان داند **و دیگر** از جمله بستان نوال سبانه
 این است حضرت خیرعلیه السلام که عالیشان بر پایه از دست هم و صد نیز بگفت

که بنا بر بعضی آرد و اوست سبانه که بر وی و بیرون علی انفسهم و لو کان بهم خلاصه
 کرده و ممکن است که شی حضرت رسالت آفتاب بر صلبت چون بدنا حضرت فارغ
 کشته بر وی از میان منوف بر فرست ای صاحب و انصار هر وی فرجه بر سر سج
 قاصد سینه بر اطعمی سید جانب سبانه شی صلبت سبانه فرموده که ای در بون
 فرست مکن که مر اند و کس سبانه از ان فرموده که فرغان چنان سبانه که در میان تو
 باشد که با نماند و نماند از نماند و نماند که در میان باشد که اهل نماند از نماند نماند
 سبانه عالمیک در میان حاجتی باشد و ایشان تقدیر است که در میان بی از نماند سبانه
 اسیری ز اهل اسلام که در میان کشته پس فرموده که کشته که کشته نماند از کفایت کند
 تا در دوسر ای او را جای و نماند نماند سال رسوایه فای دین ای حضرت خیرعلیه
 علیه السلام بر نماند دست ان سبانه کشته نماند طاهره آرد و حضرت خیرعلیه السلام
 کشته که ای خیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در کارین همان نماند کن حضرت خیرعلیه
 فرموده که این مردم در خانه طعام از یکت صحن حسین کشته نماند و تو زده در ای اول طعام
 یک کس امین کفایت کند فرموده ان حاضر حضرت خیرعلیه السلام ان را
 آرد و آنجا آن پیش سبانه کشته نماند با نماند که در طعام خرم سبانه کافی
 نباشد و اگر نماند باعث انفعال او کرد پس ان ای شیخین دجونی و فرموده نماند
 گرم روی دست نماند از کرده با سبانه انک ان اصل سبانه ان آرد نماند و نماند

گفتند که در آن وقت چنانچه که از طعام خوردن فارغ کرده و در راهی است
 بر چرخ منوره تا مساجد پیشته باشد که طعام بخورد از فراغ انداختن چنان چنان که در این
 که طعام همچنان برهنه حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ای در پیش هر طعام توری گشت ششم
 پس حضرت امیر فاطمه چنین صلوات الله علیه بر همین فضله مساجد همان زمان طعام
 تناول فرمود و در آن باقی بود روز دیگر که آن قانون مساجد از وی احسان نمودت
 حضرت سید عالم علیه السلام فرمود با عینی دوش چون که زیندی گشت بجز در جوفی
 پس سالیغ من جوی خاموش کردن چراغ طعام جمله امیرالمؤمنین علیه السلام است
 نرداخت گشت که بر آن نه که اعلام کرد فرمود پیش تر دین آمد و ظاهر اینست
 که در این آیه آورده که یوشون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة آیه بر خود
 حضرت امیرالمؤمنین ان نسبت که اصحاب رسیده و مقدم سید زید و کران امیر خود
 غیر و محتاج اند و بعد ان نسبت که من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
 و هر که گناه پیشته شود از هر من بخل نفس خودی دین دو صفت که نفس شوم و بی پرستی
 و فرمان نفس و مقتضای انبار اهل دنیا و کسبان کرده ایشان رسکا زده و فری
 بافتان و دیگر از جمله حکایاتی که از ان معلوم میگردد که اتهام آن امام عام در بل
 و کرم تا چه رسد بود و آرم خود کرد اندین سالیان تا چغایت احترام فرموده حکایت
 عشق خانم نسبت در رکوع که سید عالم آیه کریمه انما ولیکم الله ورسوله و

الذین

کریم

الذین امنوا یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم لا یقولون انما نؤتی
 بر شکر که نود است از آنکه شکر طریطی طاب ثراه در حج لیسان از آن در حقه الله علیه
 نقل کرده که هر مسلم ضرورت آن نسبت که شکریم از رسول صلی الله علیه و آله این کوش و اثر
 گزینم و ایمم با این چنین و اگر نه که هر که که سفره اعلیٰ یابد لبرقه و قال الله انما یصلو
 من نفس و یصلو من خذل له اکاه با شکر که بر سیکم بر سیکم بر سیکم بر سیکم
 از روز با رسول صلی الله علیه و آله نظر کردار و هم سالی در مسجد سوال کرد که سالی در
 خدا و سالی دست سبوی آسمان بر شکر نعمت اللهم انی سئلت فی مسجد رسول
 الله فلم یعطینی احد شیء الا فی حدی و من در مسجد رسول صلی الله علیه و آله سوال کرد
 همگیس بر فریتم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در رکوع بودی شکر است
 خود نموده طریقه آنحضرت بود که گفت با گشت بر سالی و سبوی او آره و گشت از
 انگشت که مکتب و گرفت میان شکر منی آره اشاره فرمود پس حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام چون از نماز فارغ شد فرمود سبوی آسمان کرد گفت اللهم ان اخی و سبوی
 سالك فقال رب اشرح لی صدری لعلی یحل عقدی من لسان فیفهم و یقولی
 و اجعل لی وزیر من اهلی هر و ان اخی شد به از وی و اشکره و امیری
 فانزلت علیه قراناً ناطقاً سئذ قد عضدک باخیک و یجعل لک سلطاناً قلاً
 یصلون الیک اللهم ان اخی صفیک و یتیک فاشرح صدری و یسر لک و اخی و اخی

لی وزیر اهل اهل علیا اخی شدد به از روی حضرت معنی آنکه ایضا بسید بر او است
 موسی از تو در نه است کرده گفت خداوند آنگاه که در آن بر این سینه مرا بچی و صلی که است
 کن که خصل و چی تو انچه شده و انچه نشسته و آسان کن بر این کار که هر که تسبیح رسالت
 و کلمات کرده که در کلمات از زبان من تا سخن بر آید که سینه از اهل مرید در آن روزی که حضرت
 یعنی با روی سینه با برده از من کن قوی کردن بوی پشت مرا و هر یک سازد و در آن
 من پس فرمودی بوی این آیه که در او باشد که سینه را بر روی ترا برادر تو و چه سینه
 غلبه و شفقت بر اعدای من پس سینه بر شایسته است تا نباشد و دست تعجب ایشان بر شانه رسد
 آنگاه هر سینه که بر کمره تو و چه بر تو کم پس کشته و سازد و آسان کن بر این کار
 و از اهل برادر من علی را در زمین کن قوی کردن بوی پشت مرا ای چنانکه موسی از تو
 تو رسد عاقل و من ترا سینه با بر او در جسد کت سینه هم که آنحضرت پس سخن تمام
 نگردد بود که چیز علی علیه السلام از ترده سینه تعالی بر و نازل شده که آن حضرت چنان که است
 بگویم که آن ایما و لیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
 و یؤتون الزکوٰة و هم الذکون این آیه شریفه در سه راه میده است و حاصل معنی
 آن امین است که سینه این نیست که صاحب کل قضیه و فرمان فرمای شانه است و
 رسول و هر من آن مونسانیک بر باری از نه نماز او سینه زکون و در عالمیکه ایشان در
 رکوع هر دو سینه در سخن با بر او رسد مرده در راهی از حضرت ابی جعفر علیه السلام ^ن

اول

و نزل من آیه شریفه یعنی نقل کرده که صلص صبرن آن امین است که جمعی از سوره که عبد ایشان
 جمله سینه سلام بود و سده و تعدی این دین و ابن صبر با شرف اسلام در ایضا فرمود است
 حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند از کت سینه ای سینه موسی و صیت که بر پیشین
 یعنی او را و صی و جانیش من مذکور و این صی و کت و بعد از تو ولی یعنی امام و پنهانی
 که خواهد بود پس بن آیه نازل شد که ایما و لیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین
 یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوٰة و هم الذکون جماعت س نهی صلی الله علیه و آله
 فرمودند بر غیر بر بر جاست و مسجد آمدند و سالی از مسجد پران می آمد آنحضرت فرمود ای
 آیا چه کسی خبری عطا کرده که کت سینه در نماز و فرمود بر هر حال و هر عطا کرده که کت
 رکوع بود آنحضرت بگویند ای سینه که کت سینه بر عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 علی بن ابی طالب ایما و لیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
 و بان که سلام و این با سینه نبوت محمد و بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام پس سینه ایما
 این آیه فرمودند و من یخول الله و رسوله و الذین امنوا ان یرضوا الله هم الغالبون
 صلوات علی من استسکب علی و صاحب سینه میده و سوره و در آن مونسانیک در رکوع
 زکوة تمیسه یعنی علی بن ابی طالب ایشان لشکر نه و لشکر نه ای ایشان بگویند که
 بر اعدا او را میده صدق و راستی چون خطاب رضی الله عنای عنده روایت که کت و الله تعالی
 قصد کت با رعین خائفا و انما اراکم لی نزل مما نزل فی علی بن ابی طالب علیه

خاندان ابراهیم یعنی در مدینه آید که اقامت تو در آنجا است و تو در مدینه
در طلب حضرت آمده ای که در کسبت که مرا اینجا حضرت امیر المؤمنین بر نهانی کند این
وقت ای طریق این سر خانه زمره شده ای حضرت امیر علیه السلام با بر غوره
فرمود که من بر اینجا حضرت امیر علیه السلام بر نهانی کنم اعرابی از اصل و نژاد آن
بند و ارادت منم چون نسبت که آن تا نکل ز پای انگلش جان فزایدی بپست آن کینه
و دل از بوی نبوت و ولایت استده فغانه که نزد امیر المؤمنین علیه السلام فرزند منم
که اعرابی که قصد حاجت کرد ای او فرموده بودم که اینک از این راه است پس حضرت ام
صبر علیه السلام شما خردمند آن اعرابی بعرض رسانید حضرت امیر علیه السلام هر دو
سلمان فارسی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ای سلمان که رسول خدا صلوات
برای من گذشته آن ابر بر جا رسیدی بر هر چه از آن عرض کن محمد بن سلمان یعنی من صدقه
بوده از تو در هر وقت حضرت از آنجا چهار هزار درهم بود که کرده بود و چهل در کعبه
برای خرمی با عروای حفا فرمود پس فرمای در میان آن با فرشته تره آن حضرت جمعیت فرمودند
در اجماع و پس آنجا کسب بود از آن ششست بر سیرت و پکان کلان میداد و دست سب
مرحوم حضرت استیجاب نشان می رساند برای آن حضرت استیجابی نماید پس این خانه
حضرت امیر علیه السلام کنت این هم در جنتی باقی اگر چه برای تو عرض کرده بود فرمود
آری فرزند من هر چه بگویم و بگویم و بگویم حضرت امیر علیه السلام در راه کار

بمندان

و بعد از آن فرمود من کرسنه ام و پیر کن کرسنه زنده بودم و تقوی علی صلواته و السلام از خانه
بیرون آمد که خبری عرض کرد و صرف تا بیخ جانشین سازد و درین حالت امیر بر سر کت
قدم مبارک نهاده و شسته فرمودند با قاطع بر سر علی است عرض کرد پس آن رفت فرمودند این
بجز چون بر سر نهاده ای که با کربان در اجماع برای شما طعمی ایشان غایب چون اینجا
صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین با زاده فرموده ای خوشی منبهم ما بنا بر سر علی صلوات
صلی الله علیه و آله و سلم حضرت خیر است فرموده ای و آن در چهار ابوی او آن است
در تمام سوره جری بود آنچه آن حضرت فرموده بود که با کنت فرموده ای حسن بن علی با
پس تا از آن فرمودی بدنه تا و سیکو که من بقرض الوفی للمسلی که من
سیدم بخدای که وفا کنت دست بدعه و محض و قرآن کن و کائنات از انانیت پست یعنی هر که
من عطایی در جهانست که بخدای آن اقرض او و باشد و عرض آن با بافت
خواهر من و پس آن را از حساب حضرت امیر علیه السلام خطاب فرمود که ای علی
تقطیع الله الیهم یعنی بفرزند فرزند در چهار ابوی او رسیدیم کنت ای خدای
پس آن حضرت آن در چهار ابوی حفا فرموده بد بر خانه روی در او شده که خبری از روی
فرمن طلب در نبوت اعرابی بر غوره که با روی نادر بود با حضرت کنت که این نادر او
بجز فرموده و ما قصص بیها یعنی نیت آن اجماع در امر اعرابی کنت فرمود
سیدم تا هستی که هر سانی کنت بخدای اعرابی کنت نصیب فرموده که این نادر ای حسین

وارضه التي لا تقل الاحتقا عند من معنون انك معبود من اگاه است که من جرق کفتم
 حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود پس از آنکه است ترا این طعنه میگویند که من کفر است
 زود و ماته بوسی ان نشیند و دختران آن خود هم پس جناب سبط بنی مسلم است
 مبارک خود در میان دشمنان امیرالمؤمنین که بنشیند و بعد از آن فرمود یا علی این عوف
 و خجای جنابیت از حد تعالی بر سینه کفد تعالی زوری سیدم هر که را فرمودی سید است
 آنحضرت که ان کشته قطرات عبرت بر کعبه که خدا فرود بخیزد فرمود در الحمد لله الذی جعل
 لکم ان تخرج من الدنيا حتی یخربک بحجری ذکر با و یخرب فی قاطع حجری
 مریم بنت عمران حضرت علی که هر چه در آن که چون نزد شما را از دنیا تا آنکه مرا ش
 ذکر و نماز را اندر هر چه هر گاه ذکر یا تر و هر چه طبعی در پی کسی که ان لا اله الا
 وی گفتی من عند الله در وصف خود و سخنی ان پیشو امیرالمؤمنین که براننده
 بگویی عرق من در راه خدا آرد کرد و بنده خود در مدت عمر جان خشک و جان
 بنده را که از بنده جان غریزه را که انرفت از هر چیز است با نادره خدا بر طبق افکاش
 نخواهد چه توبت دین و پیش از هر سال حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه بر اهل
 رجال به دست و از آنکه منقوش است و بر روی سورت از هر دو شکاف پیشان برود که
 خود با محال است بخیمه انداخت و کاتب سینه است که بر در آن بنشیند و در یاری آن
 بر کزیده حضرت باری جان شیرین تر که گشت از ان مشهور تر است که درین مقام بنده

آن صلیح باشد تا جان منان بنا و سیم زرد که در کفیب این عیال بر سر اید از ان است
 بر همین مثال بی برکان کاسته اند و دره نقدتشان راه انتظار هیچ عیال مجتهد ان همیشه با
 بوده دوست قویق را با کمال بر سفره نوالشان پخته و در آن کجایان با طاعت برجا
 که از کشتن کوششی ایام پاکه کشتی بیوان نظرم است و در صحنی و روزگار هر غریبه
 که از ترا کف کف است و زوری تیروشی چراغ تنی در شبستان خاطر من افروخته شدی است
 نوازش نشان طره پریشانی آنقدر عالمان را نشاندند که آستانه درگاه در شان مرغ پند
 شکسته بلان آشیانه نسیم آفاق مرغ است سینه شان بر شام امیرالمؤمنین افکاش
 شام جنبه را و در هر مستوی شان از در پیروز و وزیران کپش کوی روز شنبه شام
 هر چه که آنرا زود و سخنی ان بر کزده کان درگاه خدا هم روز آمدند و احصا رسد رس
 و چیزی سزا که راضی و مناصب شان بکل لای است تمام اعادای این منکر کردی است
 هنوز لغات آن آقا نظر از این کشتن جناب پیش از ان بر هر چه بنشیند که عوف من در تنگای
 این مجلس کجایش بنشیند باشد و لند اما من چنان از شرح ان زبان که هم نشی کشیده
 با تو سخنی که درین تمام مشرف نما و خاطر است پر و از **فصل دوم** در ذکر او چه برده
 جان معارف و اهل کما جان کنت و ترویت و تحلیان علیه نما و جهت اگر کلمه در پیش
 قضای المال ممالی و الاخذینا و کلا فی کارخانه هستی نجاست فخری من کرده
 و السنن ان ضرور است شیخ شیخ جی زوجه برده افغان که از هر عطا هم در جیب است

مقدم است زک است که از عظم فرائض شرعی و احوال و بدو نیست کفر بگفت و در دست
 جاری مجرای آسمان است و گشت از مساجد ارباب است تجارت را نام از بزرگ
 بدان حوادث بجای پسانت و یار تو از بی اختیار از ویرانی احتیاج و پریشانی
 مبتلاست چنانچه در پیش از شصت و هفتاد و شصت حضرت فرموده و یار من
 بر حضرت فرمودی هر که در شصت و هفتاد و شصت حضرت فرموده و یار من
 عطا لیس عرق صحت و تقاضا و کس چون چنین از ده آفرین بر علی است کران و در
 زمان آری نقدین بر حقیقت معاصی خطاطان در میان تو است که در کثرت تو در کثرت
 آن کریم بی منت و امید و بی منت عمل جلال و عز تو از در سوره بقره فرموده است
مثلا الذین یبغضون اموالهم فی سبیل الله کما یبغضون انفسهم سبعا سنابل
 کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله و اعلم بی منی انکراش نکسا نکراش
 مسکت بالمای خود را در راه خدا مثل مسکت که در آن گشته و از آن از دست گرفته
 و در هر فوخته صد و ده حاصل بر دست می آید در آن صد و ده شود یکی در حقیقت شود
 و الله تعالی می آید بر آن مفسد نیز برای کسی که او را خدا تعالی صاحب است یعنی نبی
 و قرآن ملک او نیست آنچه او میسوزد و او علم او بسیار است و سلیقه که گشته باشد
 مذکور است **صحتی** مذکور که در کوفه در دست زنی معینی نمود و فرمودست در کوفه از زنی که
 میگوید که با عشتاقونی و برکت مال شیوه از میان آن است نقدی حوادث و زکار از آن

دینگان کون کون که در کوفه و در کانی از سر و عالیان صلی الله علیه و آله است
 حقا و الموالکم بالذکری یعنی اوصار این اوان آورید بالمای خود را بر آنچه
 مال کون از تقوی که اوقات معصوم میگرد و **دیگر** از شاعران عادت نبوی صلی
 علیه و آله در علی شرح این حدیث شریف که می نقل کرده است آن است که مردی از
 که پوسته بر پا داشت خود از حقوق شرعی میل بهت گشتی و با خبر از وقت امان جان بر نما
 نقد و صبر خود بر حضرت سید الشهدا از نارنج عادات محمود استی و قیالی در بی اند
 چوبت کار و انگری که گشته بود که جمعی از من بنی و طغیان شهر رنجیده دست نقدی
 سبب غارت سوال سلبین آورد و عبا شورش و شغلی از کوشه و طریقی بر آغشته بود که
 نایب و فدا رفقه فرجه جلی که کار و انگری از کور بود در سینه جلد سوال آن با جان
 غارت کران شهر خود به رسانیدند که فلان مال تو با راج رفت آفرود دست تقاضا
 از آن سخن متغیرو اول شکسته گشته از روی اطمینان گفت که مال من تباراج نیز و چون
 آن اور حصار بی ضربت بافته ام که دست کسی بان تو اندر سید ارتضا قبل از آنکه آنرا
 با موضع رسد آن موضع مندم گشته آن از زیر مانده بود چون فرد قاطعیه انجا رسید
 و آن جره را چنان ضربت زدند که آن شکسته از آن تمام در که شکسته بعد از خروج
 آن قوم و بجا و اطفا آن نایره فدا خواهد با جمعی بر سر آن مال همه حال بر آن
 سوال مشا هر فرودند آن مال از خاک بر آوردند و مان تعجب ده از حقیقت آن

کنند و از سبب ایشان سستی کردند و خواجگفت و ای از جانب تقابلتای صلی بند
 علیه السلام رسیده که فرموده اند حفظوا أموالکم بالزکوٰۃ من ذکوی
 ایشان اودده و رخصت هر یکی از آنها بودم از عینت خاطر من مسیح بود ای صلوات
 برکت تو است بعدی چنان عادت به من تفرقت آن از رسید و حضرت مکرم تعال عرشه
 حمید حفظان و بر و ای آن بنا احصای حکم گردانید و تیر در شرح حدیث مذکور است
 کیکی زهر ایمان و آسین واری که از ادای زکوٰۃ زلال برکات و گشایش را چنان قطع
 جاری بود صالی با مثال زبان و در حیل و غان آید که در و اذات فی الناس یا هیچ یا تو که
 و حال اولی کل ضامن یا تاین من کل شیخ عقیق از دایره خود را از حضرت
 الصیق کرد و در یکی از جمله که بر سر راه واقع بود تزلزل کرد و چشمت شکر سر راه بود و یک
 نوری آن جاری بود و مردم اشیا ترود و آشته و از آن نه آسب بر می شد برای وضو
 بن سر راه هم چنانی بود و پشت که مسیخی خطره ز در آن بود آن از گذشته که پشت
 که چون از وضو فارغ شود بر او چون نمون با تمام رسیده ایمان افرایش کرده چهره
 آید و بنیاط من رسیده که روان کوی کرده بیک صله از آن متزلزل و در شده و معاد دست
 مکن خود پس توج در کاه الهی که متذکره و لسا و محل صل مشکلی گشت که کت الهی تو بار
 امر کردی که زکوٰۃ را احصا را سوال خود کرد آنچه و من زکوٰۃ مال خود اودده و فزون
 ترا کردن بنیاد هم و رو ای زین صلی الله علیه و آله رسیده که حفظوا أموالکم بالزکوٰۃ

المباخ

اگر از غیر صحیحین است مرا محفوظ دار تا من سالی حضرت الله تعالی محامقت آن مال را
 بکنند نموده که بعد از آنکه هر کس از اهل عده اودده و فوال آن سر راه میگردان چنان را
 ای خطیم خیال نموده بر سیکشت تا آخر از تقسیم آسینان ما چنان تک آن محل کرده و بر
 مسدود و سبب غنچه و چنان مسدود بود و دوستی که آفره از آن سفره گرفته و تقسیم بناموض
 و هر چه حبت و چو نموده شری از آن سر راه بر بند نیافت احوال بر سید گفته آری آنچه سر راه
 و لیکن برای عطشیم آن هم رسیده و کسی هر ازت میکند که با بخارود از خجسته راه آن اسلحه
 کرده ایم کت آن را از دست من آن اسباب گشته هم مردمان آن آن سخن از غنچه
 سخن بر چون و کرد نکلت اکنون آن اکتباید تا به سپهر دور آن موضع صحبت بقصر چون
 در کشته شده آن چنان اید نمود و حقیقت آن سپهر ندوم سر گذشت خود را برای آن
 حکایت نمود از آن تمیبا کرده و در آسینه که مذکور زکوٰۃ مال تمام رحمت و اذن کت
 مال اسبابی کت و بر طبق این حکایتی هست که یکی از تجار که اذن کت را سر راه
 مال ثروت ساخته بود و پس نمود اجناس در انصبه این غنچه کرده با رتوش
 آن را از و نیز خاطر من شناس نامر اخذ و قی ارا و چهار یا نموده اموال خود را سپرد
 و چون نور نظر مردم باخبر و چشم غنچه کشتی بر بطور اسواج در بار روان کردید از غنچه
 خطیبی شده کشتی بچید کثرت احوال انحال شرف بر غرق شدن گشت این کشتی تا عیار
 بارهای تجار برای سبکباری کشتی بر ریه انداختند و آرا کتباری بود که نقل بنام خود

حکایت

داشت و فوج آن را که بجهت آن بود بجهت آن که از آن وقت سخن
 مصون می گشتند الفصل در بیان هر چه از آن در کتاب تعبیر کرمان چه تا آنکه
 تا سببی بماند در کتابی که در حقیقت از آن در طرز تالیف
 و تفسیر بعضی مباحث باقی آن سینه بود الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 ششاد چون کتب رسیده در اول کتب است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 دید که در سببی از آن در کتاب است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 خواه از آن جهت بر آمد و کتب جن معتقد است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 و حسن که در کتاب است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 و قایل که در کتاب است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
شیء بر وی که از جهت آن که در کتاب است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 این سینه در جهت بر وی که در کتاب است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 در هر وی که در کتاب است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 در هر وی که در کتاب است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 لغز اندر سببی آن در حقیقت است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 از هر کوشیده شده و دست بماند و چند کتاب است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 و صورت قایل است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است

پیران او

پیران او در دو فصل آن هر چه است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 رسیده و فوج آن را که بجهت آن بود الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 آن را که بجهت آن بود الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 مال هر چه از آن سلسله است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 ششاد سینه است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 که در کتاب است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 مش کوه که در کتاب است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 صد که در کتاب است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 ششاد است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 مالی که در کتاب است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 که در کتاب است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 پیران او در کتاب است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 جان جناب است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 احدی است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 نکهت است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است
 باعث است الفصل در بیان هر چه که در کتاب است

تخلی خود و خوبت چندانست که حضرت ملک تعالی در نماز اول و دوم نازل بر او در کلام خود
 چنین جانان بنام نموده و از آنجا در سوره آل عمران فرموده است که و لا یحسبن
الذین یخیلون بما آتاهم الله من فضله و هو خیر لهم بل هو شر لهم یتطو
نوا و ما یخولوا به یوم القیامه و الله یشاهد السجوات فان الله بما تعملون خبیر خدا متعمق بر
 اعمال است که معتزلان فرموده اند آنچه خدا را در آنست که عمل و مساک مسکینه در آنست که
 افضل خود باشد این او هستی زکوة آن اعمینه باشد که برای خوبست بکلیان برای ایشان
 بدست میان این آنکه غرض غریب طوفی شود بر کردن ایشان روز قیامت لیکن آن عمل خود
 در خدا پرست میراث آسمان با زمین از هم میراث میزند چنانست که ملک است با ملک
 از ایشان قانی و ناک است و تصرفات جمله اعدا و مالک پس این عادت بر چندین
 بودن مال در او راه او و عرفی بودن جمعی نه باشد و خدا تعالی با آنچه میکند از نفع و
 عطا یا با خبر و داناست در کانی از محمد بن مسلم است که گفته اند که در ۱۱۰ حضرت شابی
 علیه السلام علیه السلام هر چه فرمود و یا هر ما من احد یتبع من زکوة ساله منبها الاجل
الله ذلک یوم القیامه فعبا نامن ناره مطوفانی عنقه یتنهش من کله حتی
 یتفرع من الحساب ما یطوف فی کله یحسب است که نفع کند از زکوة مال
 خبری که آنکه کرد اندامه تعالی آن روز قیامت از او باقی از آتش که بر کردن و عجز
 از کوشش کردن او میکند تا آنکه از حساب فرغ کرد و در هم در کانی از حضرت شابی علیه

عبر الیهم

علیه السلام حدیثی متواتر است که خدا صفت منعمون آن نسبت که هیچ صاحب لطله و نفعه
 که زکوة مال خود ندید که آنکه محسوس کرد اندامه ای غرض و اصل او در محاسنی قیامت و محرو
 بهاری آن محرو می تواند بود که برای این شهر که شهر با عت برسانی او کرد و یا عجز بلکه امید
 و کز کانی نه نشسته باشد و مسقط سازد بر او را یکموی سر نه نشسته باشد و آن رخصه اکند
 و او کز بر آن کرد و چون پیش که فعلی ندارد دست خود را بر آن مار و در آن
 دست او را چنانکه ضایده مشهور است و بعد از آن طوفی شود در کردن او و محضیون خدا
 سیطوقون ما یخولوا به یوم القیامه و الله یشاهد السجوات است که زکوة ساله که در کوفه آنرا
 ندید که آنکه صاحب کند خدا تعالی او را روز قیامت در محاسنی و پایداری بر او
 بر جوان سمداری و بگرد او را بر حیلون صاحب اتی و نسبت بر سجدی از کانی
 یا نفع که زکوة آن اندامه که آنکه طوفی کرد اندامه که آن او است تعالی آن زمین نفع
 یا نفع است طیفه زمین روز قیامت نیز در سوره توبه فرموده است که والذین
یکفرون الذهبت الفضة و لا یفتقونها فی سبیل الله فلیس لهم بها جالب الیم
یحسن علیها فی ناحبهم فتکوی بها جباههم و یجفونهم و ظهورهم کلهم
 لافسکه فذوقوا لکم عجل من ین ^{تکلفون} ایه یکنون سواها است آموز آنکه کسی که نیک عملد و نفعه
 میکند و آن او را خدا صفت نمی نماید شرفه ایشان العذابی در دنیا که در روی
 افروخته شود آتش بر آن طله و نفعه با در میان آتش یعنی تا آنکه در میان آتش باشد

بر بالای آن تیرا فروز تر با غایت سرخ و سفید کرده پس آن را در کوزه شکر آب پخت
 و سهیل و او پشمای ایشان بر کغ بند این چیز است که برای خود جمع کرده اید بر کغ بند
 آن چیز که جمع میزود فرود آن را در یا سیدر که چکنده است گفته اند که در پیشانی و
 سیلو و پشت بدای کرون است که ضرر و آزار را در آن آن سه ضرر میزند
 چون شمشیر بر ضعیف میزد که باغ و دل و دیگر است و نیز گفته اند که در آن کرون پیشانی
 از بچه است که وقت بدین فتر که بر آن زده اند و سیلو بچه ای که از ایشان سیلو
 خالی کرده اند و پشت برای بیکر پشت بر ایشان کرده اند و هم در سره مومنون فرموده که
 قال ربنا رجعون لعلنا نعمل صالحا فاما تركت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 منقولست که من منع الزکوة مال الرجعة عند الموت وهو قول الله عز وجل
 وقل رجعون لعلنا نعمل صالحا عاصم بن علی که کسی که زکوة نهد طلب نکند بر نیابت
 مرگ که با ربه بر کرون مراد بنا که شایر عمل صالحی کند در آنچه که است تمام یعنی زکوة با
 و هم در هم رعایت بر جهت احتیاج فتر و سایرین تخم و این اول ضعیف غرض است
 که تبار بچون بر مقتضای فعل و عاقبت اندیشی است که امر و زوی انکار
 که بزاری خود خاست که در آن روی زکوة و تلافی یافت و در آن آن مال خود را
 چیز نگار و در آن مجال صوبت است و آن از و بصول پوست است مجمل و فغان
 و محمدان سعادت خیرات و تقاضات که از لغزش دنیا و در هم دفع نیک دنیا بر نسیب

دانی

و در نه روز زنده رفته اول طوق محمودیت لغزش بود که بر کوزه مسکندر وقتی برین صفت
 عطشی مطلع خواستند که در روز اندامستان تقصیر نگاه پشت حیرت برندان خواستند که
 که تخمه اصل دست لغزششان از آن حسن مرگ بر بندان سف میان کرده اند
 اختیار و از آن سالک انتظار هم و کلید خزانة و صندوق از جیبی که در آورده اند
 کج و مال خرم سنج و وبال چیزی بر جانمانده کونان برکت است بر پشت که در او
 برندان کزی پشت است بر پیشان کنان امر و زکوة است که در او یکدین در پشت
 و کت سبب بر بخت الفقه از سر ساسی و مرده آگاه و کوشای مشکلات کلام از حضرت
 ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که آن حضرت در بیان کرد که کذلت بر تمام تقاضای هم
 حسرات علیهم فرموده هو الرجل یباع ماله لا ینفقها فی طاعة الله عز وجل
 جل جلاله حیوت فی دهر لمن ینال فیها بطاعة الله عز وجل او یعصیت له الخیر
 محصل معنی منقص عا آنکه این آیه در حق کسی و این حسرت و صفات هر مردی است
 که در خود از بخل و اسکان در طاعت و مصروف خرج میکند و بعد از آن سیر و میکند
 برای کسی که در آن طباعت صدق و بر حسن ضایع علی عمل نماید و یا طریق با فزونی محاسب
 جنبات سس جملی می چامد پس که در آن اعمال طباعت است که در او مردی و در
 بجای رده آن آن در ترا زوی اعمال دیگری می بیند حسرت آه میکند چه آن مال
 نوبه و کسب آنی که در ایشان کرده او تیری تو بسته و تقصیر نموده و اگر در ایشان

و در زمانی که حضرت کرده باشد وی بان ل توبت او غفوه تا بدست یاری آن طرفین
 معصیت بوده است یعنی بر هر تقدیر اعمال در قیامت است محبت و در محبت میگردود
 کافی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثیکه حاصلش این است
 که هر سببیکه است بکار و تعالی برمی آید و در قیامت عمومی مردان از قریبای شان
 دستمای شان بر کارهای شان است چنانکه تواتر بقدر کثرت چیزی بر کبریا با ایشان
 در شانک باشند که سر نشین است که ایشان سر نشین است که نیکو این جماعت است
 که در آن روز از هر اندک ایضاً بسیار یعنی از هر مال بسیاری خدا تعالی با ایشان داده بود
 که آن که در جهنتان میسلیست مذکور اند این جماعت آنکسانی اند که خدا تعالی
 با ایشان عطا فرموده و پس از آنکه از حق است تعالی اگر در سوال ایشان بود بر سر برده
 آن کجا نسبت به آنکه است که بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلمی است بخ نقره در سینه ایشان
 مسلمان بر نیز آمده اند از آن که در روز قیامت که از هر چه از آن مسلمانان از فضل او آید
 و استقامت لا تزکون حاصل آید هر چه در آن مسلمانان از آن کینه است
 آنکه تا کون غنیتر بود و بعد از آنکه در این خبر است چنان است تمام دنیا را که از این
 کون از دایره مسلمانان چون سائرین و بن مبرود و طون است و از این کون
 نشیمن است زهره که از دین است که از دین است که در کتب است او آید
 چری علیه السلام بسیار است با وجود اطلاق بر فضایل او وی کون مضایق نموده آن

سین

سین کاشتن از جمله مالیکه چند روزی برسم انست از طرف دیگر بود و قد رسیدی را
 از آنکه کشتی آن در بیخ و زمین با دعوی مسلمانان مشکل که جمع توان شد چندی پیش ازین
 قوم بی سعادت با آنکه میگذرد و زیاده بر عرض و در آنکشت از ملک آن دنیا چنانچه هستند
 و اکنون آنچه دارند و خود را مالک آن می بینند از بیکی داده خدا و ناخود از قرآنی پیش
 است پیش از آنکه دعوی که خود و تحصیل آن نموده و عقل و شعور یکدیگر است آن کار فرمود
 آن نیز توفیق و یاری جناب باری عز و جل را از جمله موهبت علیات حضرت است
 انسان خاک را و غیر محاکمیت که خودی خود توانا نیست و مخلوق مکان ترا و نقصان
 بنیاد را چه و کبلی و شکری عصای توفیق تحصیل ضرورت خود توانا می نمود و خواه
 کا و نامس حجت تمام سرانجام خدایان از کارکنان کارخانه در وقت احمی هر کس است
 و دست پای مترو دین طرق کسبش برای اجرای سابق احوال عباد از هر چه
 ضایع بجای هر کدام موهبی امان زبان را در کبر اندک آنش سود با و سخن داده
 در امتیاز با یغ و شتری با شارت حکمت میان معاملات خلق با بخا ده و سخن توان
 چه توت کبلی و شکری آفتاب مشین از خاک ندرت خرد و سخای ابرار چه قدرت کبلی
 مشیتش خلق آبی در گلوی نیز و نیز این را عت نه اند که سخن خود از کلام نه
 بر علیه نه و آرباب سب و نوح با از خود از محض رشد و کار و آبی خود میبارد و سخن
 کمان که کشتی علم ایشان از باران عرف ربی خرم و سیرت و جنبه در آنرا خیال که

بقارون و جمع دیگر که از عاقبت کار دنیا بی اعتباری آن خود آشنند آن شمت و بی
 نظری است که بر با جمعی نگاشته اند و یک ثوابی است که در حق این عمل صالح
 و ای بر شای طالبان دنیا و آرزو پندار آن ثروت این عبرت سر تو است پادشاه
 است و تعالی بجز از این میسر کنی که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشی انقدر از تو
 سیم و زلفانی که آن فرزند مسلمانیت و دوخت است که در کار خود مانع آن باشد چه
 از طوق طاعت است و ایضا و شریعت او که در کتب آنجا زود و طول است که بعد از ملک فرزند
 و قطبان حضرت موسی ریاست و تولیت شرح و فرمائی بجز آن در آن نوعی فرمود
 و هر که فرمائی داشت ترویج برده آن حضرت آن از من میسند نیست و آفتابی آمد
 و آن میسند فاروز از آن شیخ فارضه در علیه و هر شیخ گفت تو رسالت بروی و
 نوح بهار است بروی من بر بنی منی چند مبر که حضرت کلمه است فرمودند که در دست من
 حق تقابست بجز که خواهم و در قارون گفت من این را با تو کنم تا نیایی و من تمانی موسی
 قبول نمود و موسی بنی اسرائیل جمع کرده فرمود تا هر که هم عصای خود را آورده
 درجا دستماند که آشنند و قارون و قارون تیر و ستور هر که هم عصای خود را آورده است
 و آتش گشت روز دیگر رفتند و دیدند که عصای بنی اسرائیل خود است و عصای قارون
 نبرشته و با او هم آورده است قارون چون گفت این نیز از جمله سحر با هیبت که سبکی است
 لعین و عداوت این لعین بر شما و با حضرت موسی و مارون روز بروز در تراز ای بود و در

اول آن زمان

و آن زمان بر بزرگان حضرت برادر کار چه است آنظار فرست سیم و در حق حکم زکوة باشد
 و تویی فخر آن حضرت موسی آمد و از تنگی احوال شکایت نمود حضرت کلمه شد تروقارون
 فرستاد که حق سبحانه و تعالی مال بسبب تو عطا فرموده و نعمت شپاره روی تو آورده است
 و درین مملکت مطلق سبب و محضه و انظار از زینتکاران این نعمت از حد اقرون حق آنرا
 از مال خود بیرون کن و در ایشان قسمت نهای احسن الله کما احسن الملک با خلق
 کن چون ندای با تو کردم که قارون گفت زکوة الممن بسبب خطری میشود و من آن را
 بجز آنرا در دوامی از حضرت موسی که از قارون زکوة خواهد اندک خود بسیار سخاوت دارد
 و سبب برای ترا هم محبت با و مسامحت کن حضرت موسی با آنکه زکوة عشر الی ربع بود فرمود
 که از هزار دنیا یک هزاره از آنرا در سهم یکدهم و از هزار که سفند که یک سفند به قارون است
 درین اندیشه گنجه و گناه جانی هم چون با خود صاحب آن سبب علی میشد بجز دست که
 اغلب از طبع صاحبان مال ثروت پاشند باغ وی کرده به آزادی آن تیر است
 نمود و جمعی از بنی اسرائیل را که با وی یار بودند و مکر و در پوسته بر آن نعمت وی تو
 میزدند طلبیده گفت تا غایت هر چه موسی گفت شما اطاعت کرده و با هیچ کس غیبت و کینون
 میجوید که مالهای شما نبند و با امتحاج و دلیل خود کرد اندر ای شمارین با حساب است
 گفت تو معلم و ترویجی ترا مطلع و ذوق بر داریم هر چه گویی و فرمائی گفت ای این
 که موسی او در میان بنی اسرائیل رسوا سازم تا و بجز کسی سخن و نشنود پس بی که گفت و

فرمود که در این حال مشهور طایفه کت ماریه جوگاری ای قندهار کت که ازین بر این طایفه
 متابع قارون کت بود که طایفه زرسید هم مشرطایه کت در حضور نبی اسرائیل کوی کت
 با من بنام کرده است یعنی گفته اند که در میان زربوی و اقصی ترن تسول نوده
 روز دیگر قارون یسین کلیم سید آمد و حضرت موعظه میفرمود در میان او امر و نوا
 سکیت هر که زدنی نماید دستش قطع کند هر که قذف کند سینه اش خردند و هر که
 زانکه اگر غیر صحن پشت سگش کند در توفت قارون بر خاکست کت نبی اسرائیل کت
 میبرد که تو با فلان زن زانکه کت سعاده آمد آن زن را فرساز چون حاضر بود
 با فلان ترا سکن میبندد و دیگر در شکاف و نبی اسرائیل کت که از فرعون نجاست
 و اوریت اجتهاد طایفه ایشان فرستاد که آنچه هست بکن از رحمت الهی در با دنیا بود
 ازین که که آنچه از فرعون و معاصی ازین صابو شسته مکن است که تو به برض شو دانا اگر فترا
 به پیغمبر کت لایق باشا خردید و بیویه گرفتار کرد پس نسیم تو بین ذوا کجلال بگوش
 احوال ترن و زمره و پایی خاطرین در وادی عرض و طبع که عای لغزش مردمان
 باور است فقره کت عاشر است از آنچه این جماعت میگویند قارون مر ابر
 فریفته و برین آموخته بود که این قرا در حق نبوی کت و قبول بعضی کت قارون من ده
 کتیزه در ده که تو افرا کت و انکسند که نیز بر مرقارون چون نبی اسرائیل هر قارون
 دیدند و بر ناپاکی و کرا و طبع کردید حضرت کلیم الله با سنا و آن کتاه کربان کتند

بجه و لغت

سیده افرا دو کتند او زار و سیدری که این با کار و من من این که بر و سجدی که ازین
 لغزان تو کردیم هر چه نبوی آن کت نبوی سر از سجده بر و سینه فرمود ای نبی اسرائیل
 بقارون موعظه چنانکه لغز چون بود هر که با قارون کت با او باشد هر که از دست از او
 دور کرد و هم نبی اسرائیل از وی کت که در کتند انا دو لغز که از وی صد باشند اکتاه هر کت
 نبین خطاب ده فرمود که کتیر ایشان انا کتیرین سر برده برده است کتیر است کت
 و اکتاه خانه قارون بود حضرت کلیم الله با سنا عای آن رسیده قدم مبارک با
 رسیده باشند بود و در توفت کت نبوی زمین کتیر مستقر آن سولین شهر ساخت قارون
 بر کت شوم خود نشسته در بر سکا کتیزه بود زمین شکافند و تحت او فرود او را
 بدان دو لغز تا زانکه گرفت بر هر لغز ایشان آغاز استغانه نمودند حضرت سید حضرت
 کتند و یکبار فرمود ای زمین کتیر ایشان انا کتیر فرستند و ایشان در استغانه از
 سجایی رسیده و باز فرمود که کتیر ایشان انا کتیر دن فرود نشد و ایشان استغانه و زار
 از حد برده حضرت کلیم الله از غایت غضب کتند کتند با زمین کتیر ایشان فرمود
 هر ایشان افرو برد که سینه از آن و ز بار هر روز لغز قامت نبین فرمودند **نظم**
 فرود و نبین هر که در جوابی بود و دیار قمار که کتای اوتی - القصد بعد از جفت قارون
 جمعی از صحابی اسرائیل گفته که نبوی دعا کرد قارون نبین فرود و کتوز است او را
 متفرغ و حضرت نبوی چون نبین نشین دعا کرد تا حق سبحان و تعالی سر او کتینشای

تبریزین فرود بره چنانکه کل محمد ربانی هم در سوره قصص از آن خبر میدهد که گشتند خانه
 و بنا بره الارض فما كان لهما من فتنة بصر و نه من دون الله وما كان
 من المنتصرين **مفسر** همان آنگاه پس فرود چو قارون خانه او را زمین لرزید
 او را اسیر کردی که باری کند او را جز الله تعالی یعنی هر چند کسی فتح خدا بطلبد
 کرد و نه او را از مقام کشیدگان از موسی یا بنو از فتح کند خدا بخواهی نه خود و نه
 دیگری از او رفعت خداست که جمعی از بنی اسرائیل که در پیش قارون برآمدند پس را
 بان نیست و سخت پیش از پیش میدیدند و آرزوی مرتبه او میکردند که ای کاش پیش
 مثل او بودیم چون مقام سلطنت الهی بچو در آن زمین عدم فرود کرد و هر
 فقاری مثل سرکش غفلت بر کوری او را از خاکستی بر آورد و بجای طاعت طایف گشت
 و در ای و نیست راه عسرت بی نوبی تمیز کردید نه و شکر گشت عیان در ویتی و کلام
 بعدیم ساینده چنانکه **اصحیح المیزان** گفتوا مکانه بالاسم الملقب به در سوره مذکور
 برین مطلق است ای مصلح قارون و نه تبتی با آنکه سخت در مسلک مردم صالح استقی نظام
 بشوی حبه و مال چنین صورتی بر کرد و بخل و حرص است امتناع و بخل از او ای نیست
 آخر از مرین خبر غایب که در دو جهنم دست است احوال همه دنیا پرستان مغرور که با بود
 در طریق قانون زرد اندیشه و تامل در اخراج مال صد اکتوی و تامل و عقل نمائند
 و این قیامی نوم بر است طبع و حرص گرفته و قارون حضرت سحاک که در است سحس فرود رفتند

بشوی بخل و صفت همه از نظر محبت الهی مذمت و شتاب اجزای است بنا بر سوره ادر کوی
 آرزوی خود خاک نشین کرده که نماز و آلام ساخته است **تفسیر** این دنیا که در
 اندیشه چند و چند و چند روز و شب آن را و بگر بچند و مطلب است حال از بنی و دهان
 زنده و دگر که در است هر چون قارون **تفسیر** و چه خبرات و هر است که سرشته است
 و سرمایه نباشد او ای حقوق مستحقین است و ات عالی در جرات از نفس امارت معین
 مقرر چو کله در کتب سیر و مصلحت که بر است و چون حضرت شایع چه تو نیست حضرت
 سید لادم علی بنعلیق و سید مرامین طایفه و ان مقام را از سایر خندان بگریز
 متذکره اندیده دولت بخرمشتن ز کوه را و سلاح مردمانت بر ایشان نه پسندیده
 از اموال محض قدرت بری برای ایشان همین فرموده است که صرف نفعات خود نمود
 و پس صده کسان و چنین منت کسان نباشند و اگر انسانی انجای زبان در او ای
 نفس که گویی و تبتی از ارکان شرعیت است احوال نموده انبی بر کی این جمع بر ایشان
 اصل شهرم و آرزوی عزیز بود از ایشان قطعا آرزوم نیست از بر بند پانی و در پیش
 ماری در دل نهادت نهادن نخله و از بی ستاری این گروه بی سر و سامان
 عفتش از شرمیده و محض میکده و بعضی از ایشان اگر فرضا کای لوادی و بنار
 افتاد و تبتی نفس افراج و بعد و رشتی و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج نماید و جهان بخانی
 در واقع فسکست و نده اند که او را غروره اندمک آفریده اند غافل زیکه به مال ملک

در

کجا که جلال علیان و جود و جود بر کوار ایشان صلی الله علیه و آله از کسستی بیرون نشدند از
 کافران و اهل فتن و جود و آبا و اجداد بر کوار ایشان بر کشت احوال بکنان متقاطر
 برین برهه از غیا در اعیان حق اول و صفتی صلوات الله علیه آله و آله که منتهی بر ایشان
 نه آشته باشد بلکه در سایر امور و همت ایشان نیز بوده که در تکالیف بر میان جان
 بست و همیشه در کین قضای جوارح این موعود عالی در آن موعود نشسته باشند تا که در بوم
 لا ینفع مال و لایونان از کفر مذمت ایشان بجز و منه که در و ایست که چون در وقت
 شومندای از جانب الله تعالی نرا کند که غلامین ناموش باشند بر سینه که کسبستی جان
 مستطاب نعم الاله استیجا هر که نظر نماید بر صلا و بی غی موش کرد پس آنحضرت و
بالاتها الناس و لصلی صلی الله علیه و آله و سلم که کافیه بی ایرومان هر کس که بر دست
 عطای نعمتی باشد باید که بر خیزد تا من تلقی آن را با و کج خلقین کونید و عطا و
 مار ابر است بر سوال الله بک عطا و منت خدا و سوال در دست برایش آنحضرت صلی
 که در بل حسن الی فرتیجی و اوی طرف بد هم و اشبع جالی عصفه و اصمعی
 عای هم فلیقم حتی اکافیبه ص سلمنی آنکه هر که با دریت من شکوی نموده و رانده ایشان
 عای او در کسند ایشان اسیر کرده پاره برنده ایشان پوشانیده باشند پس آنکه بر خیزد
 تا من و او تلقی آن نامهم بر سینه که این کار کرده باشند بر خیزد پس از جناب الهی حضرت
 رسالت نبای خطابه آید که بگوید بشرا ایشان اینها که شتم پس ساکن کرده ان ایشان در

عای که عای ز بهشت ایشان او و سید ساکن سیکر و اندر جا سیکر پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و اهل بیت و غایت باشند یعنی با ایشان فرین بان بر کربکان حضرت محسن خرد
 بود و در بعضی از کتب قطره سیه که یکی از بوالکوان سرایه توفیق مرد و سال کبر سرفراز
 و زیارت است لعین من نموی تا پنجاه سال بچکان این عادت کوی است این دست از
 ملین ز منکی بوبوی سالی بر ستور مال خود نهفته لعنه شتر فرین و هجای سفر که مفضل
 که درین زمانه برون آمد که ایشان بر خیزد اقدانی دیگر که مرغابی مرده که در آن زمانه
 بود درین گرفته بود بال آن یک سبک که در پیش رقم که هم بر این یک سبکی گفت چه بر
 از خیزد و استن آن بگرتویی ایرومان ازین سخن بری بر اول در خاطر فارسی بگردد
 و در لغتین آن مراد و سوال سالید بسا که در آن صغیفه طبا گفته با چار کشت
 زبان اظهار کرده خدا از خیره را زود برگشت و گفت من بی علوم هم و چهار دفتر
 نیمه ارم و امر و روز چهارم است که سبک شده ایم و اکنون من بر اهل کرب
 ازین عهد این مرغابی را گرفته با یک سبک که برای ایشان بر سر تا وقت گفته و قربان
 از لولک سینه چون این سخن بگردد این از وی شنیدم تیغ سر زدن و خنجر دست برود
 کشیدم و با خود کفعم دای بر تو که اول در تقصیری برین سخن گفته است و تو غافل باشی که
 نقدی که برای امتیاع شتر خود دهم در این او شنیدم و رقم و شوق سرفراز
 آنسال از دل من زایل کردید و فیکه حج میت الحرام از ان سفر منیت آغاز بفرز

و توفیق شود در دست حق تعالی پیش از آنکه او در دست منتهی آنچه برای خداست
 و غیر او دست او در حقیقت بود او در دست او جناب الهی آن را با زیادت نماید و اجرو
 ثواب آن بر اوست هم در آن کتاب آن جناب علیه السلام آورده که کتیبی لایحه
 ان یعطی التالیل سیک و یوهر السایل ان یلحقه العقی مستحق شکر است هر جا که اعطای کند
 بسیارست خود امر کرده شود که آن سایل برای او دعا کند و هم در آن کتاب شکر است
 از آن حضرت من تصدق بصدقه تصحیح اذهب الله عنه شحوت ذلک لایحه
 حاصلستی که هرگز در وقت صبح صدقه دهد حق تعالی نعمت آن روز از او دفع کند هم
 در آن کتاب که چون سلم و دست و آتی که حاصل نعمت آن نیست که حضرت شکی حضرت
 علیه السلام در صحیح حضرت پیغمبر علیه السلام بود که هرگز از آنکه گزافی سجد بر روی
 اقامت و وضو برای بوی نرساند و با پای وی رسید آن حضرت فرمود هر سید از او که امر بود
 کار کرده است بر سید هر کس که بر او بی از خانه خود در استین من ترا بود و این بسیار
 و نیا بوی صدق کرده است بوجوه علیه السلام فرمودند که بان در دفع کرد خدا تعالی
 توان بر او در همان کتاب حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمودست حدیثی که شخصی می
 آن نیست که مرده ای از پی بر سایل بر می آید او را دست میباید بوی در جواب
 گفته که سیر و سرشکی افشاد و با این سببی در شب بادی نوا هم در پیش آن است
 در منوع و ولنا و آن تغییر بود و سیرت آن سبب است بسیار کرده و آن تغییر خود بود

نیافت

نیافت هرگز او آمده پسید که در پیش تو عمل خیر میسازد و کتیبی نجران که سایل می
 خانه آمد و بروی من طعنی نگاه داشته بود آن بوی او در کتیبی این عمل مرکب بود
 و وضع شده بود که بشکایت کافی حدیثی هرگز است که حاصل آن نیست که حضرت امام
 علیه السلام فرمودند که میان من و مردی قسمت رسی بود یعنی زمین شکر است و شکر
 پیوسته آن قسمت که پیوسته آن بود و در نظر داشت ساعت صبحی که خود بیرون بود
 یعنی بر سر آن زمین رفت حضرت ابی حمزه ثمالی بهترین آن و خوشتر آن است و آنرا دست
 بردست زد که کتیبی هرگز چنین میگوید و در روی او مذکور است که صبح آن کتیبی
 آنجا که ساعت شکی بیرون آورد و فرمود ساعت صبحی بیرون آمد بعد از آن
 نصیحت کردیم بهترین این و بخش برایتو بیرون آمد یعنی اثر سعادت و شکر است آن دست
 معنی این بود که هرگز باشد پس قسم آید حدیثی که ترا یعنی برایتو است که کتیبی
 در هر وقت که مرا که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود من صبح آن بدیع الله
 عنه شخص بویمه فلیفتح بویمه بصدقه یا یذهب الله بها شخص بویمه و من صبح
 ان یذهب الله عن شخص لیلته فلیفتح لیلته بصدقه یا یذهب الله عن شخص لیلته
 آنکه سیکه دست او نوا کرد که حق تعالی شکرست و نوا را از او دفع کند یا هرگز او
 آنروز صدق کند خدا تعالی سخن آنرا را منصرف کرد آنرا و سیکه دست او نوا
 کند حق تعالی شکرست و آنرا منصرف نماید یا هرگز او آنرا صدق دهد و آنرا شکرست

از منفذ سازد از آن کجاست پس یک من مستحق و مردم چون آمدن خود بصفت
 یعنی در وقت بیرون آمدن اول صدق کردم و نبوت اشاعت بان ازین فتنه
 پس این تهرست از برای تو از علم تو هم و این چند صدت شرف که مرقوم کلک است
 یکی در جوابه بنویسد صدق بود و تو ای خدای در کانی از حضرت سید عالم و فرودمان
 بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم است که او را خلیفه الله بنا نهاد و اهل المومنین فانت
 صدقه تظلمه مرا است که زنی که قیامت در آن قائم خواهد شد از هر است
 آن روز از غایت لغت کند آتش خواهد بود و غیر از ساینده که مومن در دنیا کرده باشد
 او سایر بنده ساینده خواهد بود و از صدقه است قیامت سوزان روز را در احوال غفلت خواهد
 نمود **نفس** سایه لطیفی فلک بر فرق خورشید اقران چتر که بر فرق هر روز خورشید است
 و غیر در کانی از سرور دین پرورد حضرت شبی خیر علی السلام ما نور است نهی که غرض این
 که اگر کسی چشم مردم محبت و مهر است از یکدیگر دیده اند از او که او را که عیال خود
 سازم این است سلمانی را یعنی متکلف و بهر معیشت ایشان گفته که درم که کسی از کسی
 گفته و نزد مردم آن آبروی خود بر نیندازد و من محبت و خوشتر است از یکدیگر چنانچه
 که از مردم و از یکدیگر احادیث است اجابا در کتب معتبره و آنرا ایمان علیهم السلام است این
 وارد است که سنگی بی من جلیجی برین ذکر همه آنی داشته باشد چنانچه در قصه کجاست
 بی سادگان خداوند مال ثروتی که از در ارجاعی که توبای در تحصیل ستمی و نوا

نمود

نموده سپاس تو نیار ایمان نیند و اعظم فواید آن که عبارت از صدقه و انصاف است از خود
 در دفع و آینه اول لذت آن را بر خود نماند و از دست کسی در غرور فانی بگنج است
 کینه و اهر است و آنجی را بروی خود نگشاید و از کندی تو سبب در رسیدن
 فرست بچکان لاجبی افتادگان کوی قسح مال از در آن بر باینده از هر که ستم کند
 آواز ساینده دل افروده است بر نفس نشا و سخن و در آن روز که در پیشان دیده پیش
 اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان بر نبرد و این کرده است سبب بجان زود که از آنجا
 شخی ملک در دنیا با جلال حق جان نیز از آنده و با کمال تعلقی که آن دارند قدری را
 از آن برای خود جدا و از یکدیگر صلح ایشان را کرده و در هر روز که این خود
 غیبت نه هستی از کرده خود در دروازه از کجاست غفلت است از نعمانند که متری صل
 با ملک صل کوبن مهرش نشان رسانند و نسبت کلا جحق موت نشان بر جبهه نشانند
 و آن هنگام خرم تا سف دوست خیم ساینده ایمان الوان نعمتی عباد و آیه است
 بنده ان پیشانی خاندان کای ابرویشان بر نیاید و در کتب است که الهی از سر عالم
 و عالمیان مرویست حکایتیک حاصل معنی آن است که در روزگار پیشین مردی
 بود مالی فراخ آورده و فرزندان بهر سنده حضرت ملک الموت علیه السلام ملک
 از روی سبکی بر خانه نوی آمده در کوفت خادمان او بیرون آمد نکوست سینه خود
 بسوی کن بچونیکوست سینه برای چو توی بی آبر و از او از در آنده و در کردند

بعد از آن که بگردد بان نهایت آمده گفت بنویسید بی من سید خود را و غیره سپید او را که
 من ملک استم که سید ایشان این سخن شنید از من است اصحابی که در آن وقت که با او سخن
 نری و طاعت گنید و بگویند او را که شایسته دیگر بر اطلب سکرده باشی یعنی غلبه ایجا
 باشی با در آن کسند یک حضرت ملک است فرمود که نه خبر او کسی را فیض و مدبرون گفت
 و او را گفت بر غیر و بوسی که داری کن که من فیض روح تو نیکم ازینجا برون میروم
 پس اهل عیالش فریاد بر آوردند که سید بی رحمت است و قضا المکشانده و آنچه
 آنهاست از طلا و نقره بنویسید بعد از آن رو حال کرده و شام میداد و میگفت
 گفتند ابر تو ای دل تو ذکر خداوند را از این بوی بر دی و از کار آخرت مرا غافل
 ساختی تا اینکه در شب این امرین مستطردی پس الله تعالی آسمان را گشاید و میگفت
 چرا مرا شام میدی و حال کن تو از من طلب است سزاوارتری آیا خوبی در نظر تو
 خیر پس منبهرت سبستن ترا چون از زمین بر تو دیدم ای حاضر نشیدی بر جانها
 بگوک و سادات و صلی بر حاضر نشدند پس فرستاد ایشان و حسن مشیری آیا چشمک
 مشکبیدی و خزان بگوک و بزرگان او صلی نیز خوشگاری کردند پس نکاح تو در
 می آوردند ایشان را و میگردد پس کرده و چه نیت صرف سپیدی من ابا و
 اشعاع بنیوم و اگر مراد راه خدا افتد سیکردی بر تو کی و کوتاهی نمی نمود پس چرا
 دشام میدی تو به شام از من سزاوارتری و در گانی از نادمی کا فخر حق حضرت ا

حضرت صادق علیه السلام متوجه است که بعد از سماعی خطاب فرموده بود و نه گامی عمار تو
 صاحب را بسیاری گفت آری فدای تو که فرمود پس او پس از مسکنی آنچه از خدا تعالی فرود
 از زکات گفت آری فرمود پس اخرج حق معلوم می نماید از مال خود گفت آری فرمود پس
 جمله ایشان سجای آری گفت آری پس فرمودند یا عماران للمال یعنی والبدن
 سلی و العمل یعنی والدیان حلال میوت از نه سابق است سلی بقت و صالحه خلق است
 حاصل منسی انیکه بر سیکان فی مشیوه چون کند و سپید و سپید و عملی و پائید
 می ماند و فرادنده عمل زنده است می سزاوار است ایشان این است که آنچه پیش
 فرستادی سستی از صدقات و نفقات هرگز با العباد نوداری گذرد و تو بان خواهی
 رسید آنچه بعد از خود گذارستی یعنی از میراث و غیره کات هرگز با العباد نوداری رسید
 و زود از آن محروم خواهی کرد و بر دیگر کتابت که از جهات مستطاب بوی صلی
 علیه و آله و سلم مسطور است حدیثی که مفضل آن است که تصدق کند اگر چه بصاحبی از
 خرابانند و اگر چه صلی باشد و اگر چه مشی باشد و اگر چه صلی باشد و اگر چه بکس باشد
 و اگر چه صفت خراب باشد و کسی که آن را تیر یا بدو هیچ خبر و سزای نیست باشد پس تصدق
 نماید بکس طریقی منسی که تر به همان سخن خبری در حق و روشی که که کشاید بان و سلی
 خبری با و عاید شود و یا بان منسی که سایل را زرم کوی و زبان خوش روان سازد و هر چه
 این منسی نالی است بلکه در بعضی کسای سجای مظهر است سزای مر قوم که در هر چه سلی

احدی از تمام اوقات خواب نهد و با خدا تعالی سخن احتیالی با خود ام کت که آبا بگویم آنچه
 متفکراتی شغفت و بین پروری بود با تو عمل نماید و هم آیت تر شود اوین کرد اندیم آبا تو
 مال فرزندم است و هم بر آن بنده میگوید کردی و او ای لیل سده تعالی میگوید خدا نظر
 ما قلد صفت لکنفسک بیکه که در این کجه از برای خود پیش فرستاده پس
 پیش بسپار و کند و از دست و چپ خود نظری افکنه چیزی نمی با هر که خود را بان از پیش
 و درخ بناظر نگاهت را خواهی ای چشم بر پیش این کین بیزین باین باران کرد از پیش او
 زنی آبی مهرمان سخاوته پس و صاحب نظران از همین که کریم بود همین از مال دنیا ایشان
 برده داد و در نفسش بی ششامی و او بسب و سخت معاشش بر روی شان کشیده است
 می باید که بکار برید و لیس نظر نفس ساقی است لغد و قضای آثار و این از نظر بر
 از حد گرفته از آن در بندگی پی خردان کار خود مد آن است و هر طری دور که است
 ساعت قریب بسوی حق دست طلبی از ایشان مال و عاقبت احوال خود نموده قدری
 از آن را پیش فرستاده و خیزه روز پسین که راسته و برق ترول در نیش آن دل بسته
 خویش از زمین کشته بصل و حرم را بنده و تدارک مر پرسانی در ایشان چه جز و در دنیا
 و حشت سرای خاکرسانان و بنده و از طاعت فراموشی روزی ایشان در جوره ملک است
 شکستک روی هم بنده با و در حسن جریغ سر در تیره روزان عور طلبند که کور و بر خود
 در پیش سازند و آرزوی نومی و افق کی باطن پوشان خاک کسیر در غنایی فرزند که بر خود

بهر...

بهتر است امد از نده انگیزی مصنان بی درم که بچ بر ج و خم عدم عفا کشی با خود بر
 و از برای شفقته بی نوبان بی برک در سفر بر خوف و خطر بر کن نیش شغفتی بست
 آرد که لکه الزام این شین را بر دست اتمام دینی لازم کرده و همواره محبت را
 بر برای دست خود که رنود و خود احوال قدری از مال در وجه فقر و مساکین مقرر نمود
 ایشان او طیفه خوار مال خود خود در او طیفه خوار دعای ایشان شمار نموده و زمره و اللیث
 فی اموالط حقی معلوم و للسائل و المحروم خاک کشته برست اولتک لجنتان حکمون
 فایز کرده اند آید که در روز روزه معارج است و حاصل معنی آن است آنکس نیکو و باکسا
 ایشان آن کس نیکو مالهای ایشان حقی است معین معلوم برای در پیش سوال
 کشته و برای محروم بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی است که روی سوال بپوز
 نداد و از این جهت مردمان غنی بنده داشته بجان بی بی پروا از نده از عطای خود او را
 محروم مینماید جناب علی عز اسمه در چند آیه متوالیه که از آن جمله آیه مذکور است
 میان صفات مهرمانی که گسختنی از کلام آیه سابقه آمده و بعد از آن در حق ایشان
 فرموده است که اولتک فی جنات و صکرمون یعنی آن کرده که بان صفات
 موصوفه در و صناعی بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم دین آیه شریفه
 چنانکه از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام مستفاد میگردد که در کتب و حسی نیست بلکه قدری
 از مال که این بقدر مکتب و دست احوال بر خود لازم سازد که هر روز با هر چه با هر چه از

راحت غلبه است اگر چه بر غلبت هم غلبه و در هر دو را تو اسباب آدمی حاصل هر کوه
 بنا و اثری که مظهر از آن سالیس مجاد و اشباع مردم نامراد باشد چه چیز که باشد
 در درگاه الهی ضایع نمیشود آزا دکان بند دنیا و آما دکان سفر هفتی دیده در آن
 آخرین روشن میسران بر بنده لقمین صامت نشان ساغر بندگی خانه بره و نشان کشته
 زندگی طره و حکان نیک دیده از غم و کشته گان سجا رسیده چه خنده با رسیده و هر
 گوهر طمان با یکدیگر دنیا و فاکان کوچه هم اگر سلبت سالی سربا کله کینه و صفت
 فرستد کانی املای بوسه ای دنیا بی آنچه خاندانها و عاقلها که تحمل است و نتواند
 اندر آستین و جگانه است مینانند و در او در املای جواد و طمان نقش و مظهر کشته
 از لذات تماشای عالم یعنی چه پیوسته دباری بر در اندر او از چندین سی و اتمام که
 در بنا و تمام آن میکنند فایده نشان همین است که اگر مرک فرستد هم هر ضرر
 نیک مشتری که در ضرر خود بخیزد از بر همه نه خیزد و زاری آن قبضه شسته و از شمع
 بزرگ لغوش در و یو از آن دست فایده کلمه ای صند و بر فرضی که در کار بر
 ایشان خنده و این مطلب بجهول بویده است و آن چند روزی پیش نخواهد بود چه
 مدت عمر با معلوم هستی ممکن است امری کامل بود هم است و تا فکاهی گفته تا آخر رسیده
 و این شب بر چیده چنان جای باره در نشان برده است و هر یک که است اگر مال در راه
 صرف شود آن سعی و اتمام در بنای خیر کار و دو خیزد انکار زاری از آن برجا باشد

تذکره

توجه هانی در خاک نشان کشته و تو است آن از دفتر اعمال نشان نوشته میگرد **بجز آنچه**
 مال دنیا می گذران که در سرای حیات را باب سروت و سیر و زری همانست نیست
 و در میان واخوان میسران اطمینان کندستان و مساکین است که در نظر بصیرت از هر صفت
 در مذاق است از این است هر غیره که کتبه که بیان بر دعوی جو افروزی مظهر است و هر کجا
 نفعی از آن تیغ زبان بر آن بر فرق مینامی می بری آتش و تیغ او در دکان نون است
 عباد و جز این خنده در کله و خمی و شمشیر که از می خیزد کرمی همان نوازی صورت بند و
 کالک تیر بال سعادت اقبال خیزد اقبال تمام بدان ننگار نماند کرده و شمشیر ننگار
 عیش شادمانی را بجز کینه حلقه و پستان جان تو آن است او در و صند زینت آن است
 همان نوازی بر صفت فعال مسند غرقت و نگار آن همان فایده نیک احسان را حلقه
 کسرت همانان کند و صفت بر سر خوان میزبان هر آستان بر نماند خوب است در هر ضرر است
 طلب بر نوبت هر کسند و ثانی چنین دعوی که از مظهر صاحب وی حبه سنگین جماعت جا
 بر آید بر جان حسن شمسند کتبه کتبه شری که شری تکلیف صاحب هستی برای
 اطمینان عشق شک لبان حیا کرده و در صحن پستان شمال است سیر است
 با آن ننگار بود و دکت پرسته که در صحن آن بر میان جان نماند و البته با آن دیگر
 با وجود و صنعت همیشه برو می رسد و پستان بخند و سرانیکه درش بر آمد و رفت غلبه است
 باشد برکت آن چگونه در آید و صاحب هستی که کلیه از سر خیزد و ستیامی خود را در کتبه نشان

چگونه اوست ای بر روی تو و کشاید از گل شاد برکات حضرت سید کائنات صلی الله
 علیه و آله است که الضیف یزول برزقه و یرتخل بذنوب اهل
 البیت حاصلش آنکه میمان چون بخندگی تری می نماید و زنی خود را با خود
 می آورد و چون میرود کنان اهل خانه را می بر بختی میان قدم میمان برکت
 برکات خانه و موجب سیادت اهل خانه است در ارتداد و القلوب هم از آن جانب است
 که من اکرم الضیف فکانه اکرم سبعین بنیاد من الفوق علی الضیف
 درهما فکانه الفوق الف دینار فی سبیل الله عز وجل
 حاصل مستحق که هر کس که اکرم که میمان پس چنانست که اکرام نموده باشد بقا
 پیغمبر او هر که خرج کند یکده سکه سلمی همان پس چنانست که خرج کرده باشد هزار دینار
 در راه صدای غرض ازاها دفعی تا مرور و چون مرده آن روز که حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام است که لذت الکرام فی الاطعام ولذت للیام فی الطام
 غرض مستحق که میان از خود ایند لذت میرند و لیان از خود درون و نیز از بخان
 و لکش باعث تمام آن امام هم علیه السلام است که حیثیات من دنیاکم
 ثلاث اکرام الضیف والضرب بالشیف والصوم فی الصیف حاصلش آنکه
 دوست سید ارم از نیای شمس جبره را اکرام میمان نمودن و در جماعت پیغمبر کار فرموده
 و در تابستان قره بود و در اطعام المومنین که گفتم فی از حسن بن نفیس صحاح و مستوفی است

مربطه

حدیثیکر من مضمون آن است که حضرت با بعل بنده علیه السلام فرمودند ای دوست سید
 برادر است ای شیخان و مومنان اگر تم آری فرموده آگاه باشن سبیکه لازم است
 بر تو که دوست سید اری که گفتم جعل او دوست سید آره آگاه باشن سبیکه لازم است
 نیز سانی از ایشان تا او را دوست اری با ایشان را امیرل خود دوست کنی یعنی دوست
 سبیکه کفتم آری خبری نیوم که ایگله ایشان او مرد و سیر و دیگر و پیشتر با من شد است
 فرموده آگاه باشن در سبیکه فضل ایشان بر تو عظیم است از فضل بر ایشان که گفتم فدای تو
 کردم من طعام خود را با ایشان بخورم و نوش و درخت خود را در زیر پای ایشان
 می ایفم معنده افضل ایشان بر من عظیم است فرموده آری سبیکه ایشان چون بر لب
 خود غسل میزند تا مرزب تو و آمرزش عیال تو و چون میروند مالک آن تو یعنی چون آمد
 و رفت ایشان بخا نیستب آرزوش و رفع کنا آن تو چنان میشو و پیش ایی که از ایشان
 تو مرید غیبت است از تو یکم از تو با ایشان میرسد و در همان باب حدیثی دیگر هست
 آن نیز نزدیک معنون این حدیث است آنحضرت در جواب این فرموده که کلامهم
 اذ اذ خلوا علیک دخلوا یزق من الله کثیرا و اذ اذ خرجوا بالمغفرة لک
 یعنی آن چون کانه خود را مثل شانه بار و زنی بسا از جانب تعالی چون بیرون میروند
 با مرزش برای تو و هم در آن باب آنجاست علیه السلام تا فرست که ما من رجل یبینه
 مومنین فیطعمها شبعها الا کان افضل من عتی رقیقه و قیمتة

حاصل معنی گوشت مردی که در آورده و بخانه خود برهنه بر این طعام کند ایشان را
 چندتا که بیشتر از یکجا بود باشد و آب آن بیشتر از آن که در آن خنده و پیروز در آن باب
 سید کرام حضرت علی بن حسین علیه السلام مروست که من یعظم موهبنا من جوع الطعم
الله من ثمار الجنة و من یسقی مؤمنان ظلما سقا الله من الرحمن الخیر المؤمن
 مضموعی که هر کس موهبی که سنده را طعام کند نه آگاهی طعام کند او را از موهبه های
 و هر کس موهبت شده به سرب سازد نه آگاهی سرب سازد او را از زمین محتوم یعنی سرب
 معنی سرب بر جهان نام او حسین محتوم است که الله تبارک تعالی شکر کاران در سوره
 بان و صده و موه که یسقون من رحیق حقیق و الله انهم کران آن
 برای است که این موهبت تو هم بکنند که دست کسی بان رسیده تا موهبت خیر ایشان بگردد
 و هم در آن باب جناب سبط سلطی علیه السلام من اولست حدیثی که مضموعی موهبت
 است که هر کس طعام کند موهبت تو بگردد چنان باشد که در قیام اول و آن حضرت است
 از کشتن به نیند باشد و هر کس طعام کند موهبت تو بگردد چنان است که صدقه از اول و آن
 امیرش از کشتن نجات داده باشد و درین باب سلطی و ابی و ابی از این طعام
 پیش از آن موهبت است که ابراهیم نامی آن در شکای این مجلس شده و این شیرین
 و شیوه بسند به حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبیا علیه السلام بود چنانکه آورده
 که آنحضرت بی موهبت اهل منفره خود را که موهبت بود و بطریق کیش بسیار دستاوردی بود

و چون وقت کل مشیدم را با طراف نایک میل راه طلبت میان میفرستاد و حضرت
 که در کتب صفات در میان عرب حضرت شایع کرده و درین سبب ابو صفیان گفتندی
 و منقول است که بکثرت چنان واقع شد که بازنده در یکی بر سر خوان خلیل الرحمن چنان
 حاضر نشد و هر شب که سفره همیا کردی از خطا میمان کیشی و چون میان نیامدی
 اگر این بودی که دست مبارک سبزه در از نظر موهبی از خیمه بسیار داشت که در
 اهل شرب بازمانده بود و داشتند تمام فوجی از مذکور یعنی آنکه که هر سبزه میکانی
 و هر سبزه بر خوان خدای جسد حضرت زینب کبری که بر سر خوان خلیل حاضر کردید
 تا عجب خالوش از او و موهبت شکر و عباد آن ملال از ساعت حضرت زینب فرشته
 که طعامی تناول نماید و این موهبتی بود که آن فرشتگان بخواب کردن شهر صالح ام
 لوط هر هفته زبان کسی که کثرت همان حضرت ابراهیم کرده و نیز او را بود حضرت
 از سوره و شایسته دهند چنانکه در سوره آورده و لفظ جادوت و سلطان ابوالهیم
 بالبطریق قالوا سلطنا الی الخیر از آن اخبار نماید و همچنین از سنده در بانی
 ولدت شایسته میربانی امیرالمومنین علیه السلام موهبت است که فری میگرد است
 سبب آن را از آنجا است که در فرمودند که موهبت زینب است که باره آن
 در در محله کبابت و اخبار بر سواد می نگار آن صاحبان گفتند ابرو خوان حضرت او را
 این فضیلت میخورد کبابت میباید خوان سال را سواد موهبت او را دنیا و دین حضرت

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام که در بسیاری از مطالب و باقره می عیان شده
 بعد از آن با جمعی کثیر از طایفه عیال که در فضل این جماعت کجای شرف بودی
 علیه السلام و در این حال که در پیش میانه سبب رسالت بود و زنی از کوه عظمه
 به آن رفت و در صحن دولت بودی بی تمیز خود فرمود در آن شب که در آن بود
 که او را عبدالمعین خواندند و از کارم ضحاک حاکم عیال است و بی این بود
 که منادی داشت که هر روز شب که را از آنکه در دوران هاید عبدالمعین در خانه
 میخواند و منادی ای ابو قحطبه بود و هر روز چهارده نفره از حضرت است که در آن روز
 و آن روز چهارده نفره از عیال حضرت در آن ای با حضور نظام و نه ای سواد
 مقارن آنی و عبدالمعین در حوض انوار حوض و از آن برید عبدالمعین است
 شکسته خاطر گشته خود با شوق تمام بر سر راه حضرت سیدالانام صلوات الله علیه و است
 تشریف نمودم محبت فرمودی نموده در اجابت آن دعوت است انجام آن سنت
 نموده است حضرت را بر چای و سینه عطش کند و او را آن جهان کرم و عطف قبول
 آن سنت نموده منزلتی قدم مبارک بخند و او ای الای آن استخار برزوق
 اعتبار آن سید صلوات الله علیه بر او شسته عبدالمعین خود که از اهل این بر میان جان است
 خدمت قیام نمود و چون بر آن صیافت تقدیم سید و محبتی تفضی کردید آن حضرت است
 آمد و علیه سبب تیر بر ستم است به راه راه در خدمت ای آمد و چون خواست که در آن

آنجا

آنجا بفرمودند که با عبدالمعین فرود آید و جیس قبایل می نموند و از او طلوع آفتاب
 منبسطه از آن از عبدالمعین است آن حضرت که آمد و بخانه خود که می بود و ابوطالب نیز غناک
 و شکر گشته از خجسته که عبدالمعین بخان را با جمیع قبایل بی تمیز دعوت کرد و بود آن
 کنت سنان نه است که از چند صیافت آن حسی کثیر مردان توانم آمد پس طایفه
 اسد رضی الله عنهما و آلده مایه حضرت سیدالمعین علیه السلام که آن برک این دنیا را
 در خودی تربت کرده و در با صفت آن در سینه در کتار عطف پرورد و در رعایت
 حاجت وی پیش فرزند آن خودی نموده آن سرور او را با در خطاب می فرمود و در
 سیدالمعین علیه السلام را در سلام را چنان شکر و در هم در کت ایفر زنده کسی با تو گفت که بی
 کرد که در شکسته نموده فرموده ای در کت پس صیافت که تر آرزو دینی فرمود
 غیر است که در سینه سید هم بر ایچی که مرا برست که بوی پس حضرت آنچه که گفته بود بر
 او حکایت فرمود که در کت ای فرزند که شکستش چون عمت آمد و بر او اعلان کنم
 تا به آنچه خاطر خواه تو باشد قیام نماید درین سخن بود که ابوطالب آمد و بر از این
 نمود پس ابوطالب غایب هر مانی کرده آن لطیف ربانی را مانند دل سینه خود خشم کرد
 میان او چشم مبارکش را پس او رسد اده گفت ای فرزند هر چه اراده کنی بغض آورم
 بعد از آن دختر عبدالمطلب را اطلب گفت یو را می خود آنچه در اید اطل و نقره
 من فرض میدتا کسی شام را در شود اصعاف آن زین را بقت و رود ملازمان او را

آن که مدینه میفرود آمد و هر چه داشته آورد چون در آن ایام تنگی و کمالاتی
بود ابو طالب دانست که آنجا آنچه او در خاطر دارد و در آن یکسره عباس برادرش را ببرد
بود برضای سبوی می دانسته که تیرا میخان را از او من کنه چون بیان این رسید که
بسیاری بر که در بنوقت وارد گشته پرسید که این کوفته ان از کسیت گفته از چون
سالم مولای ابو طالب بود و او را بسیار داشت ابو طالب بسیار از زبان داد و چون بیچاره
شد سلام کرد چون دست پسرش ابو طالب بگرفت که ای در چند دست مدد کوفته
گفت و هزار دینار در عکا دادم برای تو هم ابو طالب گفست این کوفته ان را
من میفرودستی که خاطر خواست و صبر کنی در آنده فریت آن تا وقتی که کوفته
من از شما می آید هر کوفته ای مولای من جان من فدای گشت یعنی تا جالی چه رسد ابو
گفت قبول نیکنم مگر بگفتیم جمله کوفته ان ان بفرم گرفت و دانست که برادر آن
گفتمت فیخ و برین عباس من می انداخته نمود و از آنجا مراحت فرمود پس هر یک
رسید که ابو طالب عازم منزل بود و در راه مراحت نمود و این سستی بروی خود نمود
برخاست و بجای ابو طالب آمد و گفت یا سیدی خیر آمدن تو من رسید خوشحال شدم انقدر
چیز برکشش رسیده که در دلم سبب آن چه باعث برکشش چه بود ابو طالب آنچه
بود برای او حکایت فرمود عباس بر خاسته قصد اطراف نمود گفت ای برادر مرا
با تو حاجتی نیست ابو طالب گفست که آنچه خواهی که حاجت تو روست عباس گفست تر که گشته

بیم

میدانم که نه او سخن بر روایت این شیعیه طلبک چون حاجت خود را بنویسد که
ابو طالب گفست از من حاجتی خواهی و من بر آن قادر باشم و روانم تو آنچه خواهی خواهی
که بر من منت منی و این کرامت من سختی بلکه ای کس این بیخاست محمد و بگنج با سنج
آن قیام تا چه با چار است را از صبح کردن سایه مردمان تیر از تو این و غیر اینها
و چنین اتفاق افتاد که ایام تو هم حج است و خلق بسیاری در کعبه جمع گشته اند ابو طالب
گفت یا اسحق کل فضیلتت که کون فیله هر چه می بینی یعنی فضیلت و شرف است
و چه تو برین امر قیام نمی چنانست که من قیام نموده باشم و مسوالت اینست و ان شوم و ان
این محمد العبد کفایت تو که گشته انقدر عباس شرف قبول آن انما من برکشش ما برکش
بسخن است از ان جان تنه بیخاست سید حسن جان بر چه هسته که جان است
خاص بر میان جان بسته مدم و عیب با شوم ای جمع نمودن فرج شتر و بیچارگان
و کوفته ان اقدام نموده که با او آتش بر کرد ز طعنا و برسانا و طعنا و انا دقت
طوبی و آفتاب طیار کرد و پیشین بر لغوی ساخته آن همه زین بارگاه تو سب با ابو طالب
در آن موضع نشاند و بی عباس فر این مسوالت یکی را تیر صلوات بر آن نایده خوانند
و مردمان از هر جانب طرف وی را انوضع آوردند و با بیخاسته آن موا که ناکوت
صرف کرده اند و چون بیخاست شهنشاز دینار که بجای این روز که هفتصد تومان و گری
باشد خرج شش و در او ای خدمت محمد باقی بر کشنده سبب انجلاج که باز عکا را

که در نایب کجاست و عواید هم بود که هر سال آنجا می رسیدند و یکماه اقامت کرده بگریختند
 و فروخت مشغول بودند نه بفرمان الهی یعنی تکلیف خود را و در شرف آن بسندید
 حضرت خاتم در زیر پاهانت اصدی زاهدان بود با شرف **محمی نامه** که صفت
 چنین آن روزگار از کار برده نامدار عواید نامت بود و غرض از این است
 در مقام ترفیت آن صفت که سایر مردان بظرف ابر حیدری ایشان نباشند مسلک از
 و با عدم کت مسلمانان خطیر لغزش گندی درین صفت با عرف سرف نموده عیان و
 او جیلانند در این نقطه که از هر حال از اول حد توسط و اعتدال امری در این
 هم می نری خود که با دست از قیام در آن امثال است قدم بدون نگذاشتن مستحق است
 بلکه بنیاد شایسته که با دست است که در این زمین و اطمینان بر روی تو ام
 بنیاد میزند و اگر در اصدی بر سر خوان شوم نشان ایما اتفاق افتد خود را خانه جزا
 مشران را گامی هست دست خیره کسی از اینک که در مساجد اعلانی آن ضرور کرد و از
 کاسکی در مجالس و ستان سفید نموده که مساجد اهل طایف دور و صیانت کردن نشان
 افتد دیده که است نشان هرگز روی همان ندیده دست خویش نمایی هرگز بر یک
 سفره ایشان رسیدن کوه ایسی و بتصریح میهنه و بکل و خست اهل معاش میوه
 زبان جرات ایشان بگریخته باشد که دیده و کوفت و صفت نشان آوازهای همان نشنیده
 و بخت آن قوم جان نخت که از تویی این صفت جنبه همیشه در میان آثار عواید عواید

و در روز روزی گشت از آن سوای این سینه در دنیا و آخرت بی نصیب نباشند طوفان
 این کرده لیم با هم دم گرم سر سیردانی بوده چه تسبیح سر زلف بر فون سر بلندی صفا
 در او کوشش خسته و تیره زبان طعن و کلامت بنیاد حوال جو بفرودان صاصی است
 ساخته از سفینه سرست نشان نام نهند و زبانی بی پروا بود دست نشان خطاب میهنه
 میهنه تنه که در کت و ده سرای قوت کریمان را از راه بیست سخن برزه در میان صفا
 و سفره گشته صورت حوال در باب جو دو بخار برده و نشینا و صواب **نظم** آن اگر
 آتش خرد خاموش است هر شام و هر دلیک در چوین است هر یک یک شدت جانجو
 کرده چو کاسه سرگون سره است **کوبند** جان جوهر طیار رضی الله عنده را که از
 اسبای روزگار بود بکارت عطامت میگردند در چه بسا میفرمان و فرموده که عادت
 برین جاری گشته که غده ایلی من عطامت و من کلین از دستایم و اگر غده ایلی ترغیب
 عطامت منو است که عبد الله مذکور روزی گفتی که سر کار او معلق بود بر و نمود
 غلام حبیب را و در سه تو من در پیش می نهاد و جانان تو صامم کوم مقرر می روی
 از سر کار خواهد بود که هر روز تا شب جهان معاش نموده در آن حال سلی آمد غلام جانان
 از آنجا پیش او انداخت سگ آن را خورد غلام دریافت که آن پرنده قورم که آمد
 آن را نیز خورد و قورم که را هم انداخت آن را نیز خورد و قورم که را هم انداخت پس عبد الله
 پیش نه پرسید که چرا این قورمها دو کج نمودی و بعد از این سگ را سندی گشت

کشتن سگ و نجس خوردن گرسنه بود از این جهت او را بر خود آلوده نمودم علی بن اکت
 مردمان را بر خفاست میکنند و این غلام ازین شکرست پس غلام را طرد و از او
 کرد و آن نخلستان را بوی تلخ سرد و تر بود و خاک آن را در دهنی طبعان خست
 شمار که در شین جو فروی و آردکی از غلامی که بر پاشند و پوسته است بر سر کردن
 سگ نفس شرم خود مصروف داشته از گرسنگی بنویسید عرونی برکی و بنویسید چو نشان
 و بسایگان نزدیک دور خاک که درت بر فوق دل پاشند کوبی انجم مست را بی
 جان و این گروه سگ کوش در لکران را کلام سرور عالین صلی الله علیه و آله
 کوش خاطر کرده که والذی نفس محمد سید لایق من فی عبد منیب
 شمعان و اخوه قال و جاره المسلمه جابع یعنی تمام با کلمه جان محمد
 برست دست که ایمان ندارد من نه که شنبه سیر که از نه و بر او مسلمان او یا هست او
 گرسنه باشد و جانان طایفه از آنکه سینه تن چوای اهل جود و کرم و شفاق است و از
 خلق عالم احسنی جناب سغاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ای شی اشری بشام جان
 ز سیده که او ابدیت مبطاناً و حولی بطلون عرش و ایکا در سخن می آید
 بروز آورم باشم بر و حال تلخ بر کرم و شکمهای گرسنه و جگرهای گشته باشند همراست
 سپردی و نهایت نبرد است که اندک باران و قابل میخستی از زانی داشته و بوی
 بسیار قدرت عطا و استطاعت احسان در میان انبای جنس بر سر وی نوشته باشند

دلن گشت

و آن لغت اخصر صرخ و داند و کرسکان و بنید نشان را اصل برده منند بلکه شریک
 غایب و در آن نگردد شربت فندکی از دیدن آن لیسرت خلق ستمندی فرود و
 کلبه کلبی که او را سینه انداختند و لقمه طعام میکشوند کاه که سینه کسب است و شامی
 باشد حسان از کلبی خوردن کاه میانه که شست **غلام** تو کز خود ان همه چون بخورد
 چه بنید که در پیش خون مجز از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آفتابون برود
 که هر که طعام خورد و در چشمش آن کز و از آن بان نگردد سوزانده تعالی او را امر رود
 که در دانه داشته باشد مبتلا کرده اند از سیاق این کلام بدعت نظام چنین استغفا و سگ
 که بعضی چو اناست تیر ما سگ که بر دین حکم و اهل باشد **کوه سید** او عصبه نام مردی
 بود شیخ چنانچه چنانچه زلفی که طعام او خوردی و میکت که امر اشرف می آمد که گویی بر
 سلام کند و طعام من بخشد و برای سیرانی که در سرای وی بود زلفی بود و کس
 و مرغ و کرب و سگ طعامی و خوشی سخن کرده بود و یکی از شاعرین حدیث نبوی
 صلوات الله علیه در حدیثی که کلبه جری اجر و اجری ذکر نموده که ای فضل مکنون
 آن نیست که مردی بود در بنی اسرائیل که پای عیش در طریق جهالت فرود و در
 زندگانی با وساخ نافرانی آلوده گشتی بفری رفت در ای سهر چای رسیدگی
 دید از تنگی نمانش از گام بر آه مرد از حرارت عطش آن سگ نش در دل فدا چه
 و لو درستی خود عمار از سر گرفتگان چو چینی که داشت بر آن بست و از چاه آبشیده

سکس برپ کرد ایند پس منده تعالی بچیز آن مصر و حی بود که اقی شکر است لشعیه
وغفرت له ذنبه لشفقه علی خلق من خلقه یعنی بر سبک کن
بچین سنی آفرود مشکور کرد بدم و گنا مان او را آفرودیم از جهت شفقت و سوز
او که بر خلقی از مخلوقات من نمود پس بجزیر با فرود رسیده از گنا مان تو بر کرد و آب توین
با که آبی دور اجسین ندره پشمانی از چاهها آبل آبی بر آرد و در وقتنا الله
التوبه عامضی و التوفیق بما تحب و ترخصه به اتمال دنیاوی تو مریغی
مقوم کرد و در مصارف و یکوست و لیک چون خاند پرستار در سر انجام این کتاب
شغل بسیاری بر کردن افتاد است درین مطلب بسیار از آید و در جزئیات
کیک کسبند و اوان او مقدم و مست و جهت طریقی آن ارباب هم در افتادنی
صفت جو و در کرم کافیت **محققی** که چندین شود است که عادت آنها بر آن است
حسن میفرمایند و شاه این صفت حمید در زویر آن شوه های سپیده جلوه و یکفرمایند
اگر در بل جو و اہیت و استحقاق طرف منظور و شہر محم حسان را در شوره زار
آن اہل ان صنایع نشاند و از بردست بکل کرمای بی موقع و جنبشهای بجا نکلند
نام محار از نشو نمایند از چه مردم عاقبت اندیش بل چنین از اساک پرورش
مست ملکہ و نظر حقیقت شناس برود از سر یکک با سدا که آن کمال از حرم شہر است
این عود از حافت سلف است اگر آن اثر که انجامینان فرسایدند و نادانی است

بمقام

چه طایر است که با وجود دین و ایمان عورتین نوازش ایجاب جان لک کرد و رستن باشکی
گشتند از آب بر با باریستین است و با وجود این شکستہ بال عطا بر دمان مردگان
و اوان با وجود عصه خروج مرم بر بعضی صحن سندان و مر او از اہیت و استحقاق مذکور
ہین عسرت و پریشانی نیست بجز غرض است که در جو و در کرم حتی از جہات شایستگی
در کسب تطویر و اشتہار از آنجہ و بر استعمل عطا با وجود این و سازند اجرا رطل بر ابر جہاد
و فساق را بر صلی روی روزگار تقدیم گشتہ و فی ہزاران ابر اول سن و نانو امان ابر مرد
و انشور رجحان مذہب در عایت محاکم از زمین ضرر و ترسنازند و در و سگری بعضی
پیش از او با قدم استقام فشارند تا حاصل سزاوار است کہ او پیش از روی دست
و حتی بر شایستگی و اہیت ہندہ برای محض اظهار کد شکی و ایام ہمت چنانکہ شیوہ چنان
بی پروا و قاعده و فی طبعان نمی نامست کہ سبب عارف زہم شربت مجالس لہو و سہا
و از جنبش نقد و جنس بسیار بفرود آمدن مردان کردن و عوی می افزاند و سفید
کہ آن زہمت و زہریش بکلی عاک ملامت بر فرقی خود بخیز است و از پیش زہر و دوا
و لغیر او کسب و در احادیث شریفہ امید بر بی علیم اسلام مذمت عطا یی بجا بسیار
و در و شہد از آنجملہ در کافی مذکور است کہ ابی عبد اللہ علیہ السلام مفضل عمر خطی بود
فرمودند کہ یا مفضل اذ اردت ان تعمل اشقی الرجل ام سعید فانظر اسم
و معروفہ الی من یضعہ فان کان یضعہ الی من اہلہ فاعلم انہ لیکر علی

حاصله آنکه هرگاه خدای مروتی را برانی که شفقت یساعا و مقدر بن گشتن
 احسان بکسبند اگر کسی مسکنه کشاید آن هست پس آنکس را در بخیر و خوبی دارد
 یعنی از اهل سعادت با حسن عاقبت اگر چه در کم بغیر این مسکنه پس به آنکه برای
 وی توفیق حق تعالی خیری نیست **دیگر** از جمله بیانی که کریم **الترجم** استناضرت
 آنست که چون مستی از این صیغوا عمل مستندان مشا به در مرض جانک و پریشانی از چه
 احوال در مندی ملاحظه نماید در چاره در دو جای که ذکر کرده که وی از غایت
 اضطرار و ابطار بعض احوال خود کسب و چاره از نظر و طلب بگوید در هر دو حالت
 و قیمت آبروی و خواجه بود این سخن گشتن خواجه از احدیت **ایضا** حضرت
 صلوات بر علی و آلیم این از آنجود صدیقی که در کتاب کن کافی از سر حدیث کرام حضرت
 ابی علیه السلام علیه السلام مر است که المعرفه است **فاما من اعطيت بعد**
السلة فكما نكا فیتما بقلبك من وجهه بیت لیل
ارقامتایلا یمیل ینملل بین الیاس والرجام لایدیری این بیوجه
بجاسته ثم یعزیم بالقصد لها یتیک و قلبه بر حفت فرایضه نصد
قد تلوه و صریح وجهه لایدیر آنچه از حدیثی بحکم طلب آید احسان آنست که
 پیش از سوال شده بعد از سوال خیر نیست که آن عرض تروی سیل خواهد بود
 که برای تو بجزل کرده چو سوال در سخن آبر و آسانست بگو آنکی که ایضا مسکنه

و بجز

خواهد بود **مفسر** بفرمایند و متر دست میان امیدی و امید نیست حاجت
 خواهد پیش بر و بعد از آن غم خود را بفرم مسکنه و پیش می آید در حالیکه دین می طلبد
 و احضار میگذرد و در کت و این نیز مسکنه و امید آنکه از توفیق و لکیر مسکنه و یا خوشی
 پس پیش آنکه وی این همه سخن گفته چندین سخن چندا که حاجتشن ای احسان خواهد بود
 در جهان کتابت جان خاسته کت حدیثیک حاصل سخن آن نیست که حضرت علیه السلام
 علیه السلام فرمود است که هر سخن گفت صحیح باشد از برای بعضی که مضمی است در منزلت
 برای مروتی فرستاده آن مرد را بگویند که بگو که امید عطا و کرم از آن سکین بواز
 شفقت ششم نیست یعنی صحیح و پریشان و در عرض دعایت بگو که از درویشان بود
 از آنجا که خبر آن حضرت علیه السلام مروتی گفت بگو که خدا کس از تو چیزی سخنان
 او را بگو که دست فرابرس **ولا کثر الله فی المؤمنین خیر ربک لیضنی تعالی**
کسان را در میان مؤمنان بسیار کند من عطا میکنم تو بخیر نمایی لله است
این کلام بکین تقدیر بر سه الله است یعنی ای خدا این کار کن هرگاه
 من عطا کنم آنچه آنکی که امید من بسیار پیش آید آنکه سوال کند و بعد از سوال و هم کسب
 ندادد خواهد بود وی تمت آنچه بر او کرده ام یعنی هر چه با و در هم قیمت وی
 او عینت و کرده گرفته ام میان این آنکه من در او و در حق آن در آورده ام که بگوید
 کتب من آبروی خود را بستی من سبب خیر و اهل در عطا او را بر آن است **خواتم**

که ازین حال کف و آبروی خود را در پیش من بریزد آنرا بیک در وقت عبادت
 و عبادت خواری در درگاه جناب الهی که خداوند من و اوست برضای مالک پس یک
 بار بر او مسلمان این کار کند و در آنکه ای سخن صله و احسان اوست با صدای عز
 و جان است گفته خواهد بود و دعا نیکو برای آن بر او مسلمان میکند اینجا که زبان
 برای او تنای بهشت میکند و حال بی اعتبار خود بر او نخل می نماید بوی این که گفته
 در دعای خود بگوید اللهم اعف عنی و عن اولئک من المؤمنین و المؤمنات من قبلی
 آمزش بخود طلب بهشت از برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی که بگفت این کند
 و بگوید آن را محقق سازد بی انصاف و قولش بی محسن و کز آن خواهد بود که
 هرگاه بهشت بپوشد ای جادوگر آنجانی را از برای برادر دینی خود از خدا خواهد
 در قلی از مال مستعار و دینی که خیزد از وی امانت دار است با وی مضایقه نماید
 شدت فاقه توبت فعل صوری از دین خود پیش خیزد که هر عبادت بر خاک
 و برودا گاه هر که رعایت و احسان که در باره او شود بسیاری آن که هر صفت که از
 کیندی فرستد تا هر بود بعد از آنکه دست بر دست در استیج سهراب غیرت مرد است
 انداخته و بجز جان ستان اظهار جانگاه طافش چاک ساخته باشد با چنین نزد
 اندیشه که نه لایق مردم شایسته نیست بل عطا بوی نوش دارد و پس از هر که
 خواهد بود تا هر توان گفت که بعد از طلب حیات است چه آید می را از هر می

که عبادت

که عبادت سامان ارجیاء و دوست در بهینه و سپیدت که از او بیعت کرداری و
 تنهائی شرم و محصلی از مرم خواهد بود و شایسته و اگر او خواهد بود و میان
 دو عطا و عطایا که محض صفت است و محبت طبع است و فرق بسیار است و موید این سخن
 میگرداند آنرا آنچه از عطا می طلبی فعل کرده اند که وقتی قوم لغوم و سینه و عادت بر سر
 علی با عطا کرد و میان ایشان بجا مشهور و علم بود و محبت بر دفع نفس بسته باشند
 سخت روی غم و دست فوج ایشان را در هم شکسته عاقبت از بی ایشان حین
 بزرگ ایشان رو بر فنا نه گفت با عطا که رحمت یعنی بزرگوار من بجز عا
 نیز خواهد پیش از اذیت و نیزه بر گرفت و رفت قوم عا در آن باب با وی عا
 فرودند که ای سید چون چنین کردی اگر او این نیزه بر گرفته و با یکدیگر است همه را
 ملک می ساخت عا حکمت اری چنین است من وقتی که تیره بوی دادم دل بر پاکت
 خود نهادم اما در جواب کسی که من که بیزه خود را این بخشید میباشتم گفت یعنی هرگز
 آنکه تیره بوی زهم و دست بر او ای نهم و کج از محنت صفت خود و گرم است
 که چون منی بفرستی چیزی یا بیاری غریزی بقدر زبانی نماید و در او عطا شش را
 از گریه طفل اصحاب چو ای شیر عطا در پستان محبت چو آن که چو آن که را با و
 و اصل سازد که باعث خوف و عار می باشد محبت و شرمشای وی نگردد و مثل که
 غریزی باشد که او ان قد بوی لایق باشد لطف با صبر تبدیل کند و اگر از کفر بر می

عاشق آید صدقه را بر او بگفت نام کند و اگر طبعش از کفر منبت متناع نماید چندی
 ارسال دارد و در حضور کسان مستبول آن احسان بر او کران باشد و مطلوبی آنرا
 بوی رساند و بر این قیاس نیز گوید امری که نفس کسرتش او باشد احترام لازم و
 از حرکت ناپسند آن چاره دور مندر او انجان سر و از زنگی برارند و اگر کسی بیای
 باره و بر او آتش رنگ خفت و عرق لفعال بنیاد از دور و در وقت جواری بر غریز
 رود آتش از پیر روی او اثر نماند بر چهره سایلین بین خلق مجتهد فرودست آمده
 اول کرم و سرور و افزون عالم یعنی جناب لایت است حضرت امیر المومنین علیه السلام
 تاورد است که کسی چندی جستی زد و آمده آنحضرت فرمود اکتب ما علی الارض
 فان ان اری اذ لکره التوال علی جالس الی یعنی صاحب خود را بر زمین بوس
 بر سیکه مرا نوحش می آید که فرخوری طلب در روی سایل من و در کانی از عارضت
 جدائی منقول است که آنچه حاصل مضمون آن است که بشی حضرت امیر المومنین علیه السلام
 شب شبی کردم کفتم یا امیر المومنین علیه السلام مرا حاجتی رود او ده فرمود و فریاد
 لها اهلا یعنی مرا آن و آنست که طلب آن حاجت امین کنی کفتم آری یا
 امیر المومنین فرمود و خدای ترا از قبل من سب برای خرد و نا و بعد از آن بر تو هست لبوی چرا
 رفت و چرخ را خاموش کرد و نشست بعد از آن فرمود که چراغ را برای چهره
 کردم که ذلت حاجت ترا بر روی تو ندیم که حاجت خود را که من از رسول خدا صلی الله علیه

ششم

ششم که الحواجج امانه الله فی صدور العباد فمن کتمها کتب له عمادة
 من افشاها کان حقا علی جميعها ان یعینها حاجتها اما تبت من زنده اعیالی
 در سینه های بندگان پیش که آن را پنهان دارد و نوشته میشود برای او عبادت و هر که
 آنرا آشکار سازد لازم است بر سیکه آن را شنود این که او را اجابت کند یعنی در قضا
 آن حاجت و هم در کانی از ریح بن حمزه نقل است روایت میکند که بعضی مضمون آن است
 که در مجلس اجماع امیر رضا علیه السلام فرمود بودی سخن میکردم و خلق بسیاری جمع گشته اند
 سوالی حال و حال امیر میکردند تا که مردی بپایانید قامت کند موی در جل گشته است که
 علی بن ابی طالب را از آن فرمودی ام از دستان آبا و اجداد تو علیم السلام و از حج با
 گشته ام و خرمی من مقصود کرده و آفته زنده ام که امیر است که ساند پس از آنکه
 دانی که امیر ابوی شهرمن رو از سازی بکن چینی جری عطف کن که سازد بر ک سفر
 نمود و خود را بطن رساند و خدا تعالی مر امانی و کمتی و او است چون شهر خود را کفتم
 برین بی از حاجت تصدق کفتم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود
 بشیر مذهب تعالی ترا رحمت کند پس هر مردان گشته باشند ایشان حدیث سیکه و ما بر کند
 شدند و افراد نام سلیمان سفیری و خیمه و من پس آنحضرت فرمود و ما نانا نون
 فی الدخول حضرت امیر میفرمود که مردی از روم سلیمان گفت قدم امیر حرکت خدایت
 کار تر مقدم دارد و ما نانا اجازت خواستن آن قانون کرم و نبره کواری یعنی بر جا

آداب خوانداری بوده را وی که در این محفل بر خاست و در آن مجلس هر چه شد و در آن مجلس
 نمود بعد از آن چون آمد و در آن پیشه و گفت این امر اسانی یعنی آنرا در پیشانی گو
 آنرا و گفت منم فخر و بگر این دوست و یار او استغانت نامی بان و از قبل این
 تصدیق کن یعنی این نامه برای آن بوده که چون بولن رسی از جانب یقین
 کنی چنانکه خود است عاقل و بی تو بختی هم و بیرون تو من ترا بسیم بعد از آن حضرت
 بیرون آمدن بیان گفت فدایت که در هر آن عطا می گردی و در هر آن تو می گردی
 روی خود را روی پوشید که حضرت زینب و صحافه آن اری ذلالت سوالی
 وجهه لغضای حاجت مراد ما مینت که چون او طلب حاجت او را
 بر آورد هم اگر امید به او ازلت و شرفی بهم میرسد از آن زمان روی خود
 پوشید که بسیار آن وقت در روی او سیم الی آخر که در **دیگر** از جمله آنچه
 این کم بسیار رعایت آن بر خود لازم داشت که چون بوفی نزل عطا می نمود
 و سعادت حاجت که اری در نامه مستند گرد آن در درخت نشانی است از
 صفی خاطر هم سازند و هر چند عطا کنی و بسط نظر با ستم و جبر خرد و در مجلس محفل
 بگردان برد از انداخته در اینان خود اگر از خاک بر آید هر لحظه این از انداخته
 آن سخا که است گشته و چاره را که با عقاد و جیش حیات داده اند هر روز در تن
 جان تان و وضع گشته چنانکه شیوع نوکیان داده و در پیش و بر خود لبیکان

نامها

نام سخا و بخشش است که اگر غار رنج ای پایی در ویشی بر آید خدا فخر بر او پیش میکارند
 و چون بر کسی محنت و خاطر دریشی بر آید که کوی سنت سجای آن سیکند از کعبت
 نانی بر کند نه بماند که از زنده کسین سیرت زنده دوم آبی بر بست نه رسانند که در آن سفر
 نگذارد و در شربت شیرینی عطای شان آسانس بلکه که از منت سوده و در جلوی حرب
 نری نوالشان بر هر جان کزای اظهار آو و در هر مت حال فقیری نکند که گفته اند
 با بس عرق رسانند و مان سکنی تهنه که در دنیا و پیش ابد و انما در آن نکرمانت
 این نامه ان راه و رسم عطا و فایز آنجان قانون سخا در قرآن و اخبار آمده است
 عظیم است در بسیار است از آنجا که در هر جا که فقره فرموده است که یا ایها الذین یؤمنوا
 لا تبطلوا صدقاتکم که بالمتن والاذی کالذی ینفق ماله رفاء
 الناس ولا یؤمن بالله والیوم الآخر فمثلکم مثل صفوان علیه السلام
 فاصابه و ابل فخر که صلد اعرض صفوان آنکای مؤمنان پس بسیار
 صدقات خود را منت نهادن و تقوا و تسلط و آزار دادن چون باطل ساختن
 که مال خود را بر با انفاق میکنند و ایمان بر و زینت ندارد و مثل سنگ است
 که بر و خالی باشد پس سده بان بارانی عظیم است که آن سنگ پاک از آن خاک
 یعنی چنانکه سخت آن خاک از روی سنگ ایل میکند و از آنجا که در آنجا
 میگرداند و در کافی از حضرت سرور عالم و شهبان و بنده محترم شیخ اعنی جناب سید طاہر

صلى الله عليه واله وسلم است که آن الله تبارک و تعالی کن ط مستخصال و کوهها
 لا یصلد من ولدی و ایتامهم من بعدکم انما الله جل جلاله یعنی بر سبب کینه
 کرده ساخته است برای من شش خصلت را و من کرده ساخته ام برای او و هیئت
 فرزند امین و برای پروان ایشان بعد از من از آنجمله است نهادن بعد از من در
 و در ارشاد و القلوب علی رخصت و لایت سبب بر المؤمنین علیه السلام هر دو است که
 الفتوة اربعة یعنی جوایز و عبارت از چهار چیز است تواضع به دولت و خوف
 با قدرت و نصیحت با عدوت و عطای فی منتهی و در ترجمه و در امیر از سوره انعام صلی الله علیه
 و آله نور است که الا من اصطح الى اخيه معرفت با این به علیه حسب الله
 عمله و ثبت له و زین و له لشکر له سعیه یعنی آنکه کس با او بر زمین
 خود نیکنند و بر وقت بندگی او از او بر جاعت رسا سازد و آن را در
 بر او کبر و سعی در اندیزد و در سینه و بعد از آن آنحضرت فرمودند که یقول الله عز
 جل جبر متوجه علی المنان و الخلیل و القتان و
 هو النمام حاصلت آنکه خدا تعالی میفرماید که هر که در اندیشه بهشت را
 بر کسی نیست بسیار بر مردم کز او و کسی بصفت نخل معروف باشد و سخن معنی کند
 و هم در آن کتاب بجهت آنجانب صلی الله علیه و آله نور است که لا تخفوا شیئا من
 الشر و ان صغرت فی عینکم و لا تستکثروا شیئا من الخیر و ان

کش

فکر

کثیر فی اعینکم خداوند منی آنکه هرگز یکبار شما سر زنده هر چند در نظر بی شما که یکبار
 خیر و من کبر و بر چیز که از شما صادر کرد و هر چند در نظر بی شما که یکبار شما
 و از کلمات به است قرین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که ایتا که علی بن ابی طالب
 خان الامتنان یکدیگر الاحسان حاصل یعنی آنکه هر چه از یکدیگر
 چون احسان در حق کسی کنی بر او منت نگذاری که منت که از او بر او زشت میسازد
 و در کافیه از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که المن یهدم الضیعة
 یعنی منت که از او بر او بر او باطل میکند بگوئی را محمد صاحب تعیف و در شرح و عرف
 هم در توفیق و محقق مذکور است چه اگر منظور وی از آن احسان و عطا تحسین است
 خدا بود و اظهار آن تر و خلق بر او باعث بطلان امر و خیر است و اگر نظر بر تحسین خلق
 و آینه و همت بر تحسین شریک است که شکر و کران در مجالس و محافل او را در نظر بی تو
 و طشت تنگ ظریفی و غلجی آدمی را از با هم می اندازد پس هر چند بر او ولی است که گفته
 آن احسان را در سخن بیان نموده فصل نموشی بر آن زنده و آتش عالی را در بار
 صاحب کمالی میاید و هستی زبان هر زده نالی گفت کند که شرف الدوله که بی آنرا
 بی تحسین و در نجابت طبع و معلومت بی عدیل بود و در روی شخصی حاجت بر روی بود
 در که بسیار عرض حاجت خود میکرد آن امر که بر پیرایه حاجت گذاری آن
 در وقت معارف از هر چه تا کسیران مطلق است ایضا الامیر الامن لا یکنی حاجتی یعنی ای

مکن گفت اذ اقتضیها لیسها یعنی ای میراجت ترا فرمود

عاجت ترافوشن تو هم کرده تا بعد از آن رو کرده باشم معتبران تو معانی و هم هرمان برت
 کنه و انی سیدت که آن بزرگ من سخن چه در بره و از آن گشت که گویم خبری است بهجت
 چه مقدار است و از سینه است اگر عقل عالم و انصاف قاضی باشد میتوان ثابت نو گوین
 مقام نیست که احیای نمون در پیشین و شرمند احوال ایشان باشد چه جای نیک نیست
 برایشان نشد از چیزی که کرده ایشان قبول عطای ایشان تا نیز چه هر سخای ایشان در
 قفا خواهم بود و او را که سعادت بخشنید تو استند و **نظم** ای متین و صلیان نام تمام
 کرده بند بر کریان بی تو این چه شیدا که نیست شاه یعنی کلام صدق نظام حضرت
 علی رضی علیه السلام است من قبل عطا کفلا حانک علی الکرم یعنی کسب عطا
 ترا بفرست پس خشن که در دو عمر ای نود ترا بر کم و سخن کی از اگا برست که سالیان چه
 مردانند که صدقات نیست که ذخیره فردا و تو نیز جنتی است بر کرد غیرت عالم با برساند
 از آن نه سزا است که چون وعده عطا بر رویشی کنی برای صدوق حاجت که آری بر او
 خود برود دیگر اهلک اهل تا غیر در آن جان برنده است برودی و من است خود از این
 و نای آن رماند و چشم امید آن نام دارد اگر بر حصول آن بر او سیاه کرده اند او به عطا رسید
 کرده که غنی عطا شریفی عطا باطل و فاسد و هر دو با هم تا خبر و اهل شایع بخشش را
 چه که در کاسد دنیا و از کل تا بکالت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که کثرت
 التعلل ایة العیض یعنی بر عطا بسیار تعلل کردن و غده آوردن نشان کمال است عز

کوب و عدال کرم لقدم تعجیل و وصل الیم و تعطیل و عدله کریم نقد است و بر
 طریق انچه از آن بود و عدله و عقد و تعویب و تاخیر است و هر روز بعد آن عذری
 ویکی از شرای عربت فان یجمع آلاف فالعجل لشرها و اندوس الخلل المواعید یطلل
 یعنی اگر همه آفتها و مرصدا جمع شود مرض کل من ترین است و بهترا بر عدله با کرا
 و زار او بر روزی دیگر است و در کانی از مسلم مخالفت و موافق حضرت امام جعفر
 صادق علیه السلام منقول است که اذا هم احدکم یخیر و صلیه فان عن یمینه و شماله
 شیطانان قلبیاد در لایکها عن ذلك حاصل یعنی که هر که یکی از شما صدقه خبری
 یا بخشش کند از جانب است چپ او و کتف یا تدبیر سپا که پیش وستی کند و آنرا
 زود و بطل آورد و که سبب آن در شیطان در او از آن بازو زود در ریشا و القوب
 از سینه آتش میباری و صاحب کرم روزی ای غنی قرآن است بعدین حضرت امام زین العابدین
 علیه السلام مردانیک افی لایاد الی قضای حاجت صدوی خوفک یقضیها
 یعنی اولی است یعنی خلاصه مضمون آنکه من ببادت و پیشین هستی مسلیم بر آوردن
 حاجت دشمن خود ازین جهت که دیگری آن را روا کند یا دوی از آن استغنی کرد و هر گاه
 تعجیل در قضای حاجت دشمن بر او فرود باشد که سبب او دیگری آن سبقت کرد و او
 ضعیف از نیک نیست که در حاجت کثاری برادران همین دینی و دوستان یعنی چگونه
 خواهد بود و خصوصاً دوستی که عدله برتر شده باشد **مجلس سیزدهم** در وصف طلاق

مجلس سیزدهم در وصف طلاق

بیماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شانه در مرز و بوم عالم امکان سرستان است
 تا نماند و بدویان سپیدی صدمه این برینه صلح میان محبتی سوار و اسپر کن اند
 هر نوعی اورجی و هر قوی را ده هفتی جای و او حقه بر صفتی مرتبتی معین منو و بر جماعتی
 مترقی که بر سه سپهر و فرود خایان در جانب اهل این ملک ساکن کردید و در نزد انبیا
 در محله بال مقام کرده بر طاعتی نوع انسان که از جنتی با ساکن عالم علوی معتبر و فخر
 و از حیثی با منطمان جهان علوی نشنا و هر بود و در هر مرتبه محله توسط سکنتی منو و
 و این طایفه اگر جا در جیات شان از راه و پوشه ات بافته تا جیات شان برشته
 تا نه است چون همیشه یک طبع از تسبیح خیال نشن هر صحر آرد و خندان و اخلاص آرزو
 دور و دور از در کسبان جهان و پندیده و اجتناب هر یک از تحصیل او بار تک سید کون فساد
 و اعی در تحریف شان از رنج مستقیم عدل انصاف سعیت از بجزیه و در ابر مال غرور
 طبع با زو افوار اگر سپان صفا دست تقدی در از سیکر و ناچار است از سر کرده است
 و فرمان ده لازم الاتباعی که در خلیه و کفتم جانشین از شرا را امین و محفوظ و بر سفره
 حد است کسرتیش از لغت اسوه کی سهره مند و محفوظ باشد تا برین حضرت حکیم علی الاطلاق
 از غایت مرمت و شفاق بر خلق هر کسری سروری و برابر هر و بار سالاری گماشته
 و سر شرتنه نظام تمام هر جماعتی را در کت کت صاحب لیبی که گشته که شنب روز با و
 کجست سیدار در هم تراشده و هر گاه این طایفه علیا از جانب جناب ملک الملک برای رفع قسم و

سیدار

بیزاد توابع اوج بنیانی فانی و از کارکن سلطان جهان و غلبت نفسانی است
 و بر پیشانی **مکرم** در اصلت تازی کردن کار است بجا و بمعنی ارتقا یک بیک از
 قبایح شرعی و عقاید اشامل است و با این معنی که عالم از مرتبت و باطل اخی جناب
 حضرت ابراهیم علیه السلام فرمودند که لا اولان الظلم ثلاثه ظلم لا یغفر و ظلم لا ینزل
 و ظلم مغفور لا یطلب **بعض** معنی آنجه آن در سبیکه ظلم بر سب که نیست
 یکی ظلمی که از مرتبه و دستم غور بر آن کشته شود و دوم ظلمی که دست از آن بپوشد
 و مکنات آن در کفر و کسبان خوانند که است سوم ظلمی که مغفور خواهد گشت و اگر چه در
 از طایفه آن خواهد گشت پس حضرت متوجه توجیه این کلمه گشته این معنی او فرمود
 اما ظلمی که از مرتبه و غیره شرک گشته است و الله تعالی فرموده است که ان الله لا یغفر
 من یشرک به و یغفر ما دون ذلک من یشک و اما ظلمی که مغفور میگردد و طبیعت
 که بعضی از سبکان بر بعضی سبک اعلی احرار است و مراد در مقام قسم اخیر از اقسام
 شتر ظلم است درین مجلس و این قسم مو عطف شمره اوی سخن با چند طایفه است **طایفه**
اول پادشاهان و سلاطین که عالمیان پیاده و بر مفاوق مملکت سایه اند و بر پیشانی
 بارگاه خواهر آگاه صاحبان تاج و تکیه با بطل می معین سخن اکار بر دین می گمان
 و بر پایه سر و دولت شهرت و ان سلاطین کار مبارزبان خاندان است کف زهر من
 سیدار و چون حضرت خداوند متعال پادشاه لم تزل و لیزال قرشانه و عظم سلطانه

و بیستی عرض مال عالم استین گفته از کافران و منافقین و از غیرت خطاب ظلم
 الهی سرافراز باشد سزاوار و این است که با صفت تمام علم از آن امر غیر قیام نموده
 کما فی ذلک جان و محافطت عرض مال مسلمانان که در آن موسی پادشاهی خود داشته
 و همیشه در تو اعداء و انصاف ظلم اندیش نموده در فراد این سخن بنیان علم
 شان کهن جانفزای آیت و اجاری که در فضیلت خدمت این وصف و در دو یافته با
 طردیه و تامل که داشته که از گشت عیار چارگنا صفت به دست فکرت کلمای حکمت
 جین در پیچ خاطر اهل زبان گفته در زبانی در سر نفس جهان کتب نواری و سیر کلمای کونا
 کون تو نماند و وضع روزگار بوفنون ابریده و عبرت دیده و دان دل از چنانکه است
 به سسای حاصل گشته در گنا زنده در که شش در کایم سلاجه پادشاهی را از او نماند
 منبای طهارت و همد از سر خرابان احوال سلبید و بایر قدم در قصر جهان منای دو
 نبی و عاقبت اندیشی منتهی به آینه اعمال کار خسر و پرویز نفس شیرین شام و سنا
 از طاق دل جو سازنده باره گفته ایوان در این مثل هوس عادت از همه استسجای از بی
 در اندازند و با ستام با صحن منصمیم کلام که بر دین نوبت دماغ خور سی او جوان غا
 و از شور مرغان الحان اقدام نموده و دل از خواب شیرین بگری او مصلح
 جهان بر گشاید و چون غایب افتاد آنگاه که هر یک فرسز مندی شیر باران کشته را
 دره بلیق و در شب آج سیاهستی باده خور خسر و ان اعصار و هور در سرانج و با

بجز

تجربه بود در قرآن کتب معتبره سلف پراننده است این طبقه علیه اذاع و دوست
 بچین چینی تسبیح آسمانک بی شکل که در آن نموده بنا برین باب که هر چه خرد خرد و آن
 با تمام خدمت مذکور از اول جان قیام نماید هر دو سیرانی را از درج کتابی و هر سخن
 که هر بر اندر سخن اختری به دست جمع در آورده و از جمله نصفتی بر آورده در ضمن طباق
 این در اوق مجتبی که اندر لیسر کاری توین حضرت باری است و از کسر نو حسن بیان
 با صفت خانه در زبان از کلمین ان خاطر حق بند بر خردان کردن سر ریست مذوق
 بر اهر عالی و آلی از غیب نیالی آیت آینه زنده که در کتب آن ابن سنده عالی استاسب
 و حالیت بر دو که نیست استسبب که این دو کلمین به و فصل مرتب سازد و در هر نصفی
 بجز کرمی بر دانه **فصل اول** در نصیف الیه بیان فرموده بود و در این
 قال الله تبارک و تعالی عز من قایل **فی سورة النمل ان الله یامر بالعدل**
الاحسان و ایثار ذل الفرین و ینهی عن المنکر و المفسد و البغی
یعظکم الله لعلکم تتقون معنی نماید که هر سخن از اصناف خدان است
 در سخن و معنی که در اندازند با عباد است امری و معنی که نور چراغ تقیض راه افعل بر آستان
 روشن و به سبب بی تعلیمش در آن و ادوی چاه و راه را از هم متمین کرد و نه چندان کلمه
 اصنیح معلوم شد بیشتر فرموده بود و بر طاهر است که بچکار می عظیمه و دستور از
 پادشاهی و جهان داری مثبت که نظام مور خلقی بر آن منوط و استقر احوال

بران مرد و باست سببش این امر عظیم و سر بلند بفرست این بهیم بر بر بار جهانی رفت و صد
 و شاد و کوشی بکون که توفیق او را غایب صلی بذخراست بر او است او را در آن روز
 بی برکتی گشته شکایت از در روی که از او بوی بر صفا و در از روی او است و در از روی
 ظالمان را بر بندگان از کوه تاهی او جو اهد بر کشتی از درخت بی برکتی گشته از بی تیر
 دیوان است و هر کسی بی از باغ بنوایی نهد از عدم اجرای فزون او بر سپاه تیره
 که از پیش بر خشی که در او بر انا خوشی با و نایب و بر رعیت سیاه بانی که در وقت روز
 بر پیش بر که در دیوان سید عیاشی بر کشتی **مفسد** با رعیت را سلسل شاه چندین
 شاه خود در بر تیغ آه ایشان بود **سبت** و هر گاه حال نشد و اشغال خریه جیاشی
 و اشغال آهنا بی شاه و علم صورت نگری گاه بی با مصیبت و غنی برین هم بی پیش نشد
 و تعلیم علم پاکه بیشت بر خیر و حضرت جاب جانی از غایت شفقت و مهر با درین ایستاد
 خود بر تعلیم بولک و سلاطین گفته و با خانه زبان محرم صادق صلی سید علی و او که که کریم
و ما یضیق عن الحوی بر صدق آن مطلق است برای بندگان
 خرمشاه پادشاهان قرون و اعصار و زمان دنان قری و اعمار دستور است
 نوشته که جامع سعادت و جهانبخت در افع الوبه کوشه رسانی لشکر کش مکارم عقل
 و آسایش بخش توفیق آفاق شجر ثمرناست و با جان نکلای و عاصم طبع و قاف
 امور با و شایسته و **سلسله** آشنایی در درگاه آلی از عجب در جماعت خطا بر بنا برنگار

این چه

این طبع لسان گفته روح فصیح آن را بشام جان حاضران میرساند و اندک
 درین آید بندگان را بصدف مرقوم که جامع بی حساست و از حسنت نبی فرموده که
 شام لبی سیاست آه صورت **اول** حد است آن بر تع کردن کار با عموما چنانکه
 از صد ران محاسن معلوم شد برت و شهن میزان حق مر خد که بی از ایشان بکنند و باشد
 مشن چون در میان و پیش بیکل و کبری معامله با منازعه و در هر چه از رسد شرح و
 چون نهد و جابش و پادشاهی از مناصب سبب شقی با آشنایی بستی منظور فارو
 و در و بدین خلق را ایش کرد اندین بحق و اندر برای دوستی اصدی خداوند عالم را
 با خود و شمر نگردد و در دست کردن سبب سبب و الهی شکسته خنده و در بر آوردن
 مراد نفس از نام او ان را هر گاه که لشکر خود از نگرست با من سبب برین ساد و در
 سینه از نام سبب برین نشاد با زوی که نفس سزگ سلسله در بیان طره خاطر صبا
 نام و تنگ امیر و با ب نیندازد لشکر شمرین آرزو کام زندگانی با کاجی با هر دم
 غم نگردد اندوه و شایسته بی بس با چای بختس چیرگی رساند و دلهای در خون
 گشته را چه تیر که شرب خرد و شمر و در سینه بر خار هر خسته را قانون مجالس نیندازد
 افعی طول آن ابتدا با دامن ندان طبع کند و گزوم قلم دم علم کرده بر ابر بپایان جان
 مردان بکنند مجله در هر باب که بر خود نینداید و یک آن تیز و اندر دو پوسته با
 خود را با خلق خدا پاک و شسته حق کینه و اغ خود او در دل کسی نگذارد **دوم** از جمله

و مور استقامت یعنی با خلق ضد انگیزی بودن و میان امتناع کرده اید از شکر کاران و
 آن کثرت و در عزم و احوال و عبادت و محاسن است و عجز از اتباع و تبع سعادت
 صاحب که اری کوش برکت فاعله عرض مطالب ششم بود میان بی شکست و شکست کاران
 زبان استخاف سوم غم از غرق زگره کاران نوبت از کار بر آوردن با سنجیدگی راز چهره
 و در آن عرق اشغال و تقویان با کثرت و میان بی غم و عطا و استیجاب و توبین از چه بس
 قوی بود در پیش گناه و قوت و برین قیاس هر گونه یاری و هم برانی که با هر یک از احاد
 نامش در دین یعنی داخل لفظ احسان آن را شاکست **سوم** اینها در القری فی القوم
 و خویشان خود و حال نمودن آنرا و آن دوران و دست اجرا نمودن ایشان را هر دو مندر و نمودن
 و این شیوه کرده در عزم احسان و غلبه بود لیکن جناب الهی بجهت زینتی مستقام حصول
 علمی و در کفر بود و در صحتی و اوست که در او روی القری خویشان بر آن است که
 حق تعالی در کفر و ان الله خمسة و للرسول و لذک القری بهای ایشان غم برین
 مضمون ساخته است ان منیات اول عشایر آن عبارت از هر عملی که در آن
 اصرار نمایند از حد که رهنده و صحتی گفته اند که مراد از آن زمانست و نیز گفته اند که مراد از هر
 که قوت شهادت باعث و محرک کفایت باشد چون زنا و لواط و شام آمانا و مملکت
 فعلیت که خدا افکار و ذمت آن گنند و این همان فعلی است که مراد از آن عملیت
 کرده آید این سلام آن را بنامند و جایز باشد و معنی گفته اند که مملکت بر معصیتی است که قوت غم

بر آن اعی باشد چون خلق و ضربتند آنجا سوم یعنی آن عبارت از اعتدای روزی و بی
 بر خلق یا کسیر و تجبر ایشان و این عبارت یعنی سده گفته اند که هر دو ظلم است و کعبه از ذکر او
 امر و نوازی که در حضرت عزت بر آن شرف و ارفاد آن باب یکمده و با شاکل سماج
 نوده فرموده است که عظیم آن گران یعنی سیدمید بر ضد بقالی شمارا که شایسته ذکر کرد و پسند
 کرد و در مابوت قیام و از نسبت اعتبار بنده و اما عادت و اخبار که از قایمان طریق
 آگاهی و صاحبان مستعدان الهی عسلی جناب طبابت سلامت بنای صلی سده علیه
 ال اول و لایطین و طاهرین صلوات سید علمبر حسین در وصیت ترغیب ایشان
 و فرمان فرمایان بشوید محمد صل و دادا نور در کتب معتبره مضمون مذکور است و از آن
 قدر یکیشاید و بر پوشش قوت حافظ و طبع مبارک نشان کرانی تا به هر فرمود قلم صدق است
 میگرد و از آنجا از حضرت اقدس نبوی صلی علیه السلام است که حدل ساعه شجر
 من عبادة سبعین سنه تقی کسای عیال نمودن از عفت و سال عبادت سبزه است و نیز
 از آن روی صلی علیه السلام در حضرت که من با صبح کاپیوی ظلم احد غمخ با جناحه
 یعنی هر که صبح کند و صدمه سستی بر کسی نه باشد که مان او از زمره بشود و این نوبی
 سرب نیز ظلم عرفان آنجناب با خود است که گفت کس که دردی آورد ایشان را خدا
 در سایه رحمت خود روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت او نباشد یکی از آنجناب پادشاه عادل
 شمرده اند و از جمله آن است که فایز بنی است و والی کشور و لایبت حضرت امیرالمومنین علیه السلام

مژگانی کام دل ننده و غیر عقد آرزویش خردیم نفس و بسین بخندد که زبان این
 در دست صد کوه نیست در این وقت عاقلش نیز از دزد و وبال اسباب خارنگار
 ساینده در دروغها سپریست و سهام تدا بر باستان خاک نشین بی اثری دست
 بر سر صاحب قاری تنه ده که تاش امور عاشق آشفته نشاخته باشد و ساغر می بست
 تشنه بی نه اوده که جستی نقد کاین از کف نیند اغنه باشد هر خارن در دو
 جاده طوس زمین و هر چشمه کاین برای نظاره چشمه روانه روزی طول عشق مستی
 را سبب نیم و کشا و کاین در حصار عاقبت روزند لغایت عظیم شرح مرادی درین
 طرف آه کوه خونهایی و کلچانه و شنبلی مغرور و کلچا بخت با دود چهره پیش شی
 سازه و سوال قبیل درین بخش بر دل قامت عیالی بکوه خود آری غیر از که دره
 دزدان طسح نو این از یاد غنچه از حیف باشد که با دشمنان بگویند و خداوند است
 جنبه در سرتری چنین پای رغبت است بود و کلچانت جز چشمه بسیار عالم باقی نیز از
 وجهت تبه بر این دو سه ویرانه مقصود و کشته باشکوه شرح سیر و پیشای عدل مظفر
 لولای و لای کشورستانی جغیر مالک سعادت بی زوال تنهایی غیر از **نظم** عدل
 که مخر و است و نه که ای بی مهر و دود و طبل و علم آشن **کوئین** و بی کسکند
 ذولقرن عزت جمانگری نموده و شاهین شوکتش و کجا محظیبت و امان سر اوق جلالت
 پر وبال میکشود و تارنگار از ما صید خاطرین سپه او جفا زده که از آینه غیر تریش بودیم

از حاط السین که وزیر آنحضرت و نظیر آن دولت بود بر قدم اصرار و دعای ستم سینه
 نهاده این عنوان غیر من سینه که منت خدا را که امور مملکت و سلطنت مستقیم و نفوس
 بر لوح حصول مرشم خرابین موفور و ممالک محمود سبب کارانی اوده و نه که کاین
 قضائی سبب و سبب شکست حال و باعث توزیع مال صحبت سکندر این مصون ادره
 که هر جنبه نظرات می بخوم این عرض محقره آقا بل ان می چرخ سوار کرم و غیر آن تو به
 نام و شرح می آید که مرتب باین سرانجامی فرود آورده و پای می در طریق تحصیل
 اسلاف خود که درین چشمه شک این ویرانه بجای مردم نهاده و ان کالانه خود جمت و اله است
 سزاوار است که دست سری باقی اجم بر این افزوده و سلطنت بی زوال بمانی روزگار
 و جمت فرود و چنانکه ضرب تیغ جبالک شکست غبار ابقیته اقتدار در می آوری کیمت
 عدل عالم آردار **الکلیات** بقا بر تیر خردانی احوال هر و ثواب خردی صفت
 محبت عدل از اجدل شویات و از افضل باقیات صالحات که المال و البیتون
الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا
 و عیبت که این حسن عزیز در خرابین اعمال با دشمنان و الا نشان کسب باشد
 و حیف است که کارخانه داران سماعی حمید این فرقه حمید برای اسباق و زمساق که
 قدم و التفت الساق بالفاق براده عدم سکندارند تیره نژادی حسین بنموده در
 طریق و صف سبب که بای رحمت سبب و دست سبب از همه جا کشته باشند با خیر خیر

که خاطر خردمند **نظم** و با محبت سعادت در دکان کوی چرا تو از همه کس شیرینتر شدی
 و آوازه او به جوهر عمل عدالت کج عقل و فزاید و شایسته عدلند که این شوق لبه و میرزا
 شخص و مسکامیت و زینت با تو هر چند نامی آینه سکنه زخمت و کینه سلیمان دوست
 سرای شجاعت و بخت آن بودی کجش جهان عمده احمد سرادق غر و عدالت
 و انزف شرفات قهر عظم و اقبال از رخسار کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 بر چنین کوان خوابان چار باش دولت افتاده نیست که من عمل بالعدل حصن
 الله مسلک و من عمل بالجوهر عمل الله ملکة حاصل می شود از لول و فواید آن پرس
 عدل او و عمل کسند عدلی دولت او در حساب او خود کار او و هر که جوهر و شرم نماید
 بزودی او را مال کرده اند و پس بنی ایکدم دست سخن محبتی اکابر که الملائکة یجی العدل
 مع الکفر و لا یجی بالجوهر مع ایمان یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر
 میاید که قرین جوهر بود با وجود ایمان بقای ندارد و نیز از همان حقایق میان آنحضرت
 علیه السلام است که در حدیثی فرموده که احسن السالیة یتلیمه الیرایشه یعنی نگاه
 رعیت بر وجه نیک کردن و شرف و ولورم آن که حق تعالی بجا آوردن باعث دوام است
 و بقای آن سیکرد و وار و شیر که از کاسه بصفت عدل انصاف تصاف و شرف
 که اساطان آداب الرجل و الرجال آداب المال و الامال آداب العارفة و الامارة آداب العدل
 یعنی سلطنت فرمانبری شیرینتر و مکرر است و آن محصل نیکو و مکرر مال و محرم نیکو

مکرر

مکرر با دانی مملکت مملکت محمود شیرینتر و مکرر است و اکابر درین مقام غنی تر مکرر
 فرموده اند که پادشاهی بهتر از شخصی است که پادشاه سر اوست و وزیر او را و سایر کار
 دولت بشاید بهتر است و رعایا قایم مقام پادشاهی و عدل تر بود و عدالت که انظام احوال
 و بقای حیات هر یک قوت بر است و نیز میتوان گفت که مملکت چنان بدین پادشاه
 چون عدالت است و عدالت است که حصول آن نشد از بقا کاجم و جان و نایه آسایش
 این دولت و چون غلط سوادی بیاری لطیفان یا مغزی عدت مردم آزاری بجان
 کند با غم و محروم و شویب زاید چون صلح رک مردی قوت فاسد کرده و ناچار فرج
 ملک نسیج اعدال برودن زنده صحت ل برین علم تبدیل کرده و زنده گانی جسم و جان
 مرد و ناخوش سیکرد و نمیشد و یکدیگر خراشید پادشاهان آنگیست که از چشم سار چشمی
 کار اصوات رعایا و ذوق کاسبان در پنج چیز برکت فرج آمان کفش اعدال و شایان
 بان سر است سیکرد و وصف است بر است که چه است سخن ستم تنقید چشم سار نکرده و از
 و ضم غاشاک مکاره عالم از سنگ و پلین ستم پاک میارند این چشم سار پاکست
 آن آبی بی و آن آب بر بر آن کلین جوهر است و چون سر است ل است از خیر چون
 نکرده بر دست سلب است ستم نمای را کل و لای فانه خرابی رعیت است با ضرورت
 آن آب متعلق گفته آن آب کبر فی آب ان کلش خراب سیکرد و مملکت سبزه او کری شود
 مجتهد رعیت بر روی سبغ شنی احوال روزگار و شمر بر کات هر کشور و با دست حق نیکو

کنند اما در تغییر نیت السلطان خدا لایقان یعنی چون خاطر پادشاه از نیت
 غیر انصاف و از بیخ صواب بخرم نامیرا ال زمانه فاسد و او مصلح روزگار است که او
 و بر طبق این گفتار حکایتی از ابن عباس رضی الله عنهما نقل است که حاصل مضمون آن اینست
 که یکی از ملوک اندو از الملک خود بوضع مختلفه بر او رفتند در اطراف مملکت خود یکشت
 و بر هر مرز و بومی از آن کشته بزرگن میکشیدند روزی در منزل مروی ترول نمود
 همان کردیم آن مرد که بر او بود چند ضیافت همان آن کار او و شد آنقدر شکر از
 سی که او داشته از آن یک که حاصل شد پادشاه از آن سخن گفت و نقد کردن آن کار
 بر کرد خاطرش که در باره او بود و شد ضیافت آن شیرین بود پادشاه
 گفت شیرین کا و چرا و انصاف پذیرفته کردی روز در غیر جا که همه خود چهره
 است عفت با عفت انصاف شیرین کرده و در حدیث است که لیکن کمان من دارم که پاد
 با صند کردن این کار کرده باشد چه کاره پادشاه ظنی مینامد برکت از احوال رحمت بود
 پادشاه فریخ آن غم نموده و رنگ ظلمت آن ظلم و صیقل خردیش از آینه خاطر زدود
 چون روز دیگر آن کار و پادشاه از قرار روز اول بگویند پادشاه بر صدق انقول
 متعجب از وقوع آن امر نمیکند اما در کتاب کوز جوهر و ظنی بر کاره آلی تاب کرده
 و بر هر جا که برای آن صفت نمیزد اشبه که از عروق طینت آورده خود را از مملکت و بنو
 و اخروی را بنامیده ازین پس حکایتی تراز بجرام کور و صحنی از کتب سطر است و عمل

ان نیت

آن نیت که هر روزی در صفت پادشاه شد که در باغی رسید از باغبان است
 از او طلبید باغبان رفتی فی العرفه شدی آب آورده بر من نوشیده پرسید که حاصل این باغ
 سالی چند پیشه گفت سعید و بنابر سر شد گفت خراج دو پون چند سیدی گفت پادشاه
 از باغ خراج نیکو د باغبان نیت داشت که او پادشاه است پادشاه با خود از نیت که
 که در مملکت باغ بسیار است و از خراج آن سالی بطریق آن عاید نموده تر شد و بر عبت چند
 زبان نرسید بعد از این لغز با یک که از باغ است خراج بستاند بعد از تعمیر این غم یک
 باره باغبان را آوردن قبح دیگر از آب با نرفتن از او باغبان رفتن از این مرتبه است
 اندر او در یکم آورده بر ام پسید که سبب آن چه بود که در اول روز او دردی بود
 اشتغال بسیار و آب از نیت که او روی گفت با چون امر تعمیری نیت ظاهر نماید
 قصد نسی کرده و از شاست آن برکت از سید رفتند است آب ناری که در فدا اول آوردم
 از یک را فترم و دیگر تبه ده اندر فترده هم آنقدر آب حاصل شد بجرام از آن سخن
 مشارکت آن نیت را از خاطر چرون کرد و قوی دیگر آب با طلبید باغبان نیت بر ستور
 نخستین دوم قبح لغز بر آورد و با روی خندان گفت گوید پادشاه آن قصد ظلم از آن
 خاطر بر نگرد که دیگر باره اگر برکت ظاهر شود از یک را بنفرد آب حاصل کرد و قطع نظر از
 مذکور شد طبقه علیه که ملوک و مسلمین آنچه لباس آن آمده تر از عدالت نیت چه جانم
 بر خوانند که که فایز تر از جامه سبکی باشد که ام که بر میان خوانند نیت که نیمی تراز که است

در مقام درخشش تمام که نام بود که از آن روز به پستی اشرار و نور عدل متولد
 بود که در آن سر سبزندی طاق لبای شکسته مردم در دست برابری تیره آمدند و در غنا
 بخت خجالی هماری سلوک باطن خدا که در دلهای مردمی کر آن به تراز سر بار زدن و کس
 نفس نغمه مشاعر و در کشیده از باغ نیاج دست خواهند آورد که از دلای پیش با
 و از اسبابی که چه چرخ خواهند که اگر غریب تر از خاطر مردم در پیشش همکشی بان راه
 باطن چون از آن ظلمت از ساحت خود نیست و درگاه خردوان احاطت چه چهره اری
 چون او ندان چه در میان حضرت خود فی حضرت شاه و لبست امیر اوستین علیه السلام هم
 که تاج الملك عدله یعنی لوح پادشاه که بان سرافرازند و از عالمان است است
 عدالت است و هم از آن سبب علیه السلام مرد است که فرین المسلك عدله یعنی
 پادشاه پادشاهی عدالت است **و القصة** زینت شاهان است پند زینت و نیست زینت شاهان
 نیانند خراجت و بی **فصل دوم** در حضرت علیه السلام همان عقوبت اخرویه و عاقبت
 دیوبه حضرت پادشاه پادشاهان و فرمانبرداران او همان جل شان و غیر سطر چند
 عباد و همان مجید صاحبان این صفت نبیند را و عید و همد مردم فرموده از آنجه در سوره عین
 فرموده است انما السبیل علی الذین یظلمون الناس یتعجبون فی الارض یتعجبون
 الحق اولئک لهم عذاب الیم **و** حضرت زینت باقی است
 که اولن تنصیر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل یعنی که سبب گنجه

است که کسی انتقام کند و او را بگریه از لیکه بر و ظلم کند باشد بر ایشان هیچ
 عتاب و سزا ندهد و عین و راه عقاب موافقه همین برکت است که ستم میکند برود
 و زیادتى از حد میکند و اندر زمین بفرغ آنکه در ایشان است عدلی درون
 و در کتاب شریف کافی از حضرت اقدس بنوی صلی الله علیه و آله است که اتقوا
 الظلم فانکم ظلمات یوم القیامة یعنی هر کس ظلم کند از کارکاب ظلم دور باشد و العقب
 هم از آن سر و صلی الله علیه و آله است که ظلمت خفیه که مضمون آن است که
 چون ملک است نازل شود از برای سبب روح فاج با و حیثیت از آن حضرت
 علی بن ابی طالب علیه السلام پرسیدند رسول الله صلی الله علیه و آله آیا میرسد آن
 بر صدی از است تو فرمودند آری بجا که هر چه شود خورنده مال ستم و کواهی و پند
 هر روح بیرون می آید و زبان خود را در آن یعنی در کاسه و کوزه و پاشان آن با
 برای خوردن و آشامیدن و آنچه در است و در جهان کتابان جهان خراب است
 مقرر است که اذا کان یوم القیامة سناد با بین الظلمة و اعوان الظلمة و
 اشباه الظلمة حتی من بره لهم فلما اوراق بهم دعوات قال فیجمعون
 فی نار جهنم فتابوت من حدید ثم یرحی بهم فی النار یعنی چون از
 قیامت شود و کند منادی که بجا خدایان و یاری کند ظلمت ان و کسایک شریک
 و است در ظلمت استی آن کسی که قلی برای ایشان ترشیده و در آنی برای لیکه کرده پس

یکی از باوقی جمع سازند و بعد از آن در آن جمع اندازند و میماند بود که مراد از ایشان
 ظلمه جمعی هستند که ظلم ایشان از حق است و ما برین مینویسند و این حدیث بخوبی
 در کافی از حضرت ابی حمزه ثمالی نقل شده است که گفت العالم بالظلم والمعنی له
المراضی به شرکاء فله سهم یعنی عمل کننده ظلم باوری دهنده او را می
 بان هر سه در آن ظلم شریکند و جایست استاب نبوی مسلم فرمود انما اذلت
القدرت علی ظلم الناس فاذا ذکر قدره الله سبحانه علی عقوبته و ذهاب
ما اکتبه الله لهم و هو غلب علیهم اصل هر معنی آنست که قدرت برستم بر ایشان دارد و اگر
 ستم کنی یا در آن قدرت غلبه علی را بر عقوبت تو و مقام کشیدن از تو بر باد کنی و اگر
 نمانی که آنچه تو با ایشان کنی همان از ایشان خواهد رفت و بر ایشان خواهد گذشت
 و در باب عقوبت آن بر تو خواهد ماند تکلیف من ظلمت حکایت کنستند از یکی منکر
 که اکرام هیچ دوست نکرده بسیار است آن که از آنرا که ظلمش چند از او جز نباشد و بریزد
بمنه و در استاده عیب داشت سنگین بیرود چو درین که خندید و در بگراست
 بر سبکین خنده و در صفت گفت بسیارم از روزگار که طفلان بجا بهره مجاور
 می خندم از ظلم پروان که مظلوم بجز ظلم یک شفا عسکری گفت کای شهر باز
 چو خواجه ای دین بر از پشت که جمع بر و یک از پشت که صفتی تو انی سلی رگشت
 بزرگی و خود گرم بیشتر که خورد ان ظلم ش بیشتر شندم که بیشتر و نور ن گفت

از آن نام

از آن دوران دور کرد و اگر گفت بزرگی در انقباض کوتاهت نوا بیشتر شود و بلش گفت
 و چشم ببین سیاحت عقوبت بر و ایمانت نما در اعمال شخصه وق عمر استقیم
از آن عمر بقره عبد سکرم و بیت که ما یا خدا المظلوم من دین الظالم الکفر میتا
یا خدا الظالم من المظلوم مر یعنی آنچه ظالم از دین مظلوم می ستاند بیشتر از این
چیز است که ظالم از مظلوم می ستاند و کافی از حضرت مام حضر صادق ع بسیار مکتوب
در تفسیر قول ندای غریب ان دنا بالمصاد فرمود که قطره علی الصلح طرا
بجور ز ها عند مظلوم یعنی نی بهره اطاعت که از ان سنگیز و بند که بر کربان
او مطلوب شده از سنگیز بند باعت بهره که از و شد باعت بهره پروان در کتاب آوانا
مصطفی ص و بزرگ می عظیم است بسیار دارد است موقع ظفر آن مخاطب عقبت قرون و
احصاء ص سین چو بیشتر سهم دارد را بجای حقیقی چون خسارت غصبی پس که از غفلت باز
عدالت که تندر از ان بجمله سابق مردوم کمال پان که در مخروم خواستند بود و بزرگ
دیوان که فوک و سلاطین عدالت کسر تکلیف ز پای حضرت ابوبند و ساج و بلج کرا
سر خنده و ایشان لباس بسیار بر رو فان حسب بسیار کن ان شک صرت از باز
خواستند با بود و ان فاسد دین و سور عاقبت این صفت را ب قوت و سوی که حضرت
غرت مصل عبار با بل دولت داود و شامت ان باز بسیار و گفت شان بسیار
بر عقبت انصاف و روان می بیر و شاه بر این کلام صدق شاه حضرت علی مرتضی

علیه السلام من سلطان اتاه الله قوة و نعمة فاستعان بها على ظلم عباده
 الاكلان حقا على الله ان ياتر عها منه الم تر الى قوله تعالى ان الله
 لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما با نفهمه **مضمون** معنی بجزیب
 سلطانی نسبت کند حق تعالی او را قوت و نعمتی داد باشد و او به تباری ان قوت نسبت
 بر سلطانان خدا ظلم کند که آنکه بر خدا حق تعالی لازمست که ان قوت را او ان نسبت را از او
 انقطاع نماید و باستانه معنی سببی که خدا تعالی میفرماید که ان الله لا یغیر الی غیره
 و هم از همان برت بیان آنحضرت علیه السلام که بالظلم تر اول النعم و تر فرموده
 که بالشیخی تجلب للنعم یعنی ظلم کردن را اول سبب و همستاد و بر ستم و زیاده ای کشید
 و او در وقت و هم تنها بر صفت غیبه ظلم نعمت و ثروت از دست میرود و یکدستی اول
 مملکت و مملکت بودن و کثرت دولت تر سرچون سبب و چنانچه سابقا که ازین باعث که با شای
 عدل یا کفر عبادید و چه بر ستم با ایمان فی **بیت** پادشاهی عدل داد بود و ظلم و ستم
 چراغ و بود بود و ترتب این اثر برین صفت از حد و است **و ج اول** انکله است
 بر نشانی رحمت و موجب برانی مملکت کرد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده
 که آفة العسیران جور السلطان و چنانکه مذکور شد شکست است که سببی است
 پادشاه بر استند و سپاه است آن بر وفور حقان و ان منوطا بر آدای مملکت آن
 مشروط بر قیامت حال عیث هرگاه مندر با و پدید آید خرم محبت از هر چه باشد و تسمیه بر

بقره

با عقل توانی گفته هر بار از عمر ترا شد مملکت بجز مور و حرام بجز موهو و لشکر حسان
 مسیاد و دشمن بجز در قضا سبک و لهذا حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام فرموده اند که من
 ظلم و عیث نصر اضداده یعنی هر که بر رعیت خود ظلم کند یا بی و دشمنان خود کرده
 خواهد بود و نیز آنجناب علیه السلام فرموده اند که من خلد جنک نصر اضداده
 یعنی هر که لشکر خود را مقبول بر دشمن سازد و با تمام و جوانان تبارک احوال ایشان
 بجز از او و حضرت اعدای خود نمودند و خود را بدو **و کلمه شامی** از عیث کیلاید بر او
 این دیوار کند و با هم اندوخته بود چون سر و نیستن از هم این مرد در اوقو دشمن
 تن بی سر صدای از بویست سر بی تنی سرای طیبوست شاهین شکست شایان رعیت
 بجای مال و سپاهی تهر از چکان که صید خود آشکارا دشمن از این خود میگردانند
 و چون بال سینه و چکان شکسته شد با یکدیگر برزخ و زغن و با مال و سینه هر دشمن
 خوارند کردید که **بیت** سلطان مجور و خردی که پادشاه خردمند و در وصف شکر این
 روزگار به بشو و ستود و عدل داد از اکثر ایشان بگیرد کردن علیه بود و سستی فرمود
 که تبع احوال اصناف فروده کیلید احمق ترین همه باشد چه اکتد معنی بر این خدمت
 قیام و در یافتن چنین کسی استقام نمیزد و روزی شخصی مذکور شد که بر شاخ درستی رفتن بر
 شاخ نیزند که قطع نماید و طایر بود که بر بره نشد انشاخ درخت انری خرد پاکت
 آن بره عیث نخواهد بود و چنانکه گفتند که از او برتری نیستا بر آنجناب سلطان برود

و آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان گفت از تو ترا حق ری هست و آن عالم جا برستی
 که به نشیستم و بعدی رحمت خود را بچند دست بگوشه قطع کند و خود را از راه تری
 و سروری بر خاک ملک نشاند **شیخ سعدی** رحمت خویش است و سلطان در وقت
 ای پیر باشد آنچه نخواست برترین آن دوستی زن که با وی شمش کوفی وطن که چون است
 که در هیچ درخت نوبلی انداخته بکشد و سخت کسی که جفا و ستم میکند بقتلش آن که او
 خود میکند **درد و دلم** آرزوی زوال دولت میا برده آنچه چون جور و ستم از بند کند
 و ضایع و عام را از فوایدی و طغیان جان بر لب کار و دستخوان رسد و مقام مضاف
 علم سر کشی بر افراخته صلح معارف در پوشیده و سبب و رعیت پشت بچم آید و بروی
 ظلم استاده دور و در استیصال ای چنان گویند و امکان این نوع حوادث برده
 و راستش بن سوره و وقوع آن از فتنه کرمی حادثه طبعی روزگار غرض نیست جهان
 از نیکو دار و کبر بسیار دیده و هر قدر این نوع سال بجز جانیست از منزه و محسار چشمه
 کشیده چنانکه از مصلحت بسیار معلوم و از تبع احوال سلف معلوم میگرد **آورد** حدیثی
 از امیرای عرب چو تیز و زوت طاعت خدا اموال رعیت کردی و با نترس چو بر ستم ده
 از دنیا و خلق حاکم بر آوری تا امت به او پیش از خبرانی آن ملک خاک بریشانی برز
 اهل روزگار افتند و لغوی طغیان سرای خاطر مظلومین آن و بار از امتیاع صبر و وفا
 پر و افتخار صدی اجتهاد و عاصی ای آه در جگر غمنازه کی از غیر خواهان حاصل گشتند

در آن محل در آن باب گفتند و از سبب آنکه آنقدره جسته که در هر جا است که جمع
 کلمت بقبعک است که رسد و اما از زمان آن که چون رعیت برشان و محتاج
 باشند بهتر اطاعت و تقیاً و میانه انداخته **سبک سنی** سختی بی آن سکتی حرات
 اهل آن کشته تیز و تابن با لب و نظم طرف جو صدق آن مرز و بوم هرگز نشسته بود
 شورنده از سر برده و کشته فر و کشته لغت سنانند علی ار حکم برشته او کشته کونک
 مریمه اکل الکاب لاجل الذین بعد علی بن سکت صاحبان سینه کاه باشند
 که از غایت که سکتی صاحبان را فرود و ترو بکست بن سخن آنچه ابو العباس سکتی با
 حیرت سوره انقی گفته و هر سکتی منور لشکر بجای میفرستد و سالاران لشکر را
 میزد که **اجمع** کلمت ایبتعلک یعنی لشکر را که رسد و محتاج باید و پشت مطیع
 تو باشد چون سکت که رسد میاری از بی تو میبود ابو العباس گفت من سیرم آن
 هنگام و یکی نانی بان سکتی ویرا که آشته سوره و بنال و کله را **دیگر** چون هر
 سکتی راه باختر میاید و آن ارجح از خاسته و در آن عالم دست تیز باری کرد
 نباشد شیخ خدا تر کسی که کریمان و پیرا از دست تقدی وی را نداده غامی دادر
 که خود را سبطه خشن ساند ابو اسبانه خویش از هر سولسته دست سپهرن از هر جا
 گشته کرد و با سکتی و دود خواری و کاه و پادشاهی خواهد کرد **گفت** شمش از نمان
 فی پنا نیست و غمخاری شمش فریاد رسد و او خوان سیر و روان سکتی بن از راه

خبر و حال او را بر دست اقدار الهیه از زیر پنج انعام می نشاند و سر تک سیاستش برای
 خاطر پریشانی سلطان و االشانی و پالنگی در گردن انگنده بجای دار کفایت
 سیه و اندر مظلومی از چوب خالی بر خود نه چو کشته غضبش با وی در نه چو دستکشی
 اشکی از دیده در ویشی فرو نرزد که سیل عفو مشرب میان دولت وی از هم نرزد
نظم بسا بشما خداوند ملک و دولت است که آید بر مظلوم در نوردانند چو قطره مطرف
 بدان خورد و در گشتند کسنگهای بزرگ از کله گردانند و در جامع اخبار از حضرت سید
 اخبار صلی الله علیه و آله نور است که از بجهت لایزال هم دعوی و تقفح لها ابواب
 السماء و تصیر الی العرش دعاء الولد لولد المظلوم علی من
 ظلمته و المعتمر حتی یرجع و الصایم حتی یقطر یعنی چهارشنبه
 که دعای ریش رو میشود و در روزی آسمان برای دعای ایشان گشود و میگردد
 و بعرض میرسد یکی دعای هر برای فرزند دوم دعای مظلوم برای کسیکه بر او ظلم کرده
 بیوم دعای غم که از آن عمره رحمت چهارم دعای روز ه و از آن وقتیکه روز
 کشته بود در کافی حضرت ابی علی علیه السلام منقول است که اتقوا تقوا الظلم
 فان دعوی المظلوم تصعد الی السماء یعنی هر سید و هر بزرگ از ظلم بر سینه
 دعای مظلوم صدم میکند تا آسمان سی متب شیه و نظم تاو که دل پوزن نام
 بگذرد و از سیر آسمان و تیر در کافی از صاحب شایسته و مفاخر حضرت امام محمد باقر

مروست آنچه خدا مضمون آن است که فنی حضرت علی بن حسین اوقات رسید مرا
 سینه مبارک خود منضم ساخته فرمود با بنی و صحت کیم ترا با آنچه وصیت کرده ام بر مردم در
 اوقات و در آنکه بود که پیش منی حضرت امیر المومنین علیه السلام او را آن وصیت
 کرده فرمود یا ای ایاک و الظالم من لا یجید علیک ناصر الی الله یعنی بر تو باد
 که بر پیش منی و خدا غمناکی ز ظلم بر کسی که نیاید بر تو واقع گشته و فرمود و رسی غیر است یعنی
 یعنی چون ظلمم حامی و در ایامی غیر الله تعالی نیاید حامی برای و او خواجه درگاه
 او است بر او و در او است مظلومی او را بیاری خوانده او را اعانت وی پای
 نموده او را و نظم کیمی از پادشاهان با خبر که پسته از تیر و دعای خسته دلان با خدا
 بود فرموده و در این وصیت برایش وی شمس گشته که روز و شب در نظر داشته باشد
 و بر مژده و دل آن منید و از شش این چهار صریح است نگاه کلمای تیر که آید
صیغه عربیه لا یظلمن اذوا کن مقتدره : فاعلم معده یعنی ای اندم : تمام حدیث
 و المظلوم تبیتها : بدعو اعدیک عیسر ایندلم تتم : خدا مضمون آنکه زینما ظلم کن
 چون تو دانی که آخر آن ندمت و یقینا منبت تیر که در اول شبها چشم تو مست
 خوابت ز هست و مظلوم را در پیه چو ابی مغزین تو با زود است پاک کتاب سجانی
 از مضمون سیر اذوا از مظلومان را شنواست زود باشد که شمه عدلش میجاست مظلوم
 منبع تیر با زود شنوای آن در گشت سینه او ترا عبرت عالم و عالمان ساز تجربهای

شبهه میانی این نام فاندین و دو نام هم روز از تو فرستد ظهور حق ساحت ملک و
 مملکت بر تو رسیده و دستبرد که از تو است نشان بر رخ لوی عدل و حسن
 بطن صلابت اجمال مصلح اخبار ابطال مجالسند و مساجد یعنی و صدوان محله و قواعد
 ایمان از ملک پرور از نیکو ملک ملت حکم از سهام تمام هر حکم از معنی تو است و دوس ملک
 شاه آید صلی صوفی سعاد در خان طالب بنده سزاه و جعل بطنه متراستی که رکاب است را
 شرف است چون حضرت خورشید و شرف و نیکو فایده زین را یک بر شاه بود و در او هر چند بود
 خرمین ساحت و آفتاب طبعش از ملک عوالم مورخ گشتی بر تو عدل و احسان بر
 از ملک است این انداخت محبت و این هنوز نوحه و سیکر بر دولت تیغ غرابت با سینه
 هنوز نیکو نام نفاذ فرصت بود که خاطر مبارکش را هوای جان فزایدی محبتی اند
 که من بعد خطا بر من برادر اعلان لعن خود داری نموده بنال نوز از بود نیز سز
 نرسد که می هستی که آمد و سقران در جنگ دوانت صلوات بر ستم آفت محبت
 دین تو ای است که این چون که جنگ بزرگ عرب و عجم کشید از کله ستمای مسلمانان
 جان عالمیان رسیده صبی از نیکو کات ان درگاه و محفان دولت و آه بعضی سنان
 که هنوز آغا زنجباری و عثمان شهاب است و در وقت اندر زبری و حتی طایران و لمان
 سپاهی در عیت است و اکثر اهل این در محالفت و در صحنی شعار و کاره این گفتار در صد
 دولت در عیت که چند روزی بر این اراده خوین کنون صغیر دین تیغ خارجی کش

نیام تا به شاه که سواد که تران و الحادین صد امید و در بر حق طوطا و شاهی این
 شکستی بر سر است آن منور حضرت شای از غایت بیاری فرمودند که من باد شاهی این
 برای ترویج دین و رفع مریخ و شمنان این است معصومین علیهم السلام منجم و اگر این
 آن یک مریخی آید الفقه لغز مان خرد کار که روید از خطیان و مؤمنان و تبرات
 و سایر خطیان که اشط چنین روزی برده و ندان منجوری بر کار فشرده بودند
 تبریز زبانتا آغشته و بی اندیشه و محابا با علان انگیز من بر عیشت و عفت گشتن با
 از تقیه و اجرای خفایت منظر این است سینه سیراب تازه و در ازال جان مملکت
 محمود و ایران از نوازش این کون دولت سلسله علیها بادشاهان صوفیه خد صفا
 دین فرزندان که سر بر کرد و لغز دار ای بران شرف بود و شرف سکند در دوران
 اعیان عالی مرتبه سلیمان هستی که در چاه این کن به شرف نیکو دانی که بر نام نامش رسیده
 است و خضر نما در مسود است این نام از بهیمات و کرات گفت که این که سیاه است
 روز بر روز که ای احکام تدبیر جعفری از فیض هوای جان فزایدی مبار و در وی
 در بالیدن است و صبح و شام باران رحمت آفتابهای از سحاب رحمت لای
 بر گشت احوال باب فصل و حال باریدن سلطان فرمان شریخ و دین دولت
 قرین همیشه با فر و شکوه است و میا شتران رقی و حق امور شریک را از رحمت این
 دولت روز افزون بر پیشه پشت جرات بر که شاهین این شوکت آفاق بر

در شرح نیکال خیرتین از همی در و سومی این دولت میخیزد سلطانم در زیر
 دو بال صان احسان می پروید که تا شرت حق پرستی و در سپه نظر چهار رکن
 عالم را دیده و او از پنج نوع است مسلمان در شجرت محبت اقلیم حمید زلال صدق
 و صفا از کس این است اله او چهار است و زبان جا رسیت است است مندی خلق
 روزگار چون نشانی درک و بی ساری بالرش نیز شتر جانستان این صیرون
 مجامع از مساجد و معابر روشن کرد چه و علم علم قدرت بر تمام صاحبان تائید
 ربانی از صفت نماز جماعت بر نیزه مسلک خطاطان شریح از کوه حمید زلال صدق
 و دره حجابی امروز روشن است و از شتران را میز اظهار علم سلیم م پاینده بر او در
 برتری با همه صانعان رسید که درین شرح و درین بیان است و در شرح صورت روز بروز
 مترجم و دعای و نشان دودان و لایب نشان از دل زبان مومنان باله
 بر عرش اجابت و مسود مقصود با **لوه لوه** آنگهی جهان بشکافران باشد
 زلال عدل و جهان چون نوزادان است بر است درستی با جهان هر بار بر بخشید او
 جوان با فلک ستان روشن بر اوج خورشید جان با این زمین چون شرف بیان غم آسمان باشد
 زلال لطف و جباری با نام او بر جا خذک صم و کاری بری نشان با زبان باشند
 در کام جان باشند در آن دعا علی و چون اعظم از روز زبان باشد **بط بسوم** ایلیون
 خوانندگی ابا جلع غدی از ضامات کلید ضروریه فلک است ای سر بلند و احدی را

شاهجه

هو

بنویس

بنویس حکومت علیاری از جنبه سازنده اول صیر بیان عقل و یک است را مقرر و ارتم
 که نقد کوه حرا در ابرجک لبو بر خیزد و در جنبش کی و با یکی آن پروازند و چون نقد
 ذراتش نیک و بگشتن از نفسی و طبع خاص و شین باشد در درازا از ضربت و عنایت
 خالص سبک با هادی اختصاص مسکوک دارند و در بازار در کار رواج بود و بیاع سگنا
 جاودانی و سعادت است همان خریداری نو آیدند و **نظم** آرزومود و نیست بر او
 بی آسمان فامر تم کی کند **بعضا بعضا** آنگه خاطر با نسیخ لغز موده چنانکه در پستی
 و ترس سلفت در از دقایق احوال خلدین بخرم باشد حد صفت از صعب و دولت نظر
 اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر بلاد و دور که نیز حضرت غرت و زریه مگین حضرت ایشان
 در آورد است افکنده سر رشته اخبار هر دیار از قبضه اقتدار است و شتر باشد و با دید
 نوبه و صفات از عدلیک نامی طارح ارض شکر و شکایت فقر اعمال حکام و اعمال هر
 کشور را خوانده آنچه بر وفن صوب باشد بکلک نشی نادیب عبادت استند است
 لکن از چگونگی سلوک کارکنان خود در جزایه ملک از تردید و همیشه مطلع بود
 لازم و ضرورت اگر احدی را از ایشان در خدمت مروج باشند یا نه استند تقصیر
 یا لغزشی روی در از نزل احوال رعیت سپاهی در حصار استوار تو اعد و لغو ابط
 یاوشاهی شکی فند تبار کزان زود نو آید پرداخت و مصالح دفع مقاصد آن
 مسدود و نوسانات **لوه لوه** تا بود آگاه از احوال ترز یک دره بر فرار بخش آن جان

مناظره

کافر این یکی بر زبان میرساند و در غیر سلسله زمره او این برین میرساند بعد از حضرت
 نیز اسالک نوشیروان گویند از **مناظره ششم** آنکه چون شکوه مظنی بنی
 سریر دولت عرض دادی و او خواجهی بر دست زبان فرمای تو من کرده و بعد از آنکه
 صدق و کذب از شخص و مهربن و ساحت آن سخن آید سخن هر آنگاه دروغ بر خود
 روشن ساخته باشند و آن صیغه از چهار بنوی این سخن خوشتر است **مناظره ششم** آنکه
 مقتضای عدالت باشند در آن مجال از خود دروغ آن سخن تمام شود و حال جائزند از
 و این تا عدله اولی و عدله سراق و دولت اعظم و سایل لغت بر کا حضرت
 شد از حضرت پادشاه و پادشاهان و فریاد رسد از آن عالمی شاه حضرت او و علی
 و علیه السلام و می نمود که نقل لفلان الجبار ان لم اتعبد لیتبع الدیانت
الدنیا لکن لیر و عن دعوه المظلوم فان الیت علی نفسی ان
انصره و انصر من الظلم بحفرته و له نصیره مختص تصور آنکه کلمات
 حیا بر بستگی من را برای آن سلطنت نداده لفرمان فرمای خلق لغز شده ام
 که نصرت می نمایم انعام می کشیم از کسی که در حضور اوستم بر او رفته و او نصرت می
 نموده این شعور و دریافت از خبر نگار است و در یافت که هرگاه تعصیر در اعانت مظلوم
 موجب انعام انعام و با زحمات باشد از کتاب حکونه خواهد بود در کتاب نصرت
 من یالسفر لفقیر کورست رو آید یکمنا فان در او از آن است یکی از علمای بود را

در غیر نشاندند و ملا مکر صداب و کفشد که صدای نه از عدالت ابر تو نیز تمام وقت است
 آن ندادم کفشد جان ازین است کف سپید زبانه برین میرسد کفست جبهه بیکه دوری
 بی وضو نماز کرد روی و منجینی کدشتی و نصرت او نگردی پس زبانه از عدالت ابر و زبانه
 و غیرش را بر آتش کرده و قطع نظر از چهار بنوی که از غایت اشتها رو و حقیق است
 آنجا مفضل نیست و بد و چهرت چون میخواند و در وصل فوت مکره میخواند که
 تیره و آبی بخار و نا توانی او در بر رخ سخن نشاندند و بالضا که از طاق است و از
 غلبت رسانیده و جسمی یکی ظاهر و بعد وقوع آن لیل و خان رسیده باشند کف
 عالم آنکه قدرت بر نفع آنی او در و چهرت است بعد از انظالم او در غیر انعام
 وی شناده باشند و همدا و بر ازان ل بر دنیا در در اعانت آن مظلوم کلمات
نمایه و با چاره عالم کرای وقوع امری پس شجاعت در بر شهرت بجای جمع است
 سلطانین کامکار چه کام دل زور کار که در کتب از انعام مظلوم از ظلم باشد و با
 در با شکست چه اکتس در ایام دولت و هند که خوشتر از او دان او خوانان بود از
 خارا از یک برست عطف از دل آری بر آورند چه کلمات سعادت که میوه است
 و بهر آنچه اقتضا یکدگر جان در ویشی از خاک سنگاری جان را تا سر چه طوبی است
 میا است در هم در **مناظره ششم** که سلطان ملک سلجوقی در کنار زنده روشک رهنما
 جده سالی درم خورای ترال فرمود یکی زلفان عالمی بر تفریب خصمان است

در آن عالی بودی غریب گذشت کادی و کنایه چو بجز فرمود آن افریغ کرده
 بانه از کوشش آن کبک سبب منتهی آن کاوه از مجزی بود که چارچوب است و جبه
 ایشان آفرینان حاصل شده چون این خبر جانسود بان عجزه رسید غرضت از آن
 سید و مقصد بر سر درین گفت کجا بسا از ایشان است خواجه حسرت از آن
 آغاز نمود چون آه جاگاه خود از اجابت و مانند شکستین خویش روان گشته بر سر
 مفر سلطان بود و نشسته شد سلطان رسید بره زالی و دید که پیش از نزدیکی آن سبب
 حیات زرد کرده و ساعز عجز پیش رخاستان زرد گانی از سنج رود من بر جبهه
 رشته اهل کلا فضعف در هم و قامت خمیده این خلع در دوازده خدمت قانون
 فخالش از کوشان و زکار کوه و حیرت تراش رشته ناز زار ادوک سبب کوشش
 بر روی کای زبور و خاک صیدش بر سر قائم مقام سحر سیلا صفت خروشان و کلا
 که درت بر سر گمان روی کوه سلطان خفا و مانند بقا من نسیم و دیده بر غم سبک
 بر سینه زان بجای سمنند افتاد چون خازن شکستش سبب تمام نوبه و پشت جوا
 از ظلم و دقار سلطان بر کوه بود زین جبارت گشوده گفت ای پسر پسر سلطان اگر
 امروز بر سر بل نه رود و در دامن نری خدای بر بل طست خصومت از دهن تو بر دامن
 اکنون زین جو میرل هر که ام را جو ای سبب کوشش سلطان از سبب کوشش پناه گشته
 گفت من طاعت بر سر طهارم که بر تو ستم کرده بگو تا داد تو ستم بر زالی را از خود

بهرین

بوی سبب سبب از هر طرف علم بره زن قلم بر تم سلطان موج غیر گشته فرمود تا آنکه علم خود
 و آرا و در حراتی آن عمل در کین بنیاد نهاد و در حوض آن دهکاه و بهشت و کار و از کلا
 خاصه بره زان اذن و ازین حکایت شش بر جرات و جبات عجز و جزی زرد زردت
 مولک سلاطین عرض حال خود بپندی و درستی نمودن و سخن و گذر اندین ایشان از
 جمع و شکست طمس بر نشان و بر هم کشیدن مقام از خصمان و جرات و لمانی
 مراد از نمودن موعظین بشوادر کین و منظر و غیر بسیار و کرده اند چون ایراد تالی
 آنجا در مقام کجی و سبب خصمان شده بکار بود و در کجی سبب کایت کافه و شبهه نیست
 که چون بخت در ایلیک شکایت بره زان از آن عرض شکسته بلان السبح درضا کوشن و با
 خوشگوار بخت کوی این فرزند اهل و حسرت نون کرده اند از بوج حال شان
 قطره و از کوه شکوه شان زرد گشته و از اسلحه و فواید است و دشمن در کوه این
 سخن خرد جای دولت مطلب حضرت شان ز فرمود بر تمام سبب است که جبهت
 درین اوراق از کلماتی مذکور این محبت بریز است کام و در بان اسلام از ترجیح این
 لغز هوش ربا طرب کلمه هر سکه نام نامی شهر باران زرد شود که پانزده ترا از لغز هوش
 مروت در دقار و اوراق نوازند بود که هم خطبه بهم شامیشان خوانده کرده است
 همه بکر عدان احسانی چنین برای تو اذن و در محله سبب گشت کوی ستمدیر کان تقدیم
 و دقار سلاطین و حکام گشت و دقار سلاطین بر خوان عدالت گسری پادشاهان

کجای نیکسین زور است که بر حرکات بی او باد و حکمت چو اندامشان رقم عفو
 کشته چین نکلین شان از آن سپین و خاطر مبارکشان در دم و کلین نکرده و بلکه بی
 کلک نه جمال دولت و در تکرار است حسن سیرت و البته کثر نیکان می نبار اسپه گای
 این شبنم حبه تیز و سرای جاودانه عقیقه امهاری این شنبه کریمه لغیر غایت **صفا**
 خال دیگر جمال پشاهی خیره و کرسلیان کوشه چینی کمال شویست **حکایتی** که با
 راه و رسم حکومتش بشا همراه روی حق آن بادی و تو اکران سرانیه اقتدار را
 با تبار مستقیم نیکانی مناد ولایت **حکایتی** از سلطان محمد قزلبوی در بعضی از
 کتب سبز کورست مفضل آن سلیک از جنو و سلطان که کور بی باک سلوکاری شویستی
 در ولایت چاره رفته تندی بر افغانه بیرون کرده این خانه این تحت تصرف آورده
 آن عافیه توان را چون خیر از و امان عدل سلطان دست یحیی نیرسید بر کاف
 وی شادمانه آنچه بروی گذشته بود و جایه سر بر عرض نمود و سلطان از استماع آن
 پیداد آتش در نهاد و قناده و چون آن شخص اورا معلوم نمود که کسیت با در جهان بر
 دل آن در ولایت از وی خنک و دوش خاطرش را از بار آن غصه سبک
 فرمود که چون باره بکر آن ناکجا آید اورا در خانه گذارسته نزد وی خود را
 رسان داده و دستاورد اورا بجز اسامی القصد بعد از سه شب بکیر آن ناکجا
 بر سر خانه وی رفت و در پیش سرعت تمام سلطان از آن معنی اعلی نمود سلطان

نیا توفیق

بی توفیق از حاجت و کمرد می بسوزان نرسیده با چند نفر از زمان خود اسیر می گردیدند
 چنانکه آن خان گرفته منور از اسب زلفه بود و پشت فرموده با چراغ را فرو نشاند پس بیخ شفا
 بیرون رفته تکل حیاتان به بخت از پای در آورده باز آنکه از کار وی خست شد خصم
 بخت آن بی ادب منظمی صفت با حسن برین فرمودان در روی آن سیرور را
 و معارف آن همی بر خاک سوخته و سکر الهی بجای آورد در پیش سلیمان زبان غایب
 معدلت این گروه با سکرش به آن لقا خط از وجه آن چند نفر گشتن آن آغاز نمود
 سلطان کت در پیشی که این غصه سمع گشت مراد خاطر مسکینت که این کاری از فرزندان
 من خواهم بود چه بگری این جرت کن نه ششم که در زمان من ارتکاب نمی چنین نیما
 دانسته اند و نه چه سیاست و کشته بگری آن مراد مویس ختم کرمی اجاب مرغی داد و در
 این هم اهل عقل جا زید اسب خاموش کردن چراغ این بود که امکان بود که چون
 روی بگرم مهر روی سیاهی بر فاسته از خون وی در گذر همه آن مخالفت قانون داد
 و بعد از کشته و باعث سجده این بود که چون می دیدم معلوم شده که چنانکه سست از چوبه
 سکر خنک لبه نمودم یکی نیکه فرزند من سیده و دیگر اینکه تبا حسی چنین از اول دمن
 نکرده و **صفا به منتهی** آنکه محالست از باب حال موم است که عاقلان کار بود
 کین سال که روز و شب سیاهی طلبتیش فرزند و کار و دره بر سست از کجا رخصت دارد
 چاره هر بر بختش عمر دار گشته اند چه با او با کله کله نمان مان شان بچه و کشتی

حسب حالش اولن ابرو زنده ایشا حسا عقل بن فرقه کونو فعال کما جیده و مانع
 جان مصرا سانه چلی برست که صحت کمال عاقل آدمی را با وادب نیاید وین ما و کما
 از ذرا ایل خلاق با کیزه و جزب سیرد اند **نظم** از تر حجت آنچه درین کما و رندگی با شفا
 چه بسیار بی تاب و هیچ کس احوال غلبه کسین نفس و تنه حجت بن ضرور ترا ذلول و سلطین است
 چه این طایفه عقیده با جهانی سرو کار است و سر نشسته امر کشور می و قضا اقدار وین طوار
 ایشان موجب صلاح احوال داری دستور اقدار نشان مویث نشا اوضاع روزگار
صائبه ششم که در امری که از امور و در هر کوزه اوده که در آینه ضمیر نور صبر است
 حضور صا در امور کلید کما جیبی تا من فکر نموده مصالیح مفاسد آن را بر تو و عرض ایز
 و شب بچو بر پیش رو ز کار بی چراغ نور بصیرت و عصای پیشانی قدم جرات تو با
 اگر کجا سبک کند زنده که سباده در اینجا بخوری و محبت و معنی مستخرج ضران و ضروری با
 و از اولی که در هفتاد بیت خاطر سبک نشان را خورشید از سخنان غمزدای روح افزا
 سرور اولی حضرت علی رضی علیه السلام که فکر امر صراحت تر به حسن عمله
 من قبحه حاصل معنی آنچه فکر کرده و اندیشه آدمی در کار با آینه است
 حسن و سچ عملش ابوی فیما بر و نیک بر آن را از هم نشا سیرد **صائبه هفتم** که در آن
 نیز گفته اند و عقول در ای چنانچه کان تجرید کار را با عقل و ای خرد با بسیارند و شویست
 و کلاش را در امور شرفا و عرض ضرورت آبی صلح و بر دردم کار از موده خردانه و بی آ

کمان چری خیمه قدر است خانه تر چهری از تر کش ضمیر بی طبعی بنید از نکر گفته **نظم** هر که
 بر شیب کن بچهره غالیش بر بوفت می تر و بر طرا برست که آدمی چینه جان در حین در هر کمال
 باشد چون پشه ای با مادی بزاد امکان خطا و غلط در آن نیز هست از آنکه جمیع عقول را
 نیز در آن با فو و شریک سازد چنانکه در هر دو سلوک طریقی هر چند با باشد قیاسی استمال که کردن
 پیش از آنست که با همیکدیگر می بینند رفیق کرد و نیز تنگنیش که چنانکه لاجرم از انصاف حقیقی
 ضیق وقت میگرد و نور بصیرت نیز از اجتناب او عقول قوی می پذیرد و ممکن گفته اند که **نظم**
 نشا و رت العاقل صا د عقیده الکت العی چون با عالم مشورت کردی عقل و آرا نشا
 و صاحب عقل کل فریاد کند و نفس میزد و در امر مشورت اصحابی با خود سازند و در کما
 فی الامور نامست نیز در آن با شیب جنبی به عقیده آرا گفته نماید که بر حسب عقول
 باشد و از سخنان لغت نیست که تر نو با یکدیگر مشورت است با هم از وی از وی که در کار
 بیشتر حکم و خطا اند و هست از هم از آنکه برای خود که در صواب باشد و نیز در طلب یکی از سخنان
 عرب میگویند است **حرمیه** شاد و سواک از آنست که فیما یوما و آن نیست من ایل لشمیه
 نظر شما اونا و ولاتری انصاف است **نظم** کسی که مشورت کند با دیگری چون
 مشکلی پیش بر وجهی و نماید اگر چه خود را از این شورت و از جمله عقول باشد ای بسیار عاقل که هر که
 همکس اند و در کار خود با نماند دیگری محتاج باشد چشم که هرگز در ای را می بیند و خود
 نه بیند که در این معنی عاقل با وی مشورت نمی ترا سنجی آینه است که بساطت در کار و دنیا

از داور نخل کرده و می رسد که او را که سازد و او که کشد که باشد او را عاقبت آن حدیث حضرت است
 مضمون و حق علیه سلیم آنکه از اولاد الله بر عینه خیر اجعل لهما سلطانا راجحا و قضا و دینا
 مضمون آنکه چون جناب ابی خیر رحمتی خواهم بدید به ایشان سلطان را بر جمیع سینه برائی
 و بر بری اول طبیقة تسلیم کلام و عقاب نیز شرح و وقت که در احوال عباد ایشان
 و بنای امنیت بود در امیر ایشان بنده سابقا بر بنیان قدم صدق بود چه با هم خرد و در این
 مضمون می بر او است و آن که در آن دو پنج شتر من صورتی مهر کرده که در طرفین او کار از طرفین
 و او اسیر که بنیادی و پادشاه از آنکه حکم الله دنیا حقیقه و ظالمها که لایب چویند
 و تمام هم در او غنای بر سر کشت آن با یکدیگر دست گردان میباشند بعضی طرفین در
 در از برنی سلوک از طرفین کسب من را بر سنجی او و شتر و دین سده و میباشند بر بری
 و طواری دست بر آورده که در ظاهر و در میان از آنکه در عینت می بر او از آنکه کما
 بر سر استمال حیات اجمالی که در استکل او می کشند و زمانی بر عوی باقی شکل از آنکه
 از این سستی بر سبک تیران کسب آن صفت چشم بریند و در وی نیکوستان دارد و که جامه فرخ
 بر اندام حشمت و در او این که کشند زنده دارد و در او هر چه در حسن مصعب که در فتنه و فتنای سید
 بر سنگ که با چرخ مراد و در او آن افروزه و زمره طوک که دست تپه طی تاج و در چای
 بر سر ایشان خطی و شکل خطی چندی که عبارت است از عین ملک و محافظت است بر آن
 حشمت آن افتاده است تا حاجت از لغت جمعی ضابطه است که سر کرده آن زمانه را از آنجا

بند

سلک شکر می شنید که ساحت و کار از حق خدا که در آنجا از او می رسد و او سینه و او سینه بند
 آن ملک از عبادت مردم بطریق خود دست در بر نشاند و آن شتر است او را کانون طبع
 طاعت با مصلحت سلوک لایق و وقت سده بین فرقه علی که در ایشان لبان این است و حشمت
 شروع سلوک این فتنه فراوان است اول و است تعدی خود از آنکه بر آن احوال صلح
 چشم نوبت از عرض مال مردمان پوشیده و از آنکه در خایه از جاع آن حدیث است و در این
 خوشتر از مضمون املاک احوال سبب پیش نشاندند بلکه عظم فواید آن فرخ شتر این است
 و سبط اشیا سابقین عباد و در میان بی من تمام گلشن ایام در اکلنای شکستنی است
 و از خرفار از آنکه در مشغ و بر یک باقی بر عینت بی فصلی بر این بود که با بر ای اکلن
 صایه تکل و عای ای نوبت شتر از جمله بار اول زبان مردم از آنکه شتر نوبت
 خصای تا در او بس که از آنکه با نور از دست نه نشاند بی برین شرف قد نفس نیک و میباشند
 آتش تران خصمان که می باز از جمله ایام نشاندند از آنکه بر این جمله بر جمعی است
 صفت و با هم در ایام نشاندند از آنکه در شتر ساحت کلام سده و با کاف نام برین بر
 چشم نباشند و در هر وقت سیاهان را غنیا و متمولین میا و درین خوانی از آنکه نباشند و در هر وقت
 و سبب خود را هم بر شتر که در آن در از بر آن تیارند و در هر چه است و شتر و کاست خود را
 بر او در بزرگ و در هر وقت نشاندند از آنکه در شتر سبب مردم که بر آن طاعت آن مرد و در هر باره
 نشاندند و در هر وقت سبب و در هر وقت عا کون شاخه آنان آن است و در از آنکه نشاندند و در هر وقت

مصاحبه من اصحابه بود و سخن حق باطل لغوی و نومی جامد و سنا سنجین
 حکمت و فنی که صفت سخن خلاق و نظیر از آن حرمس و صبح نکرده اند و از سبب سنا سنا
 خست انگیزگی را چه نیست بی نامت سلیمین بجز سر زده و اندرین عواض مطالب سلیمین است
 فیضه بیانی ندارد در چاه سنا که یک قد با منید از دود و در غامضی خود از نقد و در دای بسته
 کشا ده تا و کشتن و بود و خوین مرگ و منزه صفت خوان منند و رنسا زده مرتبه
 از وضع شریف چنانکه با بر و است و در خوان با هر یک سلوک غایب و شمع چرب با بی نسبت
 و لسان افروانی ساخته از پیشانی کشا و او بوب و نجوشی بر روی سکه آن در کشتند و لیکن
 رعایت و اول شرف نکرده نمودن و شمع شغل و عمل ابر این پنج نمودن کاری سخت
 و کار مردان سخت از هرست سنا سخت و بی نامر و در بر شیب فراز و شیب اوضاع خود
 نگردید که در شمع چینه سبب صفت طلب نگنشد و لذت این عای خبر نام و نیک و نیک
 دل و از زده غایب فرزند چنانکه با بر و سنا بختی و سکندر و **ملو لکه** چه تو نماز و است سید شور و
 جاب و به خوشه خالی به برده و از از مردان چنین که صورت اجالتان بر لور این صفت
 آراسته و صفت بی نشان از سر مطالب سسل طبل نه بر نمسته باشند در میان طبقه از هر کاری و از
 بسیار اندکی چنانکه **نظم** میرا زده بود بر یک است **نظم** در کوزه و در یک است در از هر کاری و از
 و در ارده و شمع شرفال برده بود و بر طریقت که بر کاه حکام و عمل عرف و حفظ خود با
 حکمت عمل میان غایب و حال شرف که در سنجین و در امری و حسن طهارت و سنجین عمل کار

سنا سنجین

چنانکه باشد بر کاه میدان قلم و شمشیر قلم کسب احوال قیام و سنا سنجین و نزهت
 کوفتن رشت از زبان کجای موب کش بند و شمشیر است که میر غیب سلطان است
 است افکار در در سنا صبح نماز و ترازی عدالت کسب سنا سنجین کی اوضاع در زنگار
 سنجین کران سنی قدر شوق طرف گیری نموده زبان اگر دانه در نوبت زنده انبان شرف چون
 وقت نکرده و بجز هر شرف در آن او سپاسان غلبا با از آن شهر آواره سازند و معنی طبع
 برشت شان نظیر ارف و کجا و سنجین از جان دل طالع سنا سنجین دست یافت از هر کس ای طرا
 و از هر کس شرف نام نوسه و در هر بر زنی را زنی و در هر شرف سانی جان ستانی و در هر چنان سیک
 صفتی و در هر جوانی جوانی و در هر ترقی جمعی و در هر داری محقر که ای و بر هر سرای کین کشا
 و در هر داری غیر زنی سر بر آرد و بر ج و مری و در حاکمیت بر آید و چون کلید است و در آید
 این شرف و بر روی خلق کشا و هر طبع نام غایب عدل از سنا جان دولت لا بد است ای سنا
 بر به میر و دای مندی نام نکرده و سیکر و است **نظم** شرف و در سنجین و در هر سنجین
 عفت شرفی **نظم** خسر و لطف حق قرین **نظم** سنجین و حال سنجین **نظم** سنا و از در کس است
 زده ای کلید لطف است چون کبی سنا زبان غیل **نظم** تو که در عقد ماکت ای دل **نظم** قلمی سنجین
 در هر کس **نظم** چشم بر خرد و کس چون شوش **نظم** سنا که در او از هر شوش **نظم** بر جهان **نظم** سنجین
 چشم کتی نوی مرد و **نظم** فرصت از او میر و در **نظم** و قطع نظر از آنچه سنا سنجین سنجین
 بر هر که میره از شرف باشد معلوم است که حکومت و سنجین بیانی مینا و لغزش بر آب کبری بر باد

تقسیم اعتبارت میان فیلسوفان آن زمان نامها قوت کند از این جهت است که در کتاب
 چون که جهان هر روز بر سر است و دولتش چون شهر بکارین هر روز نیز باور دیگری گشت
 قصاصت و این حکومتها هر روز بنام کی نوشته و در هر بیت و در اثر قدربا استعجال این
 مصنفان هر روز برای کسی نوشته و بر جیده صبر است و حال این سبب است که چون صفت
 نقاشان هر دم بر یکی است و چاره با رضا مراد بعد از آنکه از نظر اقصای حکم قصاصت هر لحظه است
 با وجود دولت عباد غوغای کرد و در هر روز از هر چه میگذرد و با یک نشانی شرب غوغا
 مصنفان شایسته برای بر بنام **سعدی** شده بر همان لک حکایت است که در هر روز در خانه
وحید دولت با و سر مایه در یازده که این صفت بر کوش می بر هر روز از روی این سخن حکایت
 و مصنفان بسیار آن جان است لغزین چندین فیض و بسکین آن روز با نماند و آه منظر و
 بر جوگشت آن برای مرمت حال خویش خانه عین هزار در پیش او بر آن سانس و کج
 علم و نبرد رفتن آن خود از میندی نام و طاق و لمای شکستگان انداخته است برای
 خود راه معاش چندین بنوار استین و چینه درست کردن سباب عیش و سرور و شیشه دل بی
 بنویان هر روز شکستن برای شهرت نامی سگش و سبب بر صفا می خرد و در اثر سبب سازد است
 کجین خوش آمد طبع او و نغمه فریاد و نرا سپرد و در هر کجا که مستقیم حقیقی بکتابت
 بسیار شایسته شایسته و از سبب جان حاصل و شور و لغات بر این است **طبیقة جهام** صاحبان
 و اول و دمالکان رقابت با و عباد و کفند و اند عالم غرض است از ایشان بر جمعی از آراوه

و بنده

و بنده سرگراکی و او به بکامل امور کرده و از انانیت و زور بر دوش این تمام بخدا است
 بر چه عاقبتی شور پوشیده و مستور است که مراد نام از خود چه در علم مشا و معنی و اولی
 یکی بندهگان که بنده و تبه خواران روزی از خوان عطای یکیش است آن ابرام بن
 سجوی و در این اصلا غری و در ام معاش بسیار چه در این دوستی است چنان در وقت
 فایده و متوجه و بعضی ابطا و معیشت چنان گشتن همه امعین و بسیار و در بنده اصحاب
 که در هر سبب و در مقام و حضرت بر امور و مقدر روی سنان هر مار و در هر حال شانه در کاغذ
 از مین آنکه از خدمت و کمال غری او در قدر می نماید و کفایت کنایت صفا و کجاست که چوست
 که غرضت بر میان جان و تحصیل ضرورت معاش آن و بگری کوشش و مکران با بر
 دیگر از ترسبش و بر این سخن مذکور ما مورسانه و سر شایسته مهامت بر کردن است تمام
 که بعضی صفت شایسته رنگ سپاسی از آینه احوال آن کند و در سپس بر که ام این
 صفت از جهت خدمت آن یک نیست و بر آن نسبت که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام
 عالم بعضی بعضی فرمان روانی و سلسله بقدر صافی و در هر سبب مجازی را انجام داد
 بنده و مینما و هست و بر این بنام از او و سول و در وجه و در وجه و امثال سخا که جمعی
 نادان آن از حقیقت صل نموده و اعلی اندای شمارند و سر شایسته اختیار رحمت و صفا
 علم و کبیر او و بنده افتخار خود می بنوازد و **عده** از یک صل نام که بنده هر دور
 خواهد آفرینده و خواهد با خردای نرسد آنچه سر کرده پای از سده و آنکه صفت شایسته

بند الشایسته و القدره
 و از شکر کننده باره و وصیفت با توان که بسیار از اخبار ایشان علی باد و حق ایشان
 نصیری و ریح شود و اوی حدیث با حضرت شتاب بر او افتاده که در آن حضرت
 از او وصیفت بیان از نوره نیز آورده اند که آنرا از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 پرسید که حق زن بر شوهر چیست ان حضرت فرمود بلیغ بطنهای یکسو حیدها
 فان جعلت غفر لهما ما من لرجل زن بر شوهر آنست که گنیم او را سیر کند و حق زن را
 بپوشاند و اگر علی وی اوبی از وصی و شوهر و شوهر او بر او است کرده که حضرت ابراهیم
 علیه السلام از حق علی بن ابی طالب از علی سار که در آن حضرت بود بحدیثی بگفت
 که وضعتی او را و می دانم که آن مثل المرمه مثل القمل اقمته انکس
 و ان تو کتبه غفر لیک زن اندک شو ان بفرقه است اگر نوبی که است کبی
 می شکند و اگر آن را همان کبی و اگر ای از آن رخ سبزی و هم از آن شرف کایا
 صلی الله علیه و آله و سلم و است فرموده که رحم الله علیک احسن فیما لینه
 و بین زوجیه فان الله عزوجل قد مکنه باجده باوجه القدره علیها ما لکن
 انک رحمت کن و خدا تعالی بنده را که خوش سملی نماید باز و هر چه در زیر اگر خدا
 همان خستیمان زن بدست او و سر رشته استخام جهات او را و بفرقه او
 وی بنامه است و نیز از حضرت فرمودن سالت بنای حدیثی نقل کرده که حاصل معنی

از

بدست که از نیکو بنامه شوهر خود از بان قول کند خدا تعالی از تو بر و فدیه و سچ سخن
 شنیده و تا وقتیکه شوهر او از حق شنیده و او که بر بعضی مهنه و و یا ملسن بخار نماید و بجا
 از او کند و جوی اسپان نیکو و نه در دویم که شوهر او بجا و بجا و بجا و اول کسی باشد که
 و او استنش یعنی آن زن چه نیکو کند و در حال و نیز در سوره که است هرگاه طلب کند باشد که
 خانه خود بر زبان از دست که مرای حق شوهر آن کرده و هر صبر بود چایی و هر زده مالی خانه
 که درت برتار کن ای شوهر آن باشد که در آن تر سبب که رعایت حقوق شوهر زن
 نموده باشد چون که است که خط ایشان را بخردند و از جمله حقوق شوهر زن که شوهر آن
 ابروی از منده خود از آن ضرر دینی از آن بی مانعی از هر وی و در دست آن است که هر
 شب کتیب ایشان مفاصل و هر چه را که یکجا مودع نمایند و این قول حدیث که در آن
 فی خدی چون سفر گوشت و غیر آن یا موان از آن ایشان در شربت بار و او صیب
 باز خواست و در هر است و اما اگر آن از سن سینه شربت غمرا بنویسد و در کل
 ثواب بسیار است و در غیب تجویز بر آن است آن اعادش و انجا و او که در دست
 از آن عهد و کتاب من لا یخیر الفیض از هر سبب ایضا حضرت ام رضا علیه السلام فرمود
 که گفت من سنن المرسلین العطر و الضفا و الشعر و کتیب اللطر و کتیب
 فی سبب است که از سننهای شوهر است خوشبوی بجا بردن و سوی کوتاه نمودن و با
 بسیار کردن و این حدیث در کتب فضائل امیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

منقولست و هم در کتاب بنام الحیض الغیبی از حضرت امام جعفریه بیت کز نوموده که تخلیو
 من الدین حسن خصال محافظه علی اوقات الصلوة و العیرة و التقوی و
 التجماع ذکرة الطرقه منضمون انکلیج خصلت از خروس مابو بر کئی طبعی
 و در اوقات نماز دوم مرت که فراموش کردی که نماز اولی که کرده
 سویم نما که در آیت انما لیکان خود مقدم میدار و چهارم شیخ عیسی که در کتاب
 لغیر مقدم و ربای ثابت می قضا و خسته جماع کردن و کبریا و حقوق مغر و غیره
 ادای وجه صدق ایشان است که هرگاه طلب کند ما طلب و اجمال جایز نیست در
 آن با تمام تمام نماید و الا طلب و سکه را در روز جمعه و در وقت نماز و غیره
 خوانند بود و چنانچه فی حدیث علیه السلام در کتاب بنام الحیض الغیبی بر آن مابین است
 و مضمون آن این است که هر که طلب کند بر زنی در کابین و منضمه بقالی از است
 که نماز کرده باشد است تعالی در روز قیامت و خطاب میفرماید که ای بنده من کز نوموده
 تو ترویج کردی و بر زنی تو دادم بر عهد و شرط و طیکین در شریعت قرار داده بودم پس
 بگردد من و فکر دی بر کترین طلب کردی پس بقدر حق آن زن از حیات او گرفته
 بان زن و او هشته و چون در حشر نماز خوان بر سره که او را تا بر سر بنام الحیض الغیبی
 آن عهد و اسفارش غلام و کز نوموده عالم صلی الله علیه و آله و سلم خود آن کتاب
 مذکور است که چنانچه در این علیه السلام من سفارش ندگان میکرد تا اینکه مضمون

شده

شکر وستی بر می ایشان قرار فرما شد که چون بان وقت برسد آرا او کرد و تورا بخت
 در برست که اتقوا الله فیما ملکک ایمان که یعنی تورا بخت از تعالی در باره
 نماز و کزیران خود که مبارک ایشان استی در حق ایشان تقصیری کنی و بپند بیاخته
 جناب سجائی گرفتار کردید و در کتاب شریف کانی در باب غصب کز نوموده است که بعد از
 بر می علی بنیاد علیه السلام می کرده گفت یا موسی امسک عضبک من ینک
 علیه الکف عنک عضبی یعنی نگاه داشته خود را از کسی که تورا بخت است از من
 نیز غصب خود را از تو نگاه دارم و در رساله کتابت شریعت و صاحب فطرات عسی
 فخر السعدین امام زین العابدین علیه السلام معنی از امی ب خود نوشته و در کتاب حصول
 سنت که یافته است و مضمون آن این است که آن حق نبوه بر تو نیکه برانی که تو
 آفریده خداوند است و فرزند پر و مادر تو و گوشت و خون است نه از هیچ مالک گوشت
 که او نوساخته خدا تعالی و نه خلق کرده چیزی از جراح او را و نه تو پرور آورده
 و نه رویانیده از زمین زرقی او را پس خدا تعالی ترا کفایت آن نموده و بعد از آن
 او را سحر تو ساخت و ترا بر او این کرد انیده و او را بود و نیست تو سپرده تا حفظ کند بر تو
 آنچه از نیکی با او کنی و احسان او را تو هم پس نیکی کن با او چنانکه خدا تعالی با تو
 نیکی کرده و اگر کرده تو باشد و تو ای او را تبدیل کن و بجای او دیگر بر او نیکی
 و آفریده خدا می را خدا بآزاد کن محنتی نیست که لغصب آزار نمده بر چند و چست

یعنی شایسته آن چهار پیمان پیشش گزیده است و ما با جماعت که از چشم او بماند
 می آید و شمار است در آنجا صفتی تاج و سواری و گریه و غیر آن از آنجا می آید
 یعنی گوشت شیر و دست و روغن و کنگر و امثال آن شمار در آن یعنی در آن است
 وقتی که بسکند و ایند شمار آنچه گاه به آن می کشند و در آنجا بسکند و می کشند
 بچرا گاه می کشند اول و در بسکند و در نای کران شمار یعنی اجناس و منقدها به نماند شمار
 میزند و می کشند که شصت شمارنده نماند بی با بر و در این بر و در آن می کشند و شصت
 به بسکند و او به شمار آن به در آن می کشند است که این شصت شمارنده نماند و شصت
 در شصت و در نماند و در پنج گاه می کشند و از بر اسپان و سران و فرغانه و سواد و بر اینها
 در نماند و شصت و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند
 علی اختلاف لا قول او صاحب بسکند که در آنجا چون تعالی لا لعلون فرمود است
 اولست چهار صفت هم در او اول یعنی شصت می بزرگ حضرت خداوند منم است و قدر است
 و از شصت و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند
 حقوق آنجا در حدیثی که شصت صد و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند
 روایت نمود و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند
 هفت چنان است اول آنکه در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند
 محمد و جایی حدیث است و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند

و صحبت گفتگو مشغول کرد و سوم آنکه چون فرود آید اینه العیوب و توبه عیوبان **چهارم**
 آنکه در این اربع تا حدیث **پنجم** آنکه در این اربع تا حدیث **ششم** آنکه
 چون تالی که در آنجا بر و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند
 ترند زیرا که او می بیند چیزی را که شایسته است و در حدیث دیگر هم در این طلب است که بسکند
 از حضرت محمد بن علی صلی الله علیه و آله و سلم روایت فرموده چهارم و پنجم و ششم است
 فرموده و می کشند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند
 تمام بر و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند
 که در آن حضرت می کشند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند
 عالمان صلی الله علیه و آله و سلم که در نماند و در نماند و در نماند و در نماند
 نفس منی آنکه در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند
 چنانکه در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند
 از ضرب دایمی تحتی یعنی جودت عیوب است مرا که بر نماند و در نماند و در نماند
 ساری فرمود که اذ الله تمس تحتك كشمه ما لا تد و هان فی قبیله با می کشند
 و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند و در نماند
 حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت نمود که لا تقصر بوجها الوجه و لا
 تلعنوها فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی فرزند بر نماند و در نماند و در نماند

ضایع است بر این گفته است بر این گفته آینه و تیراورد و از کف ابرو تا پیش حضرت
 امام زین العابدین علیه السلام چهل حج با یکدیگر کرد و بگفته اند بر آن تیره علم
 جانب شرف نبوی صلی الله علیه و آله صل بود که تا در کربلا نبوی آن البته بود و در
 بود جانش یعنی جبار از پشت او بر پشت بود که اسامین غایب حضرت فرمودند که
 این صاحبان و وفایعت خدا لخصومه حاصل می آید که است صاحب این
 نام بگویند او اگر آید باشد که فرای قیامت با وضی خاطر که هر با این علم نبوی
 و تیره حضرت که آنرا صلی الله علیه و آله صل بود که است و در بی گفت چون در جسد بود
 بچنان بسته و بر فرموده ای بر صاحب این که روز قیامت با او حضرت خواهد کرد و هر که
 با علم ایمان و ملکات اعمال او خان و بسته باشد بسیار که از آن فرستاد و در آن
 اندیشه و با کافه حقوق ترحم و عطف پیش فرود او را علم و از آن هر جا در ای طایفه
 که نهاری و آزار رسان باشد از آنرا در بی آنکه تیره و منقعی و از جانب شرع صحبتی
 باشد و ایمان پاک با این دولت چون هیچ جوانی ناله کرد در آنجا بسیار بر او صلوات
 خیر که حاصلند آن نیست که هر کس بگفتی را گفته در روز قیامت تود عرض آید
 و گوید خداوند از این رکنش که هر که بی منقعی مرا است رسانیده او را ان عقاب
 از ساغر نخل درین اجناب است آواره شده است تا بعضی نوش میوه میوه که هر که
 علم بر طوره او که خنده و کارکنان جناب این در زمین غایب استی طیفیان ایشان

بلافاصله

فی ساقه و با نوح است باشد ظلم بر انسان که نوارش و کرم و لغد که مناجاتی آدم
 کرم و مغز و عاقبتش نظر از لغد خلقنا الا انسان فی الحسن و جبر است
 حضرت اهل میان که حکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله تیره خدای عز و جل تیره که است
 و اعظم از ملکند که خواهر بود حضرت پینا و مسیح احوال بر باد شده و که او را
 کافه مؤمنان آزار و نام از خلق و پیغمبر صفت حقیقتی ظلم مطهر و مسامت و در
 آن انوار اوقات ملت با صل سفران کایا شایسته بود که آنرا و بالقی و آرا و احادی
مطلب چهارم در حدیث نبوی **تیره** که آن تیره آنرا و عتقات تیره ای و آن
 آبرو از فروغ آینه شقاوت است حضرت جودیکان آرشین نصایب و شونیکان
 آن پیش زبانی سروران خان و خوسازی و معقل کران آینه اول پر ای حدیثان صاحب
 عیوب و نسیان صحیفه قلوب پاکان چه ساخته و دل آنکس که چه چه بسته تر کنش کن
 از عیب از خود که شکان مهم رسیده لقبندان کار کا سادگی از محبتن با نگاه افتاد
 مرتع نشینان مسند و امن غزلت کنیان فطرت کریمان شیخان و یار تذکر شیخان
 بکار نظریات محبتی از حقایق نحای فکر ت بریده و دقایق بین بصیرت دیده کل این
 سخنین را از کفایت چنین استیج احوال اوضاع دست تل حیده اند که این حضرت است
 که عبادت از نظره و تیره نفس است از درین یا شنیدن قولی باغی که نامایم طبع با
 امری بی حقیقت از مدت و علامت عقل برکن است دستستان باغبان را رسیده

مطلب چهارم در حدیث نبوی تیره

بر آن مرتبت میگردد چون فریب و تمسک و مثال آن بر او کوه است یکی آنکه از او
 حجت و نیازی و غیرت بر پیر کار میماند از مرتبت باشد چون تنهایی که شیشه استی بر سر
 یا صالح یا فاسد بجهت فتن و مریب بی ادب ای را که ضایف و آفتاب و سندی و مصلحت
 که از او پند و او صیاد گشته ازین قبل بسیار است چون تنهایی حضرت کلیم علیه السلام
 با حضرت یارون علیه السلام و موسی سر و محاسن مبارک او را که نخست در وقتی که از طوطی
 فرمود و قهر او که سال است در دنیا که حساب جهانی بگردد آسمانی در روز و شریف اعراف
 از آن جهان فرموده است و لما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال ایها
 خلقتمونی من بعدی اعلمتم امر ربکم و القی الالواح و اخذ براس الخیه صخره
 الی الاخر الایه و التفضیلین مکاتبت و تبیین آن در تفسیر سوره قصص بسیار
 مذکور است و چون کاروان نظم کلام را سلوک طریق بر او آن در تفسیر م از شاخه بر آید
 اسی و رمی انداختند فافله سالار مسلم عثمان قلم از انصوب عجب که آن نیز
 دو هم آنکه از او انفسانیت غرور طبع باشد و اکثر تندیها و بر جو سبایی خلق روزگار از
 قبل است چه اگر افراد انسانی حتی فرمایان و ادانی هر یک بقدر حال در میزان حق
 برای خود پند و مقادری قرار داده و بنای خوشی خود اسباب اعتباری نموده است که
 کل حزب بمالدهم فرج چون **صاحب** نطق از او میره اکثر فرمایان
 مورد خاندان حکم سلیمان ارد و چون کسی نسبت بخود کرد و یا گفتا یکدیگر علم طبع و حی

پیشتر

چند و شود و کمان اینک با من تبه او نه شده و بر او چه دی کند داشته از او دو دو لشکر لیریز
 پر خاشاک و ملک سیکه او هر دو مانی که این و غرور و خوبی شده تر باشد آتش تنهایی و
 آتشکی شعله تر خواهد بود و او را از خشم و تند خوئی که در عنوانین مجلس فرزند و خانه پاک
 نهاد و صلح اندیش است اسفل اول و من از او ان طبعیت کسب در مرتبت است
 و چون بیان زشتی این صفت فضیلت صفت جمله که مقابل است و کرم فاسد این فواید
 آن هر یک داعی بر او نیست این مجلس است به و فصل میگرد **فصل اول** در مرتبت
 تند خوئی و جنگجوی و فتح کوی و ترش روی و مثال آن شخصی نامه که این صفت شریف
 از صمدی ننگ شد آتش زنده و ساکس شیطانی و افروز زنده و اجر نفسانی بیاد غرور
 کتوت در کانون طلعت آفرین حسرت میگرد و در شراره آتش سید و نیک و دور و نزدیک میر
 و هر دو این مکاتبت شریف حضرت امیر امام ابی عبد الله علیه السلام در کانی است این هفتاد
 الغضب جبر من الشیطان تو قد فی القلب ابن آدم وان احدکم اذا غضب
 احمرت عیناه وان نغمتا و واجه و دخل الشیطان فیه فاذا خاف احدکم
 ذلک من نفسه فلیزره لارضفان رجس الشیطان یذهب عنک ذلک خذ من عینین
 آنکه این صفت غضب انکار است از شیطان که در دل فرزند آدم او فروخته میشود و لعنه در آن
 چه پندار سرخ در کمانی کردن بر او تو می میگرد و شیطان تقابل می میگرد و بر او
 از شما ازین حالت بترسد که سب او از او شر و فساد می نماند هر که او با یکدیگر بر زمین نشینند و

چنین گفته است که در شرارت او از روی این منصرف میگردد و در قرآن کتاب است
 غضب از سید عجم و مرتب علی علیه السلام است که غضب نفس را ایمان کافیه است
 الخال العاصی یعنی خشم فاسد تا به دنیا و ایمان اینها که فاسد است اگر کسی خشم را
 و هم در آن باب بصدق خاندانی تا به حضرت علی علیه السلام که توبت را غضب
 مفتاح کل بشره یعنی توبت کلید هر بشری و گشاید در هر نفس است در جهان
 با بسا جهان نباتی روایت شده که حاصل آن نیست که هر چه علیه السلام میفرمود
 کردی بودی توبت حضرت فوسنوی صلی الله علیه و آله روایت است که اقی السکن
 المبادی و عالمی جوامع الکلام را و اینکه چون من از آن دیدم دوست از زوم
 بر او در آن سعادت طاعت شما کمتر بود توقع از مردم که از عین کلام جامع و باریق و متفکر
 واضح باشد من آموزم پس آن محله آداب شرایع و مرتب علی علیه السلام فرمودند که
 امر لسان لا تعصب امر سینه ترا که غضب کنی یعنی در وقت ششم دور نگاه دار
 و مقتضای عمل مبارکی پس برای هر سوال از سه مرتبه اعاده یعنی او را که میفرموده است حضرت
 پس جواب فرموده آنکه امر الی با تو اکت که پس بعد از این الی سکن امر که امر را سکن است
 علیه السلام که توبت خودی هر دو پیرینه سال رعایت قوت نهایی سابق این جواب سوال
 مشاوه نماید که در وقت غلبه غضب خودی و بر باری اعیان و اعدای او
 و بهر کاری اصل صبر و ضبط عظیم و علی است که بی مصالح و فواید بر آن تفرع

دیار

و بسیاری از شرور و مفاسد به آن منصرف میگردد و توبت حضرت امام هم الی علیه
 علیه السلام فرموده که در هر سکن که ای شیء اشتد من الغضب ان الرجل یغضب
 فقتل النفس التي حرم الله و یقین ان المحن کمن معنی آنکه چیزی
 از غضب تر است که آدمی بشوقی آن در کفین نماند و در آن صاحب عصبیت بنام
 سیرت العزیز گفته که در خطب و زین عابدی مثال آن را معقول است بر زبان می آورد و در
 در باب ترف از سید وله آورده است از نطق عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که
 لو کان الخرق خلفا یوی ما کان شیء مما خلق الله الا فی وجهه یعنی اگر نه فوی صورت
 بودی و در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن سبب تر و زشت تر نبودی هم
 در آن کتاب باب خلق از صاحبین توبه و خطب بنگار علی علیه السلام عظیم
 علی حضرت مقدس شی صلی الله علیه و آله روایت است که الخالق عز وجل اصحابه للظفر
 لسوء یا لتوبه ما صلبت انکم فو توفین توبتینی است و کی و نبات در آن
 فی باب کفنه چون یا زلال صلی الله علیه و آله فرموده اذ اتاب من فحش وقع فی ذنب اعظم
 یعنی برای اینکه چون از گنهی توبت میکند توبتی فوی به باز در کتابی از آن حضرت می افته
 و قطع نظر از اخبار و آثار که خلاصه معنی آن سخن تفریق قلم مو عفت سر بر گفته و تقابل حق
 در یا صبر مضایق استماعون ریزی با عیان فامده در چهار این سطور گفته که در بر عیان
 ظاهر است که این صفت در هر سبب و عیبی عیب است بی مفاسد و عیب است مسلمین آنجا که

بر وجهیست که از آرزوی خود بیزار نیست و خاطر خستین از غار خروستی با آن
 این همیشه در سجده دل صبور است از بجهت بر خود و بجهت در امور پسته در شکر سزای
 باطنش از آتش سوزان تندخوی همیشه پرده است و آسایش بالی که در وقت بیجا
 لایقش کل او و بجهت بیخنی بار عداوت در بجهت بر دل نهد و از حرکت هر کس بیخنی
 اشقامش مانند یک در بر این جان فکیر صفت در آتش بجهت و غضب و در وقت بیجا
 و نیک سازه اندیشنی هر کس باو نشین و نیک عتاب بجهت از سبک مغزی بی سیران
 و پاشنده بر ساعت از کرون بد بگری پست کرمان شاه این کلام اتنی شانی از
 از شریف صافی حدیث ترمذی حضرت ابی عبد الله علیه السلام در کانی که صفت سواد خطبه
حدیث فقه علامه مضمون آن که صاحبی زشت از عذاب آزار و برنج
 معارضه این آن کوفه پاشنده لذات زنجوی تندخوی تندخوی همان آید که همه زنجوی
 سیران همان آید نظم تندخویان انباشند جز که در وقت صافی همیشه در کت غیر صافی
 از تندخوی باور مکتب و دویم شکر بجهت و شکر درین و پرده حرمت
 بر کس برست زبان درازی و بیجا می درین چه صاحب برست بجهت از آزار زکات
 ناما و پس برست تندخوی از مرد و از خوری اشغال کن گفتند خود آوری نهایت
 دشوار است و قباحت آن اشروع و عرف نه برتیه است که مردم شب را و بنده از کت پاشنده
 بر خود و هموار تو استند و و صاحب زبان پاکیزه روزگار به یک صفات آن تن در ده

و آن پاک جان را بگوش قیامت آن تو استند اول و همیشه بشد که با کمال مرد می دوستی
 در با سوس و شریعت دیگران از مرد و غنیمت کو نید و دعوی پاکیزه می و پاکیزه سستی بر
 زبان بر دم دوش کند و دیگری شونید بکلن مو عیب فرایق و در سخطا خطا فاضلی با
 شان بر زبان شان آید از کت رشیخ هر امر او و در آزار فاضل سخن شمر قوت ماطه بجز
 قوله نماید در آن قوم فاش دل خراش سر با چنگ بر فاش از چهار و آزار بکازف
 زهره شکاف مهبت و صفت که در دست این صفت را و یافته بر تو دلالت بر صحت
 این معافه است بگویم این سخن فاضل و در غیر معانی صدق سبانی آید چرا اینه که
 کوشنده باشند که حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام در کت بی در حق این
 عانی فرموده است که من علامه است الشیطان الذین لا یشک فیهم انت
یک کوز محاسبان ایالی ما قتل فیهم حاصل منی نیکو از علامه است محاسبان
 بسته شده شریک بود است و در آن شکی نیست است کوش بسا که در او از شاکتم
 و شنیدن پرده است باشد و نیز در آن کتاب سید عالم و فقر سید بنی آدم صلی علیه
 و آله و سلم منته است که ان الله حرم المحتمه علی کل نفس بدی قلبیا للجهاد ایالی
 ما قال و لا ما قیل له فان کان فتنه له یجتنبه الا نغته او شرک الشیطان
 علامه مضمون نیکو بر سید سید علی حرم کرد است بشت را شجرش کوی که آید
 که با کت بسته باشند آید آنچه گوید و آید آنچه برای او گوید یعنی انفس و شمام چه رفتن آن

نمانی سید ایگرازه حال بزین مینت یا دل از است یا لبرکت شیطان مهر سید
 چنانکه در حدیث سابق گذاریم گفت یا رسول الله و فی القاسم من الشیطان
 یعنی می تواند بود که در میان و میان شیطان شرک بکشد ان رسول الله علیه و آله و سلم
فرمود که با قرابت منگنی قول خدا ای عروجن الی وشارکم فی الاموال وکواد
 این فقره و بجزه سابق که بی سربس و خطاب بسیر یعنی شرک است کن ای سیر یا با با تو
 از دست آدم در عالم و فرزندان ایشان بعد از ذکر حدیث مذکور آورده که مردی از
 فینقی سید که با میان مردان چنین کسی پنداشد که پروا از دست باشد آنچه برای او
 گوشت کبابی مترقی و در یک شام مردان مسکروه و آویخته اند که ایشان نیز در مصال
 خوانند و او پس تو کسی است که با گذارده از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند و تیر
کافی مذکور است که من بخش علی الخیه المسلم بایع الله سنه بر کفر زلفه و کله
الی نفسه و افسد علیه معیشته عامل مضرب الی هر کس برادر مسلمان و دشمن بود
است تعالی بکت از روی او میرود دست شفقت از تیر کار او بر بسته اورا بود
 و مسکند او در معیشت او را فاسد بنا مسکند و در آن کت لبه مرد برای
 کلشن جمعی بیجا بناره آتار آن بر بسته جوان در آن ابرغامه اسیر یا که افشانی از محیط
 کلمات با برکات است که از حضرت بی طلبان علیه السلام منقول است شبهه لخص و عاکر
منجی آن مینت که در بی سیر بودی و از درگاه الهی مسالت بود که اورا سیری بود

کند سید

کند سید این دعا که اتصال المین سوره اجابت بناور و کت یا رب یا رب یا رب یا رب یا رب یا رب
 فی شوی یا بن تری که اجابت یکنای این عالم خواب کسی بوی گوشت که در عالمی آنچه
 خدا تعالی از اتصال با زبانه مغز که در دل بر کبریا از تقوی و مینت بی صدقین مینت
 بر حق بود و در حدیث شریفی بر او از دل خود در استحقاق و بر سیر کار رسا زودیت خود را اینکه
 پس فرمود آن ضابط عمل کرده بعد از آن دعا که در حدیثی بودی سیری که هست خود نیز
سرور اجابت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن من بشر عباد الله من تکرم بحاله
الخصیثه یعنی از بهترین بندگان خدا که است که عینش او که در طبع با
 سیرت بر حق بودی و بر زبانی او و هم در کانی از صانع متعجب است حدیثی که در حدیثی آن مینت
 که حضرت حضرت شابی علیه السلام فرمود است حضرت بنده خود فرمود که ای صاحب
 ایگرا سیدان تو و سایرین تو بود یعنی از جنک بر عاقت خدا کن از یکدانش این شی فرما
 نونی و این کجی که این است این گفته در حدیثی او بر حسن است که در حدیثی او صاحب این بود
 که در آن تراغ و بعد از حق با من بود و بر من نظم مسکند و آنجا سیر بود که کار او
 بر تو ظلم کرد و روز باقی نمودی عینش و شام بر سیرت یکنای از افعال او اطوار مینت
 و با حدیثی از شیخان و آنچه بر منگینه که آن ارتکاب بناید و استغفار کن از الله تعالی و دیگر
 چنین عینی منگینه است غفار سیرت از حد تعالی و دیگر آن کار منگینه و خطاب حدیثی است
 با کجی ره صاحب غلام خود ای این دعا عملی ما در حدیثی است اورا سیرت از حدیثی

مانند خود را ندیدم آن چنانکه در او هر چه می بینم مفصل تر تو هم کلمت بیان کرده ای
 شود از این طلبی پسند و شربت آن در معانی آن این من میسکت باقی و
 سوخته است **در کلمه** باقی که بر صفت خدای و بر خوبی تربیت میکند او را بکار
 زدن خیریت که در اجاره آقا صاحبین وارد است در کتب شیخین لا یخیر بعینه
 مذکور که لوات در جلا ضرب رجلا وسط الضرب لله علی کل من نادى بقره و فی ذلک
 بر مردی در آن است که علی تا زید برودند از پیش و هم در آن کتب است و اولاد
 و اولاد بر این عالم علی و اولاد علی و اولاد علی که در این است و اولاد
 قتل خداست او و وجهه یل و الله عظامه یوم القیمه و حشره و علو لاجنه
 باطل جنم کایوب علامه معنی که بر سر طایفه زنده بر کوفه بار و مسلمانان از هم جدا
 خدا تعالی سخن آشنای او را در قیامت ظهور کرد و فعل کرد و آنرا بگوید من خیر شوی
 که ای کرم نامی و در نه مرت این حرکت باشد همان صفت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
 مشهور است در اکثر کتب معتبره مذکور در کافیت المسلمین من مسلم المسلمین من بیان و لسانه
 یعنی مسلمان کسیت که مسلمانان از دست زبان او سب است بشنیدن کلام خیر شوی
 از زشت خویشی که دست زبان و دست این سببان رسد و میزان تحقیق با ایشان
 هم سبک آنون که پیش مسلمانان خارج است که فراموش بود **کلمه** معاصره علی که آن
 تیزین صفت شربت میکند و آنست که بگوشه نامزدان لطیفی حرارت غشی

عربی

نصرت پشکار و در تخریب مثال شما مسلمانان از بس میات عربان و غایب و این بیان
 خود را و بران سازند و بر خستین خون پکنای که اعظم محرمات الهی است خود را بر خط عتو
 و پیوسته اندازند چنانکه از بی باکان فسادت نهاد و متبکانت برت فرود شد و مشا بره میگرد
 و این خود کتب است که صاحبان ایمان کمال فاعل لعل ماره مقلان از تصور آقا
 آن مکتب ال الهی بر و در غرض بجز اصل بر کرده و چون همین شیا که حضرت یحیی
 صهر و جی ری حال نیکو صل صل در سوره نوره فرموده است که من قتل نفسا بعین
 نفس او فساد فی الارض فکا تقاتل الناس جمیعا ما علمت انکم لکنتم کفرا
 نه برای قصاص نه برای انتقامی که بجز آن مستوجب است شده باشد چنانست که هر که بر ما
 کشته باشد در کتب شریفین لا یخیر لعننا حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام
 من قتلست که در بیان آینه کرده این معنون فرموده مذکور است و جمیع که آنرا بکشد فرست
 هر مردمان کشته باشد و آنرا بکشد کشته باشد هر دو در آن ادی نوشته بود و بقیه کتا
 عیوب عیانت بجز امت عیوب عیسی جناب تعالی صلی الله علیه و آله و سلم
 سابقا تر مذکور شد فرموده که من قتل عصفورا اعتنا جاهد یوم القیمه و له صلح
 عند الله لعلش یقول با ارباب سلطنه فیم قتلتم من غیر منفعه ملا محمد علی که
 هر که کشتی اعبت کشته باشد در قیامت فرادگان تره عرش آره که خداوند
 برین قاتل من که هر چه است کشته می باشد که هر گاه قتل کشتی با زور است باشد

و شش روز نماز و در هر نماز و کتبه است از جانب من بر ملائکه من علی السلام است
 که احدی را از آن لذت نگیرد یعنی تعالی الغنا یعنی پاک و پاکیزه است تعالی از کتبه تا نیکو و
 فانی میاید یعنی عمر با مال میکند عبد بن کوا را شکر می برخواست گفت با هر کس
 آید میباشند که با یکدیگر در نماز کنند حضرت فرمود آری و بیک قطعه از اهل
 البیت بجمعون و بیواسون وهم جفرة فایز فهم الله وان اهل البیت
 لیستقون و یقطع بعضهم بعضا فیهم الله وهم اقتبأ
 بعد از من چون آنکه قطع جسم من است که از آنجا که تمام اجتماع و مواسات میکند
 با آنکه فاسق فاجر نه برکت آن اجتماع و مواسات بشین را از حق سید و از آنجا که
 از هم جدا می کنند و میکند حضرت تعالی بشین را بشوی آن جدایی و قطع جسم مجرم
 میکند با آنکه متقی و صالح که در هم در آن کتبه است از حضرت بی عبد الله علیه السلام
 مراد است که فرموده انقولوا الحقة فانها تمیت الرجال هر که کند از من
 ناسد از حاله که آن سینه مرده و آن سینه عمر کم میکند راوی که در کتب حاله است
 قطعه از جسم من قطع جسم من و حق خویشی و قرابت را بجا می آوردن حاله یعنی برشته
 در حضرت از قطع جسم تعبیر بان لفظها ما سجده ان فرموده اند که می ترسند و از آن
 دین با عمر را چنانکه این میکند سوره مودود و آن کتاب کی از فرقه با حسیه صدیقی نقل
 نموده که حاصل معنی آن است که بزرگوار حضرت امام عالی علیه السلام مرده

در

و شش که برادران و عزا و کان خانه را برین ننگ ده و در مردان ننگ بورت و بی
 ساخته اند یعنی بویات آن معترف گفته و خیر یکی نه برای من ننگ شسته اند و اگر ایشان
 گفتگو کند آنچه در حضرت ایشانست میگوید حسنی راوی حق است اما ایشان متزاع میگوینم
 فرمود آنحضرت سوره در هر کس که بر سینه صد تعالی ترا عترت من خواهد بود راوی که برین
 حضرت است حضرت را محبت کردم در سنده و شین حسنی را نایب میاید بی و افسه و شین
 مراد و یکی میاید فرموده و هو با حنحو ابک و جفوقه یا لک و قطع جسم هر دو را حاصل
 آنکه شوی آنجا که با کوه در بر تو فانی شده و قطع جسم من نه چنین بر طرف دست صلی
 و هم در کافیه از هر سینه بر ام حضرت بی عبد الله علیه السلام با نور سینه صدیکه قطع
 آن است که میاید غم خیر عمر را با و میکند که سزای من میاید چنانچه عمر کی رسال
 یعنی رسال از عرش نماند باشد و چون بعد که کند صد ایغالی بی سال آن آفرین
 که مجموع سی سال شود و گاه باشد که عمر کی سی و سه سال باشد و قطع جسم کند صد
 به آن سبب سی سال آن را کم کند و عرش سه سال شود و قراین اجباری که از اهل
 محبت اختیار و دین با بیه و در با فرود آمدند کتبه سوره اسلاف بشین را ننگ که در
 اطباق بن اوراق توان بخند کند از این چند حدیث گفتابند **یک** آنکه چون
 او از اهل من را از حد بر و شین هم فرود کوی و ترش روی را شکر کند با چار و یک
 در صلح و آن تر از و شحال من حقیقت بر فرود ز با نشان لغیق من است شهادت

تیرگشته در مقام معارضه در آید و در وقت طاعت در آن زمان که از راهی و سبک‌المنای
از آن سخن گفته کارهای او را شکستید پس با هر که سزید بر پیش قدمی که بی کوه بهر آرزو
فصل چه گوئی بر خواهی شنیدن کلنجار اندازد با او پیش شکست و اگر کردی
باشد که بر پیش تو انداخته و غایب به پیش می افتد و در غل و غلبه نیز سزوی نه دانی و
میکنند عصب کرده و سبک نه در پیش تو سزید و غزین ششام را و سزای مصرع و پیشانی
محمد این صفت اوجی از طاق و الهامی اندازد و غزیران در نظر طاق از روی عیب
میسازد دیگر آنکه چون با کسی سزید و زهر شندی و نخی خود را بر وی فروزید و آنکس علم
و زهدی در زنده از کمال بصیرت چشم از آن پوشد و زهر جانگزی طاقت نه ای می بیند
بر لبش چون سفاک مرد اند و از هر چه نوشته بعد از زمانی که قوت غضبی فرو نشیند و دیده
عقلش از زهری که آن حالت شیب مجال آمده خود را و امید خواهد داشت که چه قسم قضای از
صدا شده و از وی بلند رشتن چه بر آن غریب که سرشت گشته پس در دهر کسب
سزوی و در پیش سرای آرزوی باشد سالها خود را و نیز بر طاعت خواهد ساخت و عجز در
پوشش استان قیامت خواهد کرد که است و لکنه المنة از اول الغضب آخره اللندم
یعنی اول غضب بویکی و آخرش پیشانیست سخن **ا** کما برست که با دشمن چنان سبک
کن که اگر روزی دوست کرد و دشمنه او با شای پس با دشمنان چنان با بد بود تا به
چو رسد آنجا صفت مبدوحی صفتی است که امی را با یک کتاب حسین و نوب عظیم

و اگر

و اگر سبب این تمام افعال میسر اند و با خفا جن صفات را که سر باه طبع و نجاست بسبب
قادر و خاکشین جنات و حیوانی و حسرت کش سعادت ما و او یکی کرد انداخت
معنی حدیث شریف الغضب علی کل شیء که سبب ما قوم قوم صدق فرمودید و از جمله آیات
و حکایاتی که آید در آن صفت آن نایزده این صفت زشت را در کانون طبع چون بیان
بجز از شیشه اندیشه کتاب کاهی بر چه و مسیحا نه حکایت فایده سخن معاشرت که اصل
است و از اعلی اصحاب رسالت صلی الله علیه و آله بود این حکایت در کتب معتبره
چون اعلی شیخ صدوق و اعلی شیخ طوسی هم آمده و غیر آن مذکور است و در مضمون آن
بر سبب اجمال است که چون خرد فایده سخن که در حدیث شریف پوم است و رسالت است
مذکور شد آنجا است که ما را اصحابی فاسد شرف خنده از زانی و گشته و خود بر خصما
با بسببی چاره در آن فاسد و غسل صد فرمان دادند چون او را خطا کند
که در جنازه کشتن و آشفته آنحضرت بی غلین بود و از شیخ حنبله او قدم مبارک رخت
و آشفته و گاه حاجت است تا بوبت و گاه حاجت است آن را میگذشت تا قبرش بسایند
پس سولمده اصحابی سده علیه السلام درون قبر او تزل فرمودند تا آنکه او را بخند و آید
و خشت بر آن جده کل طلیند و ما پیش شتابان سده و کرده اندید بر این آن
فان کشته خاک بر آن رختند و قبرش را زده است که زنده است تمام در استحکام آن قبر را
پان فرمودند بر سبب که من بر آینه سیدم که این قبر غریب است خواه شد یعنی زخم خواهد

بخت و لکن تندی غریب است و دست مبارک و منزه را چون کاری کن آن را بگم گشت
 بعد از تیر و تیر و سوس و دوازده گشت با سینه تیرا گشت بگشت یعنی ای سعد که از با
 تر است بر چنانچه بر می می سعدی را فرمودند که با امانت سعدی و لا تجزیم
 علق را و فلان سعدی را صلواتی بر او ای در سعد ازین سخن باز است و جزم کل جز
 بر خداوند و چه برستی چه تحقیق که رسید با و فشاری یعنی در قریش بعد از آن که حضرت
 مراجعت فرموده مردمان تیرا گشتند پس گفتند یا رسول الله ای چه می ترا که گوی بر سعد
 آنچه بر سعدی نگرد و بودی یعنی شغنی چند باره او فرموده و تیرا گشتند او که در
 بی او فرموده و فرموده که گوی که فرستاد که تیرا گشتند او را و تیرا گشتند
 نامی باشد آن بود که گفتند که گویا تیرا گشتند او را و تیرا گشتند او را
 دست من در دست تیرا گشتند او را و تیرا گشتند او را و تیرا گشتند او را
 او نماز کرد و در قریش تیرا گشتند او را و تیرا گشتند او را و تیرا گشتند او را
 این مرد نه شایسته سعدی که شام و قیام این امور نماید و این شغنی در حق و فرمایند
 فرمودند و چه برستی چه تحقیق که رسید با و فشاری یعنی در قریش بعد از آن که حضرت
 حضرت رسالت صلواتی بر او ای در سعد ازین سخن باز است و جزم کل جز
 صلواتی بر او ای در سعد ازین سخن باز است و جزم کل جز
 خرج فی جنات سعد و قد شبعه سبعون الف فرجع رسول الله

داده

مؤخر

والله الملائكة فقال صلواتی بر او ای در سعد ازین سخن باز است و جزم کل جز
 بعد از تیر و تیر و سوس و دوازده گشت با سینه تیرا گشت بگشت یعنی ای سعد که از با
 تر است بر چنانچه بر می می سعدی را فرمودند که با امانت سعدی و لا تجزیم
 علق را و فلان سعدی را صلواتی بر او ای در سعد ازین سخن باز است و جزم کل جز
 بر خداوند و چه برستی چه تحقیق که رسید با و فشاری یعنی در قریش بعد از آن که حضرت
 مراجعت فرموده مردمان تیرا گشتند پس گفتند یا رسول الله ای چه می ترا که گوی بر سعد
 آنچه بر سعدی نگرد و بودی یعنی شغنی چند باره او فرموده و تیرا گشتند او که در
 بی او فرموده و فرموده که گوی که فرستاد که تیرا گشتند او را و تیرا گشتند
 نامی باشد آن بود که گفتند که گویا تیرا گشتند او را و تیرا گشتند او را
 دست من در دست تیرا گشتند او را و تیرا گشتند او را و تیرا گشتند او را
 او نماز کرد و در قریش تیرا گشتند او را و تیرا گشتند او را و تیرا گشتند او را
 این مرد نه شایسته سعدی که شام و قیام این امور نماید و این شغنی در حق و فرمایند
 فرمودند و چه برستی چه تحقیق که رسید با و فشاری یعنی در قریش بعد از آن که حضرت
 حضرت رسالت صلواتی بر او ای در سعد ازین سخن باز است و جزم کل جز
 صلواتی بر او ای در سعد ازین سخن باز است و جزم کل جز
 خرج فی جنات سعد و قد شبعه سبعون الف فرجع رسول الله

از بنال چشمش ز بندران بر کوه اندوه و بر وی کرمان از مهر قهر نماند گردان گشته و کبر
 صاحب بن صفت نمیدارد و در میان حال گشت در بعضی احوال این مرد در وی پیش فرست
 و نه در فراش خاکش تهرست چون در دنیا از گشته که چنین از این سخن میسازد و چنانچه
 زیر خاکش بنکی قبر گرفتار کرد و که از موی و زکار را بر آن و این سنگ بگرداند و چون کار
 چو نمند که این صفت خسته نماند در غم و آری پس پدید که در از آلمان از غم و آه تمام
 تمام و سی لاکلام و احب نماند و بعضی شی بر آن گشت اندوه و عبادت و لیرا نماند
 در آورده و خود و بکران از آری سیک نه او را در چنان صفت شوم که از آن وقت گشتی
 و بعضی صفت بر سبکست در سرای وطن آدی منزلت سبکی است و او که آتش و اندوه سنگ بگرداند
 بندان از غم و کزانی این آن را از هم سید و در هر خط بفرید و در کزانی خوشتر
 و ز ملک از آری سبکی بری آورده که به تیغ زبان هرزه مال بل و عیان از غم و آه
 بسیار و زانی جویت نماند غلام و صفت کار و در آن غم و آه و زهره خسته که
 بسته در آرزوی کری و از سلوک نماند در سبکیان برای خاندانی جو و چینه در نفس
 مشتزی و پر طاهر است که در بعضی سبکی خور بر پسر و خور از سرای طبع پیش از آن که
 که در آن احوال اسلنگاری جایز است **دولوی روم** آن کی از خیم نماند و بگشت
 هم بر غم و خور غم گشت و آن کی گشت که تو به کوهی با و نا و وی تو می نماند و
 می نماند و چو گشتی که ای چه کرد و آخر کوهی شیت نو گشت کار کردگان و است

گشت

گشت چون خاک تسار گشت گشت لکن این گشت گشت پس بر و ز مرد بر گشت
 گشت او را گشت از غم و آه گشتی نمانی از هم سبکی گشتی گشتی گشتی گشتی
 گشت او است در هر جهت بگشت او را که بر آن و بر زمان قهر غم و سبکی
 از وی این گشتی گشتی از بی او با حق و با خلق گشتی گشتی گشتی گشتی
 گشت او سخن نماند در روز و در هر این سبک گشتن این سخن بگردان گشت گشت
 اجاره او را بر اگر در دست سبکی و فضیلت هم و بر باری و او را گشت و بعضی
 که این یافته و بعضی بگشت اسد و فصل نماند که گشت خور یافت خط شور و کوشش
 رسائی در و غم و غم با و ام این دو کوه سخن که او ای در روز ای کل خشتی و نیز گشت
 دست او و قهر گشت جان چکانی و چون غلامت غم و آه گشتی در نماند طبع سید
 آثار گشتی و سبکی می گشتن نماند در دن بر و دی این گشتن و آن گشتن
 یکی از درین بگردان این گشتن نماند در چه احوال گشتن و آن گشتن و صفت
 و چینه و صفت احوال با بگشت و قاره صاحب صلکان بر و بار چون سرد و آن
 با می نماند در کل ای که است از آره و کز و مانند که در آن و بار گشت
 هر چه تنه می ضم سبک از غایت لکن در هر که چون کرد بروی شان چشم از آن
 پوشند و هر شاد صفت نماند در چون کل بروی شان خنده نماند نماند نماند
 که نماند نماند که است نماند و نماند و نماند از نماند مرد سخن ساز حله بر

نکست اوست پندیره تیر قطر پندیره می در آورده تیر قطر فدایی که احوال او احوال این
 طایفه ملک برت پاک سر برت با جلال مره امینا و اوصیا حقه رتزدیک و با طوارزق
 اولیا و خاصان خدا چقدر ارشده است انکا داین هر دو حالت امیران نظر متناهی
 هر کدام را که هیچ پستی آن اقتیاد زوایای **نظم** کرجیان بی دوی و چنان بی شک
 خواهی اکنون باش و در کرم ای پند و در کور و دقت خنجر خون و از ضم معارض خود بر
 شیطان فتنه سازیم انداز و سوسه نماید که مغلوب این مرد گردیدن در این سینه از کور امید
 بزدی زبان اردو و زبان اسبانی من حسن روزگار باعث خفت امر و خفت عار
 در جواب بگو که نامه ای آست که در محل این با رستی نموده از شرح زهر این زار عاقر
 آیم و دقت و خوار می آید که سرتی را که نه تیرت سگ منستی پیش سازم و عار و تیک آنگه
 باد عوی شور و فتنه کن چون چو بنود سخن تیر خنک برین کنگه خود و خود را مغلوب
 کرد و نام تیر خوار می پیش خلق روزگار به از بی اعتباری تیره حضرت پروردگار است
 چه بر استخفاف این خلق فانی با عنایت و الطاف سبحانی تیرت کرده و باطنی
 حضرت او نموده باشد التفات جمیع عالمیان فایز رسالت **نظم** که او غرت کند و با تیر
 و کز چشم حضرت با تیر کن که خوار او شدن کار نیست شواره مباد و نیک او کس آنگه خوار
 و عبا و نفس که حضرت سید کانیات پیش خلیف عالم مجاهد است صلی الله علیه و آله آن در
 جبار و اگر گفته عبادت از نیست که در شمال این جلال معارفه عبدالنفس آید و در مکان

پیشانی

پیشانی و خاطر سازی و از غم گند و سوسه و بوسه و هم تکار که در او آید آن با که برت
 خوار و محاطت نموده یازده بی اعلان قوت بیان و سوسه غیرت آن آن حد و قوی اوی
 پر خشم و کین از پای اندازی آهملک بیان را اما کشت تیرت آن توانی پر دخت
 و کام آن تخت و شاهای بیکی خنجر است توی الی سر افروزی بر فرق لانی افرو
 و اما من خاف مقام رتبه و نهی النفس عن الهوی فان الحجة
 هه المسامحة و لیکن استقامت و ایتها کی درین باب عالم تعلیق است
 نایب مرد میدان این مجامع و روزگار آن بسیار کسایت **نظم** در وقت خشم و
 وقت شمت هر دو کمالی و چندین کج بود در احوال تیرت و لیکن اینه او هر دو
 کسایت که درین هوای سلام است عظیم نه که برت که لیس الشد بد بالصرع امانا
 الشد بد لاندی بملک نفسه عند الغضب فان الغضب مفتاح کل شر
 و اصل منستی حکم و سخت و سپیدان آن منیت که کینت بر منستی کسی اندازد سپیدان
 جز آنکس منیت که در وقت غضب خود را کجا چشمته نفس مغلوب مشهور سازد چه بر سینه
 غضب بکس بر تیرت و در مجموع در امجد شی بد که است که غضب منسوب آن منیت که حضرت
 استرغف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر قوی گذشت و در میان ایشان مرد می دید که سکی
 بر منیت و مردم ازان تعجب میکردند و آن سنگ تیرت را شکر میگفتند یعنی سنگ
 سپیدان همان سنگ بسیار بزرگ که ازان بود و غیر مردم تو نمند و پروردگار برود

آن صفت در بنده و در فاسی چنین نیک است که در میانند آن حضرت پس باین حدیث است
 عرض نمودند فرموده افلا جز که نما هو الله منته به این خبر هم شمار است تراوی
 گفته شد بی یزید فرموده رجل سببه رجل فسلم عنه فغلب نفسه وغلب
 شیطان و شیطان صاحبه مراد آنست تراوی و همچون آن ترانین مر بست که در شام
 در او امر وی پس او صلور زد و آن از او بگذراند پس چون کسی غلبت و بر نفس خود
 و بر شیطان خود و بر شیطان فرود بگرداند و بگوید که او را آن از شام و او شسته است **صفت**
 مردی که در آن بزرگوار است بولی با این که در جادوئی مردگان **فصل دوم** در صفت
 علم و خوشنویسی و شریفیت و شگفته روی که کل سر سبده می در صفاست نیز روی ترکش
 فضایل که در آن برده است و در صفت سر شسته حلیه نیک زادی آن بود است
 و عقده کشای کرده ابرو یا مزاج بکی طینت خوشه است و سطر طریق سلوک او شسته است
 تحصیل نیکین است سر شسته زلال و استگامی آن سخن گفتن است و استگامی است
 یا در جادوئی که در آن زنده گامی باری از دوش آن بر او در است و استگامی است
 و خشت سرای جهان فانی غمی از خاطر برودن بر او بزم گفتاری سبزه نری از زین
 طریقت نثری بشادابی زبان خوش سرگشته و تازه کلی از شاخه و جو و آهوی خوش
 زنگ بوی شگفته روی در میند و فضل این سبزه که در همین لب استار جوید و عقار و نوب
 تعالی و تقدیر است پاک خورده آن ستود و چیدن جادوئی که بیهوشی است

از آنکه

از آنکه رسیده بقره که لایق اخذ که الله باللغو فی یما نکر و لکن یولخذ که بما
 کسبت قلوبکم و الله غفور رحیم در آن سر و شرف فرموده که و احلموا ان الله
 غفور رحیم و بر رسیده مبار که فرموده است که قول معروف متغیر
 خیر مرصد قه تنبها اذی الله غفور رحیم و در رسیده آل عمران فرموده و لعل
 عفا الله عنهم ان الله غفور رحیم و در رسیده یه فرموده که عفا الله عنها
 والله غفور رحیم و بعضی از اینها می گرام غفام از اینها است و سعاد
 فرجام روح فرود از آنکه رسیده بود بطلیل صیل خود از اینها و علی سلم هم بود صیل
 یاد فرموده است که ان ابراهیم لاقاه حلیه حضرت همین را علی
 پنجاه و علی سلم هم مش آرا که صفت زبانی در برکت توح و باج این صفت بر سر نهاده
 چنانکه رسیده و اقصا فاست از آن خبر داده است که قد بشتر ناه بغلام حلیم و حریص
 اهل حسن محمدی صلوات الله علیه آرد این صفت خجسته هر فریث بعید ساسا سینه رسیده
 نون او از حسن خلق آن شرف خلق را این برای نیک دل از استماع با سماع
 طلقین رسانیده که انک لعلی خلق عظیمه و در زمره مومنانی را که صورت او ب
 شان زیور چیده کمال که از آنجایی خشم فرودون و از مردمان عفو کرد و است آرایش
 یافته باشد فرود و صفت منبر ساخته و در رسیده آل عمران باین تمام بشارت نواخته است
 و ساد دعوا للمغفرة من ربک و وجنته و عضها السموات و الارض

اعتدت للمتقين الذين ينفقون الثراء والضعفاء والكاملين الغنم والعاقبات
 عن الناس اللذات المحسنة من مستحقين كذا سجد و بسلا ايمان و اعمال صالحه
 خود رساله آمرزش آبي بهشتي كند كه سبب آن مثل سانس و زمين است و آيه و سجد
 براي تحريك انفاق و بدل سببند مال خود را در وقت حاجت بشي در نگاه ميدارند
 ختم خود در ميني در وقت غلبه غصه آن مينابند اثرى از تندي و اشال آن به آن
 مرتب ميكردند و غصه ميكند زنده آن سببى از زلات ناخوشى ايشان در گذر
 در مقام تدبیر و اتمام نبى بشتره و الله تعالى دوست دارد و نيوان را بر كره چهر
 خلاف و آيا كلش جن اطلاق معنى جالبه من نبوى صلى الله عليه و فصلت اين
 فرموده اند كه الرفيق بمن و الحق بشور معنى نرعى و هموارى كه است و بهشتى و
 شدى شو است تبديل افعال و تفصيل اين اعمال كه اين سخن خلق شده است
 خند كونه فايده است اول حصول اجر و ثوابت عبادانى و عروج به درجات سعادت
 تفرست سببى چنانكه در مجموع در ام از حضرت سيد الانام صلوات الله عليه منقول است
 صديقى كه حاصل آن بهشت كه چون روز قيامت خدايى جمع كند در مساوى اندكند
 كه بجا نيز اهل نفس رجب قبلى از آه ميان بر نيزند و بسوى جنت نشاندند و ساكن
 با شين بر خورده كونه اناندي كه سراسر احوال بجهت معنى بركسانند كه
 چنين است ان بهشت ميرويه كونه اهل فضيلت در ساكن كونه فضل شامه بود كونه چو

ع

خوبى را ميكند است از ان ميكند شرم چون بوى با ميكردند غنم ميكرد و همچون تندي دور
 بنه و نه معلوم ميوزيد پس كند كونه اخلو الحقة فتم اجر العالمين و اهل بهشت
 شود و يكى است ان خود عمل كند كان و در كند سبب طلب كنى از حضرت امام جاني
 عليه السلام مروست كه من كظم غيظا و هو يقدر على امضائه حشا الله قلبه
 استوا و ايماننا يوم المر القبلة معى هر كه كند در وقت خود را با كونه تواند امضا و
 اجر آن نمود و پسران زود ان تعالى از او از من ايمان فرديست هم و كافي از زنهاى
 طوايف طوايف حضرت امام حضرت صادق عليه السلام با نور است صديقى كه غلامه مضمير ان
 اميت كه چون در ميان امر و منازعه واقع شود و در نوشته نازل ميشود از ان و در ميان
 و شتى و جهالت ميكند كونه كملت ولت اهل لما قلت استخري بقلت معى كنى و شتى
 و قول الله تعالى يا كفى به غفرا ب كفى كنى خراجى ان خواهى ايت به كبرى از انسان كه كظم
 ميكرد كه بصيرت و حلت سيغفر الله لك ان اتهمت ذلك معى مبر كرهى و خطبه
 روزه داشته كند احوالى تر اسپر زده اكر اين جبر و علم با انجام سببى بر او نيز در مقابل آن سببى
 نماند و ساكن عروم كند و زده و بعضى از ناسير از جناب مرتب نبوى صلى الله عليه
 مروست كه عليه كرم حسن الخلق فان حسن الخلق فى الجنة و ايا كرمه كرمه الخلق
 معى الخلق فى النار معنى بر شما با و خوشخويى كه خوشخويى البته در بهشت خواهد بود و خوش
 كند از خوشخويى كه در خواسته در آتش خواهد بود همه آراء حضرت سى عليه السلام مروست

طریق استقامت و محاشات فزونی که در کتاب کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام
 مرویست که گفتی با علم نامه ایستی آری احقر حضرت بنده و پادری گفته دین است
 و از حقا صدق میان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در مجرای خود را مذکور است
 که اول عرض الحلیه من جمله ان الناس کلام علی علی الخ لعل علی علی الخ من فایده
 و در عرض لم یسقط خشم فرود و بی از خشم خود فرود بر من بجز بر سر امت که در آن
 موردی و سبقتی است صاحب این امر است **باید دیگر آنکه** صاحب اینست و نظر بر
 و پادری در پیش خداوند میگرداند و چنانکه از باب استجاب حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 منقول است که ما من عبد کظم غیظا الا زاد الله عز وجل عذرا قل الذی بالآخر
 غضب علی کل شیء و خشم خود را نگاه داشت که اگر زاید کرد انید علی غرضش را
 در دنیا و آخرت و میرد کافی از جهان علم و دقت است سید امیر اعلی علیه السلام
 که ما عز الله بیجهل قط و لا اذل بحکم قط ما صل انیکند علی هرگز کسی از بند خود
 و درشت کوی غریب نشسته است و هرگز کسی اسلم و قار خود انید این دو
 شریف صریح است در انیکند و قار معدن که هر قدر بویست و صحرانگشای و
 خلق نیست بهمای شرف غرت آنچه بر جوان جهالت مشه در وقت معارفه خطیبان
 اندیشه میکنند که فروئی موحی می آید و بر پادری هوش خفت و بی اعتبار است
 محض قیام و عین خطا و ناشی از سوسر شیطان و فتنه جوئی نفس را راه چسب است بلکه

فیروز

تفسیر بر مکتب است و خواری که از ان میرسد کفارند خواری و آتش شک درشت است
باید که که نه گنبد چرخهای که خفت آرد باره زبان نرم سنالی که غرت آرد باره زرخورد
 آتش تراش و روشن کند خواری چه مقدار جمله با با خفتی است بر او خفت چنانچه بر حق
 که چه و گشتن با خشم خفت آرد **باید دیگر آنکه** چرب زبانی منصف و گشای پنهان را
 دوست آرد و سده اران او دوستی و در صفت این چنین است این سینه را از نیک
 کیست که از و چنانکه از سر و عالم صلی الله علیه و آله و سلم در رساله القلوب نقل است که
 حسن خلاق تنبیهت الموده و حسن الذکر نایبها لیسختة یعنی خوشحالی او
 میزدند و گشت و در وی کسی سینه از این میگرداند و از برکات حسن خلق و ملاطفت و انور
 و از آثار بر پادری اولاد است ان پاک گوهر که کله علی عظیم است شکر کن که بعضی کین
 در دل آشته بر خط فرائض که آشته و جمعی کثیر از قبایل اعراب که که اقبل آنجا است
 روی را اوت بر استن ان اطاعتش بودند و آثار آره که زوی آن بر کرده بود
 سحر است لثرف قاشجو و ساخته و بر تو سعادت حضور برود و پادری آن مقام بود
 انداخته بود اصحابش و او بر کرده آن حضرت جمع بودند و فرموده او انان دره صفت در
 هوای جانفرازی لازم است بالافتائی نمونند اعرابی شمشیر جلال کرده از در سحر آرد
 و چون با و صحر که بر کلیر که ترجمه بروی او آرد پس در جبهه آغانندی ابی اعتد
 نمود و کتبش بر حضرت با احتیاط انک ککاذب سلحرج زبان قاف است بافتن

بر زده در اسنک شتی بر آن غلط اشرف سینه و سر انداخت ایستاد آن را طاعت
 شیشه نری تا بشده عازم قتل آن بی اوب کردیم آن روز دنیا وین آن که وقایع
 مکن ایشان را رخ نموده باروی گرم و زبان نرم متوجه امرای گشته فرمودند تا با عاظم
 من نرم ای برادر کرا بخوابی گفت همه ساحر که آب فرمودند چه منم بلکه نه ساحر و نه کذاب
 بلکه رسول فرستاده فدای امرای کت ولادت لولا جمال و جهلک لملکت سینه
 منک ولادت لا اومن بک حتی یفوت علیک یهان تضییعی سوگند است که اگر بشدت
 خوش بینی تو میبود هر آنیز سیکردم بشیر خود را از تو یعنی از خون تو یاد نیکو بشیر خود را
 و غرقه مرده بستم است که ایمان تو بی آرم تا اینکه این سوهار ایمان تو آرد و پس ساجد
 در این شب انداخته پنجابان سوهار خطبه ده فرمودی سوهار بغیران حکیمت
 آفرین سوهار زبان آمد گفت لیکت رسول سده صلی علیه و آله فرمود که ستم گشت
 تو رسول ضایحی اعرابی را بصیقل آن بر بان ظاهر زنگ کفر از آن غلط زده و بدیگانه زبان
 آن جوان قتل انکار ز درج دهان گشوده بشیر گشته زبان اقرار چو ابر آید
 این کلمات به این سامنه صاف فرور بخت که استخوان لاله آسند و اشده آن همه سوزان
 بگفت یا رسول الله ازین در سجده آمدم و سب عالم با تو ازین دشمن تری نمود و اکنون
 میروم و هیچکس را از تو دوست نرزم ایام امنیت پان و آنکس علی عظیم **عظیم**
 از برکت هدایت و عطف ابی نذکر در مقام تحقیق حق و طلب حقیق و راه راه لیسرت ام

رسید

رسید و آتی که گشت با سینه اش و جان داشت بر پوستی اخلو صحن منبیل کردید از بک
 کس یکدیگر این غم امیت و فرغ صحن خلق و گرم از غلظت غم امیت لیسرت ام امیت راه بود
 و با سینه این شمر غبار عدالت نچیره باطل تر زده انداختان بر ثابت بود که چون در زبان
 حاجت از غایت کفر لکن چو حضرت سید سلیمان صلوات الله علیه آرا کرد و بدیگی از
 مسلمانان بر گرفته میرز که زبانش را قطع نما حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن
 دنیا وین بر خود دو چون بر آرد آفر و مطلع کردید بر آراست و گرفته دمانش را بر آرد
 در سر نه کرد انداختان آردین آن صلوة غنوه احسان نذر ایمان بر ساعت
 نافت و باستان حسن خلق و گرم و ایمان ضمیرین از نوت کفر و عدالت طهارت
 یافت و بعد از ارتقا بستان قبیل بکفتن مراجع و تواتر آن نموده از جمله مخلصان در میان
 خاندان کرد بعضی از اشعار او که در موج است علیهم السلام گفته مشهور است و نیز
 جمله شواهد این در عاظم ای آن مردش میت که با رایج آل عبا حضرت امام حسن مجتبی
 علیه السلام در مجلس آن نیست که مردی از شام که کفنی سینه پیش از آن کشید این سب کرام
 نافت بود و دیده او در کشتش سب منزل معرفت آن خاندان پاک بنور او نیافت بود
 گفت بویید رسیدم و روزی در یکی از کوچه های سینه دیدم مردی که از زواری تری
 زید بودم بر سر هر یکی یکوی از مرغ و لایم لایم ای او پر میوه پر سیم این گیت گشته حد
 حسن علیست سینه السلام از شنیدن آن فارسه دلم علیه آتش بعضی از کاتبان ام

زبان کشیدن گفت که علی بن ابی طالب علیه السلام را چرا این چنین بر می باشد پس
 فرمود که تو چنین چو من باشی تا سرای خند یا خجرت گویم و گاه دو کلاه بپوش
 و شام سید آدم و او ساکت بود و هیچ شکایت تا آنکه من سر منده شدم بعد از آنکه سخن من
 تمام شد آنحضرت خندان گشته فرمود احسبکم غریبا ستامیا یعنی گویا تو درین شهر غریبی
 و از این شایع گفتم آری فرمود و فعلی می ان احتجی علی منزل انزلناک و الی مال
 اسر فدا ناک عاذناک حاصل معنی می کن چون غریبی باشی پاک اگر خواهی که فرود آبی
 مزار فرود آید و اگر احتیاج مال داشته باشی با تو بگویم و اگر حاجتی دیگر داشته باشی
 در قضای آن تر بود و بی زاری تا می رسد من لطیف و شفاق و شرمنده و از
 حسن خلق آن کجا نفاق و کجاسته تم تحب من در دل بگشتم و خطا مندی که گفتم
 برضی خاطر کا شتم الله انیس من خلق از چنان برتری میبار و دشمنی بر انسان
 دوستدار کرد **پیر مشهور است** که مردی از اعیان و غایت جلیل با کوه دقار و کلبه حضرت
 امام زین العابدین علیه السلام معارف گشته و پیر او شام داد آنحضرت فرمود که ای مرد
 اگر آنچه در حق من گفستی راست خدایم پیاورد اگر دروغ است ترا پیاورد **آفرود**
 گفته فرمودم و شرمسار و از حجاب آن بخت پنداشتم و پیر روایت کردی از اولاد حضرت
 امام حسین علیه السلام بر روی حضرت سجاد علیه السلام ایستاده و شام داد و سخن
 ناشایسته گفت آنحضرت سکوت و زبیرده اصل او را چو شاد و غافل شاکرد ان

آنچنین

آنحضرت نظر بود که آنحضرت شاد و گشته تا دست از زبان چو آب ان بی او گشته سرای
 گفته بی سرود و گشتش که از بعد آنکه آفرود رفت متوجه اصحاب گشت که گفتند سیدم
 آنچه خبر دگت گفته آری شنیدیم خود همش آن و آنچه شنیدیم که شما را چه سید یا ما را در
 چرا بگفتن او ما زون سازیم فرمود بر خیز بر روی او و چه تا چو آب گویم پس آنحضرت برآ
 و این آیت را فرمود **و کذالک اظلم الغیظ و العافین عن الناس** راوی گوید
 در آنم که ندی او برستی تو را هر که چو آن بر خاند آفرود سید او را خبر داد و ندی که
 اینکه آن اول جنایت ای چو آب آن گفته می نام سید مدد و سر بر خاش دارد اما در شهر
 و گفته که چون آن بر آن آفتاب لم آفرود زبان سخن گفته سوز الفیض و از منم که در پی
 کیان تم قدا عملت ما هلت فی خان کان ما هلت فی علی ما هلت فیت اللطیف
 و ان قلت فی مایلس فی عقوبت عنک و استغفر الله لک حاصل منبر آن
 اگر آنچه در حق من بر می گویی که در من نیست خود کردم آن را از تو و از رضای تعالی بر تو
 استغفار میکنم پس آفرود از شنیدن آن سخن آفرودین آن سخن سخن و قدوم مبارک
 دی تا ده پای مبارکش همسید وی گفت یا این سید ای چشم که آنچه در حق تو نام
 دروغ غلط بود تو از آنستری و تو هم از آن بوزان چو این زنده تعالی برای کن
 طلب بر نش کن آنحضرت فرمود نه غفراست که غفرت تعالی ترا پیاورد و از آنجا
 نمود ازین قبیل روایات و حکایات اثبات این مطلب هر یک مستند سخن و شادی

زمین العابدین علیهم السلام ما نور است که میفرموده اند ما احسان لی بذل تقصیر
 الذم و ساقی حرجت جرحه احب لکم جرحه سخیط لا اکافر فی صلواتها صلی علی سید
 احوال بلکه در پیشش فروتنی از خیم تقدیر مرا خوش می آید که دست من از مرگ بگری
 آن غالی نعمتانی دنیا از من باشد و نیا شامیدم هر چه خوش آید تر در من از هر خوشی
 که اشقام آن را از صاحبش یعنی زاکم که مرا ششم آورد و هفتم ششم و او هجده پنجاه
 سید لرسلین و قائم النبیین که در باب ناسی و اقدار آن و الاضایب دست خست است
 از دست آن همه فار آید که از هر دوزن کفار بر خاطر عاقلین مصلحیه هر چند علمای آن
 مبارکش غم نماند و با چنین سنگی که از دست پونا نقل و جو مبارکش برسد و عرض خیر است
 شیرینی کلام بر این شامیدم و میسوزان ابی لری که در قرآن مجید کلامی است
 از غایت بعضی لیکن جمله آرزای آن سالار دنیا و دین و سلیمان کنجی و روز ناپشتی خیار
 بدوش کشید و شهاب بر سر راه آن بر کزیده حضرت آله ربی که شاید نه باشد بر آن گذرد
 و خاری از دهن پاکش آید و یا پای مبارکش خلد و چون وقت حشر آن هر آن که بر
 نماز مسجد نبستی آن غار و فاشاک از سر راه بر کزستی و نیز می دهواری کزستی که
 قسم حسابی است که شامی میسوزاند و آنحضرت را و هیت بود که در کفر و کین از سر راه
 شده و از سکان و یکدیگر تر بودند اوله و صلب بنانی مظلومان و ناپاک نجاست تاز
 بخامی سید لولک بخیرت است آن بجز سکران باکی بظهور آن بر دست زمین سخن فرمودی که آن

چهارم

چه حسابی است و اطلاق بن عبد الله جری منقول است که گفت ده نوبت سوره صلی علی
 و آله را در جمیع نوبت و بار بار از وی ایجا ز جمله سرفی در برداشت و نوبت یکبار در باره رکعت
 تا از مزین بود که سید لال الاله است که شوی و شخصی از عقب او میرفت و میگفت شوی که او
 در وقت است و سنگ آوری انداخت و پشیمانی مبارک آنحضرت را ضرب سنگ آن بود
 شده بود پس میم این چو کشتا کشتند آن جوان که در شرح پوشید و محمد فرانی است که خلق
 بخدا ای جان دولت میکند و اینک سنگ آدمی افکند و مکرش میکند و می آید اوله است
 و در بعضی از کتب نیز مذکور است که چون آن فاصدح بما قوامه و عرض عن المشرق لیکن
 که در کوزه شریفه جرحه است تر اوله حضرت معصومی بعد از سر نه تا فرموده که ای خلیف
 من ز کلمه ایچ و همچنان در مرده و نیز آن ای یکس از اوله و با جماع خلیف سینه سر کرده
 این اتفاق اتفاق ابو جلیسین اطافت طاق کشته سنگی انداخت و پشانی نه از آن بود
 مجروح ساخت چنانکه خون از آن بر او نکرده و بعد از سار پیشتر کن نیز از هر طرف آن شجر
 حرمت تر بوستان شرف سنگ آن کرده آنحضرت با ششم خونبار مانده برده از از تنه و از
 ایشان خود را بگوشید و بر تنه سنگی نکرده و از بجزیه و کجا میگذرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 دادند که چهره آفتاب رسانیدند آنحضرت حضرت خدیجه علیها سلام را از آن اقدار علم و
 با اتفاق هم در طلب الشرفه زلال علم و کرم رو که پوهها و او بسیار آورده و اوله بر سوزان
 غم اندوزید و زلال سکه کویان صبر سومی مشتافتند و اثری نمی یافتند که او از شان

کوش آن اولادشان رسیده است چو ایشان کوی جزیر من علیه السلام نازل شد و او را
 گریان دیدند یزید بن ابی سنی علیه السلام را چو میگویی آنحضرت مضمون او فرمود
 کای برادر حسین قوم من چو چنانکه در جنگ کربلا شمشیر کشیدند و شمشیر کشیدند
 موسوم ساخته و آنچه از آنجا است نوازش فرود آمدند شمشیر کشیدند چو میگویند ای عجب است
 که خدا تعالی به دعا راست و بعضی سخنان با بشارت برای تسلی خاطر مبارک آن حضرت
 عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی گرفتند سر که آورده و سبلی از سب طای
 بهشت با خود داشت کشته چنانکه کوهسار پوشانیده آن صفتش بسیار قوی است
 تا بنده ای که گفت اگر خواهی ای کربلا تو را در جبهه تعالی چه مرتبه است من که عجب خلقی
 بفرمان تو کرده بانه آن درخت اطلس در طلی فی الحال ماست نموده آمد بر آن
 سلام کرد و سجده افتاد پس نمود مقام خود با زکوة بزرگت و در جای خود قرار داشت
 بعد از آن و سخنان زمین و آسمان و در با یکدیگر به سلام کردند و گفتند حق تعالی
 ما را از فرمان تو کرده هر چه فرمائی بان قیام میمانیم اگر در کتب میخوانی امیر کن و حسین که چه
 می گویند آن کان محاسن خلق و آنجنان مرتبت اشفاق مضمون او فرمودند که گفت
 خدا را بر من بسوی من برای رحمت خلق مبعوث کنده ام نه برای رحمت مرا با قوم کذا
 که ایشان نادان و عاقلند و گزید این منکر و نه خبر من علیه السلام گفت اکنون ما میرویم
 تو حال علی و صدیقه پروردگارین و ادوی کربانده و سلام با ایشان رسان و بگو که ملائکه
 رحمت

آسمان

آسمان گریان و ناله و بشارت ده بقبول بشارت کحق تعالی برای ایشان بنا کرده
 در آنجا هیچ رنج و اشک کورت نیست بهر رحمت خواهر بود و بعد از آن حضرت شده
 اولیا و صدیقه کز آن حضرت بود چون آفتاب نور طلوع کرد در دست فتنه و شرف عزت
 در با فتنه حضرت صدیقه که آنحضرت با ما نظر فرود خون از ریش زور پاک می کشیدند
 یا رسول الله صبر را از خون آلوده کن بگذر خون بر زمین و آنجناب بن مضمون او
 فرمود نه مرتبه قطره ازین خون بر زمین بچکد و نه او در شمار بر ایشان غضب نموده بگری
 ابقا کند عجب آنحضرت در تمامی در این زمان قوم صید چنین آزار می شد بر کشته تا فرود
 خنده خوش نمونند و از وطن باوش صبر فرمودند او چه سطرین علم و در اسلوک
 میباشند و همواره عبت بر پیش او صلح حال ایشان میباشند در همه حال در آن روز
 که چون فرایش در آرزو را خیار را گشود در افروزی امر از نمودند فرمود اللهم
 انصر لقوی اناکم لا یجلیون حاصل مضی نیکو دادند بر قوم من حیثی بر ایشان بگر
 ایشان نیلند و آنچه میسند از جمل و ناهست بر این تعالی فرمود که لا یجلیون
 خلق عظیمه و مشهور است که در روز احد چون لب و دکان مبارک آنحضرت را
 که در جملت بوجسته و گوهر دندان شریفش را بسبب خاشاکه نه مومنان کشیدند آن
 دعا کن کحق تعالی این قوم را ملک سازد فرمود من آمده ام که ایشان از جنم بزم
 بکند ملک ایشان را خوارم انگاه دست دعا برداشته فرمود اللهم انصر اهل قوی

فانهم لا يعلمون عنه انما هم بيت كن قوم مراد به بيتك انشان ميند بتلجی آنچه بگویند
از روی جلال نادانیت بی خلق و احسان که با شکلی دندان همچنان غم است بخورد
و در شکل از این قوم به بخت و لاساحت ندان صوری بر جلا نشردی و هرگاه حسن خلق
و غمخواری آن مفسر بر گرم و بر کوری باد و شمشان چنین بود باشد با دوستان چگونه
بود و نسبت که جناب سبط حضرت میرالمؤمنین علیه السلام خلق آنحضرت را سپید فرمود
توسعه و نیار اول وصف کن تا من خلق سواد صلی الله علیه و آله را بر تو وصف کنم آنرا
گفت متاع دنیا نماند و وصف آن فیضه درست است انبیا روحی خدا و صفت آن
سخن نشین زمین به چه است بود که هر متاع دنیا را که خدا تعالی اندک گفته که خلق متاع
الدنیا قلیل حصه و وصف آن توانی کرد من خلق پیغمبر اکرم علیه السلام عظیم تر و فرموده است
که ابلیس خلق عظیم بود برای تو و وصف تو انوار و مخفی غایب که مفسرین در سبب اول
کرده چند و ذکر فرموده اند از آنکه نیکه وزی حضرت ادریس علی صلی الله علیه و آله
بای ارضی به در صحرائی سینه میبست بره زنی بر سرهای دین چو است است و می توانست
آسود بر در آن را چون عمر گرامی بر سر چاه آمد فرمود من بر آتوب گفتم گفت آن گفتم
الحکم لا یغنی عنی که بگوئی کسیه برای خود و او همید کرد پس عقیب علی علیه السلام
آب دنیا و کشته و مشک را بر کرده بخت مبارک برده پشت زان را پیش پیش را در خمیر خود را
بنام آن شخص که مراد بود هر چند با لغو و در مشک آرا آنحضرت نه قبول لغو و فرمود که

بیشتر

بکشدن بر دست و محل شفت سزاوار تر مکن آن عجزه از پیش آن پیش را و صیفا از
تغییر شفته تا چه خمیروی سینه بر چیدن مشک امر و در ایشان گفته ای در این
مشک چگونه آوردی گفت چه بر زمین کلومی نه بروی خوشحالی با من شط بسیار
کرد و این مشک بر داشته اینجا آورده گفته که بافت است که سیر و ایشان از نیل
شافته و آنحضرت را شافته به خیمه و گفته ای او این بگفت که تو با ایمان آوردی
و پوسته آرزو مند دیدار او بی پروان از خمیر پروان و دیدم بوزندان سر بر جان آنحضرت
سنا و آنجسج باک سنا صاف فقط او را بر وی رسانیده چون آب پای آن گل گستر
هر است و شرافت در عجزه بسیار کرده عذر خواهی تقدیم رسانیده آنحضرت روح او
دور از پیش عاف و دو مطنبا زکوا میدلس حضرت ربنا را با باین ای شریف را
در شان آن والا جناب فرستاده و در میان نوازش نکریم بفرق اعتبار آن برود
از یک سنا و بعضی شان در آل یمنه کوزه کوزه کوزه کوزه اند که روزی رهنده و صفت کرد
و ده جانی بر بحرانی در بر داشت که آن را حقیقیه گفته بود و بعضی از جمله آنرا
جهود غیره و اعرابی بوی رسیده آن بر در آن کشته نشینی که حاشیه کرمان آن
در کردن مبارک کسر و جا کرد و بنا بر نسخه دیگر باشد و گفت اعلی عطایای یا محمد حاصل
اینکین عطای کن آن کوه سینه و قار از آن حرکت بی او با نه با هموار آشفته کشته خمیر
و آن مبارک کن بروی پیشیم کرده فرمود بوی عطای او اندو از برکت این شود خدا

بر دلین آید بر سر بلند کرده و در حق آن ایستاد حضرت چون گلهای کوه کون سال
 این روایات و حکایات صدق شون از شاعران اقدم محدثین مؤمنین مشین از آن شکسته
 که سبب و آن این اوراق کجایش می آید هر دو اندکی از سبب آن و شنبه باشد و بعد از این
 آن اولاد و نیکو سیرا و تیر جن طریق رسول گشته در طی سنج معاشرت خلائق قدم بر قدم
 آن بزرگ مرد حضرت خالق که شسته اند چنانچه در مجرای درام از نادی طریق ایشان و وسیله
 آزادی عباد و جناب سلطان حضرت امیر المومنین علیه السلام با نور است که غلام خود را
 آواز کرد و او را با یکدیگر آواز کرد و او را با یکدیگر باطله است ای بر سر است نه بود
 رفت و دید خاسیه است فرمود فرمود ما لفتح یا علامت سنی غمگین می غلام که بر او غم
 گفت آری غم سوزد و ما حاکم علی بن ابراهیم یعنی پس از آن که برین دشت کرد و این سخن
 غلام گفت چون از غموت تو این و از آزار تو خاطر جمع بودم ای عزیز درجه نخستین
 کجا نمودم و بختیاست بودم امض فانت سر لوجه الله تعالی یعنی بر او که تو
 آرزوی برای رضای خدا تعالی و در بعضی از کتب کور است که آن در سپهر فرزندکی
 و مورد آتش ای ای و شید کی علیه صلواته و لسلامه و بار غلام خود را آواز کرده
 و آواز کرد پس بویاری است و بود می شنید و تغافل نموده آخر آن حضرت نگاه کرد و در
 دید فرمود ای غلام چرا جوابی ندادی چون آواز من می شنیدی گفت نه چشم ترا
 گشتم آوردم آنجا است فرمودند که من آنکس را گشتم آوردم که در آن آن میباشی یعنی شیطانی

بزرگوار

بر سر و بر کوه آواز کرد و اینم در او صدای و تازه بشنید و نت یعنی با سنج و حاجت
 تو با دست و تیر از ما شعل و وقار آن بزرگوار علیه صلواته و لسلامه که در حق تاملش چراغ
 حق خلق را و در شکست طمیت عقل و تذکره مضمونش زشت خویان و دشت کویان را
 از اطوار نایم خود و مفضل سبزه آستان که روزی کیزی از نقاب کوشش بخیر و چنانکه
 طرز با ناریان خیانت پیشه است مرد و قصاب سیران عدل استی از او شسته او در میان
 با آن صغیری یعنی میگویند که برین آرزو از آنجا رفت و میرا با محبت از دنیا و این
 حضرت امیر المومنین علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد از نقاب آن و الاضاح است
 نمود آن حضرت ز غایت سبزه می و کوی کجاست خود را با کز تر و قصاب و بر بصیرت و کج
 که آری وی وصیت فرمود و فرمود با صغیر قوی با بیع یکتا کنی آن بی بصیرت
 آن حضرت را ای شایسته وی بجای و حرکت او که گفت ای مرد و برده امیر المومنین
 آن بی ای از حق را از وی که را امیده هیچ گفت و بر گشت بعد از رفتن آن مرد
 و بر آبان کور دل بخیرش سانه زده از قباحت و شرافت آن حرکت بی او با نه خبر
 در آن کرد اینند مرد و نقاب از آن کرد از ناموس آستانش در جان افتاد و تبه ایک
 آن دست خود را بر مرده و آن را بر دست دیگر گرفت و خود را بخدمت آن سبزه امر خود
 فردا سانه آن اوسید غم خود استی آن او دست آید بر طلبش از آن خطا
 کرد ایند پس آن چشم نه رستی بگرد و موند و ده عا و آنرا آن سوت بر مرده اگر تبه می فرود

سازیدگی بخندان خود را آرزو سازد و بجا نماند بر او انصاف آن همسایه بی نصیب
 بپرسیدن برت خوان را بر او سپید شود غلام کجانی نام را آرزو سازد و قطع نظر از
 خبر صدق تر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه لکن بود و همچنان در مقام تمام علم غنی
 بان نام تمام اخراقت از آنجا که راه او انجامید آنچه انجاسید است که عبد الله
 باشد و عدو نیکوتر از آن نه گوید بعد از نیکین آن شرفی که حضرت پیر اکبرین علیه
 بر او نظر یافت در مقام تمام درین راه روی عقاب کرده ای نامهربان او تافت و بپرز
 و سوار اهل بصره و سایر کردگان آن مود که بر شرف آورده ای آن ایشیت بن
 ششتر شیده اند و از دول نیز آن خروج برآمده از آنجا که کرده آن همه بسیار
 آن حضرت بطور رسانید بعد از آنکه در خواب و بیداری آن همه را کرده و در وقت
 صفت پر تو محبت و شرف بر نیک و بسکت آن مرز و بوم انداخته این همه است از
 علم و عفو آن امام تمام علیه صلوات و اسلام آما باشد است و با صلح بسیار کرد
 و شکایتی که در خفا نورش میدی بود که دشمنان و حش و عاصی یعنی فراج کوی سنا و سیکر
 بر خیزد که در آن مرتبه بود و از بعد از خدا ال و قدر که در شرح و عرفت سخن باشد تا
 و نام باقی و اشفاق آن کلدسته تمام اخلاق پرستید کت اخبار و باریا کتان
 جمیع آن را پوشید و نیست که فعل مجاز کتب و از خود او اول بود و نقل این سخن است
 و دروغ اهل زمان تو اینج و سیر از نظر این گفتار و در پروردگار پرستید عطر از آن

از آن

از آن انیکه روز ناسی تمام کار سازی ضلایق کرد و شبها در کمال تمام نهنگی خالق بود
 حاجت که از ایشان بروی آری است حاجت روز و شب با بود و دست تو قی کسان بگشاید
 و احسانش که او و سگانه در از هر که در حال بر چه او او شش نشستی باستین بگرت پاک
 و هر که از غنی در آن عالم طایفی بدست رحمت آوردی در رحمت جانش بر محنت
 کسان بر دل بود و نعمت او شش غم کسکان خوردن هر که او اخصت بر دلکباب
 نصیحتی بر چه دل نشاندی او هر که از آن غشایی مصیبتی در خانه طاعت افتاد بی باقی
 و تو همین فرود نشاندی بنویان از بسیار خلق که شش که محبتی می انداختند و تیره
 روزان از آنش کرم و شش هر آن خوشدلی می افروخته و از حکایت پر خرمیست
 که در خراب از هر اسبابی که افتاد بود و حضرت حسن بن علی السلام در وقت مرگت
 از دهن او از بر کوار خود بر اثر ناله بر سر دی رفته و پرسیدند که غمخواری تو که میکند
 کیست که من این شرم بر روز مردی آمی در بالین نشستی چون پر شش بر آرزو
 تبار و غمخواری من نمودی سسر بود و هیچ با شش پرسیدی گفت پرسیدم فرمود ترا با نام
 حکای من همه عالم از برای خدا میکند و از شکل و نشان من پرسیدند که کت من نامی بود از
 نشانی من دارم و یک سوره هست که نزد من نیامده است نه از هر جا و از کت من خبر گرفته
 گفت چه هست که سیر بتسلیل کرده ای و چون تره نشستی گفتی میکند جان مسکین غریب
 جان غریبان از نشانی مذکور دانسته اند که کس صاحب استغاب حضرت را بر او بنین

بود چنانکه لفظی آن سابقا مرقوم و مذکور شد از مطلقیت و بهر آنکه آن پسندیده بهیچ
 معلوم میگردد و اگر چه بیان این مدعا از غایت وضوح و ظهور پیش ازین المطلب لازم
 ضرورت نیست لیکن چون غایت حدیث کوی سبانه جورا از ذکر فضایل و مناقب حضرت علی
 ابن ابی طالب علیه السلام باین دوی زبان گفتگو مستحسن و لذت بخش کار است
 حیثت افزای رنگ دل دوی را در کام جان غایت مزاج بیان شگفتن این سبب است
 بنابرین نیز کیمیای دیکردن مقام امان امام تمام علیه السلام می برد از دو اصل سبب
 اجمال است که مردی از پیروان حضرت سوری که موصی است از عراق عرب بیایند و پشت
 در روزی از آنجا بیان طعام نمی کنند میان خوردنی بدر از کوشی حیدر کرده برای
 فرجستن کوفه سپرد تا وقت نماز غصن بشوره زاری که در جوابی کوفه بود و اخلاصند تا
 چارپایان نام پذیرگشته و هر چند در جستجوی آنها برچنگ است شگفتی اثری در آنها
 نیافت و او را با ریشی و آشنای مدیعی در کوفه بود که او را حضرت امیر محمدانی
 مسکندند در آنست خود را بنام او رسانید و آنچه بروی گذشته بود معلوم میگردد و سینه
 سباحت مذکور گشت چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در عجم و این واقعه را بنام
 عرض کیم پس حضرت امیرت فرستند و با هر گفته حضرت امیر علیه السلام عارث گفت
 که تو منزل خود باز گرد و ما این بودی و اگر که چارپایان و طعام او را مستمسک پس
 عارث برادر خود رفت و اسرار او لیا و اقبای و بستگرن و دوستان است او گرفته

بنام

فی تافیر و اجمال موضع چارپایان او کم شده بودند آمدند و آن مقام دوی سبب
 از خودی کرا اینها سخن که آن را بودی لغتیه زبان و می بیان را نزد بعد از آن سر
 بال که بر سر بود که والله ما هذا با بیعتی و صاهدتی و فی ما عظم الجبر و ایم الله ان
 شود دلها بود و عجز و عجزه و طعامه لا تقتصر عهد که و لا جاهد که الله شیخ جهاد
 علی مرتضی آنکه بعد اقسام که بر این پنج با من عهد و بیعت نموده بودید ای قتیان یعنی خنجر
 مال مردمان برید و بر عیبت من اذیت رسانید بعد اقسام که هر آنکه جبار است با شما در
 راه خدا چنانکه بار و شام پیروی گفتند اقسام که حضرت بنور این کلام با تمام نرسد
 بود که با و طعام خود را در پیش رخ و در هر کس حضرت امیر علیه السلام فرمود که از شما بپوش
 احدی خصلتین اما نسق جمیلک و احشها علیک و اسبغها انا و تحنها علی
 و در بعضی نسخ سببی لبین و سبغها لبوق و سوق و سقا ست و بنا بر نسخه اولی نقل
 معنی آن نیست که پیروی از دو کار اختیار کن یا تو پیشتر فرما پیروی و من آن را
 از و بنال برانم و یا من پیشتر بروم و تو آسنا و اسیر امیروی گفت یا امیر المؤمنین شما
 پیشتر پیشتر که من بر سبقت و از آن زمان تا من اتمام القدره بگویند آن چارپایان با
 می آورد و در نماز بر چه رسیدند آن عبارت از رضا و مکانی و وسیع است که در کوفه بود
 همانا در آن خبره و فریفت سبک و در موسم ارضین عابنی میدان تعبیر میگردد پس بنام
 این مضمون او فرمودند که یا پیروی بازه از شب باقیست من مخالفت اینها میگردد

بقوله انما فرغوا من بارفرومیکرم و تو هر است کن تا مسیح بودی گفت با هر که
 من در گرفتن باره انما قوتی تا تم و تو بر حاکمیت انما فرمود که هر آبان با و انکار
 و تو جوابت تا آنکه مصیبت بودی تا سالیان و فراغ حال فرمود آن مردی
 شیوه مردی دیداری و مردم دیده آگاهی و سپاری تا مسیح سپرد او و باستانی چار
 دل آن بودی سپید و چون صبح طلعت گشت و سپیدی سپید شد آن بار اوستی کرد
 فرمود از آن تا غافل شوی تا انشا الله تعالی من مرا محبت غایب کن رسنی برین
 مردی و شیوای خلق خدا در قدر مردان نماز صبح گزارد و چون آن سب سر و دست
 نمود و دیگر باره آن هر کسی نزد کواری بر تو عطف و غلگی بر هر بودی سپرد کرد
 افتخار بر علی برکه الله تعالی و شعر طعناش کنی گدست از کتک برکت
 قیمت شمشیر غا و بعضی نشیمنی شاعر طعناش بر طعناش و بنا بر این است
 که کندم و غیر آن آنچه داری از خوردنی گشت بودی باربانی خود گشود و آنحضرت
 فرمود که کی از دو کار افتد کن یا من میفرستم تو را استغای قیمت میلی و یا بوی میفر
 و من برای تو استغای قیمت منم بودی شنی را اختیار کرده اوج نمود
 و آنحضرت خدا قیمت میفرمود تا تمام شد قیمت را تمام آن بودی کرده فرمود که گشت
 یعنی دیگر کاری داری بودی گشت آری بخوایم سبازار مردم و حاجتی چند دارم
 بخرم فرموده انطلق منی بعد از آنکه یعنی برو تا من تیرا تم که تو دومی مردی توانی

مشهد

باشد که چو تو از من ضل فو اما است با تو همراه با هم که سب و با از زبان بر چنین سپید
 و در معاملت با تو طریق عدل و انصاف مسلک خداوند است که وصل آن سپید بود آلی میرجا
 با او همراهی نمود تا از کار سازی او فارغ شد بعد از آن بودی را و او فرمود از
 مشامه آن لطف و شفاق زنگ کفر و لغاف از دل سپیدی زد و در و بطا لوت حیات
 و در قایت آن کلام ناطق ربانی عشا و صفت و بنا و انی از پیش و در بصیرت گشود
 گشته در وقت مغارت آنحضرت تحت الشهدان لاله الا الله وحده لا شریک له
 و انشیدان تحت الشهدان و رسوله و انشیدانک عالم هذا الاله و خلقه رسول الله
 علی المبین و الا انشیدانک الله عز الاسلام خیر الاله انما فی کتیب است
 حضرت علی کونتر ساغر جان پرور چون آورین کلمات طمبات بر بنیاده باده
 سعادت شهادت نوشیده لباس نشسته و الهیاس از دوشش آتش فکند از کت
 ادراک آن با وی طریق شاد صفت برای صحتین و صحت و تقاضا پوشید و کلمای پونا
 امثال بن یرسیه و کنگس از ان طمیت یک مرتب از ان رسته که کسلس صفت
 خانه طاعت هر بر از هزاران کی تقریر تو اند نمود و لکن است همین و بر آن عمل
 بین رسته کل خوشتر ملک بود که بر سوای کنده و ماغان حیثه بنا با صلح تو انداورد
 انفا ضایع و از تر صفت و بر داری کجا است ش خوف پر به کاری علی بن حسین
 و حکایات معلوم خوان امام تمام سوا ای آنچه سابقا درین مجلس تعریف است گذارست

بانه حكايي است كه در كشف الغرره كور است مخلص آن نسبت كه قوی در خدمت حضرت علی
 بن حسین علیهما السلام بودند و از جوان شرف صحبت آن حضرت لغت فنی و
 روح ناهل مسینه بریانی در صورت بود آنچه شایسته دم را با اردن آن قیاس نمودم
 قتیابی آورد آن بزرگ کشور کمال که در آن روز و سال است و در آن وقت زیاده بود
 که با کاهسی که از آن است اسباب آن بر کوه که در دو جانب شهر نظام ازان و اقله هوش با
 سهوت و حیران مضطرب پیشان که در آنجا بصره است آن قیاس مراد از ما را
 بر پیش بردی عقل و زهر با کرای مراد آن صحبت عظمی بطرح و عیب تناول و
 نظیرم فرمود است حق فالتك لتتعمده یعنی تو آزادی بر سبب که تو این کار را
 دانسته کردی القصد علم را در راه خدا از اوسافت بعد از آن تجیز و دفع آن که
 برداشت و شیخ عظیم القدر عیسی الشان شیخ حمید رحمه الله علیه پیران حکایت از
 ایشاد خود روایت نموده است و هم در کشف الغرره است که در وی مروی است آن حضرت
 و شمام واد عبیده و سالی آنچه شایسته از جا در آمد که بر آن کوه است که در آنجا
 که در متوجه آمدند فرمود که هاست و عنك من امرنا اکثر و بعضی بر سبب
 آنکه آنچه پوشیده و پنهان است از تو ظاهر و او را الی این است که تو گویی آیا بر جستی
 هست که بر قضای آن اعانت تو کنیم آفرودت نموده شد آن حضرت میفرمود که در برد
 بسوی وی انداخت و آن تمامی زها بر سبب که علمها داشته باشد و فرمود هزار و هفتاد

و فرمود که از دیدن آن خلق آنقدر ترسیدند که از آنجا فرار کردند و حضرت علی
 و جمعه خود را هم با آن فرانس است که کور است که حضرت علم خود را با کرای
 فرستاد و دیگر کردی بر آمد و در خواب است آن معین کارم اخلاق آن حبیبیم
 اشفاق بر بالین می نشسته او را با و نیزه میزدند آنجا بجای آزار و کوشش کوشش
 که بجز این سخن بود ترسید و باغ شورش را بن صحبت مایم ترمین فرمود که با فلاح است
 لك بنام الليل و النهار لك الليل و النهار لك الليل و النهار لك الليل و النهار
 سیدم که که بر سر کشت و در جوانی شب است که در آن پاسی و روز از آنجا
 خدمت مانعی ندانم آن فرج و خوش گویان شیخ خود و دیگری و بجا که
 و تبه در مثال تعبیر است و جرم است که شرم بر آید چنانچه آن را ضبط و نس نام کرده
 میر حرمه سیاهی از حد پیشان که است شرح و عرف بر آن که حال خویش میباشند بر
 اصل حال نفس میر در منزل در آن گویی این صدق نرایی مال نشردن و حقه از آن
 این نوی رشت خفت و چشپا بر زمین است چون این حدیث فوط خوردن نهایت
 ضرور است عفا الله عننا امضی و وقتنا للمعجب و یوصی بر این سوره سوره
 که حضرت سید بری و عاشقان معظی و مرصفا صلوات الله علیهم جمعی که سرشت ایشان
 از طینت آن و بر کرمه در شب عیسی و مثال جویشان جو ایشان دو اصل است و یکی
 بربال من اتصال حمید و محمد و این الطوار سید مرید بود و در حسن است از طینت آن

دوست و سرور عدل مغرب و نوره و لیکن تفصیل احوال هر یک حکایات و از ده در آن
 اکثر از بیم دشمنان این خاندان در مسکن بواطن اهل زمان پادشاه در آن سکوت و سر
 کبر پان لیسان کشیده و اگر کسی چپای قدم نسیخ و کتاب بعضی از زوایدی خواهر علی
 دختر و زاده پیشتر آشنایان با مال روشن و مشهور و بی سرعور و اعصار و دور کردید است
 و ازین جهت در میان صفت علم و خلق بعضی از آن بزرگواران خلق حکایت کرده اند
 تفصیل که خاطر خواها باشد در کتب معتبره از مشهوره و معتبره تا درین مجلس از توصیف بسیار
 عجب رسم خلق کریم هر یک بر تریب نفسی پروردگار و آفتاب بن صدق اهل حسن بیان
 در هر یک از بروج و از ده گانه از این عاشر علمیم هم بقدریک با بر اصل قائلند و
 و بعضی از آن اجبار و آوار که از خانیست شمار در پرده صفی کجیده و سرخند پلورین استند
 مرور و دور بجا که فراموشی منظم و زکریه دیده آنچه درین مطلب نظر قاصر رسیده درین مجلس
 متفرق فایز یک در مقام حسن سنجیده که در دیده پس که ارباب نظر عاقلی بیان و صفت
 علم بعضی از آن صاحبان تمام عالی ادرین مجلس شریف این عالی سینه محل عرفانست
 و تقصیر اولت تو اینند نموده تا از جمله کار درین ایزلن فارسی منی اسعد و نور است که
 ناکلی و در آشنام سیده و سلمان سکینت اگر در وقت حیات او گفته میزبان سکینت
 من بر آواز آنم که تو سکینت و اگر آج ایما از آنچه سکینت زبانی من نموده امر و صفت
 گفته ترک شرافت سینه و از غیر و از دیگر معارف جدا و آسب رنگ سخن سخن اعطاء و فرزند

کتابت جلوی الکت شریفی فضیله و عذوبت که اندک زوی در کوفه از بار
 سکینت و با تقضای زام و در پیشی که در سر و دست و در هر یک بر اخص ارا و تقسیم
 بر قدم حضرت شاه و ولایت علیه السلام سکینت عبادت از که با منم پوشیده و هم کربایی
 سجای کشته هر چه بود یکی از بار باران در ده کانی نشسته بود و خرد و در ده
 بسته نظرش بر مالک قیام و پیران و آن لباس نشانت از وی مسخر و هم طرفی شایع بر
 برای انداخت الکت جسم و زهره هفت ای گشت و از نجا و کشته کی از حدت که
 آن بزرگوار را می شناسند نشوین چشم بر شیش آغاز داشت و کوشش نو که او ای بر توان
 مرد آشنای می که در مجلسین عمل کرده می و این صفت بوی رسانیدی لغت نکات این
 اشتراک و صاحبان است امیرالمؤمنین علیه السلام آن مرد بازاری آشنیدن آن بر خود
 از این و برای عذر خواهی آن کار زشت از بنام آن پاک شرفست و آن کرده دید
 الکت سحر فیه نماز سکینه از در هر کرد و وی از خان فانی غایت بر شیش رفته در قدرش فانی
 و بوی و بر او سده او الکت است عفت سر او را بر پیشه سبیل خلق سپید گشت
 بقدر جای خفا خود آمده ام که مرا نشانت بود هم الکت است ترس کس کسای منیب یعنی
 ترا محفل که هم در آن بر می آید و ستم همه اسکنه که من مسجد برای این آمده ام که بجهت تو
 استغفار و طلب بر شش نام **مخفی خانه** که از طاعت دیگر کفران نیز یعنی غیر آن است
 عذر و عیادت و کرامت علیه السلام خواهر ایشان حکایات و قصص درین مطلب است

ذکر کرده اند لیکن چون ایراد آمد درین مقام با عرض طالع خروج از ضابطه توسط
 اعتدال و ذوال لیل حکایات رود ای قی که از بیابان حلیم بر سپاه جاری و پستان ک
 جان و دین و ایمان و استخوان بان آبیاری شده طالع بان را از کنگوی و بکران
 فی نیاز سیکر اند لکن از کز آنها بزداخت و غرض از برادر حکایاتی که است ذکر یافت
 است که بر مغز و ان خال بر فویان جانم که نه هر چشم و چهره برود از لوازم نبرد
 و عین میانه و تحمل از اسلحه دستی هرزه گو بان در اسیر کشیدن با نفس و جبار
 می بند از معلوم کرده که بزرگان دین و دنیا و مغز بان با کاه که کاه خلدین
 بر سر خوان هستی یعنی شایسته یکی بان صفت صفت بوده اند در خروج از نهر کوه
 منها و جهان و ترش نموده اند و از ان نفسی کمال ایشان بر سینه و دست خط مرمت
 اصدی بگردیده است بلکه بان صفت محمد روح خالق و خلدین و در قدر بر جبر عالم بان
 فایز کشته اند سال است که افواه و اسلحه مبار و اعلام آن کرده اند اما مقام بان
 ملکه رضیه می ستانند و دست دشمن باین شین سخن حرج و شای ایشان چنان بگفت
 سینه که بر سر تل کجاست اجزا بعلایق قوم عالی در جابت راهی نیست و از تیر باران
 طاعت شرع و عرفت غیر سرتاج سرالشان چاهی فی پس رازی شوری که کوه که طبع
 لطیفش در پستان کلینت ظلم اعتبار بر ستاده و لوح زدی در پیش نهاد و اندیشه
 در راه می از او روشنتا اطلاق و افکار ایشان سرشتن خود است و الله اعلم

در کمال

از حرکات و سکنات موافقت آن با خود و خرم نمود و با خود و مطابق آن صلح است
 آورده و ان که بر تیر و آزار و نامرگرفت و کینه و در محشر تو اند و بوی مطهر از آنچه درین اورد
 شام جرم او شش مضمون و لکش آن بشاکلی خازنی طرا از سخن بر او سپردند بر سینه **سلطان**
 حسن نظر برین درین مجلس خلد لظیف بر سر تیر نشست چه لذت ازین با تیر تو اند و تا زنده با
 کسی از کله از خلدین در پی اول خاری و از جوار می سلوک کن بر جبهه خاطر عیاری بنای
 و چون مرغ جانش از نفس تن با دکله است از ان از کله بن صد اگر در جهانی از نقش و رخ
 و نالان و دعای امر برین خلقی از دنبال جهان از آن اوان کرد و در هر چه در ام هم کوه
 که ساله و متقیان و جانش بخش قلب کلبان جناب سبط صحبت هم از پوسین علیه السلام
 و عینک یوسف جان پیش از زندان که بوت میان عالم خاک با بی می یافت و از بی سب
 حالت بجا و شمرش از جناب صاحب عمر پرستنده بر آراء بر تو سعادت برود و در ارجام
 بقای انداخت فرزند آن کرامی خود حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام و محمد صلی الله
 و صمد اول و امجاد علی حسینی و وصی و در آقران فرمود یا بنی حاشی و اللسان
 عشره منصور الیک کوهان نهم کواکبهم حاصل مضمون انکما می فرزندان معاشر
 و از تیرش کینه دمر و مان بخواید اگر زنده با بندستاق و از و منند شما باشند و اگر میریزد چنانکه
در کمال سعادت کجاست چون سب از کله کوفانی چنان روی که جبار از تو بر می آید
 کینه جانند کجاست که در حسن خلق غایت ضلن بر تراش نمایان صلحند از آن کله کینه در

که باغ جمال خوش جوان را از باغی است که شربت سزای از خوش اولی عنوان صغیر
 باطلت سر لوحه نیکو سخن نگارن لاعت و آنگشتن صباحت آب تک که در
 و رنگ بوی گلنای صفات آینه صاف لیت و حاصل ز غم خوش طایف و آب
 و گشت میت و صباحت محفل آشنایی رنگ شمع لکانی از حضرت سید علی سید علی
 و سلم شوق است که بافتار شرف و خطاب برموده که بی عبدالمطلب نکر کن
 تسعون الناس یا مولاهم فالقوم بطلاقة الوجه و حسن التمرین و صبر
 ای فرزند ان عبدالمطلب است که شام را هرگز با الهه و ست و قدرت ان میت که به
 مردن هر بنی گشته بود ان خویش بر خود برایشان شکفته و گشته و در هم از ان سرور
 روایت است که مردی خدمت آنحضرت و سیدی چند آورده اند آنچه فرمود ان آن
 بود بنطایحی ملاقات کن برادران دینی خود بروی گشته و تیر در کانی ان حدیث است
 و انی ست که با نکه که صنایع المعروف حسن البشر کسان الحقیة و یبطلان الحقیة
 و الجبل و جوس لوجه بی عدان من الله و یبطلان النار لطن مضمون انکه یکویی
 با کسان کردن و شوقه و با مردمان بر خود سبب ال محبت و دخول خست سیکردن
 و بخل و ترش روی بنده را از خدا دور میباید و با نیکو چهره می نماید و هم در کانی از حساب
 اشرف نبوی صلی الله علیه و آله با نور است که نشت تصفین و طاهر لاجنبه المسلم لظفا
 بالبدن الا العیبه و یوسع له الجلال و الجلال و یبذل الی الله علیه و آله

چیز است که سبب غایب محبت برادران مسلمان میوه یکی دیگر چون با او برخورد شکفته
 برخورد دوم دیگر چون در سید علی و شینه عابدی شستن را برای او فرخ کرده ایم
 اگر از نمازها آنچه او را خیر آید او را بان نام خوانده و فرج طوسی رحمه الله علیه اورد
 حسن البخل الناس نصف العقل یعنی گشت و در وی با مردمان نیکو عقل است
 انکه فراموش کرد از عقل و تدبیر برادر کار او می نماید و در سبب صفت ان ازین صفت
 محبت حاصل مسکریه و دیگر از آن **محمد** خنده برین و تبسم نمودنست که اگر گشته در و
 برده پیش امر به بد پیش است و این تر از حسن خلق و در شرف است مستحسن تر از
 عیب باشد و از صد اعتدال هر دو در بر تیرت و تقه نرسد که در کانی از جانب
 مقدر می صلی الله علیه و آله و مراد است که ان من الجهل الضحک بمیت القلب
 یعنی بسیاری خنده می نمایند در او و نیز از ان حضرت روایت نموده که کثرة الضحک
 تذهب لوجه یعنی خنده با تقه از جانب شیطانست و نیز از ان بزرگوار آورده که
 ضحک المؤمن تبسم یعنی خنده بر من تبسم است و اجاره دیگر درین مطلب که محبت خدا است
 یافت و از خنده که در چنین باشد در حدیث شریف تر عیب ان شد است چنانکه در کانی از
 محیا معارف و معارف حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت که طوطی حضرت شیخ
 علی بن ابی طالب علیه السلام ان بود که سیکر است و نمیند و حضرت عیسی بن یحیی علیه
 السلام چنین بود که هم نمیند و هم سیکر است و آنچه حضرت عیسی سیکر و ستر است از آنچه

بسی میگرد و همتا تر از طریق عیسی این جهت باشد که آدمی را چنانکه از اندیشه مکر و تدبیر
 او حال معادنا چارست نگراند کافی و تیرا بر او محاسن تیر در کار است و آرا بعد از آنست
 انبای زمان و پاس ظاهر است که نسبت کرامت او بر آن صورت پر پرینت و نفس را
 بر آن سخن چندیست که رعایت آنها فرست بر کلامی بیار آن و در سبب آن شکستنی
 نشاء که سیرانه کتاب مکتوبات است و زانی نیز از شرم نمی دست و گنگاری و چه
 سطوات جباری بر خود استین جمال بکلی اصل است تا بان ایشان را بجهت خود رساند
 بان خود را از عذاب الهی رها کند و حضرت مقدس ثوبت و سر مایه سرور و دلجوئی است
 تیرا لک نظری بود که ای بگلهای شکستنی و سبب طراوت اشعوبت مبارک انبیا
 کلیران مغرب بود چنانکه در کافی از مخرج من و منقبت که حضرت امام باقر علیه السلام
 سوال نموده گفته اند تا بگویم درم الرجل یکون مع القوم فیحری بهنم کلام بهر خروج
 یصحی کون علامتی میگوید که ای کلیر با یاران محبت رسانند و در میان ایشان
 کونکونی میگرد و فرج با هم میکنند و همچنین این جایز است با آنکه سبب سرورند که
 لا باس ما له بکن یعنی باکی نیست و او هم نموده باشد معبرکت که خلق من این باشد
 و چنین است که مراد آنحضرت صلی الله علیه و آله از آن فرج کردن و خدمت من است چندان
 فحشی در میان نباشد بعد از آن آنحضرت سرورند که آن رسول الله صلی الله علیه و آله
 کان یابنه الاعرابی فهمدی له الهدی ثم یقول مکانه اعطائتم هدینا

مفصل

مفسر

فیضک رسول الله صلی الله علیه و آله و کان اذا اغتم یقول افعل
 الاعرابی الیه اشانت مصلحتی انما امرانی محبت رسول الله صلی الله
 علیه و آله و می آید و بعد از آن سبب محبت می آید و بعد از آن سبب محبت می آید و بعد از آن
 آنحضرت عنک میگرد و سرورند که در سبب آن چندیست که اعرابی کاش می گوید که
 فرج کردنت و طریق مطایبین نیز از سبب آنکه رسیده و فرجش چنانکه گذشت
 و برگشتن فرج او و مثال آن مثل باشد و آنست مومنی از آن لازم نیاید و نسبت سبب
 آمدن حدیث و تیرا کان درگاه حدیث سخن بی او با نماند که نکرده و چنانکه در میان
 حرفان در از زبان و ستم نظریان است ایمان شایع است که چون هم رسیده و بر فرج
 باره و در کرم لطیف پروازی کردیم از کفن و سبب سخن بی پروا اندازند و هر چه سبب طراوت
 رسد اگر همه کزور و آه باشد دست بر آن میگردانند و آن سخن طبعی لغت و با عقدا
 خود نمیرسند و سبب شد که این نظراف و طاعت طبع بلکه تنه کی و خیریت و
 امر و زکلی از کفایت آن می شکند فرود از آزارند است آن خواننده گریست چنان
 این سخنان بی او با نماند و اقول بی باکانه کرد او این سخن را روی احقا و منیت کفرنا
 هم آن هست که گفته رفت بان اهل مصائب در زمره ما تا کما الخوض و تلعب باله
 و ایامه و رسول گفتند شهنشون **احادیث** و دعوتی بالله من شمر و انفسنا
 و سبب اشانت اعما لست او عبا روته اند که در دست فرج و مومنی از آن

و در وقت تهنیت او از آن فراموشی که بعضی از مناسبت مذکور بر آن مرتب است و شکر است
 راجح خاطر کرد و چنانکه در کافی از باب یک کتاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است که
 ایامه و المزاج فانه یحرم الخمر و یوردنا الصیفة هو الملیکة من علی بن ابی طالب
 از مخرج برستی که آن باعث کینه شد و مخرج و شام که یک است یا از او او انسانی
 آدمی در نظر باخبر و بیان قدر و اعتبارش خلق بر کرد و چنانکه در کافی از امامین که حضرت
 ابی جعفر و حضرت ابی عبد الله علیه السلام با یکی از ایشان علیه السلام منقول است که گفته اند مزاج
 برستی که آن همه را بر او است مردان را محمل هر که مخرجی که مثال این مناسبت است
 لازم آید اقتضای آن ضرورت و مخرج و مطالبه که با کس این عیب است او بدست
 و اما من این نوشته آن نوده در اخبار و آثار طریقیست آن سپرده و از طریق تهنیت
 شده است چنانکه از پیش شیعیان هر است که حضرت ابو عبد الله علیه السلام پرسید که کیف
 ملاعبه بعضی از من بعضا چگونه است مطالبه بعضی از شما بعضی که با مخرج و حسن
 می کینه کلمه که فرموده فلا تفعلوا فان الملاعبه من حسن الخلق و انک الملائکة
 الصریح علی الخلیف لفقانک لیس و اوله من علی بن ابی طالب که مخرجی که مخرجی که مخرجی که
 آن از جمله حسن خلق و از آثار حسن است و برستی که تهنیت مسرور و شکر مسیاری
 بان برادر مومن خود را تهنیت تهنیت که چه برده چنین بود که ملاعبه و حسن طبعی با کسی نبود
 مردان این بود که او را شاد و خوشحال کند و نیز از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت

کده

کرده که ما من معین الای و فیه دعایه یعنی هیچ بونی نیست که یکدیگر طبع او
 و تهنیت بر او ای گفت پرسیدم که دعا چیست فرمود مخرج و تهنیت از آن سر در جالبی
 منبر علیه السلام علی جلد و طبع لغز نموده که ان الله عز وجل یحب الملاعبه من
 الجماعه بلا و صفت یعنی برستی که ای غرض است سیدار و کسی از مخرج است
 باشد در میان جمعی که شریک این در آن مجلس نباشد و از مسایط حضرت سیدکایت
 علیه السلام نقل شده نقل کرده اند که روزی گروهی از انصار حضرت آن سرور بودند
 روزگاری آمده است دعا کرد در حق من عاکن که برستی که هم آن حضرت بسپس مطالبه
 که چنان برستی بود زن این سخن که با غار و قانون ناله و فریاد را سازند و غنچه
 سبک که آنجا است ان متبانی و انضباط خندان و کوشش و لطیف طبع شریف این
 شکر و وشت و ان گفته پس بجز نیکین خاطر آن صغیر با کس خفا از آن در عاکنه
 و تهنیت هر چه آن ایام برافکنده فرمودند که تهنیت بر او کند و همیشه بر او کف تهنیت
 سیزده که انا انشانا هق انشاء فجعلنا هق انکار احرا با انوارا و کوار کف شکر
 لطافت آن امر اعی شریف ترین زبانی و بزرگ گوشت که چلی و مهر فی آنکه مردی
 تهنیت او امر و گفت با اول منو امرای تهنیتی سوار کن ایستنی تهنیتی من سخن فرمود که ترا
 بر چه تهنیتی سوار کنم آنرا از آن سخن است تهنیتی او ای او گفت که تهنیتی تهنیتی تهنیتی
 بجز تهنیت با تهنیتی که از تهنیت او ای او در هر چه در امر تهنیتی که تهنیتی تهنیتی تهنیتی

گفت شوم ز روی طلبه سخن است فرمود و هرگز نکست آنسکه در چشم او سینه هست آن سینه
 که در چشم شوهری سینه است در مو و پستان است بلکه در چشم سینه است و بیاورد آن
 گفت نموده چشم که سینه است آنسکه در مو و پستان است که در چشم سینه است
 یعنی سینه در هر چشمی بر دو سینه است و مطا پانیک از آن طبع لطیف صادر است
 اجاره و در کشته است ازین قبل بود است که حقیقت کلام را در آن مرغ سینه است
 و بعضی ایام گفته اند زبان منجر جانش در طبع طریق او ای اندام از منج صدق
 و راستی چون میکند آشتی و سر او راست است که هست نزدیک شین و سر او در
 و برار کنگنه ب اختلاف هر چند از روی هر آن سینه جرت نماید و پوشیده است
 که مطایبه و مزاج و مستی که بموقع باشد کاهی و در خطی آن مرتب میشود که بسیار
 مرتفع بر شحات لطیف ساکن و مستغرق میگردد و بسیار وقت شده که آن جمعی ازین
 و باره جوک و سلاطین میبایستی مزاج لطیف و شفاعت سخن لطیفی از لذت را با بجا می
 و نقل ایشان که شسته اند چنانچه گویند بجهت پاک شدن آفتی دل و تساهل شعار
 سخن بکن شخصی شسته و گمان کجمنای عقیده نقل وی زده البته بود آن چاره ازیم او
 فراری و رفتی در پیغول و خنوع افتخار متواری من و تار و زنی از جان کشته و خود را
 از پرده منفعلی هر چون افکنده است نزد آن کجمنای آتم بجهت از آن تعب بسیار و از سینه
 جرات استقامت نمود و کوفت بسیار از سر تو هر سینه خواجگی که دست تو گرفتار شده ام تو

گفتی

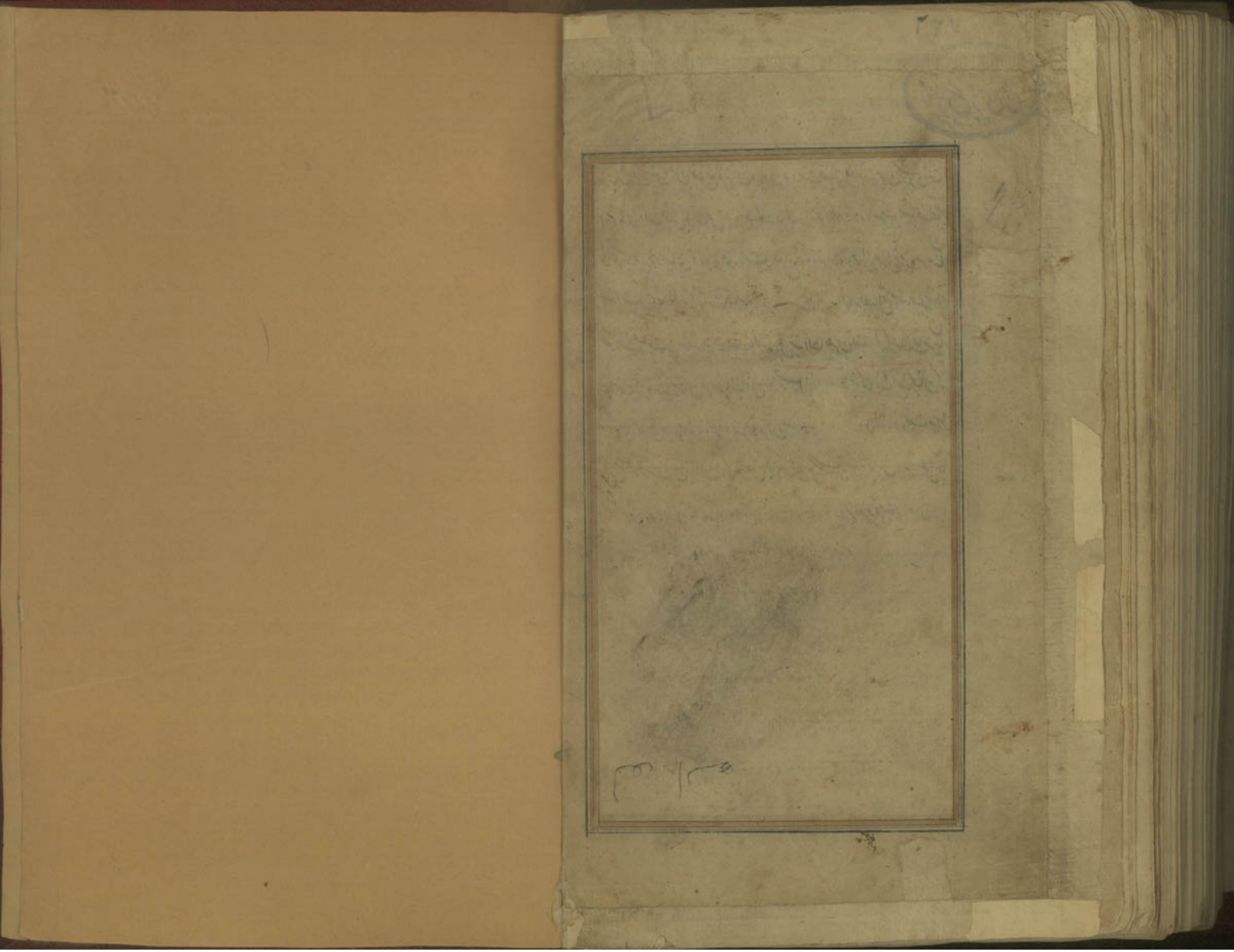
گفتی من فرمان سیدی آدم که یکبار از قبل سانی و از آنکشته شدن هر سینه بیانی صحیح
 از آن سخن خندان گشت از سر و آن دور که گشت و نیز گویند شخصی است که نه و اولی که
 با روی آن بر شمشیر خنود آورده اند او را که زمین و از آن گشت بر این سینه تر تا آن قرار
 از آن سینه خلاف حکم حدیث است یعنی از کشته که سینه است که گوید و آن را زنی تا او را بگیرند
 از آن خنده بود و در آن سینه در بعضی از کشته که سینه است که گوید و آن را زنی تا او را بگیرند
 گسترده آن طعام او را و حق دم کاشته شود به سینه هر چون نزدیک شاه سینه است بر
 غلبه کرده پایش تقریر کرده ای از شور با بر کشته جان پایش کچاید پادشاه از آن سینه است
 کشته فرمان داد که بر کردن زنده نمود چون حال آن سینه است که پایش پادشاه آن گمان
 شور را با التمام بر سر پادشاه رحمت پادشاه از آن حرکت بغایت متعجب شده و پایش
 طایفه بسیار است ام آن عمل شایسته و سینه را از سینه کفایت میمول اگر سینه است خطای ال
 که نه است ازین صا و کشته سینه هر مردان ترا طایفه از آن سینه است و سینه است
 سخن تو بر زبان میرانند این بنامی را بر شمشیر سینه دیدم و هر کس کینه عظیم کردیم که آن
 مستوحش کردیم تا اگر ما سیاست فریادی و حکم نقل فریادی مردان ترا در آن سینه است
 فرمایند و طایفه بدو نشانند پادشاه را آن سخن خوش آمد سجان کرد از سینه است
 سینه و او را طوق رقیب کردن بر شمشیر آرد که در آید و هم آوردند که مردی شکی خا
 با خود داشت کجمنای یکبار برای شمشیر است بر گرفته تر و اولی بر نده او حکم کرد که بر آید

آنکه گوشت بر سر میزانی گوشت برای اینکه آنکه خرد با خود داری گوشت تو هم با خود است
 زنا داری عالمی را این سخن بخشد و نیز آورده اند که گنگا ریزا نزد بی از ملک آورد و چون
 و او بروی تنگ نشسته لعن است تمام حساب بنویسد آنکه گوشت است اما آنکه کالتامه
 کلمات عدالت و ابرق که شیر خیزها یعنی تو مانند ابری که هر که در حد و برق
 از اوطاق هر شیوه و پیش بسیار است پوشا در ازین سخن بجز هفت سنی کشته بقا ملاحظه است
 و گویند هشتاد من خلد لیلک روزی از خانه بر آمد و مرد کشتی دو چار شد پس آن که حسن کرد
 وی زبان آورد که گوشت بخا من صفت گوشت تو اعرای او هر شیوه است قلالت است
 هر که گوشت کسجان بعد از آنکه گوشت خود باشد بر خود گوشت است اثرش من بگری نرسد اما
 بر دیگران گوشت است می سپنی که از اوقات من ضروری بود رسید و از اوقات من آزار رسید
 می شام چون اجل بود از آن سخن کشته ترک آن چهاره نمود و نیز گویند که گوشتی در گوشت
 فزون داد و در گوشت اینها را میرا بر تو حق است گوشت چه گوشت است بر چه گوشت
 با تو صحبت بود گوشت پر تو چه نام داشت گوشت از ترس تو نام خود را فراموش کرد ام چه جای
 میرا میراننده است من پیش من گوشت و از خون او در گوشت ازین پس سخن گفت
 آنکه نیز عطا بر سر بسیار است که گوشت است که گوشت را از گوشت هرگاه او ای آن بر عجا
 باشد که شاره و مقام اقصای آن نماید و سایر دقایق و لوازم سخن مخرج هر چه گوشت
 از خود و چیز آن گوشت است و گوشت برین ادر مقام فیصل است و آن به طویلین ملاحظه

جینات

کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 تهران
 ۱۳۲

جینات آن کسب ازین قصص غریزان و او ان ضرورتی است که او را چون روی سخن
 دیده دایره نعلی و تقدیر است و شوهر کا خا جان خود و ضرور را بسزای انصاف بر
 ظاهر و باطن خود منبای و او ه همدار است که اصل خود اندازد و جمال جان مره صورت
 ساد استال مشابهی تو قیامت خود به هفت هفت کمال و محامض آن است همیشه منظر
 نظار لطیف عشایت بی نهایت خود ساز و دمج و اهل عیبه الطاهرین است که کمال کمال است
 بر اینهای نیند که کشتان مر حله باب آن از هر حال را با او است بیکن کمال است
 به تنهایی محلی سبزه اند و چه به لبه تمام آن رسیده که کم کلیم و او کفن و وقت هر شیوه
 علم آنکه ترکیب این نالین آنکه بر یاق نخ سخن حق شسته شده بدان خاطر است که
 روزگار است و او به اجبار و آزاره گوهر را بر ابرو جوق
 در و مندان سازگار و گوهر اگر داننده
 تو فنی تمام باقی ابواب بروید
 ثوابی است شریفه
 کمال که بر عمت با غیره
 هم هم تمام شد



1896
E. J. E.